

شماره ۱۳۱۸

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ابواب فی التفسیر

مؤلف: خواجه نصیر الدین طبرسی

موضوع:

تأریخ

۹۲۹ هجری قمری

۱۳۱۸



شماره ثبت کتاب

۹۸۷۷

خطی - فهرست شده

۴۹۲۴

بازرسی شد

۶۳ - ۳۷

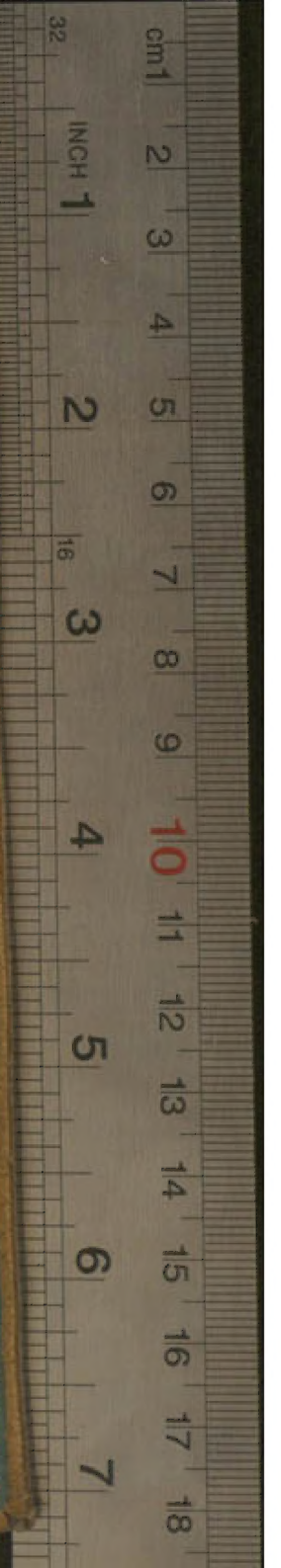
۲۲

۵۵۸



کتابخانه مجلس شورای ملی
دفتر کتابخانه

تلفظ - فهرست شده
۴۹۲۹





بسم الله الرحمن الرحيم
 رب زدني علما خداوند است علما حکمت را با طاعت حق و بطن صدف
 و نوزخ خبر مؤید گردان و همت های ایشان را بطلب کمال و محرمی
 صواب و افتناء فضیلت مصر و فساد نایب استی و انوار باشند و از
 کثری محرز و با یقین مطمئن و از شک مشفق و بعلم مستاض
 و از جهل مستوحش و بنقصان معترف و از زائج بکمال مشکف و
 از غش و تعصب و عجب و تعلق و بغی و سفر و عناد و شغب
 و میل و مدافعت و بلبس و مغالطه و انکار حق و اعراض از نور
 بر باطل و اغراض بران و طلب علم بسوی نفاخ و نشو و نزع و
 نفوق و مرا و افترا و استغوا و استهم و اعتراف و از خدعه و سواس
 تقلید و شبهه هوا حق تسویل و تتبع مالا یعنی و سلوک سیر
 مرفی و مرا و حوش غناسی را باب فضیلت را از گزشتگان و معاصرین
 بی عنوان حسد و مدافعه منکحل و شکر گذاری نعمت حکمت را با
 افتیاس کرده باشند بدگرانیای نوع بحسب استعداد و شواهد
 خلل و منافعه و مطال و مضایقه مشتم و از کمال و بطالت و تعطل

عمر و تضییع روزگار محض و در ملازمت دین قوی و ط
 مستقیم ثابت قدم تا آنها پان معاصد ایشان جز حلول در
 جوار حضرت احدیت و وصول بجناب عزت سرمدت نبیند
 و ذلك فضل الله يؤتی من یشاء **مقدّم** محمّد کتاب گوید بعد
 از حمد و شکر خدای جلّ جلاله بر نعم و آبادی نامتناهی که وصول
 هر یکی از بندگان متواضع و متواضع و صلوات و بختات بر
 بندگان شایسته اوزان نبیا و اولیا علی الخصوص بر محمد مصطفی
 و الش علیهم الصلوٰه و السلام در محراب این مجموع شروع
 کرده آمد بر عزیم آنکه طریقه صالح از انچه از اهل علم منقول
 در این فن استفاده کرده است با محسب قواعد و اصول این
 صناعت استنباط نموده بر وجهی که او دارد و شنیده است
 اهراد کند و از ابطال مذاهب باطل در هر بابی که مؤیدی
 باشد باطناب بقدر امکان احتراز کند و اگر در بعضی
 مواضع بدگرمی فاسد احتیاج باشد باشاره ای موجز
 افصار کند و آنچه نصرت و اودان عیال نباشد بر وجه
 مدن گوید در کتب اهل صناعت نقل کند تا کتاب ناقص
 نباشد و چون این علم بنسبت با دیگر علوم خاصه اقسام
 حکمت بمشایره عده و بنیاد است این مجموع را با اساس
 الاقباس موسوم گردان و قیاس بکیرم کسان که این کتاب
 بنظر ایشان بکند دانست که خبر دروغ ندارند و در اصلاح
 خلایق که تا بل اصلاح بود مضایقه نکنند و الله الموفق
 و المعین **ابندای سنن از منقول** هر علمی و ادراک که
 باشد چون آن را اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد یا
 محرز یا بند از حکم چه با ثبات و چه بغیر و آنرا تصور

خوانند یا معارف حکم یابند با ثبات یا نفی وان را
نصف بوی خوانند مثال تصور حیوان یا طوق و مثال
تصدیق این حیوان ناطق است یا این حیوان ناطق نیست
و هر یک از این دو قسم با به واسطه اکتساب حاصل شود
یا بواسطه اکتساب حاصل آید مثال تصور نامکشیب شناختن
مردم و مثال تصدیق نامکشیب دانستن آنکه مردم هست
و مثال تصور مکشیب شناختن حقیقت فرشته و مثال تصدیق
مکشیب دانستن بیعتی که فرشته هست و همچنانکه در سر
اکتساب چیزی که حاصل نبود ماده مخصوص بیاید که
در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص نامطلوب بیک مکشیب
خواهد بود حاصل آید مثلا بخار را در بخارت تخت
بجوبی که شایسته آن کار بود حاجت افتد ناچونکه
در آن خوب تصرف کند ببردن و تراشدن و غیر آن
بر وجهی که او داند تخت حاصل شود مردم را بن در
مخمسیل تصور و تصدیق مکشیب بمعانی معلوم که در
خاطر او مقترن باشد پیش از کسب حاجت بود تصرف
در آن معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی بواسطه
آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل
کند و همچنانکه آن تصرف را که بخار در خوب کند بر وجهی
که مودی بود بمطلوب او چون ملکه باشد صناعت بخارت
گویند آن تصرف را که مردم در معانی کنند بر وجهی که مودی بود
بمطلوبی که خواهد چون ملکه شود صناعت منطق خوانند
و چنانکه بخار و اسناد آنکس باشد که داند که از هر چه چه توان
ساخت و کدام خوب شایسته تخت بود و کدام خوب نا شایسته

و بر انواع تصرفات که مودی بود بمطلوب بر وجهی اتم یا بر وجهی
ناقص یا چون مودی نبود بمطلوب با صلا و اضف و قادر باشد
منطق اسناد آنکس باشد که داند که از هر معنی که در خاطر مردم
ممثل شود بیکدام مطلوب توان رسید و بر انواع تصرفات که
مودی بود بصورت و تصدیقات که اقسام علت بر وجهی اتم
یا بر وجهی ناقص یا بر وجهی که مودی نبود بمطلوب و اضف و
قادر باشد و چنانکه نه هر مودی بخارت تواند آموختن نه هر مودی
صناعت منطق حاصل تواند کرد و چنانکه بنیاد داند که مردم
بخارت نا آموخته مختی نیست تواند تراشد بنیاد داند که
مردی منطق نا آموخته علمی مکشیب بر وجهی که حاصل تواند
کرد بل همچنانکه بیشتر مردم که بخارت ندانند قادر باشند
بر آنکه چه تراشد اقا و اثنی نباشند با آنکه از خوب یا از بد
با صلاح آید یا نباید بلکه نباه شود بیشتر مردم که منطق ندانند و چنان
تصرف نتوانند کرد اقا و اثنی نباشند با آنکه از آن تصرف علمی حاصل
شود یا نتوانند بلکه در جبریت بفرز آید یا در ضلالت افتند و نه هر که
کاری کنند داند که چه می کند یا چه می باید کرد بلکه بسیار کسان بپند
که در کارها شروع کنند بر سبیل خط و همچنین باشد حکم کسای که طلب
علوم کنند و بر صناعت منطق واقف نباشند پس علم منطق تنها
معنیها نیست که از آن معانی رسیدن با انواع علوم مکشیب
ممکن باشد و آنکه از هر معنی بیکدام علم توان رسید و دانستن
کیفیت تصرف در هر معنی بر وجهی مودی بمطلوب و بر
وجهی که مودی نباشد بمطلوب یا اگر مودی باشد
نه چنان بود که باید و صناعت منطق آن بود که شناختن
معانی و دانستن کیفیت تصرف ملکه شدن این و تفصیل

دالات کند مانند آفتاب که بر فرض خورشید و بر نور او
دالات کند و بسبب آنکه این دالات مطابق است نه نقص و
الزام است که بحیرت وضع است نه مشارکت عقل **فصل دوم**
در نسبت الفاظ با معانی گاه باشد که بک لفظ بر یک معنی
بیش دالات نکند و گاه بود که بک لفظ بر معانی بسیار
دالات کند و همچنین گاه بود که الفاظ بسیار بر یک معنی
باید زبانت از یک معنی متغایر یا غیر متغایر دالات کند
و چون این وجوه را محصور کنند از چهار قسم خالی نبود یا اعتدال
الفاظ بسیار کنند بنسبت با یک معنی یا با معانی بسیار و
یا اعتبار یک لفظ کنند بنسبت با یک معنی یا با معانی بسیار
اما قسم اول که الفاظ بسیار بر یک معنی دالات کند آن را
اسماء مترادفه خوانند مانند دالات انسان و بشر بر مردم
و اما قسم دوم که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دالات
کند هر لفظی بر معنی دیگر به اشتراك آنرا اسماء متباینه
خوانند مانند انسان و فرس و باشد که میان الفاظ
مشاکلی افتند و آن از دو نوع خالی نبود یا مشاکلت
لفظ تابع مشاکلت معنی بود یا نبود و اول را اسماء
مشتمله خوانند مانند ناص و نصیر و منصور و هرانیه
یا اول لفظی موضوع بوده باشد تا دیگر الفاظ از اولیها
کرده باشند مانند نصیر در انصورت و اشتقاق را
چهار بشرط دیگر میباشد مناسبت لفظی و معنوی
میان موضوع و مشتق و مغایرت در هر دو اسماء
منسویه نیز چون عربی و عجمی نیز از این قبیل بود
و دوم را اسماء منجمله خوانند مانند بشر و بشر

و بخاطر نام در اسماء مشترک باشد چنانکه بعد از این گفته
شود و میان مترادف و متباینه اشتباه ممکن بود مثلا
لفظی باشد که دالات کند بر معنی و لفظی دیگر بر همان
معنی یا وصفی مفاد و مکان افتد که هر دو لفظ مترادفند
و نباشند بلکه متباین باشند مانند سب و حسام چه سب
شمشیر بود و حسام شمشیر بران و با هر دو لفظ بران معنی
مفاد معنی دیگر دالات کند مانند حسام و مصمام که یک
شمشیر بران بود و دیگر کند و در وقت رخ افتاد
سب که بک لفظ بر معانی بسیار دالات کند آنرا الفاظ
متنصفه خوانند و از دو نوع خالی نبود یا موضع اول
اول با ذاء بعضی از آن معانی داده باشند و بسبب
مناسبتی یا مشاطهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند مانند
اطلاق لفظ مردم بر حیوان ناطق و بر مردم مصور و با
له چنین بود بلکه هر دو وضع متساوی باشند یا اولی
مانند اطلاق چشمه بر چشمه آب و چشمه زار و چشمه
آفتاب و قسم اول را اسماء متشابه خوانند و قسم دوم را
اسماء مشترک و هری مشترک را عامر کنند و آنرا بمنشابه
و متفق ضمت کنند و بر جمله در متشابهت وجه نشانی باشد
که مناسبتی غیر معنوی بود چنانکه سر گویند سر جهان یا
و سر شمشیر را و باشد که مناسبتی معنوی بود چنانکه
جسم گویند طبیعی و تعلیمی را و همچنین باشد که مشاطهتی
نام بود چنانکه مردم گویند شخص و عکس را در آینه و باشد
که غیر نام بود چنانکه کلب گویند سگ را و کوی را که نایع شود
بود چون کلب جبار و همچنین باشد که نشابه از غیر اشتراك

بود و چیزی مثل در سبب فاعلی چنانکه طبی گویند کتاب
 و دار و دوا یا صوری چنانکه فلک گویند یا در سبب و آسمان
 و یا مادی چنانکه لبی گویند عاقل و غیره و یا غائی
 چنانکه صحت گویند غذا و دار و دوا و آسماء و مشاهد در ضم
 بود اول آنکه استعمال لفظ در معنی اصلی مهمند بود و در
 معنی شبيه بسبب ملاحظه بان معنی بود و باعتبار مناسبی
 که علت تشابه بود و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را
 بر معنی اصل حقیقت خوانند و بر معنی شبيه مجاز خوان
 که اطلاق نور بر نور آفتاب و بر نور یا صره و بر نور بصیرت
 و در این موضع کلام باشد که عرض از اطلاق لفظ در معنی
 شبيه طلب بلاغت بود و در سخن یا صبا لغت در معنی و چون
 چنین بود خالی نبود از آنکه در اطلاق لفظ بر شبيه اظهار
 مشاهبت کنند با اصل یا نکنند بلکه چنان فرمایند که لایق
 این لفظ بر شبيه نیز دلائل نیست بر شبيه اصالت و اول را
 تمثیل و تشبيه خوانند مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع
 و بر روی نیکو بشبيه یا بتمثیل و همچنین شهر بر حیوان
 و بر مرد شجاع و در قلم را استعاره خوانند مانند اطلاق غیب
 السحر حان بر صبح اول و اما آنچه گفته اند مجاز آن بود که
 لفظ در ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و مراد غیر آن چیز بود
 بحسب قراین عقلی یا قراین لفظی چنانکه واسطی الفریه
 و حقیقت بخلاف این باشد خاص باشد باقوال مؤلفه
 قسم دوم آنکه اطلاق لفظ در اصل مهمند بود و در شبيه
 نیز استعمال کنند ولیکن بر باعتبار ملاحظه اصل بلکه آن
 مناسب و مشابهت که در اصل اطلاق بوده باشد بر شبيه

در وقت اطلاق معنی ندارند این قسم بد و ضم شود بگویند
 شبيه در اطلاق مساوی اصل بود و آنرا اسماء و منقول خوانند
 مانند اطلاق ماه بر جرم سماوی بوضع و بر مدق معیت
 بنقل و همچنین اطلاق عدل بر داد که صفت و بر داد که
 موصوفت بر این صفت و دیگر آنکه شبيه بر اصل رایج شود
 و آن هم دو نوع بود یکی آنکه اطلاق بحسب جمیع بود و آن را
 صغیر خوانند مانند اطلاق لفظ غایب بر زمین نشیب
 بوضع و بر حدیث مردم بعرض و دیگر آنکه اطلاق بحسب
 اهل صناعتی بود و آنرا مصطلح خوانند چنانکه اطلاق
 لفظ قدیم بر کهنه بوضع و بر آنچه وجودش را اولی نبود
 بحسب اصطلاح پس اسماء و مشاهد سببه ضم شود یکی آنکه
 مر جع اصل را بود در اطلاق و آن قسم مجاز و استعاره است
 و دیگر آنکه مر جع مزع را بود و آن قسم عرف و اصطلاح است
 و سیم آنکه اصل و مزع مساوی باشند و آن قسم تعاریف است
 و اما ضم چهارم که يك لفظ بر يك معنی دلالت کند و آن دو
 ضم بود یکی آنکه معنی خاص بود بیک شخص پس اگر بحسب وضع
 و منع بود از قبیل اسماء و اعلام بود مانند اطلاق زبیب بر مرد
 خاص و اگر بحسب داده گویند بود از قبیل مضمرات
 و اشارات بود مانند او و تو و این و آن و اگر آن صفت
 خاص نبود بیک شخص بلکه وجودش در اشخاص بسیار
 ممکن بود هم از دو نوع خالی نباشد یا در همه یکسان بود
 بے اولویت و مر جع می مانند اطلاق لفظ مردم بر معنی
 که در اشخاص بسیار موجود است و آنرا اسماء و مشاهد خوانند
 و یا در بعضی اول و اولی باشد بود و در بعضی اولی و اولی باشد

اطلافاً لفظ موجود برندیم و بر محدث و با بر جوهر و عرض
لفظ واحد بر واحدی که ضمت پند بر نبود و بر آنچه ضمت
پند برد و لفظ ابصر بر حرف و عا ج و آنرا اسماء مشککه خوانند
و باشد که میان مشتر که و متواطئه اشتباه افتد و آن اشتباه
با اختلاف باعتبار ذابل تواند شد چه اگر احوال الفاظ
بحسب اختلاف اعتبارات مختلف شود و از قبیل مشتر که بود باشد
و الا از قبیل متواطئه مثالش یکی از اعتبارات نظر در لغت
چنانکه نه در طعوم و در اجسام صلب که بسیار سبک لفظاً
اگر گان افتد که از متواطئه است چون بنازی کنند یکبار
حرف کوبند و دیگر با حاد کسیر معلوم شود که از مشتر که است
نه از متواطئه و همچنین نظر در وزن این چنانکه قوت در
دو موضع یکبار دارند و چون بهتر بنه نگرند یکبار بهتر
ضعیف بود و دیگر را قتل و همچنین نظر در افعال و عدل
که در یک موضع افعال بود و در دیگر موضع غیر افعال
مانند زن که با شوهر گویند وزن که با مرد گویند و
همچنین نظر در تضاد که یکی را ضد بود و دیگر را بنود
مانند طاق در عدد که ضد جفت بود و در بنا که ضد ش
نود و با هر دو را ضد بود و لیکن مختلف بود مانند
پند در آواز و در اجسام صلب که ضد یکی گران بود و
ضد دیگر کند و گران آنجا که ضدش سبک بود و آنجا که ضدش
نیز بود و با هر دو را ضد بود و مختلف نبود و لیکن یکی را
میان ضدش متوسط باشد و دیگر بنی باشد مانند زای و
حاده که ضدش منفرجه است و لیکن در منفرجه لفظین
میان هر دو متوسطی است و آن فائده است و در

آخر یک ضلع منفرجه بود و دیگر مستند بر متوسط نیست و
بر این بنیاس باید کرد و مراد از ضد در اینجا موضع مقابلست
و آن عامر بود از ضد ضعیفی و باشد که لفظی بر شخصی افتد
بنوا علی بنیت یا شخصی دیگر و باشد که بنیت یا شخصی
مانند چشمه که بر چشمه آب افتد بر نوا علی بنیت یا چشمه
آبی دیگر و باشد که بنیت یا چشمه مزاد و نیز باشد که
این لفظ با بن دو بنیت میان دو شخص بود و لیکن در یکی به
دو جهت مانند اسود بر شخصی که اسود بود و نامش اسود
بود و بر غیر و باشد که یک لفظ باشد که بر یک شخص نیاید
افتد و لیکن اشهر دو جهت چنانکه اسود بر اسودی که
نامش اسود بود و از این جنس اعتبارات بسیار واقع تواند
بود و این قدر مثال را کافی بود و بعضی از مباحث این
فصل خارج است از علم منطق و اما چون با این نوع سخن
مناسبت میرساند و حجه ابرار کرده آمد و الله المستعان
فصل سیوم در ضمت الفاظ لفظ با معرجه بود یا مؤلف لفظ
معرجه آن بود که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت کند
مانند اشان که بر مردم دلالت چه جزوی از این لفظ بر جزوی
از معنی دلالت میکند بلکه جزو این لفظ در این حالت که جزو
این لفظ است بر هیچ چیز دلالت نیست اصلاً و لفظ مؤلف از
که جزوی از او بر جزوی از معنی او دلالت کند مانند
هذه الا انسان که دلالت بر این مردم چه لفظاً هذا دلالت
بر این باشد که اسم اشارت است و انسان بر مردم و اینرا قول
نیز خوانند و باشد که لفظی سبک اعتبار معرجه باشد و بدینکه اعتبار
مؤلف مانند عبد الله که چون اسم علم شخصی بود معرجه بود چه اسماء

اعلام را در مسلمات جزایعین و اشاریه هیچ دلالت دیگر نبود
و چون بند خدا را خواهند مؤلف بود و همچنین منفرد را
بعضی مرکب خوانند و مرکب در منطق غیر مرکب بود در نحو
چهار خسته عشر و امثالش مرکب بود در نحو و در منطق مؤلف است
و عبد الله که اسم علم است مؤلف است در نحو و مرکب در منطق
و باشد که حرف مفاد لفظی شود و بآن چیزی در معنی میفزاید
و بنزدیک منطق آن حرف بآن لفظ مؤلف بود مانند الرجل
و رجل که باللام اقتضاء لغوی می کند و با نحو اقتضاء تکبیر
و لفظ مضرب دال بود بر معنی در نفس خود با استقلال بادال
بود بر معنی در غیر خود بلیغیت مثال اول چون رجل
که دالت بر مرد و مثال دوم لام لغوی که در الرجل است
بر لغوی رجل و لغوی چیزی که با و معرفت شود تصور
شمار کرد بخلاف رجل که بنفس خود منصوب است و ضم اول
اگر دالت نه از آن جهت کند که واقع باشد در زمانه محصل آنرا
اسم خوانند مانند رجل و ضرب و اگر دالت از آن جهت کند که
واقع باشد در زمانی محصل چون ماضی و حال و استقبال آنرا فعل
خوانند مانند ضرب بضر و ضم دوم را حرف خوانند و
منطقیان فعل یا کلمه خوانند و حرف را داده پس لفظ مضرب
با اسم بود یا فعل یا حرف و اسم یا بر ذوات چیزها دالت
کند چون انسان یا بر صفات مجزیه چون نطق یا بر مجموع
چون ناطق و همچنین یا بر نفس زمان چون بوم و سنه یا بر
مجموع زمان و معنی دیگر چون نقد و اصطلاح یا بر معنوی
لا محاله واقع باشد در زمانه غیر محصل چون مضی و ضارب
و ضرب همان این اسم و فعل بآن بود که زمان اسم غیر محصل بود

چنانکه گفتیم و زمان فعل محصل بود چون مضی و ضرب و
همچنین اسم با جامد بود با سابل جامدان بود که از او
اشتقاق میتوان کرد مانند حیزون و هیئات و سابل
آن بود که فابل اشتقاق بود چون ضرب و همچنین اسم با
موضوع باشد چون ضرب و بامشوق بود چون ضارب و
مضروب و فعل در بیشتر لغات مشتق بود چنانکه در لغت
عرب از اسمی مشتق است که آنرا مصدر میخوانند و فعل
مشتق یا مستلزم چهار چیز بود معنی و محل آن معنی یا
و حدوث معنی یا در آن محل و زمان حدوث را چنانکه در
ضرب ضرب معنی است و محل آنچه بجای فاعل بود چون فعل
اقتضای فاعلی کند هر چند نامعین باشد در لفظ و حدوث
ضرب در ضارب صد و آن معنی است که لازمه ضرب معنی است
و زمان حدوث زمان ماضی است در این صورت و از این
چهار معنی یکی که محل فعل است گاه بود که تعلق بلفظی دیگر
گیرد که در نحو آنرا فاعل خوانند و از صیغه فعل خارج
بود چنانکه در ضرب زید پس لفظ ضرب دال بر سه
چیز است معنی و حدوث و زمان حدوث و گاه بود که
معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خارج از لفظ فعل و لفظ
فعل دال بر دو چیز باشد نبود حدوث معنی و زمان حدوث
چنانکه در کان زید ضارب که بجای ضرب زید است و چنین
فعل را ناقص خوانند و منطقیان آنرا کلمه وجودی گویند
و در لغت یونانیان لفظ دال بر زمان ماضی و مستقبل نیز
لفظی دیگر باشد که فعل بآن لفظها دال باشد بر وقوع و حال
و آنرا فعل قائم خوانند و بآن لفظها خاص شود باضی یا مستقبل آنرا

فعل منصرف خوانند و در اسم هم این چهار معنی باشد که جمیع
 شود مگر آنکه زمان محصل نبود چنانکه گفتیم و بهر یگان
 برده اند که فاعلی و اشترک و وراثت و دیگر ضام که در آن
 موضع گفتیم خاص یا عام است و این گان خطاست چه افعال
 و محروفت بلکه مرکبات را هم عوارض باشد و هر یکی از اسما
 و افعال با محصل باشد چون ضرب و مضارب و با غیر محصل چون
 لا مضارب و مضارب اینست انقسام لفظ مفرد و اما لفظ مطلق
 که آنرا قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات
 بکار دارند و در وصف ازان در علوم مستعمل باشد یکی را
 قول شارح خوانند که در ضم نصقوران افتد و دیگر را
 قول جازم که در ضم تصدیقات افتد چنانکه بعد از این
 معلوم شود انشاء الله تعالی **فصل دوم** در مباحث
 کلی و جزوی چهار فصل است **فصل اول** در تشریف
 کلی و جزوی لفظ چون بر معنی دلالت کند با معنوی شقوق
 آن کند که در آن معنی شرکت نتواند بود و آنرا جزوی
 خوانند مانند زید که علم شخصی بود یا مانند این مردم چه
 بسبب مفاد نشان غیر او را در آن معنی یا او شرکت
 نتواند بود و با مفهوم او انقضاء منع شرکت نکند و آنرا
 کلی خوانند مانند مردم و آفتاب و عنقاچه مفهوم
 این سه لفظ با آنکه اول بر اشخاص بسیار واقع است در
 وجود و دوم بیشتر بر یک شخص موجود واقع نیست و سیم
 بر هیچ شخص موجود واقع نیست انقضاء منع شرکت
 نمی کند و از این سبب در هر قسم اشخاص بسیار از
 هر یکی ممکن است بل اگر معنی لفظ دوم و سیم در وجود بر اشخاص

نمیشوند افتاد آن منع نر از جهت مجرد مفهوم لفظ است بل از
 سبب خاص لفظ است و جزوی بدو معنی اعتبار کنند یکی آنکه
 گفته آمد و دیگر هر لفظی که معنی او خاص از بود از معنی لفظی
 دیگر عام و اگر چه کلی باشد آنرا با ضافه با او جزوی خوانند
 چنانکه انسان با ضافه با حیوان و حیوان با ضافه با او کلی باشد
 و و طوع لفظ جزوی بر این دو معنی باشد اگر چه یکی بحسب
 اضافت یا اعتبار است و دیگری با اعتبار اضافت پس کلی نیز در
 این دو موضع باشد اگر چه بر این دو معنی افتد چه مقابل هر دو
 مختلف است در معنی هر چند این دو معنی مثلا زنند و کلی
 بطبع بر جزوی محمول بود و اینجا معنی حمل و وضع بیان کنیم
 تا این حکم مفرد شود **فصل دوم** در حمل و وضع چون در وضع
 در ذهن در آید و یکی را وصف کنند بد دیگر معنی نیز آن طریقی
 که حقیقت هر دو یکی باشد بل یا آن طریقی که گویند آنچه
 این معنی بر او اطلاق کنند هائست که دیگر معنی بر او اطلاق
 کنند آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند مثلاً چون
 گوئیم انسان حیوانست مراد نه آنست که محمول این لفظ
 یکی است بل مراد آنست که آنچه او را انسان گویند هائست
 که او را حیوان گویند یعنی حیوان مفولست بر انسان پس انسان
 در این صورت موضوعست و حیوان محمول و مثلاً ایله در این
 عبارت که گفتیم آنچه این معنی بر او اطلاق کنند بمانند که بعینه
 موضوع باشد در لفظ چنانکه گوئیم انسان ضاحکست و باشد که
 محمول بود در لفظ چنانکه گوئیم ضاحکست انسان و باشد که امری
 ثالث بود چنانکه گوئیم باطون ضاحکست چه آنچه او را باطون ضاحک
 گویند انسانست و آن امری ثالث است و این نوع حمل را که بطریق

هو هو است محل مواطاه خوانند محل مواطاه افشاء آن کذبه
 موضوع و محمول را اتحاد بود بوجه و معیار و بوجه و گاه باشد
 که گویند محمول است بر انسان و به این نه آن خواهند که آنچه
 او را انسان گویند هم او را افشاء گویند بل آن خواهند که آنچه او را
 انسان خوانند او را افشاء حاصل است یعنی در محمول و این نوع محل
 بطریق خود و هو است و از احاطه اشتقاق خوانند چه از محمول لفظی
 اشتقاق کنند که آن لفظ را بمواطاه بر انسان حمل بر آن کرده و آن
 ضاحک است و اطلاق محل بر این دو معنی باشد که بود و محمول از
 آنجا که محمول است شایسته آن باشد که از موضوع عامتر باشد
 چنانکه در انسان و حیوان ظاهر است اما اگر مساوات افشاء چنانکه
 گوئیم انسان را طوطی است آن مساوات داسبی بود خارج از
 مفقذای طبیعت محمول و خاص خود نتواند بود چه نتوان گفت
 حیوان است مگر آن بعضی از حیوان خواهند و نگاه می شود
 خاص شده باشد پس چون طبیعت محمول افشاء شایستگی
 عموم می کند و طبیعت موضوع افشاء شایستگی خصوص
 کلی که عام است بمحلول اولی و جزوی بموضوعی پس هر
 کلی بطبع محمول بود بر جزوی که در تحت او بود و هر جزوی
 بطبع موضوع بود کلی را که فوق او باشد و در جزوی
 بمعنی اول بعضی عبارتند بر یکدیگر حمل نتوان کرد چه
 نتوان گفت رند هم راست مگر که دو نام بود از آن جهت
 شخص و نگاه مفهوم هر دو یکی بود پس حمل و وضع نبود
صلح در معنی میان کلی و کلی و جزو و جزوی
 هر چه که از گرد آمدن چیزهای بسیار حاصل شود بهتر از
 از آن وی کل خوانند و آن چیزها را اجزاء آن و جزئیات

کل و کلی از وجه بسیار باشد و معایری که ظاهر است اینجا
 ابراهیم کنیم اول آنکه کل از اجتماع اجزا بود و کلی از اجتماع
 جزو یا آن نبود چه کل عبارت از مجموع اجزا باشد و کلی عینا
 از مجموع جزو یا آن نبود دوم آنکه کل بمواطاه بر اجتماع محمول
 نبود با سم وحد و کلی بر جزو یا آن محمول بود بمواطاه با سم
 وحد سوم آنکه وجود کلی بی وجود جزو محالی بود و از عدم
 جزئی عدم کل لازم آید و در کلی و جزوی چنین نبود چهارم
 آنکه وجود کل در خارج ذهن نتواند بود و وجود کلی نتواند
 بود چه یک شخص انسان کلی نتواند بود پنجم آنکه اجزا او کل
 محصور بود و جزو یا آن کلی محصور نبود ششم آنکه کل جزو
 جزو خود نتواند بود و کلی جزو جزو خود نتواند بود مانند
 حیوان که جزو انسان است هفتم آنکه کل واقع شود در حد جزو و
 کلی واقع بود در حد جزوی و این نیز دیگر است یکدشتم و
 همین معنی بسیار دلی دیگر نتوان گفت و آن چنان بود که
 گویند سبقت تصور ماهیت کل بر تصور ماهیت جزو
 واجب نبود و سبقت تصور ماهیت کلی بر تصور ماهیت
 جزوی واجب بود اینقدر که آن بود در این موضع هر چند آنکس
 که معنی کلی و کلی و جزو و جزوی تصور کند باین مرقف اجتماع
 بنفند **فصل چهارم** در دیگر معانی لفظ کلی لفظ کلی با اشتراك
 بر سه معنی اطلاق کنند اول آنچه در بل و فرع شرکت باشد
 دومی چنانکه گفتیم و آن کلی منطقی خوانند و آن چیزهایی که به
 این صفت موصوف تواند بود از اعیان موجودات مانند انسان و
 سواد و غیر آن چه ماهیه های انسان و سواد و غیر آن هستند
 که با قبول شرکت مفادین شوند با انسان و سواد کلی باشند و هم شایسته

آنکه با منع شرکت مفادش شوند مانند امر انسان و این سواد را انسان
و سواد جزوی باشند پس این ماهیان را که محل این فاعل باشند کلی
طبیعی خوانند و محمول باید که کلی بود بر این وجه تا هم بر جزوی
محمول تواند بود و هم بر کلی و سیم آنچه مرکب باشند از دو وصف اول
بعضی اعیان موجودات اند از وی که قابل شرکت باشند و معقول
بر کثیر و آن کلی عقلی خوانند و این بحث لغوی منطوق ندارد اما
ایضا از جمله اقاله اشتباه در این معانی ابراد کنند و مفید باشد
فصل دوم در مباحث ذاتی و عرضی چهار فصل است
در معرفت ذاتی و عرضی کلی را چنانکه گفته آمد شایسته آن
باشد که محمول باشد بر موضوع و جزو نگاه کنند حال و نسبت آن
موضوع از سه وجه بخانه خوانند بود با نامی ماهیت آن موضوع باشد
مانند انسان بنسبت یارند و عرض یا ضاحک بنسبت با این ضاحک
و آن ضاحک چه مفهوم این ضاحک و آن ضاحک را بر وزن معنی
ضاحک ماضی و حقیقی بنسبت و اختلاف میان هر دو که لفظ این
آن دالست بر این اختلاف بنسبت که بسبب آن در تصور حقیقی تفاوت
افتد و با داخل بود در ماهیت آن موضوع مانند لون بنسبت
با سواد چه ماهیت سواد لون نهاد بنسبت بل بیرون معقول بنسبت
که با دیگر رنگها در آن اشتراك دارد خصوص بنسبت دیگر هست
که با آن از دیگر رنگها ممتاز شده و سواد سواد یارند و معنی
که مفادش یکدیگرند پس هر یک از این دو معنی داخل باشند
در ماهیت سواد و این ضم جزو در موضوعات که در مفهوم آن
ترکیب دهند باشد معقول نبود و با خارج بود ماهیت آن موضوع
مانند اسود بنسبت یا ضاحک چه آنکه کونی از ضاحک اسود است
مفهوم از اسود و تمام ماهیت ضاحکست و نه داخل در آن ماهیت بلکه

خارج بود از آن ماهیت و قسم اول و دوم در آن اشتراك دارند که ماهیت
موضوع را با آن دو قسم قوام تواند بود پس مقوم موضوع باشد و با این اعتبار
هر دو قسم را ذاتی خوانند و ذاتی درین اصطلاح منسوب بنسبت با ذات چه
بیک وجه خود عین ذات است و عین ذات منسوب نتواند بود با خود و قسم
سیم را که خارج است از ماهیت موضوع عرضی خوانند و این عرضی نیز
منسوب نیست با عرض چه این عرضی مقابل ذاتیت و مقابل آن عرضی که منسوب
بود با عرض جزوی تواند بود پس کلی یا ذاتی بود یا عرضی نه بر اطلاق بل
باضافت با موضوعی که فرض کنند و ممکن باشد که یک کلی باضافت با موضوعی
ذاتی بود و باضافت با موضوعی دیگر عرضی مانند ضاحک که باضافت
با انسان عرضی است و با این باضافت باین ضاحک ذاتی **فصل**
دوم در اقسام ذاتی ذاتی چنانکه گفتیم یا عامی ماهیت است یا جزوی
ماهیت و جزو ماهیت دو گونه بود یا جزوی بر آن خاص ماهیت آن موضوع
که ذاتی باضافت با او ذاتیت یارند بلکه همان جزو جزو ماهیت موضوعی
دیگر باشد مثلا سواد را لون ذاتی است و غیر او را با او در آن شرکت است
چه بیاض نیز لون است و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی دیگر است
و داخل در مفهوم او که غیر او را نیست تا او با آن دیگر الوان ممتاز شده است
و آن جزو خاص بود و از حال لغات معلوم است که آنکس که چیزی را نشانند
و طلب تصور حقیقت آن چیز کنند سوال از آن تلفظ جیت کنند و بتاری
ما هو که یند که ماهیت از این لفظ گرفته اند و چون اصل حقیقت تصور بود
و امتیاز آن از اشیا حاصل نشده سوال از آن لفظ گذاشت کنند و بتاری
اقتی میگویند یا ای ماهی و ظاهر شده که حقیقت سواد فی تصور لونیت
تصور توان کرد و امتیاز او از دیگر الوان جز تصور آن معنی خاص که گفتیم
صورت بنسبت پس جزو ماهیت با مقول در جواب ما من بود و با مقول در

ما من

جواب ای شیء و تمام ماهیت خود بمن جواب ماموست پس ذاتی با این اعتبار دو قسم شود مقول در جواب ماموست مقول در جواب ای شیء می

فصل بیستم در اقسام مقول و جواب ماموست

والا لازم با لازم ماهیت بود یا لازم وجود و ماهیت در عقل غیر وجود بود در خارج ج تصورات ماهیات باشد در وجود خارجی ممکن بود و نیز موجودات تواند بود در خارج که تصور ماهیات آن متعذر بود مثال لازم ماهیت زوجیت دورا و مثال لازم وجود سیاهی رنگی را و هر لازم ماهیتی لازم وجود بود و لازم وجود بود که لازم ماهیت بود و لازم ماهیت بین بود یا غیر سن من جناب بود که لازم ماهیت بود فی واسطه مثل زوایا، سه کانه شلک را و غیر سن چنان بود که لازم ماهیت بود توسط لوازم دیگر با مقومات ماهیت مانند مساوی دو قاعه بودن زوایا، سه کانه مثلث و چنین لوازم محتاج بیانی بود یعنی بیانی لزومش معلوم شود و آن بیانی عبارت از استحصال توسطات بود در ذهن به هر لازمی که قیاس بود بنفس خود بین بود و چون با متوسطی بود بصورت متوسطی که آن لازم او را بین باشد ماهیت مفروض را نیز بین شود و باشد که میان لازم بین و میان ذاتی مقوم که جزو ماهیت بود اشتباه افتد بسبب استناع اشکال تصور هر دو از تصور ماهیت اما چون تا مثل بود تصور آن ذاتی بر تصور ماهیت سابق بود بر بقیت تصور آن ذاتی علت تصور ماهیت بود و تصور ماهیت هم بر بقیت بر تصور لازم مقدم بود بر تصور ماهیت علت تصور لازم باشد مثلا وجود اضلاع لکانه مثلث را ذاتی و وجود زوایا، سه کانه عرضی لازم و چون تصور مثلثی تصور این دو چیز نتواند بود میان این ذاتی و عرضی اشتباه افتد به هر دو در نظر اول تشابه نمایند اما چون تا مثل افتد معلوم شود که تا اول شکلی که او را سه

ضلع بود تصور نکند شلک تصور نشود و تا مثلث در ذهن مثل شود زوایا، سه کانه او را در ذهن نیاید پس بنظر دوم این اشتباه زایل کرد و اما عرضی مغایر یا بطلی الزوال بود چون جوانی و پیری و یا سرخ الزوال چون خضک مردم را **فصل چهارم در اقسام مقول و جواب ماموست**

سوال ماموست یا از یک چیز باشد یا از چند تا، بسیار و یک چیز یا کلی بود یا جزوی و چیز تا، بسیار یا بحقیقت و ماهیت خالف یکدیگر باشند مانند انسان و فرس و با حقیقت و ماهیت هم یکی بود و اختلاف بیش بعد د بود چون زید و عمر بل چون این انسان و آن انسان پس اصناف سیول عند باین اعتبار چهار بود یک چیز جزوی و یک چیز کلی و چیزی بسیار و مختلف الحقایق و چیز تا بسیار و متفق الحقیقه پس چون سیول عند ماموست یک چیز جزوی بود مانند زید جواب بان ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد و آن انسانست درین صورت و چون سیول عند یک چیز کلی بود مانند انسان جواب تمامی اخرا ماهیت او باشد و آن حیوان ناطق است که حصه حقیقی انسان است جناتک بعد ازین معلوم شود و ناطق هر چند مقول در جواب ای شیء ماموست باعتباری دیگر جناتک گفتیم اینجا واقع است در طریق ماموست باین سبب که از ذاتیات است و همه ذاتیات یازی باید کرد و چون سیول عند چیز تا، بسیار و مختلف الحقایق بود مانند انسان و فرس جواب تمامی ذاتیاتی بود که میان ایشان مشترک بود و آن حیوانست درین صورت به اگر برهبری از آن ذاتیات اقتضا کنند مثلا بر جسم نای و باقی ذاتیات مانند حساس و محرک یا آه یا ذکند جواب سوال تمامی نکند باشد به سوال از کمال حقیقت سیول عند بوده است و این سخن نه کمال آن حقیقت است بل پیری پس این جواب نفس جواب ماموست بل داخل در جواب ماموست و اگر زیادت بر آنچه مجموع ذاتیات مشترک باشد ایراد کنند مانند ناطق که ذاتی خاص است

با نشان یا صها که ذاتی خاص است یعنی فصل غیر جواب با جواب
اضافه کرده باشند از بهر آنکه سوال از آن مجموع يك سوال فرض کرده ایم
و جواب يك سوال يك جواب تواند بود و اگر بمثل ما يك گفته بودی که انسان
جیت و زرع جیت تا سوال دو بودی آنکه جواب هر یکی ذاتی خاص عمل
عنه که واقع است در طریق ماسو ابراد با نیستی کرد اما این قسم بعینه قسم دوم
بود که سوال از يك يك کلی کرده باشند با تفرد جناسك یا که مردم و ن
جناسك بلکه اینجا سوال از جلد بر سیل اجتماع يك سوالت و چون سوال
عنه چیزها بسیار بود که بحقیقت متفق باشند و بعد بسیار مانند این
مردم و آن مردم و زید و عمر و جواب هم بآن ذاتی بود که کل مایه آن چیزها
بود و آن انسان است درین صورت و این جواب بعینه همان جواب بود که
در صنف اول که سوال عنه يك چیز جزوی بود گفته آمد پس مقول در
جواب ماسو صنف است کی آنکه در حال خصوصیت و در حال شرکت
گویند و آن جواب يك جزوی است تنها و جواب جزویات بسیار که بحقیقت
متفق اند و بعد بسیار چه در مرد و حال جواب با هیت آن جزویات است
که واحد و کثیر در آن یکسان اند و چون اختلاف میان ایشان بعروض غیر
ذاتی است در جواب ماسو که مطلوب سایل ذاتیات تنها بوده است در آن
عروض حشو و فصل مانند دوم آنچه در حال خصوصیت تنها گویند
و آن جواب يك چیز کلی باشد چه اگر کلی دیگر با او مشارک شود جواب
در حال شرکت دیگر باشد و سیوم آنچه در حال شرکت تنها گویند و آن
جواب چیزها مختلف الحقایق بود بام چه در حال خصوصیت هر یکی را
از آن چیزها جوابی دیگر است اینست اقسام مقول در جواب ماسو و فرق
میان مقول در جواب ماسو میان داخل در جواب ماسو و واقع در طریق
ماسو مابین بیان معلوم شده و اینست مطلوب **مسئله چهارم**

در بیان کلیات خمس پنج فصل است **فصل اول در تعریف کلیات خمس**
از فصل گذشته معلوم شد که کلی ذاتی که مقول
بود در جواب ماسو بر چیزها بسیار در حالت شرکت دو است یکی آنچه مقول
بود بر چیزها مختلف الحقایق مانند حیوان که بر انسان و فرس مقول است
و دیگر آنچه مقول بود بر چیزهایی که اختلاف ایشان بعد و بود بحقیقت
مانند انسان که بر زید و عمر و مقول است اکنون می گوییم اول را از این دو
کلی ذاتی جنس خوانند و دوم را نوع و نوع با شترانک لفظی بر دو معنی اطلاق
کنند یکی آنکه گفته اند یعنی هر کلی ذاتی که مقول بود بر چیزهایی که اختلاف
ایشان بعد بیش نبود در جواب ماسو و آنرا نوع حقیقی خوانند و دوم
هر یکی از آن کلیات مختلف الحقایق که جنس کامل ذاتیات شترانک انسان
و بر ایشان محمول است مانند انسان و فرس و آنرا نوع اضافی خوانند و فرق
میان هر دو آنست که نوع حقیقی باضافه با اشخاص اعتبار کنند که در تحت
اوست و نوع اضافی باضافه با جنس که بالا اوست و نیز نوع حقیقی ممکن
بود که در تحت جنس نباشد و نوع اضافی همیشه در تحت جنس بود و نیز نوعی حقیقی
همیشه بر چیزهایی افتد که بعد بیش مختلف نباشد و نوع اضافی گاه بود
که بر چیزها مختلف الحقایق افتد مانند حیوان که باضافه با ذاتی نوعی است
و بر انسان و ثوری افتد که مختلف الحقیقه اند و اما کلی ذاتی که مقول
بود در جواب ای شی مو و آن ذاتی خاص بود که امتیاز با و حاصل شود
از افضل خوانند مانند ناطق انسان خواص کلی ذاتی که مقول یا جنس بود
یا نوع یا فصل اگر تمام مایه بود نوع بود و اگر جزو مایه بود شترانک
بود جنس بود و اگر جزو میز بود فصل بود و نوع مرکب از جنس و فصل
باشد جنس در وی محال ماده بود و فصل بجای صورت اما جنس و فصل
ماده و صورت نباشند چه جنس و فصل بر مرکب محمول باشند بوطاقت

و ماده و صورت بر وجهی نباشد برین وجه و باید داشت که ساد مباحثی
مثال که گوئیم فصل انسانیت نه نطق بالفعل است چه اگر کسی که عارم این نطق
باشد هم انسانیت را بر او قوت قیسی است که با وجود آن قوت او را ممکن است
که بطریق وضع از الفاظ یا غیر الفاظ مانند حرکات و اشارات بر معانی دلالت
سازد و این قوت خاص نوع انسان است و اما کلی عرضی با خاص بود
بیک نوع مانند ضاحک و کاتب انسان را شامل بود زیادت از یک نوع
را مانند متحرک انسان را و اول را خاصه خوانند و دوم را عرض عامی
خاصه را عرض خاص خوانند و بهیچم خاصه را فصل عرضی خوانند و کلیات
نوع اند جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و این پنج را خاصه مفروضه نیز خوانند
و کلی این پنج را بجای جنس است و هر یکی از این پنج را بجای نوعی و ممکن بود
که یک چیز باضافت با پنج چیز این پنج کلی بود مانند ملوک که جنس اسود
و ایضاً باشد و نوع تکلیف و فصل کثیف و خاصه جسم و عرض عام حیوان
فصل دوم در مراتب اجناس و انواع جنس را جنسی دیگر
تواند بود بر بالای او که او نسبت با آن جنس نوعی بود و همچنین در تحت او
نوعی تواند بود که نسبت با مرتبه دیگر در تحت او هم جنسی باشد اما جنس آنک
بیش ازین گفته ایم کلیات را از آن جهت که کلی اند وجود هر دو عقول و از میان
بود وجود در خارج موجود باشند اما محال در اشخاص جزوی موجودند
بود پس در جهت تحت یا اشخاص تناسلی شوند و آن نوع که تحت او اشخاص
بود نوع سافل بود و درجه فوق نشاید که بالای هر جنسی جنسی بود تناسلی
که انکاء لازم آید که یک معنی را اجزاء نامند تناسلی بود و آن اجزاء نامند تناسلی
تصور کنند آن معنی تصور نباشد و این عالمت پس آنها را در تناسلی
بود که بالای او جنسی بود که بالای او جنسی بود و آنرا جنس عالی خوانند
و جنس عالی را جنس الاجناس نیز خوانند و نوع سافل را نوع الانواع نیز خوانند

و نوع الانواع خود باعتبار آنکه در تحت او اشخاص بود نوع حقیقی باشد چنانکه
گفته آمده است و آنچه میان جنس الاجناس و نوع الانواع بود از مراتب هر یکی
باضافت با شیب خود جنسی بود و باضافت با بالای خود نوعی و آن نوع که در
تحت جنس الاجناس بود نوع عالی باشد چه بالای او نوعی دیگر نبود و آن
جنس که بالای نوع الانواع بود جنس سافل باشد چه شیب او جنسی دیگر
نبود و باقی اجناس و انواع متوسط باشند مثلش انسان نزدیکترین
کلیات با اشخاص است و جنس و حیوان است و جنس او نباتی و جنس او جم
و جنس او جوهر و بالای جوهر جنسی دیگر نیست پس هر جنس الاجناس بود
و جنس عالی و انسان نوع الانواع و نوع سافل و جسم و نباتی و حیوان حرکت
باضافت با شیب خود جنسی و باضافت با بالای خود نوعی و ازین سبب
نوع عالی و حیوان جنس سافل و جسم نامی جنس متوسط و نباتی و حیوان
نوع متوسط و جد مرکب باشد بیرون جوهر که او را جزو نباشد و بسیط
بود و از آن جهت او را جنسی دیگر نبود و در تحت نوع الانواع اختلافاتی که
میان اشخاص اند مانند ترک و تازی که و سیاهان و سفیدان و مردان
و زنان و عوارض باشند نه ذاتیات و اینها را آنجا اصناف خوانند بحسب
اصطلاح تا با اجناس و انواع ششبه نشود **فصل سوم در**
اهوال تصویف و فصل باضافت با نوع مقوم باشد ذاتی است
او را و داخل در ماهیت او مانند ناطق انسان را و باضافت با جنس مقوم
به قسمت کند جنسی را حصه که جزو نوع بود و بغير آن حصه که حصص
دیگر انواع بود مانند ناطق حیوان از اجزای حیوان یا بن فصل مقوم شود مباحثی
و غیر ناطق و هر آینه هر جنسی را فصلی مقوم بود تا در تحت او نوعی حاصل
شود مانند قابل ابعاد که جوهر را و ذوق غایبه و ناپید و مولد جسم را
و حساس و متحرک و بار ذات نامی را و ناطق حیوان را و هر فصلی ازین فصول

مقوم نوعی باشند که در تحت آن جنس بود و هر فصل که مقسم جنسی بود
مقسم جنسهایی بود که بالای او بود مانند ناطق که مقسم حیوانات مقسم جسم
و جسم نیز باشد اما لازم نبود که مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل بود
بعد قابل ابعاد بلکه مقسم جوهرات مقسم حیوان نبود بل باشد که مقوم
او بود و هر فصل که مقوم نوعی بود مقوم نوعهایی بود که شیب او بود
و لازم نبود که مقوم نوعی بود که بالای او بود بل باشد که مقسم باشد
و باشد که فصل را مقوم جنس خوانند یعنی مقوم آن حصه از جنس که نوع
را باشد چنانکه ناطق مقوم آن حیوان بود که انسانیت و این بان وجه
گویند که اگر ناطق نبود آن حیوان که انسان است موجود نبود پس
مقوم اینجا علت وجود باشد و بان معنی که کی کویم فصل مقوم نوع است
جزو ذاتی می خواهیم و لفظ مقوم درین دو موضع با اشتراك باشند

فصل بیان حال خاصه و عرض عام

و لایق بود که خاصه را با اشخاص نوع را شامل بود بلکه اگر بپری را باشد یا در
پری اوقات بود و دل پری مانند کاتب باضافت با انسان از نام خاصه
خوانند و بدانکه اگر مضاحک و کاتب بالفعل خواهند بعضی اشخاص را بود
و در بعضی اوقات و اگر مضاحک و کاتب بالقوه خواهند همه اشخاص را بود و در
همه اوقات و در دیگر خواص مین اعتبار توان کرد و همچنین در عرض عام گاه
بود که همه اشخاص را بود در همه اوقات مثلا اشخاص حیوان را مانند وجود گاه
بود که همه اشخاص را بود همیشه اما در همه اوقات نبود مانند حرکت و گاه بود
که همه اشخاص را نبود اما در همه اوقات بود مانند بیاض و گاه بود که در
همه اوقات بود و همه اشخاص را مانند صوت و خاصه نوع خاصه نوع علمایی
بود که بالای او بود چنانکه کاتب خاصه حیوان و نایب باشد اما واجب
نمود که خاصه نوعهایی بود که شیب او بود بل باشد که عرض عام آن نوعها

بود چون ملون که خاصه جمعیت و عرض عام آنجه شیب اوست پس خاصه
دو گونه بود یکی آنجه لاحق نوع بود لذا نه از برای امری خاصه از او
صحیح و مریض حیوان را و دیگر آنجه لاحق او بود بسبب امری خاصه از او
مانند کاتب حیوان که از جهت ناطق لاحق او شود و اما لاحق که بسبب امری
عالم بود از قبیل عرض عام بود و پیری آن خاصه را که لذا لاحق باشند
نه بسبب امری عالم و نه بسبب امری خاصه عرض ذاتی خوانند و لفظ
عرض در عرض عام بان معنی است که عرضی را که در مقابل ذاتی باشد
عرضی گویند نه بان معنی که مقابل جوهرات جگانه بود که این عرض
جوهر بود مانند متحرك و ساكن

فصل بیان عموم و احوال

این کلمات **فصل** بیان عموم و احوال
مملکت که جنسی و فصلی باشد هر یکی را از باقی کلیات نیز جنسی و فصلی تواند
بود مثلا فصل را که ناطق است جنسی بود مانند مدرك و فصلی مانند ستر
و همچنین خاصه را و عرض عام را چنانکه ایضاً را ملون جنس بود و عرضی
بهر فصل و خاصه را همچنین خاصه و عرضی عالی ممکن بود و برین تیس ترکیبات
بسیار ممکن باشد و این پنج کلی در آن اشتراك دارند که کلی اند و مقول بر
جزء بسیار و در آنکه با هم وجه بر موضع که باضافت با او باشد بطوایف
محول باشد چنانکه ایضاً که عرضی انسانیت بر و محمول توان کرد هم با هم که
گویند انسان ایضاً است و هم بعد گویند انسان ملون است مفرق بصیر
و برین تیس و جنس و فصل و خاصه و عرض در آن اشتراك دارند که در آن
حدی و رسمی واقع باشند چنانکه بعد ازین معلوم شود و جنس و نوع
و فصل اشتراك دارند در آنکه ذاتی اند و خاصه و عرض عام اشتراك دارند
در آنکه عرضی اند جنس و نوع اشتراك دارند در آنکه مقول در جواب میس
اند و جنس و فصل اشتراك دارند در آنکه اجزاء ماهیت اند و نوع و فصل

اشترک دارند در آنکه در محل مساوی اند بر موضوعات خویش و جنس خاص
اشترک دارند در آنکه اجزای هم نام اند و فصلی و خاص اشترک دارند در
آنکه در تعریفات مسیری واقع باشند و جنس و عرض عام اشترک دارند در
آنکه بر انواع مختلف محمول باشند و هر یکی از این پنج کانه خاصیتی بود که با آن
منفرد بود چه جنس محمول بر جنس مختلف الحقیقه است در جواب ماسو و نوع
حقیقی محمول بر چیزهایی که بعد و پیش مختلف نبود در جواب ماسو و نوع
اضافی آن کلی که جنس بر او و بر غیر او محمول بود کلی ذاتی اقل یا خاص
ترین کلی از آن دو کلی که در جواب ماسو گویند و خاص آن عرضی که
بر نوعی بیش محمول نبود و عرض عام آن عرضی که بر انواع بسیار محمول بود
مقاله

در مقولات عشر و اما قاطیغوراس بخوانند فصل اول

فصل اول در ابتدا و آخر و مقولات و اتمع منطق اتماع
این علم را برادر ذکر اجناس عالیله کرده است که آنرا مقولات عشر خوانند و هر
چند را که سازانست که بسبب آنکه تعیین طریق کلیات بر عالی و وجه
ساقط و اشارت با عیان موجودات چه جوهر و چه عرض تعلق بصناعت
منطق ندارد و تحقیق سایل این نوع بر منطقی نیست اشتغال باین باشد
در منطق محض تعسف و تکلف باشد اما شبهت نیست که صناعت تحدید
و تعریف و کتاب مقدمات قیاسات فی تصور مقولات که اجناس
عالیه اند و تمیز هر مقول از مقوله دیگر و یکر جمع باشد و نیز و خوف برین
نقده اند بر ایراد اشک و نظایر هر سید بهرول که اسهل طرق ایضاح
آنت فایده دهه پس از این جهت نکت و قواعد این فن را بر سبیل نقل
و حکایت ذکر کرده اند از جهت ارشاد مبتدی و حواله طالب تحقیق خود
بکتاب اهل این فن صناعت باشد والله الموفق و پیش از شروع در مقولات

گویم چه بر حکما بر آن متفق اند که معلوم ماهیاتی که عقول و از زبان را بیان
اعاطفی تواند بود در تحت این ده مقول که محصور است و بیرون امور محمول
که عامتر ازین مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات بود مانند وجود و وجوب
و امکان و باجیز ناپی که مبادی و نهائیات بعضی انواع بود مانند وحدت
و نقطه و آن که هر یکی از آن نوع حقیقی اند ولیکن در تحت جنسی منطقی نیامده
چیزی دیگر از اعیان موجوداتی که بدالت لغتی در ذم من شمل تواند شد ازین
مقولات خارج نیستند و اعتقاد در حصص این مقولات درین ده جنس هر چند در
آن سخن بسیار گفته اند بر اشتراکات و بیان آنکه وجود جنسی عام نیست
این ده مقول را آنست که تصور این معانی باشد در وجود آن ممکن است و تصور
ماهیت فی تصور عامی ذاتیات نامکن پس اگر وجود جنس این معانی بودی
تصور آن باشد در وجود ممکن بودی و نیز عقلی علی و سببی تطبیق لون
بودن سواد و شکل بودن شلک را و وجود بودن سواد و شلک را علی
و سببی تطبیق پس اگر موجود جنس بودی حکم او در عدم احتیاج بعلم
حکم دیگر اجناس بودی و نیز جنس بر انواع و اشخاص که در تحت او باشد
توالتی محمول بود و وجود بر موجودات بتشکیک محمول بود چه موجود
نمودار موجود بغیر و قیام بذات خود از قیام بغیر و موجود قارار موجود
غیر قارر بود اولی باشد پس وجود جنس این مقولات نبود بل از قبیل
لوازم باشد **فصل دوم در معرفت موضوع که درم بود و عرضی**

فی ان تصور نشود و هر موجودات نامته می شود که با وجودی

دیگر ملاتی باشد ملاقاتی تمام بر سبیل هاست و مجاورت بلینا ملک بیان
هر دو سببانی در وضع تصور توان کرد و موجود دوم را از موجود اول
صفتی حاصل آید جناتک سیاهی و جسم چه هرگاه که میان سیاهی و جسم
ملاقات آن ملاقات بر سبیل هاست و مجاورت بود بل ملاقاتی

معامله کمال است

تمام بود و جسم را بسبب سیاهی صفتی حاصل شود و آن است که اورا سیاه
گویند پس این نوع ملاقات را بحکم اصطلاح حکما حلول خوانند و آن موجود را
که بسبب اوصفت حاصل آید مانند سیاهی حال گویند و آن موجود را که با او
موصوف شود مانند جسم محل گویند و حال دو گونه بود یا حالی بود که
بسی قوام محل باشد و محلی او مستقیم و موجود بالفعل تواند بود
مانند آمدن ارجحانی آن چیز را که قابل است ادست ج قابل است ادی باشد
موجود نتواند بود و چنین حال را صورت خوانند و محل او را ماده و یا
حالی بود که محلی او مستقیم و موجود بالفعل باشد و انگاه آن حال در دو
حلول کرده مانند سیاهی و جسم و جسم سیاهی باشد و موجود بالفعل
بود و چنین حال را عرض خوانند و محل او را موضوع پس حال یا صورت
بود یا عرض و محل یا ماده بود یا موضوع و هر موجودی که در موضوع
بود عرض بود و هر موجودی که نه در موضوع بود جوهر بود پس موضوع
درین مقام محلی است که محتاج نبود در قوام و وجود بالفعل باین درای
حال شود و شبهت نیست در آنکه وقوع موضوع برین معنی در آنچه محول
بازای او باشد با شتر آن محض تواند بود چه آن موضوع ماهیتی بود
جزوی یا کلی که ماهیتی دیگر کلی بر و مقول بود بر سبیل موافق و مو
و این موضوع ماهیتی بود که ماهیتی دیگر در وجود بود و بر و مقول
نتواند بود الا بطریق اشتقاق و مود و موافق است و موضوع
را با شتر آن باشد در آنکه موصوف باشد یکی باینچه در وجود بود
و دیگر باینچه بر و مقول بود و بری خواسته اند که هر دو موضوع را بیک
رسم بیان کنند گفته اند موضوع هر موصوفی بود صفتی را که مقوم
موصوف و هم خارج از ماهیت او نبود یعنی اگر مقوم موصوف بود
از ماهیت او خارج نبود و اگر از ماهیت او خارج بود مقوم او نبود

در بیان
سیاهی

مانند انسان حیوان یا ایضاً را و جسم یا ماده سواد را نه چون ماده
صورت را و بعد ازین گویند چیزی را از چهار گونه خالی نباشد یا هم چون
در موضوع و هم مقول بر موضوع باشد و آن اعراض کلی بود و یا نه
موجود در موضوع و نه مقول بر موضوع بود و آن جوهر جزوی باشد
و یا موجود در موضوع بود و مقول بر موضوع بود و آن اعراض جزوی
بود و یا موجود در موضوع بود و مقول بر موضوع بود و آن جوهر
کلی باشد و بطریق مراد میان این دو حکم گویند مقول بر چیزی که
مقول بود بر موضوع مقول باشد بر موضوع و موجود بود در موضوع
مانند جسم که مقول بر حیوان است که مقول بر انسان است پس جسم نیز
مقول بود بر انسان و موجود بود در انسان و موجود در چیزی که
مقول بود بر موضوع موجود بود در موضوع و مقول بود بر موضوع
مانند سواد که موجود در سواد است که مقول بر جسم است پس سواد
موجود در جسم است و مقول نیست بر جسم و مقول بر چیزی که
موجود بود در موضوع همین حکم دارد مانند لون که مقول است که بر
سواد که موجود است در جسم و موجود در چیزی که موجود بود در موضوع
موجود بود در موضوع و مقول بود بر موضوع مانند خط که موجود
در سطح و سطح در جسم پس خط موجود بود در جسم و مقول بود بر وی
فصل بیستم در تشریف جوهر بیان اولی او و فرق
بیان جوهر و عرض در رسم جوهر گفته اند جوهر موجودی است
نه در موضوع و معنی موضوع بیان کرده اند و مراد ازین عبارت
آنست که وجود و اخلاص در مفهوم جوهر چه مفهوم جوهر را جزو
جنانکه گفتیم و الاجنس عالی نبود و نه آنکه وجود لازم جوهر است تا
جوهر بود همیشه موجود بود بل مراد آنست که جوهر چون موجود باشد

وجودش از قبیل چیزهای بود که در موضوع بود و این معنی از لوازم
جوهر است و جوهر را صفتی باین دیگر باشد که در بعضی از آن بعضی اعراض
نیز شایک باشند مثلاً اجناس جوهر را چند نبود و از شان او بود
که محل اعداد بود و ضد آن دو عرض باشند از یک جنس که میان
ایشان غایت دوری باشد و بر سبیل تعاقب در یک موضوع حلول کنند
و جوهر قابل اشد و اضعف نبود چه انسانی انسان تر از انسانی دیگر
تواند بود مانند سیاهی که سیاه تر بود از سیاهی دیگر و بعد از این گویم
جوهر یا بسیط بود یا مرکب و بسیط یا جزو مرکب باشد یا نبود و جزو
مرکب یا محل بود و آن جزوی بود که مرکب با و بقوت باشد و آنرا ماده
خوانند و یا محل بود و آن جزوی بود که مرکب با و بفعل بود و آنرا
صورت خوانند و مرکب مرکب بود از این دو و آنرا جسم خوانند و این سه
نوع را جوهر مادی خوانند و اما بسیطی که جزو مرکب نبود و آنرا
جوهر مفارقة خوانند و هم دو گونه بود یا متصرف بود در مادیات بر سبیل
تدبیر و آنرا نفس خوانند یا نبود و آنرا عقل خوانند پس جوهر باین قسمت
نوع بود ماده و صورت و جسم و نفس و عقل و این هر پنج یا جزوی
باشند یعنی اشخاص و آنرا جوهر اولی خوانند یا کلی باشند یعنی انواع
و اجناس و آنرا جوهر ثانی و ثالث خوانند اینست انواع جوهر بقسمت
اولی و بیاید دانست که جوهر ذاتی است انواع جوهر را بخلاف عرض
که ذاتی نیست اجناس اعراض را و باین سبب اجناس اعراض را بتفصیل
در اینجا مرعایه بر شمرده اند و انواع جوهر را در تحت یکی جنس عالی که جوهر
است شمرده چه مفهوم از جوهر حقیقت و ذات او است و آنکه چون وجود
باشد نه در موضوع بود لازم آن ذات و مفهوم از عرض عارض بود و ذات
موضوعی را و از آنکه چون موجود باشد در موضوعی بود و عارض

بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه لفظ عرض و آن
بر آن حقیقت که او عارض غیر است و نه معنی رسم او پس هر یکی از اجناسی
که عرض لازم آن اجناس است جنسی عالمات چه دال بر آن حقیقت و ذات است
و هیچ ذاتی نیست که میان بر مشترک باشد و بجای جنس بود هر روایت
بیان آنچه گفته شد **فصل چهارم در توفیق یکت و بیان انواع**
و اقسام او کیت و مقدار در لغت دو لفظ مترادفند دال بر
لذات قابل مساوات و لا مساوات باشد سطع و منی با وجودی و لا مساوات
تفاوت بود و بیان این رسم آنست که چیزی باین است که قابل مساوات و لا مساوات
است مانند سطوح و اجسام که ممکن باشد که گویند بعضی مساوی بعضی است
و بعضی مساوی نیست بلکه بزرگتر است یا خردتر و چیزی باین است که قابل مساوات
و لا مساوات نباشند مانند جوهر مفارقة که نتوان گفت نفسی مساوی نفسی
است یا بزرگتر یا خردتر از او است و آنچه قابل مساوات و لا مساوات بود
و بعضی باشد که لغیره بود مثلاً چون گویند این زمین مساوی آن زمین
است اگر از علت آن پرسند که چرا چنین است گویند بسبب آنکه این ده
ذراع است و آن ده ذراع یا چون گویند این جامه دراز تر است از آن جامه
و اگر از علت پرسند گویند بسبب آنکه این ده ذراع است و آن ده ذراع
سبب مساوات زمینها مساوات ده ذراع و ده ذراع نهاده باشند و بسبب
تفاوت جامهها تفاوت ده ذراع و هشت ذراع پس زمین و جامه قابل
مساوات و تفاوت نه ذات خودند بل بسبب آنکه مسوخ اند بذر اعمیانی
معدود و اگر گویند چرا ده مساوی ده است و بیشتر از هشت گویند
بسبب آنکه ایجاد ده اند و ایجاد و هشت و ضرورت دوده مساوی
باشد دوده و هشت تفاوت پس اعداد قابل مساوات و لا مساوات
ذات خود اند نه بسبب چیزی دیگر و هم برین قیاس در دیگر کلیات

و از خواص کیت است که قابل تقدیر بود لذاته یعنی آنرا مقدر توان کرد و
 چیزی غیر او نیست بود و تقدیر او است الجسم که مقدر شود بواسطه
 کیتات مقدر شود پس کم تقدیر بود لذاته و غیر او بواسطه او و از لوازم
 کیت آن بود که قابل تجربه بود لذاته چند آنکه خواهند و از لوازم کیت آن
 بود که تضاد برود و نیاز دارد قابل باشد و اضعف نباشد و این پنج از است
 بعضی خاص کیت و بعضی آنچه بری مقولات را در آن شرکت باشد و کیت
 را در گونه تمیز کنند از ل برین نسبی که گویند کیت یا متصل باشد یا منفصل
 متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض محری حدی مشترک باشد که
 بدایت یک قسم بود و نهایت دیگر قسم و اتصال درین مقام دیگر است و آن
 معنی که چیزی بخیزی دیگر متصل شود تا هر دو را ملاقات بر حدی مشترک
 حاصل شود مانند اتصال سیاه بسبید در ابلق دیگر است و متصل درین
 مقام متصل کم است و منفصل بخیزی و منفصل آن بود که اجزاء او را
 حد مشترک نبود مانند سفت چون آنرا بدو قسم کنند سه و چهار به پنج
 حد نباشد که نهایت یک قسم بود و بدایت دیگر و مقدر در اضطرار حکما
 کم متصل را گویند و کم متصل دو قسم بود یا قارالذات بود و یا غیر قارالذات
 و قارالذات آن بود که اجزایی که او را فرض کنند با هم موجود توان یافت
 و غیر قارالذات آن بود که هرگاه که او را اجزا فرض کنند در حال وجود
 یک جزو دیگر اجزا موجود نبود و کم متصل قارالذات سه نوع بود
 خط و او طول تنها بود و عرض و عمق بود و سطح و او را طول و عرض
 بود و عمق بود و جسم و او را طول و عرض و عمق بود و این جسم را جسم
 تعلیلی گویند و جسم را که نوع جوهر است جسم طبیعی و وقوع جسم بر هر دو
 با شترالک محض بود و بعضی این جسم را محلی گویند یا محلی یا محلی و است
 کم متصل غیر قارالذات یک نوع بود و آن زمانست و کم منفصل هم یک

و کم منفصل هم یک

نوع بود و آن عدد باشد پس اقسام کم پنج باشد خط و سطح و جسم و زمان
 و عدد و نقطه که نهایت خط بود و آن که نهایت زمان بود و واحد که جزو عدد
 و سبب عدد بود و هر چند متعلق باشد باین انواع اما بذات داخل نباشد
 در جنس کم که قابل تقدیر و تجربه نباشد و اما نسبت کم بود دوم جنسان
 بود که گویند کم دو وضع باشد یا عرضی وضع و وضع سه معنی کار دارند که
 هر چه قابل اشارت بود گویند آنرا وضع است و باین معنی گویند نقطه را وضع
 باشد و وحدت را وضع نبود یعنی نقطه قابل اشارت بود و وحدت از آن بود
 که وحدت باشد نبود دوم هر چه آنرا وجودی نبود قارالذات بود و اتصال
 و تریس چون اجزاء او را با یکدیگر نسبت دهند آنرا وضع خوانند مثلاً گویند
 مربع را وضعی است که ضلع او با زاویه برجه نسبت باشد و زاویه او با ضلع
 به نسبت و این وضع بحقیقت از مقوله اصناف بود و سیوم هر چه آنرا
 اجزایی بود و اجزاء آنرا با یکدیگر و با جهات عالم نسبی بود و جلد را بسبب
 این نسبت هیاتی لازم شود این هیات را وضع خوانند و این وضع خود
 مقوله است با افراد جنان یا ذکره شود و عرض و عرض و وضع است
 یعنی دوم که بعضی کیتات را عارض شود پس کم دو وضع یا خط بود یا سطح
 یا جسم و غیر ذی وضع قارالذات بود یا نبود اگر قارالذات بود عدد بود
 و اگر غیر قارالذات بود زمان بود و عدد را وضع نیست بسبب آنکه اتصال
 ندارد و زمان را بسبب آنکه قار نیست و بدایت بعضی مقولات بعضی را
 عارض شود و جنان اصناف احوال را عارض شده است به وضع باین معنی
 از مقوله اصناف است و باشد که دو نوع از یک مقوله یکدیگر عارض شوند و جنان
 کم متصل و منفصل که یکدیگر را عارض شوند اما عرض اتصال کم متصل
 را بسبب تجربه و احد شود با اجزاء انسانی مانند کیتات متصل و است
 عرض انفصال کم متصل را بسبب شردن آن شود با احوال مانند ذرعان

باین کیتات
 ارض
 حسی

و ساعات و درجات نلکی و غیر آن و قوی مکان را قوی مژد از کم متصل
 شمرده اند و قول را قوی از کم منفصل غیر قارا لذات و بحقیقت مکان از
 قبیل سطح است و قول از قبیل صوت و حرف که در کیفیات گفته اند الا آنکه
 عدد حروف را عارض شده است و همچنین قوی ثقل یا در کثرت شمرند و از باب
 کیفیت باشد **فصل پنجم در معرفت کیفیت و بیان انوش**
 کیفیت هر صیغه ای را خوانند که موضوع را بسبب او تقدیری لازم نیاید و در
 تصور آن هیأت احتیاج نیفتد بصور نسبتی غیر آن هیأت و مجموع این
 رسم دال باشد بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات جوهریهات نبود و بسبب
 کم موضوع را تقدیری لازم آید و در تصور صفت مقول دیگر بصورت نسبتی
 غیر هیأت احتیاج افتد چنانکه بعد از این معلوم شود و کیفیت را چهار نوع
 بزرگ باشد اول کیفیات محسوسه بحواس پنجگانه و آثار انفعالات و
 انفعالات خوانند و این نوع را قوی گفته اند بیک لفظ و چون حواس پنجگانه
 این کیفیت پنج نوع شود محسوس بحاسه بصر و آن الوان باشد چون سیاهی
 و سفیدی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی و آنچه از ترکیبات آن خیزد
 و اصوات چون آتش و سار و آتش و غیر آن و محسوس بحاسه
 سمع و بصر و آن اصوات باشد و کیفیاتی که در اصوات باشد که بسبب آن
 اصناف حروف حادث شود و دیگر کیفیات که موجب گرائی و تیزی
 و بلندی و پستی و التداد و تنفر اصوات شوند و محسوس بحاسه شمع و آن
 بوها خوش و ناخوش بود و انواع آن و محسوس بحاسه ذوق و آن طعم بود
 کانه بود یعنی شیرینی و ترشی و شور و تلخی و دسوت و عقوبت و غیر
 و تقاضات و همچنین آنچه از آن مرکب شود و محسوس بلس و آن کیفیات اربعه
 بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و توابع آن مانند خشونت
 و ملاست و ثقل و خفت و آنچه بدان مانند بهری خشونت و ملاست از مقوله

وضع شمرند و بهری گویند کیفیت محسوسه باشد تابع استواء وضع یا عدم
 استواء وضع و این کیفیات دو گونه بود راسخ مانند زردی و سرخی و خونی
 و غیر راسخ چون سرخی چل و زردی و چل و اول را انفعالات خوانند و دوم
 را انفعالات و امتیاز میان این دو با موعارضی باشد نه با موعرانی چه
 رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت نبوده از مقومات و نوع دوم کیفیات
 نفسانی بود و اما حال و ملک خوانند و نام این نوع هم بدو لفظ باشد و آن
 هیأتی بود که اجسام ذو نفس را بسبب نفس یا نفوس را بشاکت ابدان
 حادث شود مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و عفت و شجاعت
 و سخاوت و دیگر فضایل و اخلاق آن از ذایل و اخلاق نیک و بد و دیگر عیاض
 نفسانی چون خوف و غم و اندوه و غمت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و شرم
 و کینه و دحمت و مرض و آسایش آن و هر چه از آن جمله سریع الزوال بود مانند
 ظنون و اعتقادی که راسخ نشده باشد و ختم جلیم و صحت و مرض و غم و اندوه
 منبسط طبع و غمت و حال آنکه حال خوانند و آنچه بطلی الزوال بود چون علوم و
 و ذایل و کینه و مانند آن از ملکات خوانند و ملک هیأتی نفسانی بود که موجب
 صدور فعلی یا انفعالی شود یعنی روحی و مبادیت میان حال و ملک عوارض
 بود حال آن هیأتی بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد و چون
 راسخ گردد ملک باشد پس نسبت حال با ملک چون نسبت طفل بود با مرد
 و نوع سوم استعدادات انفعالات بود و آنرا قوت و لا قوت خوانند
 و آن جهان بود که چون چیزی در موضوع بقوت بود و طرف حصول و التماس
 را ترجیحی بعد از آن یک طرف را استعدادی حاصل آید که مقتضی ریحان آن
 طرف باشد و لا محاله آن استعداد هیأتی باشد در موضوع پس اگر آن استعداد
 موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد از آن موضوع مانند مصرای در مرد که
 مقتضی آن باشد که آسان ترین خود را در کشتی تواند انگشت یا موجب ترجیح

طرف قابل نابودن موضوع انفعالات و مانند هیات مصحاحی و مردم که مقتضی
آن باشد که مزاج او از جهت آسانی مخرف نشود و مانند هیات صلابت
در جسم که مقتضی قابل نابودن خرق و تفریق اتصال باشد آسانی آن استعداد
را قوت خوانند و اگر موجب ترجیح طرف قبول انفعال باشد مانند هیات
الضراغ و مراضی و این آن استعداد را لا قوت خوانند و باید دانست که
مصراع نه ملکه نفسانی باشد که با وجود آن در قوت ادراک صنایع و صناعت
کشتی گرفتن نیک و اند و بر آن قادر بود و نه ملکه قوت تحریک که در اعضا
بسیب از مان را رخ شده باشد و تحریک آن بر وجهی که خودی بطلوب بود یا
وجود آن ملکه آسان باشد چه آن ملکه از نوع دوم بود از کیفیات بل هیاتی
بود در اعضا که با وجود آن قابل انعطاف و انحنای باشد آسانی و همچنین
مصحاحی نه هیات صحت بود که از نوع دوم باشد بل هیاتی بود که با وجود
آن مرض عارض نباشد و یا آسانی زایل شود و نوع **ج** **ر**م
کیفیات بود که عارض شوند کیمیات را چون استقامت و انحنا در خط و چون
استدارت و استواء در سطح و چون تغیر و تعقیب در جسم و چون شکل که
تربیع و ثلث و کعب و مخروطی را شامل بود در سطح و جسم تعلیمی و همچنین
زاویه و دین و نوع و چون خلقت و آن هیاتی بود که بعد از اجتماع شکل
و لون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی و چون زوجیت و فردیت و اولیت
و ترکیب و دیگر عوارض که منصل در اعداد و **ح** **ص** **ر** این انواع چهارگانه
را و جنسی ظاهر بیرون استقران گفته اند و بیرونی که بیست کیفیت یا عارض کیمیات
بود یا بنوعی و قسم دوم یا از عوارض نفوس بود یا بنوعی و قسم آخر کیفیات
بود بالفعل حاصل با استعداد حصول آن و این چهار نوع مذکور باشد
و از خواص کیفی و نوعی استقران باشد در وی و قبول اشد و اضعف و آن
به نوع **ا** **ت** خاص بود و در نوعی که نیستند جنات در کیمیات و مقتضی

کیفیت آن بود که سبب مشابهت و لا مشابهت بود در اجسام و این خاصیت
را معنی محصل نیست چه در وضع و شکل و غیر آن همین معنی واقع شود
فصل ششم در معرفت مقوله مضاف و المضاف
مضاف از مقوله ها بر رکت که بیشتر موجودات را عارض شود و در رسم
او گفته اند مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس یا غیر آن ماهیت
مقول باشد و این رسم بحسب شهرت است نه رسمی حقیقی چه بدر شاکه
مضاف است امری است که ماهیت او بقیاس یا بر معقول تواند بود
بس مضاف بود پس مضاف از آنجا که ذات اوست از مقوله جوهریت
و یک چیز بحسب ماهیت نشاید که از دو مقوله بود پس مضاف بحقیقت
آن هیات باشد که بدر آن بذرت و آن بذری است چه بذری این
هیات بر وی بود و از مقوله جوهر بود و بذری هیاتی است از مقوله
جوهر و از مقوله دیگر الا از مقوله مضاف و بذری مجموع این دو معنی
که یکی از جوهریت و یکی از مضاف و بحسب این تحقیق معلوم شود که
در رسم مضاف حقیقی قیدی زیادت باید که تا مضاف مشهور آن
جدا شود و آن جنان بود که گویند مضاف امری باشد که ماهیت آن
بقیاس یا غیر مفعول بود و او را وجودی دیگر جز این نباشد چه بذری این
صفت است و او را جز این معنی وجودی دیگر نیست اما بذری این معنی
دیگر است و آن جوهر بودن است و گفته اند مضاف نسبت مکرر باشد و این
جنان بود که سقف خانه را با دیوارش نسبت است و آن است که بر دیوار مستقر
است و برین وجه سقف را دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت
بهم قرار دهند و آن جنان بود که او را مستقر علیه سقف خوانند و سقف را با او
نسبت دهند که بر مستقر است بر مستقر علیه خود ازین روی مضاف بود چه
مستقر باضاف است مستقر علیه مضاف باشد پس مضاف نسبت مکرر بود

وخاصیت مضاف است که موضوع او آن مایهت که مضاف مقول باشد تپاس
 با او یام مع باشند یا در خارج چون بدو بر سر یا در دهن چون عالم و معلوم و تقدم
 و متاخر و در هر یکی ازین دو مصارف اضافتی باشد یا هر دو ازینک نوع مانند
 برادری چه هر دو را برادر بگویند و همچنین دوستی و برابری و مساوات
 و شباهت و تضاد و غیر آن و آنرا اضافت متکرره خوانند و با هر یکی اضافت
 نوعی دیگر باشد چون بدی و بدی و معلول و معلول و معلوم و معلوم
 و مقوی علیه و مانند آن و آنرا اضافت غیر متکرره خوانند و فصول مضاف که مقوم
 انواع او باشند مضاف باشد ولیکن عارض شده مایه با از مایهات جنائک
 فصل مساوات موافقت و یکیت است نه موافقت مطلق و فصل برابری شباهت
 در این نه شباهت مطلق و برین تپاس و خاصیت و یک مضاف را انعکاس
 بعضی بر بعضی است بنوعی انعکاس که خاص باین مقول باشد جنائک بدیده
 بر باشد و چون عکس کند بر سر بر بدیده باشد عالم معلوم باشد و معلوم
 معلوم عالم و مستقدم بر متاخر و متاخر متاخر و متاخر مستقدم و برین مثال
 باشد که بعضی انعکاس در حرف باشد جنائک بدیده بر سر و بعضی با حرف
 درینک طرف جنائک در عالم و معلوم و بعضی در هر طرف جنائک در مستقدم
 و متاخر که ازینک طرف حرفی دیگر است و از دیگر طرف حرفی دیگر و ازین خاص
 مضاف آن باشد که مضاف به مقولات را عارض شود اما جوهر را مانند
 آب و این و انتسبیت را مانند طویل و قصیر در خط و مواز در خط و سطح
 و غظیم و صغیر در جسم و کثیر و قلیل در عدد و بل مساوات و الامساواة و نصف
 و نصف در کمیات و اما در کیفیات مانند احو و ابر و سیاه و سفید و
 در نوع اول و عالم و معلوم و قادر و مقدر و ملکه و صلب بلکه در نوع دوم
 و اصل و الین در نوع سوم ملوس و ضیق زاویه و منحنی و نامنحنی و ترا
 خط در نوع چهارم و اما در مضاف مانند دوست و کمتر و در دوستی

و اما در این مانند برابر و بالا و شیب و اما در متی مانند تقدم و متاخر
 و اما در وضع مانند منصب تر و مسلکی تر و اما در ملک مانند پوشیده
 و کمتر و پوشیده کی و اما در فعل مانند برنده تر و کمتر و در بریدن و اما در
 افعال مانند برنده تر و کمتر و در برندی و در هر دو بهم مانند علت و معلول
 و محرك و متحرك و امثال آن و علامات آن از دیگر مقولات باشد و از اضافت
 عارض شده آن بود که چون نوعی از آن مایه شخصی بگیرند آنرا از اضافت خالی
 یابند و آنجا مایهت او از مقول مضاف باشد و چنین بود بلکه انواع و اشخاص
 از حق حقیقت اضافت تصور نتوان کرد مثال آنجن جنس مضاف بود
 و نوع از اضافت خالی عالم است چه علم علم بود معلومی و طب که نوعی است
 از اوطب نباشد بجزی بل که بنفس خود فی اضافت باغیری طب بود مثال
 آنجن نوع مضاف بود و شخص از اضافت عالی راس است که باضافت با او
 باشد و چون شخص کنند و گویند راس زید مضاف نباشد با چیزی دیگر
 و دخول ضدیت و شدت و ضعف در مضاف تابع مقولاتی بود که مضاف بر آن
فصل پنجم در شن مقولات و بعضی گویند
 این شن مقول با مقول مضاف یا بی مقول مضاف انواع یک جنس عالی
 و آن نسبت است و این صفتی ضعیف است چه نسبت مایهت این مقولات
 جنائج بنا تا مثل معلوم شود و ازین شن مقول یکی وضع و نصبت است و آن
 هیاتی باشد که مرکب را حاصل شود بسبب نسبتی که اجزاء او را بایکدی نسبتی
 که اجزاء او را بایهات عالم اند مانند قیام و قعود و استلقاء و استطاع و غیر
 آن و اختلاف میان اوضاع باشد که بعد بود جنائک مایه و صافی که مکتب یا
 انسیب انقلاب سطوح او لازم آید یا اوضاعی که مستدیر را در وقت استدارت
 نسبت باجری خارج او یا داخل و در او لازم آید و باشد که نوع بود مانند
 اوضاعی که شخص را بسبب قیام و انعکاس لازم آید چه در هر روحا انصاف

قات که تناسب اجزای است با یکدیگر حاصل باشد اما نسبت اجزای مجزای مختلف
 بود و باید دانست که مراد قیام نه حالتی است که در اثناء نهوض باشد غیر
 مستقر بل هیأتی مستقر که بعد از انقباض لازم آید و قیام در لغت اشتراك
 بین دو معنی افتد ضد و شدة و ضعف برین مقوله در آید بسبب نسبت
 با اصدا چون قیام و انكسار و استلحاق و انتطاح و همچنین شدت و ضعف
 چون اشده و استلحاق و اضعف در آن دیگر مقول است این و آن بودن جسم
 است در مکان خود و مکان سطح باطن جسم حاوی باشد که بر محوری شغلی
 و باین معنی کل را مکان نبود و انواع این بحسب انواع مکان مانند بودن
 درجه فوق و بودن درجه تحت و بودن درجه هوا و بودن در آب
 و بودن در خانه و بودن در باراد باشد و آن هیأتها بی بودن غیر ذات ممکن
 و غیر مکان که از نسبت یکی با دیگر لازم آید و از آن جهت بعضی حقیقی بود
 مانند مکان خاص ممکن را که با او غیر او در آن مکان نتواند بود چون
 کوزه آب را وقتی که پر آب باشد و بعضی غیر حقیقی بود چون خانه
 مردم را و همچنین بعضی طبیعی ماذنی چون فوق آتش را و بعضی فیزی
 یا عارضی چون سواست که بر اندازد و بعضی قار چون مکان زمین زمین
 و بعضی غیر قار چون مکان سرخ او را در وقت پریدن و دخول ضد
 و شدت و ضعف درین مقوله بسبب نسبت با امکان باشد که میان
 ایشان غایت بعد بود چون محیط و مرکز و دیگر مقسوله متی و آن
 بودن جسم است در زمان یا در طرف زمان و آن آن بودن در زمان نوعی بود
 از کم متصل و آن مقدار حرکت است و متی نسبت مترن است باز آن
 حیا که در مکان گفتیم و زمان حقیقی بود و آن زمانی بود که در طرف
 آن مطابق حال حدوث و فنا مترن باشد مانند بودن مردم در
 مدت عمر خود و غیر حقیقی بود و آن زمانی بود بر کوه از آن مانند بودن


مردم در هزاره فلان یا در دو روز فلان و آن از زمان عام خوانند و چیزی بسیار
 را در یک زمان اشتراك تواند بود بخلاف مکان و بودن در طرف زمان
 مانند کون و ضاد باشد و آن معنی و لفظ این و متی برین دو مقوله از آن
 جهت نهاده اند که این دو لفظ استفهام است از مکان ممکن و زمان مترن
 و نه دال بر حقیقت مکان و زمانست و نه بر حقیقت ممکن و مترن پس این دو
 لفظ مطابق ترین الفاظ است در لغت عرب این معانی را دیگر مقسوله
 جدا و ذلك و است و این مره نامها این مقوله است و آن نیز دیکر تقدمان
 بودن چیزی است چیزی را مانند علم و شجاعت و صحت و جمال و مال و فرزند
 و مکان و امثال آن زید را و بنزدیک استخوان هیأتی است که جسم را باشد
 بسبب نسبت او با ماضی یا معطی یا شاملی که مستقل باشد یا متعلق آن جسم
 مانند لباس و سطح و تقص و ترن و متعل و غیران و بعضی از آن ذاتی بود
 چون بودن حیوان در پوست خود و بعضی عرضی بود چون پوشیدن کلاه
 و بعضی کلی بود چون پوشیدن کلاه و بعضی جزوی چون پوشیدن کلاه یک
 مقسوله آن فعل و مقسوله آن فعل و آن دو مقوله است یکی دال بر
 هیأتی که مودی فعل را باشد از آن روی که مؤثر بود در وقت تأثیر دیگر
 دال بر هیأتی که قابل فعل را باشد از آن روی که متاثر بود در وقت تأثیر
 و اعمال وجود آن بر سبیل تعدد و انضمام بود پس غیر قابل ذات باشد
 شال فعل چون قطع و احراق و شال انفعال چون تقطع و احراق و آن
 تیدل حال را که در موضوع افتد از مؤثر بنفس خود اعتباری بود و نسبت
 با فاعل اعتباری و نسبت با سفعال اعتباری آن اعتبار که او را بنفس خود
 از آن روی که محدود و متضرم بود آنرا حرکت خوانند و آن اعتبار که نسبت
 فاعل بود از آن روی که فاعل بود آن حال بود و آنرا مفعول خوانند و آن
 اعتبار که نسبت با سفعال بود از آن روی که قابل آن حال بود آنرا انفعال

ارضا علی محمدی
والصالحه امته البدن ورویه غیر

خوانند و حرکت دو نصرت که دفعه بود آن حرکت نخواست و چون فعل و انفعال
بجسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند تحریک و تحرک گویند و حرکت
در چهار مقول بیش نیستند و در کم مانند فعل و تکلف و غو و ذبول باسن
و هزار و در کف مانند تخن و تبرد و اسوداد و انقباض و آنرا احتمالات
خوانند و درین مانند شدن از مکان بکافی و آنرا انقل خوانند و در وضع
مانند حرکت جسم مستدیر بر حوالی مرکزی یا ملازم است این خاص و آنرا
دوران خوانند و اگر اعتبار تغییر مطلق کنند از آن روی که دفعه و لا دفعه
را شامل بود در جوهر یافتند و آنچه در جوهر آمد دفعه باشد و آنرا کون
و فساد خوانند و لفظ آن بفعل و آن بفعل برین دو مقولات باقیست
نهاده اند که فعل و انفعال باشد و حرکت بود و در معنی یکی حالت توجیهیاتی
جنانکه گفته آمد و دیگر حالت استقرار حیاتی که توجیه آن بوده باشد بعد
انقباض و جنبانند بخون در سطح و سواد در سود و آن بحقیقت از آن
مقوله تواند بود که حرکت در وی باشد و لفظ آن بفعل و آن بفعل خاصیت
یعنی اول که مقول عبارت از آن است و وقوع تضاد و شدت و ضعف درین
دو مقول از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت و بطول که ظاهر است
تمامی سخن در مقولات عشره و عادات اهل صناعت چنان رفت است که ختم تا بطریق
یاس بشع اصناف تقابل و تقدم و تلخر کنند **فصل ششم در**
معرفت اقسام تقابل متقابلان دو چیز گویند که یک موضوع را در
یک زمان جمع تواند بود بالفعل و اگر چه بالقوه هر دو آن موضوع را تواند
بود و آن چهار قسم بود اول متقابلان بسلب و اعجاب و آن دو نوع بود
مزد و مانند فرس و لاس و مرکب مانند زید و فرس است زید فرس نیست چه
اطلاق این دو معنی بر یک موضوع در یک زمان محال بود دوم متقابلان
تضاد مانند آب و آتش و دیگر انواع مضاد جماعت این دو نوع

در یک موضوع یک وجه در یک زمان محال بود **سوم** متقابلان تضاد
مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت و ضدان و در تقابل را گویند که در یک
موضوع جمع نتواند آمد و انتقال موضوع از هر یکی بدیگر محال بود و لا
حاله اضافه عارض تضاد باشد چه ضد باضاضت باضاضی دیگر تواند
بود چه **چهارم** متقابلان بملکه و عدم و ملکه را قیبه نیز خوانند مانند تقابل
بصر و عی و مراد بصر اینجا آن قوت ابصار است که معنی امکان بود
و چنین را در شکم ماذر حاصل بود و آن فعل ابصار که در حال شاهد
بصیرت حاصل بود بل آن قوت که حیوان بسیار در سه احوال چه در
حالت دیدن و چه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل باشد و با وجود آن
قوت قادر بود بر فعل ابصار مرکب که خواهد و عدم ملکه نه عدم مطلق
بود بل عدم بصیر بود در موضوعی که از شان او بود ابصار را مانند حیوانی
که کور باشد و بینایی از شان او نبود نه مانند حیوانی که او را در خلعت
چشم نبود مانند کزدم و یا مانند عدم تذکیر در اناث و اگر کسی آنرا عدم
خواند در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده باشد
و در صورت دوم نوع و احسب اعتبار مذکور این معانی نه از باب عدم ملکه
باشد و بحسب بینایی حیوانی را که هنوز وقت بینایی او نبوده باشد
نوع سباع بیشتر از آنکه چشم باز کنند عدم ملکه نباشد باین اعتبار که ابعاد
در آن وقت از شان او نیست و گفته اند درین موضع که شرط ملکه آنست
که موضوع از او بجهت انتقال تواند کرد و از عدم باو انتقال تواند کرد
مانند بیاض که شاید که کور شود و کور نشاید که بشناسد و باین اعتبار که کور
و اناث ملکه و عدم نبوده و نور و ظلمت و حرکت و سکون اما اگر اعتبار
این شرط نکنند این صیغها گفته آمد در ملکه و عدم داخل بود اینست اقسام
تقابل و معلومست که استماع اجتماع متقابلان بسلب فایجاب در موضوعی

تواند بود که آن دو متقابل بر موقول فرض کنند بطریق موافق و موهومی
استماع اجتماع متقابلان تضاد و ملکه و عدم در موضوعی که
متقابلان در موجود فرض کنند و مقول نباشند براد الا بطریق استماع
و سوز و موج متقابلان سلب و احباب در یک موضوع بود دوم موجود
تواند بود مانند جسم متحرك اسود که حرکت و حرکت در وی موجود باشد
چه سواد و حرکت بود و چون سواد در موجود دست حرکت موجود بود
در موضوع باشد چه مقول بر موجود در موضوع موجود بود متقابلان گفته آمد پس
چیزی که وجود ایشان در موضوع بر سبیل اجتماع جایز نبود قول
ایشان نیز بر موضوع جایز نبود و آنچه قول ایشان جایز نبود وجود
ایشان جایز نبود اما منعکس نشود درین موضع زوج و فرد را در
شال تضادین ایوان کنند موضوع هر دو عدد بود که جنس هر دو زوج
و افراد باشند و همچنین ناطق و اعم را در حیوان و همچنین خیر و شر را
و باشد که خیر و شر بر دو چیز اطلاق کنند که بعدم و ملکه نزدیکتر باشد
مانند نور و ظلمت و علم و جهل و عدل و جور و باشد که میان ضدین
متوسط بود مانند فاتر و آکن و موضوع از ضدین خالی بود که
بسبب آنکه متوسط موجود بود و که بسبب آنکه ضدین و متوسطان
مرتفع بود و موضوع غریب باشد مانند جسم شقایق از الوان و با
موضوع موجود نبود مانند نردم از عدل و جور و در ملکه و عدم
موضوع از هر دو حالی بسبب آن بود که غریب بود از عدم و از اجزا
متوسط تواند بود و در تضادین خود انتقال موضوع از یکی به دیگر
مقول نبود و بیاید دانست که مثالهای دیگر که درین دو باب یعنی باب
تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند از اشتباه خالی نیست و سبب است
که واضح منطقی هر یکی ازین دو متقابل درین موضع که عرضش مرور

این معانی بر سماع مبتدیان بعلم منطقی بیش نبوده است بحسب شهرت
ایزاد که ده است جناتک تعارف عوام اهل صنعت باشد و تحقیق هر یک
بحسب نظر و دقیق یا موضع آن از فلسفه ادلی که باشد و چون استقصا
آنچه درین موضع آورده است ببقدم رسد و بالآخر مصلح خواص است
نسبت داده آید معلوم شود که تضاد بحسب این موضع عامتر از تضاد
حقیقی باشد و ملکه و عدم بر عکس تضاد درین موضع میان دو حقیقی
است که در یک موضوع بالفعل هم موجود نتواند بود و موضوع بالفعل
هر یکی موصوف تواند بود و انتقالش از یکی به دیگر محال نبود پس
شاید که هر دو معنی وجودی بود چون سواد و بیاض و شاید که یکی
وجودی بود و یکی عدی چون حرکت و سکون و شاید که میان هر دو
وسائط بود چون آکن میان ایض و اسود و شاید که بود جناتک
میان حرکت و سکون و شاید که موضوع طبیعت جسی بود چون عدد
زوج و فرد را یا نوعی چون مردم نر و ماده را یا اعم مطلق چون شی خیر
و شر را و شاید که طریان هر دو موضوع علی سبیل البدل جایز بود چون
سواد و بیاض یا علی سبیل الاقسام بود چون اجم و ناطق و شاید که در
یک وقت موضوع شایسته هر دو بود چون عدل و جور یا در دو وقت
چون امر و ملتی و شاید که انتقال موضوع از یکی به دیگر جایز بود چون
حرکت و سکون یا نبود چون بر سبیل اقسام بود و شاید که یک چیز را
یک حد بود جناتک سکون حرکت را و شاید که زیاده بود جناتک جبن
را باعتبار شجاعت و باعتباری  و اما بحسب تحقیق ازین عاصره
بود تضاد تحقیقت اموری وجودی را بود که میان ایشان غایت
خلاف بود و در یک موضوع بالفعل جمع نیافتد بل بر سبیل تعاقب در
وی حال تواند شد و چون چنین باشد جز میان دو موجود نتواند بود

۲
تهور

و يك حس را يك ضد بشود نتواند بود و اگر چه وسايط باشد و ممكن بود كه
با موضوع خاص مقارن بود كه اقتضاء يك ضد كند بطبع و انك انتقال
جائز نبود چنانك غراب سواد را اما موضوع از آنجا كه موضوع بود
انتقال بر و جائز بود چه موضوع سواد و بياض چم است و ملكه محب
شهرت موجود بود در موضوعي كه از شان آن موضوع بود انصاف
بان موجود مانند وجود بينايي و موی سر و دندان در وقت خویش
و عدم عدم آن موجود بود در وقتی كه موجود تواند بود بشرط آنك
از ملكه بعدم انتقال تواند كرد و از عدم ملكه نه مانند غي و صلح و
در دانه آنك بسبب نزول مائلا یا داء الثعلب یا انتقال از سن
طفولیت ابصار و موی دندان را يك شود و بعد از آن ممكن بود
كه معاودت كند و بحسب تحقیق ازین عامتر بود بل ملكه هر موجودی
بود نسبت با موضوعی كه طبیعتی از طبایع او قابل آن موجود تواند
بود خواه آن طبیعت جنسی باشد یا نوعی عامتر از آن عدم عدش از آن
بوجود موضوعی خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی كه ملكه موجود تواند
بود و خواه در غیر آن خواه انتقال از يكی به دیگر جائز بود و خواه
نیوز بل عامتر ازین جمله پس زو جیت و فردیت و نطق و عجمیت كه
موضوع هر دو معنی جنسی است و اقسام انواع كرده اند فی تعاقب
و تنازع و ذكورت و انوشت كه اقسام اشخاص كرده اند همچنین و حرکت
و سكون و نور و ظلمت كه تعاقب و تنازع كنند در اشخاص و عدل
و جور كه در تحت دو جنس مختلف اند چون فضیلت و رذیلت و صحت
و مرض كه در جنین اند بحسب شهرت از باب تضاد بود و بحسب تحقیق
از باب ملكه و عدم چركی وجودی است و دیگر عدی و همچنین اعدای كه نه
بشرط مذکور باشند مثلا در موضوعی كه امکان وجود ملكه نباشد بحسب

جنس قریب یا بحسب نوع چون عدم بصیر حایط را یا كرم را یا بحسب شخص
چون ذكورت زنانه یا اگر ممكن باشد و لیكن پیش از وقت امکان وجود
ملكه باشد مانند اسروری یا در وقت امکانش فی آنك از ملكه انتقال كند
باشد مانند كوكبی یا بعد از انتقال و لیكن انتقال از عدم نیز ممكن بود
آنچه بسبب داء الثعلب بود یا بعد از وقت چون عقم شایخ هم بحسب
شهرت از باب تضاد بود بحسب تحقیق از باب ملكه و عدم و حصص
تقابل درین چهار قسم چنین بود كه متقابلان یا هر دو وجودی باشند یا بنا
بلك تنها وجودی بود و اول خالی نبود از آنك با ماهیت هر يك معقول
تقیاس با دیگر يك بود و آن تضایف بود یا نبود و آن تضاد حقیقی بود
و اگر هر دو وجودی نباشد یا بحسب قول بر موضوع اعتبار كنند یا بحسب
وجود در موضوع و اول تقابل تعاقب و سلب بود پس اگر قابل صدق
و كذب نبود بیضا بود و الا مركب بود و دوم ملكه و عدم حقیقی بود
و آن حالی نبود از آنك یا باعتبار وقتی بود كه وجود طرف وجودی در
موضوع ممكن بود و عدمش بعد از وجود از وجایز بشرط آنك انتقال
از عدم به وجود یا دیگر ممكن نباشد یا باین اعتبار بود و اول ملكه
و عدم شهرت بود و دوم و چون با تضاد حقیقی فرام گیرند تضاد
شهرت باشد و حمل تقابل برین اقسام نه چون اجناس بود چه ماهیت
بعضی فی عقل تقابل معقول است بل چون حمل لوازم بود

فصل پنجم در اقسام تقدم و تاخر و معیشت

تقدم و تاخر پنج معنی اطلاق كنند اول بر زمان مانند تقدم دی بر امروز
و بعد بر سر و قدیم بر حاضرت و تاخر امروز از دی و بر سر از بعد و حادث
از قدیم و این یا لایزال بود مانند تقدم دی بر امروز یا بعینه مانند دیگر
شالها دوم بطبع مانند كی بود و چو هر عرض و تاخر و از كی

آ

م

و عرض از جوهر و معنی این تقدم است که هر کجا متاخر باشد متقدم
نیز باشد اما هر کجا متقدم باشد لازم شود که متاخر نیز باشد و تقدم
شرط بر مشروط نیز ازین قبیل باشد **سوم** بر تبت مانند تقدم
جنس الاجناس بر جنس متوسط و تقدم جنس متوسط بر جنس سافل
و تقدم جنس سافل بر نوع الانواع و تا خرابیها از یکدیگر چون از آن
جانب در آیند و بعضی چون ازین جانب در آیند و این تقدم بحسب اعتبار
نست با سببانی بود چه اگر مبدأ مختلف شود متقدم متاخر گردد و متاخر
متقدم و تقدم مکانی ازین قسم بود چون تقدم بیش نماز بر تقدمی
باعتبار آنکه سدا طرف قبله بود و این تقدم با طبیع بود مانند تقدم
مکان آتش بر مکان هوا چون مبدأ فوق باشد یا بوضع مانند تقدم
صف اول بر صف دوم و در علوم تقدم مقدمات بر نتائج و حروف
بر الفاظ و الفاظ بر احوال باعتباری ازین قسم بود و باعتباری از
قسم مردم بطبع و جسم و تقدم بشرف مانند تقدم معلم بر متعلم
و فاضل بر مضول و ناخستعلم بر مضول از ایشان **چهارم**
تقدم بذات مانند تقدم علت بر معلول و تا آخر معلول از علت و اگر چه
بر همان مع باشد چون حرکت دست و حرکت انگشتی جدا لذات حرکت
دست مقدم بود و وجود حرکت انگشتی از او باشد و اگر چه بر زمان
باشد و متاخر مقابل متقدم بود و وجود بقابل تضایف و هر یکی را
از مقدم با متاخری که با زای او باشد اشتراک بود در آن معنی که تقدم
و تا خرابی اعتبار گرفته باشد و متقدم را بر متاخر اختصاص برینی
یا قریبی باشد عبادی مفروض مثلا بدو و بسر در زمان مشارک
باشد و بدو بعضی نزدیکتر بود و علت و معلول در وجود مشارک
باشد و علت با نفع وجود معلول از او است ممتاز است و برین قیاس

و مع دو چیز را گویند که میان ایشان تقدم و تاخر نبود باعتبار هر یکی از
این وجوه بعد از اشتراک در آن معنی که اقتضا یکی ازین اقسام کند
مانند دو چیز زمانی که یکی را بر دیگری تقدم و تاخر نبود یا دو ذات موجود
که معلول یک علت باشند و برین قیاس و اقسام بحسب پنج بودایت
آنچه خواستیم که درین مقالات ایراد کنیم و اگر مطالب این مقالات
شبه بمصادرات است و در علوم دیگر مقرر شد و بالله التوفیق
مقاله **سوم در عبارات**

و عرض ازین مبحث احوال جاریه است و از اهری از تباری خواست

و این مقالات مشتمل بر دو قسم است اول در تضایا و دوم در جهات تضایا
فصل اول در معرفت اقوال حازمه و احوال انواع و اصناف تضایا
شانده فصل است **فصل اول در اصناف و حالات و احوال**

مدلولات مردم چون بواسطه احساس ظاهر ادراک اعیان

موجودات کنند صور مدركات و در ذهن او متشکل گردد و بطبع و بعد از آن
آن صور بمعاقبت حفظ و تدبر بر اعیان موجودات دلالت کند و بطبع و تدبر
خواهد که غیر خود را از آن مبرکات اعلام کند بحسب مقاصدی که دلالت
او بر آن متعلق باشد افعال و حرکات ارادی خود را بر آن دلیل سازد بوضع
و از افعال او ملایم ترین چیزی درین باب ایجاد صواب است که به بلندی
و پستی آن حاضر را و غایتی را که در حکم حاضر بود بحسب ابعاد مختلف
اعلام توان کردن و باختلافات کیفیات و مقاطع آن که تابع اختلاف
صیات و خرج صوت بود و مقتضی حدوث حروف باشد و تریکیاتی که
بعد از آن حروف حاصل شود بر معانی متنوع دلالت توان ساخت و با انواع
شمالی که مقرون آن کردند حکاکات حالها مختلف میسر گردد و آن
اصوات بعد از حصول انتفاع بی مقاسات یعنی مقدم کرد و در جهت بقا

مدركات

نی شفعه منقطع گرداند چه هر چند دیگر افعال و حرکات را مانند اشارت
و عقد انگشت و غیر آن از افعال مختلف شایستگی دلالت بر معانی حاصل
است اما نه باین شایستگی که در منطق گفته اند و چون انتفاع بنطق خاصیت
بر زمان حال و کسانی که حاضر اند یا در حکم حاضر و در بعضی جاها احتیاج
بی باشد که غایبی را که آرزویشان نرسد یا کسانی را که در زمانی دیگر
باشند از آن معانی اعلام کنند و نیز باشد که خواهند که هم خود در وقتی
دیگر تذکر آن معانی کنند و بنطق یا فادت این کمال وفا نمی تواند کرد پس
درین صورت بزاوالت افعال که اثر آن باقی ماند مانند کتابت و تصویر
احتیاج افتاد و دلالت بر کتابت عاقل تر است چه بتصویر بر خطی که صورت
ممکن نباشد و بکتابت ممکن بود که بر چگالی آنچه بنطق بر آن دلالت کنند
توان ساخت استدلال کنند و دلالت کتابت نیز بوضع بود مانند دلالت
بنطق و هر چند بکتابت استدلال بر آن معانی که در ذهن متجمل است
نی توسط بنطق ممکن باشد اما چون وضع فی توأطی با یکدیگر یا وقف
دادن یکدیگر را بطریق تعلیم و تعلم ممکن نیست و فایده آن بعد از مکه
حفظ و ذکر صورت نبندد و تحت این تعبها جهت تعلم الفاظ یکبار
ضروری است پس اگر بجهت تعلم کتابت استدلال بدان بر آن معانی
اول استیفاء آن تجسم کنند کلفت مضاعف شود اما چون بکتابت
بر بیایط حروف که عدد آن بسیار است دلیل سازند و بتوسط بنطق بر آن
معانی توسل کنند مطلوبی زیادت مشتق حاصل آید و باین سبب
دلالت کتابت در بیشتر احوال اول بر الفاظ باشد و بتوسط الفاظ
بر معانی و از اینجا معلوم شد که باین اعتبار چیزی را وجودی است در
ایمان و وجودی را در اذهان و این هر دو بطبع باشد و اختلاف و غیر
را در آن مدخلی نه و وجودی در عبارت و وجودی در کتابت و این هر دو

بود

بوضع باشد و بحسب اختلاف اعراض و اوضاع مختلف و متغیر شود
و ازین چهار وجود سه دال بود و آن کتابت و عبارت و معنی است و سه
مدلول و آن عبارت و معنی و عین است و وجود در کتابت دال بود
و مدلول نبود و در عین مدلول بود و دال نبود و در قول و ذهن هم
دال بود و هم مدلول و اصناف دلالات بحسب استعمال سه است اول
دلالت صور ذهنی بر اعیان خارجی و آن بطبع است و دوم دلالت الفاظ
و عبارت بنطق بر صور ذهنی و بتوسط صور ذهنی بر اعیان خارجی
بوضع و سیوم دلالت بر قوم کتابت بر الفاظ و بتوسط آن بر صور ذهنی
و بتوسط آن بر اعیان خارجی هم بوضع و اما بحسب ضرورت دو صنف
بیش نیست یکی بطبع و دیگر بوضع و متوسطان دو اند یکی ضروری و دیگر
غیر ضروری و ترتیب انتقال اعلام دهنده را چنانکه گفته آمد اول
از اعیان بمعانی پس از معانی بعبارت پس اگر خواهند از عبارت بکتابت
و استدلال کنند را بر عکس یعنی از کتابت بعبارت و از عبارت بمعانی
و از معانی باعیان و دلیل بر آنکه معانی ذهنی مستقیم متوسط است در دلالت
میان عبارت و اعیان خارجی و اوضاع الفاظ اول بازاء معانی نهاده
اند نه بازاء اعیان خارجی است که اگر کسی لغظی شنیده باشد و معنی
آن فهم کرده و آن عین را که معنی بر او دال بود شناخت بسیار بود که آن
حاضر بود و ناشی شود و داند که چه می خواهند اما نه آنکه آن چیز
حاضر است و دلالت کتابت و عبارت که وضعی اند با اختلاف اسم و از زمان
مگر در چه در اقول هم دال وضعی است و هم مدلول و در دوم دال وضعی است
اگر چه مدلول نه وضعی است و دلالت معانی بر اعیان که بطبع است و هیچ
حال مختلف و متغیر نشود چه دال و مدلول هر دو بطبع است نه بوضع
و عرض از ایراد این بحث در فاحش این مقالات است که تا معلوم باشد

که دلالت عبارت که بعد ازین در احوال آن نظر خواهیم کرد بر معانی دهی
و اعیان خارجی چگونه است چه موضوع نظر ما بالذات ناعیان خارجی
و نه عبارات لفظی بل آن معانی است که متوسط است در دلالت میان
هر دو و از روی ضرورت احتیاج می آید بنظر در احوال عبارت
فصل دوم در تعیین قول جازم و کذب و تالیف از
الف مقرر عین ازین لفظ را قسمت کرده ایم بفرد و مولف و احوال
لفظ مقرر شرح داده ایم اکنون می گوئیم لفظ مولف را قول خوانند و آنرا همان
بیان بود مانند مولف بتالیف تقدیمی و مولف بتالیف خبری و همچنین
استفهام و تعجب و ندا و قسم و تمنی و امر و نهی و دعا و غیر آن از اقوال که در
محاورات و مخاطبات بکار رواریند و بعضی مصنفان درین موضع تخصص
و عدان اصناف مشغول شوند و بحث از آن درین موضع مستلزم است
و بنفید بل بحث از آن بصناعاتی که بعد از برهان و حدل آید مانند خطابت
و شعر لایق تر بود و از جلد این تالیفها آنچه معلوم حاصل است دو صنف است
تقدیمی که اقوال شارح از آن صنف باشند و خبری که اقوال جازم بطرف
اکتساب تصدیقات و درین مقامات احوال اقوال جازم بیان خواهیم کرد اما
گوئیم قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری یا نبی و خاصیت خبر است
که قابل تصدیق و کذب بود بالذات چه در ابتدا و اول مانند استفهام و ندا
و غیر آن قابل تصدیق و کذب نباشد الا بعد از آنکه آنرا مقتضای آن صفت
بگردانند و یا مفهوم اخبار برند و تالیف تقدیمی خود در قوت نباشد
مفردات الفاظ است چه مفردی بجای آن مولف بایستد و آنچه بری
متاخران گفت اند که تعریف خبر تصدیق و کذب که تعریف امری تعریف
صدق و کذب که مشتمل باشد بر معنی خبر ممکن نباشد تعریف دوری است
و ازو نیست چه در تعریفات لفظی شاید که لفظ مثبتیه یا متاخر یا غیره

از آن صنف باشد
واقوال شارح
خاص است بطرف
ص

لفظی که از اشتباه متاخر این بود یا مشهور بود تعریف کنند و باشد که
نسبت باد و کس ممکن یاد و حال شبیه دوری حادث شود اما در حقیقت
دور بود مثلا عین را در موضع اشتباه با چشم آب بصر تعریف کنند و
در معنی موضوعی دیگر اگر با بصیرت اشتباه افتد بعین تعریف کنند
و همچنین نسبت با پارسی زبان عین را بحشم تعریف کنند و نسبت با عربی زبان
عشم را بعین و امثال این تعریفات دوری نبوده بلکه دور آنجا بود که معرفت
اول موقوف بود بر معرفت دوم و معرفت دوم نمی معرفت اول صورت
تبدیل دور و نسبت بایک شخص بود و در یک حال و چون مراد درین
موضع تفسیر خبر است از آنجا جاری جری اوست از دیگر اصناف اتاویل و در
معنی صدق و کذب اشتباهی نشاید که تعریف خبر کنیم بآنکه مستلزم
قول تصدیق یا کذب باشد لذا چه صدق و کذب از اعراس و اقوال خبر است
و چون این معنی روشن نگردد گوئیم هر قول که مشتمل بود بر خبری یا نبی
یا نبی آنرا تصدیق خوانیم و در هر تصدیق لایق بتالیفی باشد و اول تالیفی
خبری که ممکن بود میان لفظ بود و باید که آن دو لفظ مستقمل باشند
در دلالت یعنی اسم باشند یا کلمه و نشاید که هر دو یا یکی ادوات بود چه دلالت ادوات
مستقبل نیست بخود و درین صورت جاری نیست از یک لفظ که خبر دهند یا
محکوم علیه باشد و از لفظی دیگر که خبر به یا محکوم به باشد چه خبری حکمی
باشد یا نبی خبری یا نبی از او تالیف امری بود مغایران و دو
مقرر که تالیف میان ایشان بود و آن امر را بواسطه و توطی تعلق بود
و باین سبب در لغات مختلف نشود اما هیات تالیف متعلق بواسطه
باشد و باین سبب در لغتها مختلف باشد مثلا در لغت تازی کلمه بر اسم مقدم
دارند گویند قال زید و در پارسی بر عکس گویند زید گفت و گاه بود که بارز
آن تالیف در لغت اذنی وضع کنند که دال بر تالیف بود و آنرا را بط خوانند

و باشد نیز که در بعضی لغات بحسب تجرد از ادوات ما بقدر این معنوی بر بعضی
تالیفات دلیل سازند مثال اول لفظ است در بارسی درین قضیه که زید دیر
یا حرکت را، و بعد در بعضی لغات بحسب که گویند زید دیر و مثال دوم تجرد
زید بصیر در تازی از عوامل لفظی ادوات مرا و بخوبی آنرا گویند عامل
در سینه او خبر معنوی باشد نه لفظی و آن معنی اسناد است و رابطه گاه بود
که در لفظ ادواتی تجرد بود چنانکه گفت آمد و گاه بود که در صیغه است
چون زید هر بصیر یا فعلی که آنرا گاه وجودی خوانند چنانکه زید کان بصیرا
یا یوجد بصیرا اما آنچه دال بر رابطه بود همیشه یعنی ادوات بود چه دالات
او در اجزاء قضیه است نه بر سبیل استقلال و چون محکوم نه گاه بود رابطه
در روند برج بود چه گاه بذات خویش معنی است با هم چنانکه گفت آمد است
و محکوم علیه نشاید که گاه بود هم باین سبب اما محکوم به از هر دو صنف
شاید در قضیه که مولف از دو لفظ مفرد بود و رابطه در وقت بود
لفظ آنرا نشان خوانند و آنچه رابطه لفظی بود متناز از لفظ محکوم علیه
و محکوم به آنرا فلانی خوانند و مکان رابطه در روی بطبع نزدیک محکوم به
باشد متقدم بر وجه چنانکه در مثال تازی گفتیم با سنا خرا از چنانکه درین
مثال پارسی گفتیم و ما درین فصل چند لفظ که معانی آن یکدیگر نزدیک است
استعمال کردیم چون قول جازم و اخبار و خبر و حکم و قضیه و مراد در
هر یکی است الا آنکه این الفاظ را باعتبار مختلف بر آن مراد اطلاق
کنند پس از آن روی که قول شتم و تصدیق باشد متعلق با حدی طری
التقصیر بر سبیل قطع آنرا قول جازم خوانند و آن روی که اعلام
غیر باشد اخبار و از آن روی که ستم و صدق یا کذب بود لذا خبر
و از آن روی شتم بر رابطه دو معنی بود بریکدیگر با ازالت توتم ربط محکم
و از آن روی که اقتضا جزم کند مائلی مانعی مرداخته و کاروه قضیه

ناقص

تفاوت
معنی

و باید دانست که در هر قضیه موضوع متعلق صدق و کذب یکی بیش نتواند بود
چون یک چیز یا راست بود یا دروغ و نشاید که هم راست و هم دروغ بود که جمع
تقابلین باشد و نشاید که راست و دروغ بود و آن موضوع موضوع ربط
است و در ربط چنانکه گفتیم بیان محکوم علیه و محکوم به باشد پس اگر اجزاء
قضیه زیادت ازین باشد و متعلق بود یکدیگر بر وجهی که جمله بجای این
دورکن بود ربط نیز زیادت بود و آنگاه آن قصد تحقیق قضایا بسیار
بود چنانکه بعد ازین بیان کنیم پس ازین بحث معلوم شد که اجزاء اولی
مر قضیه را و پیش بود و تالیف سه چیز شود اما جزو نشود چه تالیف
جزوی بود بل ربط اجزاء بود بریکدیگر و اگر تالیف جزوی بودی بر ربطی
مستاف حاجت افتادی و اگر احوال تالیف را جزوی شمرند باید که در اعتبار
مثبات جزو صوری بود جزو مادی و دیگر اجزاء جزو مادی بود و در اعتبار
این دقیقه از مهمات بود چه از قلت اللفات باشد این دقایق خطا بالارام

فصل ششم در دو کلمات و نفی و لعاب و سلب بین شمع

صور شوبه بر تصور نفی که لا یشوبه است مقدم باشد چه بصورت نفی خرف
تصور شوبه بود و در لغات بحسب اغلب الفاظ اول بازا معانی حاصل
وضع کنند و نفی با ادوات وضع کنند تا چون خواهند که از شوبه آن
معانی اخبار کنند بعین ان الفاظ عبارت کنند و چون خواهند که از نفی
اخبار کنند ادوات رفع و نفی بآن الفاظ مقارن گردانند تا الفاظ موازی
معانی باشد و آن معانی اگر مفردات باشد الفاظ آنرا محصل و سلب خوانند
و چون با حرف سلب مرکب شود و دال بود بر رفع آن معانی آنرا الفاظ
معدوم خوانند یعنی معدومها معنی ماها مثلش واحد و لا واحد و زال
و لزال در تازی و سنا و بایشاورت و زرفت و بارسی و این لفظها هر چند در
عبارت مرکب است اما معنی مفردات جدا واحد همان بود که کثیر و از ال

در بعضی لغات
بعضی از الفاظ
در بعضی لغات
بعضی از الفاظ

در بعضی لغات
بعضی از الفاظ

مان که نیست و باینسان که در وقت همان که بایستاد و اگر آن معانی قضا یا
باشد حکم را شوت ربط قصه احباب خوانند و بر رفع و ربطش سلب و اجزاء
قضیه سلبی بعینها اجزاء قصه احبابی بود باز یا در حرف سلب و موضع
حرف سلب بطبع نزدیک و ربط بود چنانکه او رفع ربط است چنانکه
کوی زید بنی نیست چیست مرکب است از آنکه ادوات سلب است و از آنست
که ربط است و در معنی چنانکه ربط تنها شوت ربط اقتضای آنکه این دو ادوات
بعد از ترکیب رفع ربط اقتضا میکند و هر دو بجای یک چیز اند و ازین سبب
قصه سبب حرف سلب رباعی نشود و قصه احبابی را موصوفه خوانند و قضیه
سلبی را سالب و تالیف در موصوفه تام بود جرم معنوی بود و هم لفظی و در
سالب ناقص بود و لفظی بود و معنوی و هر یکی از موصوفه و سالب دو گونه
باشد یکی آنکه اقتضا وجود یا عدم محکوم علیه کند چنانکه کوی زید
زید نیست و آنرا سلب خوانند و دیگر آنکه اقتضا وجود جبری محکوم علیه
یا عدمش کند چنانکه زید بصیر است زید بصیر نیست و آنرا غیر سلب خوانند
فصل در اقسام قضایا از آنجمله
کفیم معلوم شده است که تالیف قضیه از دو چیز باشد محکوم علیه و محکوم
بر اکنون می گوئیم آن تالیف دو گونه است تالیف اول آن میان سبب و
الفاظ و مفروضات باشد یا آنکه در حکم سبب و مفروضات بود یعنی مولف
تالیف نقیدی که مفروضی بجای آن بایستد چنانکه حیوان الناطق
که انسان بجای آن بایستد و لایزال آن تالیف نیز در بعضی بود میان آن
لفظها که اقتضا نقیده کند و تالیف دوم آن میان قضا یا باشد بر
وجهی که هر یکی را از آن قضا یا سبب تالیف شایستگی قبول صدق و کذب
رازیل شود و قضیه که جمله مولف بود بعد از تالیف شایسته آن قبول کذب
و قسم اول را قضا محلی خوانند و قسم دوم را قضیه شرطی یا وضعی و در

محلی چون هر یک از محکوم علیه و محکوم به مفروضی اند و در وقت مفروضی
ربط میان ایشان محل محکوم به بر محکوم علیه بود چنانکه کوی زید بصیرت
و این قضیه را محلی موصوفه خوانند و اگر رفع ربط کنند و کوی زید بصیر نیست
آنرا محلی سالبه خوانند و محکوم علیه و محکوم به را درین قضیه موضوع و محمول
خوانند چنانکه پیش ازین گفته ایم و بعضی منطقیان و خصوصاً قدما
محمول در لفظ بر موضوع مقدم دارند شلا کوی زید حیوان واقع است
یا مقول است بر همه انسان یا بر بعضی اجسام واقع نیست یا مقول نیست
بر هیچ مجاد یا بر بعضی اجسام پس اعتبار محکم باید کرد نه بتقدم و تاخیر لفظ
تا در غلط نیفتد است چون دو جزو قضیه هم دو قضیه باشد و درین صورت
محل قضیه بر قضیه بمواطات و اشتقاق محال بود پس محالی بنو و از آنکه
میان آن دو قضیه اعتبار مصاحبتی یا معاندی کنند یا نکنند اگر
اعتبار مصاحبتی کنند و حکم کنند بشبوتش یا نفیش بروجهی که وضع
قضیه اول مستقیم با مستحب وضع قضیه دوم باشد یا نباشد از شرطی
مصله خوانند و اگر اعتبار معاندت و مبایعت کنند و حکم کنند بشبوتش
یا نفیش بروجهی که وضع قضیه اول و دوم با هم معاند باشند یا نباشند
از شرطی مفصل خوانند اما اگر شبوت هیچ مصاحبت و معاندت و نه
نفیش آن اعتبار کنند میان آن دو قضیه تعلقی نبوده با اتصال و نه بافصال
پس از تالیف هر دو ربط یا رفعش نماید حاصل نیاید و قضا یا با این اعتبار
مختص باشد درین نوع پس شرطی مصله موصوفه بود یا سالبه موصوفه
آن بود که حکم کنند با ثبات مصاحبت چنانکه کوی اگر افتاد با طاعت روز
موجود است و سالبه آن بود که حکم کنند بر رفع مصاحبت چنانکه کوی زید
چنین نیست که اگر افتاد با طاعت روز موجود است و همچنین شرطی مفصله
نیز با موصوفه بود یا سالبه موصوفه آنکه حکم بود با ثبات عناد چنانکه کوی

یا آفتاب طالعست یا شب موجود است و ساله آنکه حاکم بر رفع عنا در روز و جانا که
 کو چینی نیست که نا آفتاب طالعست یا روز موجود است و حکوم علیه را در
 شرایطات مقدم خوانند و حکوم به راتالی و در منفصله کاه بود که تالیف
 میان قضا یا بسیار بود زیادت از و جانا که کو بند عدد نماید بود یا ناقص
 یا تام اما چون تبع انحلالش کنند اول عنا در میان دو قضیه بوزد باشد
 بعد از آن هر یکی بدو باشد تا آنجا که رسد باشد چه معناد تا تابع عنادی
 باشد که میان اثبات و نفی است و مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر
 متمیز نشوند بل هر کدام که بوضع مقدم افتد مقدم باشد و باید دانست
 که از رفع مصاحبت وضع عنا لازم آید و نه از رفع عنا وضع مصاحبت
 بلکه وضع هر یکی عاثر بر بود از وضع دیگر یکجای که عنا ثابت بود مصاحبت
 مرتفع بود و اینجا که مصاحبت ثابت بود عنا در مرتفع بود و عکس هر دو
 واجب نبود و رابط در منفصله ادوات شرط بود که بر مقدم در آید و ادوات
 جواب شرط که بر تالی در آید اگر هر یکی را ادواتی مغرد بود و باشد که توقع
 جواب که در شرط بود ادوات جواب بود و در منفصله ادوات عنا که
 بر هر یکی در آید و سلب چون در ساله بین ادوات در آید رفع ربط کند
 و در لغت عرب ادوات شرط همیشه مقارن کلمات باشد و ادوات شرط
 در تازی مانند آن و از اوستی بود و در بارسی مانند آن و چون ادوات
 عنا در تازی او و ما و مانند آن و در بارسی یا و اگر و آنچه بدان ما ند
 و اطلاق محل و اتصال و انفصال درین قضایا بر موجد تحقیق بود و بر
 ساله بخار و توسع وجود این معانی در موجد است و در ساله عدم
 این معانی است و نسبت ساله با موجد نزدیک است نسبت عدم با ممکن
 درین معانی **فصل پنجم در اقسام شرطیات**
 قضیه شرطی جنات گفته آمد است که تالیف او از قضا یا باشد و چون

قضا یا بقیت مذکور در فصل گذشته نوع است حلی و متصل و منفصل
 و مقدم و تالی هر یکی ازین سه نوع ممکن باشد و ضرب سه در سه نه بود
 پس شرطی متصل نه که نه بود **ا** مرکب از دو حلی جنات گفته آمد
ب مرکب از دو متصل مثالش اگر چنین است که چون آفتاب طالع
 بود روز موجود بود پس چون آفتاب طالع نبود شب موجود بود
ج مرکب از دو منفصله مثالش اگر جسم یا متحرک بود یا ساکن
 پس انسان یا متحرک بود یا ساکن **د** مرکب بود از حلی مقدم و متصل
 تالی مثالش اگر انسان حیوان است پس هرگاه که انسان موجود بود حیوان
 موجود بود **ه** بر عکس مثالش اگر چنین است که تا آفتاب طالع نبود
 روز موجود نبود پس وجود آفتاب مستلزم وجود روز است **و** مرکب
 از حلی مقدم و منفصل تالی مثالش اگر این حرارت نیست پس حاصلش
 روست یا خلط یا عضو **ز** بر عکس مثالش اگر علت این حرارت التهاب
 روح است یا عفونت خلط یا تثب حرارتی غریب یا عضو اصلی پس
 این حرارت تب است **ح** مرکب از متصل مقدم باشد و منفصل تالی
 مثالش اگر چنین است که چون و تر زاویه بقوت بر رکت از دو ضلعش
 باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده **ط** بر عکس
 مثالش اگر این زاویه یا حاده است یا منفرجه پس حسن است که چون و تر
 بقوت مساوی دو ضلع بود زاویه قائمه بود **ث** شرطی منفصل
 شش پیش بود چه مقدم و تالی در منفصله بطبع از یکدیگر متمیز نباشد
 پس اختلاف مقدم و تالی را عکس کردن مینماید **ا** از دو حلی جانا که
 گفته آمد **ب** از دو متصل مثالش یا چنین است که هرگاه که آفتاب بود
 روز باشد یا چنین است که کاه بود که آفتاب بود روز نباشد **ج** از دو
 منفصله مثالش یا این تب دمای است یا صفراوی و یا این تب بلغمی

یا سودای و این منفصله نزدیک بود منفصله اکثره الاجر الا انك منفصله
دو جزوین بدین شکل تدوین گشت الا جزا شود **از جملی** و منفصله شالشی
با افتاب علت وجود روز است یا کاه بود که چون افتاب بر آید روز جزو
نبود **از جملی** و منفصله شالشی با این شخص را مزاج بعد است
یا چنین است که سوا المزاج ساذه دارد یا مادی **از منفصله** و منفصله
یا چنین است که اگر افتاب طالع بود روز موجود بود یا چنین است که ما
افتاب طالع بود یا روز موجود بود اینست اقسام قضایا شرطی و بعد ازین
اگر دیگر بار ازین قضایا تالیف شرطیات کنند اقسام زیادت شود
فصل ششم در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار احوال
در عملیات کاه بود که زیادت از یک لفظ مفرد در جانب موضوع یا در
جانب محول افتد و بسبب آن قضیه در حقیقت تکثر شود شالشی کوئی
زید و عمرو کاتب اند و این بحقیقت دو قصه اند ج غثاب است که زید
کاتب است و عمرو کاتب است و همچنین کوئی زید کاتب و شاعر است و این
هم دو قصه است ج بجای آنست که زید کاتب و زید شاعر و اما اگر
کوئی زید و عمرو کاتب و شاعرند درین صورت هر یکی از هر دو جانب
اقضا بیوپ قضیه میکنند و در دو چهار بود پس این چهار قصه بود
و بجای آن بود که زید کاتب زید شاعر و عمرو کاتب و عمرو شاعر
و این حکم شروط است بآنکه این الفاظ که در هر دو جانب افتد هر یکی
مخبر و محکوم علیه یا محکوم به باشد و مؤلف نباشد بتالیف قضیه
ج اگر الفاظ بسیار در هر دو جانب افتد و میان ایشان تالیف حاصل
بود بر آن وجه جمله غثاب یک قضیه بود شالشی اگر گویند جسم و نفس
حساس متحرک بارادت منتقل بتقل اقدام بر آن وجه که وضع یک قدم
و رفع دیگر قدمی کنند این جمله یک قضیه بود و حیوان ماتی است در

معنی همان بود و اما در منسلات اگر قضایا بسیار در جانب مقدم
افتد جمله با تالی یک قضیه بود چنانکه اگر کوئی زید را ب لازمست و حال
یا پس و وجع ناخس و ضیق نفس و نبض شتاری است پس او را ذات
الجب است و اما اگر قضایا بسیار در جانب تالی افتد قضیه متکثر
شود بعد از آن قضایا چنانکه کوئی اگر زید را ذات الجب است پس
تب لازم دارد و حال یا پس و نبض شتاری و ضیق نفس و وجع
ناخس و این پنج قضیه است ج هر یکی با افراد قابل تصدیق و تکذیب
می تواند بود و درین صورت باید که آن قضایا بجماله دال بر یک مفهوم
نباشد ج اگر دال بر یک مفهوم باشد قضیه در حقیقت متکثر
نشود شالشی کویم اگر ماده فی امتداد جسمی مقوم نیست پس
امتداد هم حال در محل است و هم مقوم آن محل ج حاصل تالی است
که پس امتداد صورت است و این ترکیب بتعینیه ی نزدیک است
و در منسلات هم بدین منط اعتبار باید کرد مثلا اگر کویم یا افتاب
طالعت و روی زمین روشن یا شب موجود است و ستارگان پید
معنی چهار منفصل بود ج قضایا مقدم و تالی متباین اند و اگر
کویم جزو جسم یا حال بود در محلی و مقوم آن محل بود یا محل
بود یا محلی را و مقوم بدان حال بود جمله یک قضیه بود و عاید
بآنکه جزو جسم یا صورت بود یا ماده و بیاید دانست که آنرا ج
کفیم جزو شرطی قضیه باشد لازم نیاید که هر قضیه که جزوی از او
قضیه باشد آن قضیه شرطی بود ج کاه بود که جزوی از جملی هم
قضیه بود اما وقوع آن قضیه در وجهی مفردی باشد چنانکه
کوئی زید است که پدرش بصیر است ج پدرش بصیر است قضیه است
اما چون بلفظ است بیوسته است مفردی بجای او بیستد و همچنین

کویی ندانستم که زید عالمست چه این بجای آنست که ندانستم عالمی زید
نصل مقدم و نسب اجزا قضا با یکدیگر در جملة
موضوع و محمول باید که یک چیز نبود چه حمل الشئ علی نفس نشاید و
محمول جنانک گفته ایم بطبع عامتر از موضوع بود و باشد که مساوی شود
باشد یا خاصتر مانند اعراض ذاتی و خواصی که به نوع را شامل شود
اما از اطلاق حمل مساوات معلوم نشود بل آزاد لیلی منفصل باید و در
لغت عرب انما فایده مساوات دهد کویی اغا زید کاتب یعنی کاتبی
خاص بریدست و همچنین چون کویی الانسان هو الفصحاء مساوات
معلوم شود و لیس که برین دو قضیه در آید سلب مساوات گفت
و بهاری کویی همین انسان محاکمت مساوات معلوم شود و چون
کویی نه همین انسان حیوانست سلب مساوات کند و چون کویی
لیس الانسان الا الحيوان الناطق یا انسان جز حیوان ناطق نیست
یکی از دو معنی فایده دهد یا مساوات در دلالت یا آنکه ماهیت انسان
حیوان ناطقت است مخصوص حمل با سوار معلوم شود جنانک بعد ازین
گفته شود و نسبت محمول با موضوع خالی نبود فی نفس الامر از آنکه
بوجوب بود یا با امکان یا با مستلزم و جوب آن بود که آن موضوع
تواند بود الا آنکه محمول او را حاصل بود جنانک انسان را حیوان
و امساع آن بود که آن موضوع را آن محمول تواند بود البته جنانک
انسان را جز و امکان آن بود که آن موضوع را آن محمول شاید که بود
و شاید که نبود جنانک انسان را کاتب و این نسبتها را مواد قضا یا محال
و نسبت محمول با موضوع معایر نسبت موضوع با محمول بود چه نسبت
انسان با کاتب بوجوب است و نسبت کاتب با انسان با امکان و محال
به اعراض ذاتی همین بود چون با موضوع عاشقان نسبت دهند و محقق

این بحث درین دویم ازین مقالات بر سبیل استقصا آورده شود انشاء
و است در مقالات هم نشاید که مقدم و تالی یعنی یکی بود و نسبت تالی
با مقدم در علوم و خصوص مساوات بعینه نسبت محمول بود و با موضوع
و اطلاق بر حواله دوم تالی دلالت کند و مساوات و خصوص را دلیل بود و انما
هم حصر فایده دهد و عربیت کویی انما کون اذا كانت الشمس طالعة کان النهار
سوی را و نسبت تالی با مقدم خالی نبود از آنکه لزوم نبود یا با اتفاق لزوم
بود که مصاحبت را سببی مقتضی باشد که با وجود آن سبب مصاحبت لازم
باشد و آنچنان بود که مثلا مقدم علت تالی بود تا محمول مساوی او باشد
تا محمول علتش بود که از او منفک شود یا مشروطی بود که تالی شرط او
بود یا میان ایشان علاقه تضایی بود مانند طلوع آفتاب وجود روز
ما احراق عاست اس را یا حصول احراق وجود در خان را یا حصول علم وجود
حیات را یا وجود ابوت وجود سوت را یا روی دیگر بیرون این وجوه
و بر جمله خانات بود که البته وضع مقدم بوجوبی از وجوه مستلزم وضع تالی
بود و علت لزوم باشد که معلوم بود و باشد که معلوم نبود و آنچه معلوم
نمود باشد که بیدیه عقل معلوم بود و باشد که باستعمال و الکتاب معلوم
شود و متصل لزومی از یکی ازین دو قسم خالی نبود اما آنچه علت لزوم
معلوم نبود از لزومی نشتر نه و اگر چه فی نفس الامر لزومی باشد بلکه آنرا
از اتفاقات شمرند و اتفاق آن بود که مصاحبت حاصل بود و انما علی
معلوم باشد و هر یک از لزومی و اتفاقی با دائم بود یا غیر دائم لزومی داریم
جنانک وجود در طلوع آفتاب را و اتفاق داریم جنانک وجود در
انسان و لزومی غیر دائم جنانک وجود خسوف مقابل ماه و آفتاب را
چون این لزوم بعضی مقابلات خاص بود و اتفاق غیر دائم جنانک اواخر
طلوع آفتاب را در وجود چه این اتفاق بعضی اوقات خاص بود و باشد

که قضیه بحسب ماهیت اتفاق بود و بحسب وجود خارجی نبود چنانکه
 گوئی اگر انسان صاحب است عراب ناعق است چه در ماهیت و آیا این
 در حکم مقارن باشند و در وجود نه پس معلوم شد که متصل یا لزومی
 باشد یا اتفاق و هر یک با دایم بود یا در بعضی اوقات و چنانکه در جمعی
 تغایر نسبت طریقی بیان کردیم اینجا نیز نسبت تالی بطریق مقدم
 غیر نسبت مقدم با تالی بود و باشد که یکی لزومی دایم بود و دیگری بود مانند
 کتابت و حرکت دست چه دوم اول را لازمست همیشه و وجود اول با
 دوم نه باین نوع لزوم بود و چون لزوم از طریق حاصل بود از بعضی
 لزوم تام خوانند و آن بحقیقت دو لزوم بود و اگر از یک طرف بود
 آنرا لزوم ناقص خوانند و در مفصلات هم عناوین تام بود یا ناقص تام
 بود که مقدم و تالی نه مجتمع تواند شد و نه مرتفع و آن نیز بحقیقت دو عنوان
 بود یکی در اجتماع و دیگر در ارتفاع چنانکه گوئیم عدد دوازده بود یا فرد
 و آنرا مانع جمع و خلو خوانند و ناقص آن بود که مانع جمع تنها یا مانع
 خلوتها بود و اشعاب این اقسام از اینجا بود که چون قسمی سرد
 باشد میان نفی و اثبات هر مفصل که از آن اقسام یا از آنچه مساوی
 آن اقسام باشد حادث شود مانع جمع و خلو بود چه نفی و اثبات نه مجتمع شوند
 نه مجتمع شوند و مرتفع مثالش عدد یا سنگ بود بد و مساوی یا نبود و زوج
 مساوی قسم اولت و فرد مساوی قسم دوم پس اگر گوئیم عدد زوج است
 یا فرد مفصل مانع جمع و خلو باشد و غنا و تام بود و اگر از مفصل حقیقی
 خوانند و باشد که هر قسمی از آن دیگر بار منقسم شود باقسام دیگر و آن بسبب
 اجزاء انفصال بسیار شود چنانکه فرد درین صورت یا اولی بود یا مرکب
 و زوج یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج بود یا زوج الزوج و الفرد پس مفصل
 باین اعتبار از پنج قضیه بود و منقسمه حقیقی باشد و اگر جای یکی از اقسام

فصل
منقسم

قسمت تردد میان نفی و اثبات چیزی دیگر غیر مساوی خالی نبود از آنکه آن چیزی
 یا با صراحت آن قسم بود یا عام تر و اول مفصل مانع جمع خلوتها پس عباد
 ناقص بود چه اقسام اول برگذشت جمع آیند و اقسام دوم بر صدق مثالش
 این شخص حیوانست یا حیوان نیست و چراغ از حیوان خاصتر بود پس اگر
 بجای او بنهند و گویند این شخص انسانست یا حیوانست یا چراغ و همچنین
 انسان از حیوان خاصتر بود اگر بجای او بنهند و گویند این شخص انسانست یا
 حیوان نیست مفصل مانع جمع تنها باشد و نیز چراغ از حیوان عامتر است اگر
 بجای او بنهند و گویند این شخص چراغست یا حیوان نیست و همچنین لا انسان
 از حیوان عامتر است اگر بجای او بنهند و گویند این شخص یا حیوانست یا انسان
 نیست مفصل مانع خلوتها باشد و ازین مثالها معلوم شود که مانع جمع از
 موجبات تنها و از خلط موجبات و سوالت می تواند بود و مانع خلو از سوالتها
 و از خلط مرد و صفت می تواند بود اما مانع جمع و خلو در معنی جز از موجبات و سوالتها
 بام نبود چنانکه گفته آمد ابتدا در لفظ از موجبات تنها و از سوالتها باشد
 چنانکه عدد زوج است یا فرد و عدد زوج نیست یا فرد نیست و ممکن بود که
 مفصل مانع جمع را اجزاء نامتناهی بود چنانکه گوئیم اشکال مساوی
 الاصلع یا مثلث بود یا مربع و همچنین الی ما لا ینهایه اما مفصل مانع
 خلو را نشاید که اجزاء نامتناهی بود چه اجزاء اتصال نباتات حاصل
 نیاید ممکن نبود که عامتر از جزوی بجای جزوی بنهند پس تکراری که
 معنی امکان جمع باشد حاصل شود و وقوع مفصل مانع جمع مانع
 در علوم اندک باشد و در محاورات استعمال کنند در موضعی که قالی سیخ
 خلو مسلم داشته باشد و اثبات جمع کرد و شلا گویند این شخص
 حیوانست و هم چراغ این شخص اقصا آن کند که ازین دو صفت خالی
 نیست و این دو صفت هم صادق است پس جواب او خواهد که مانع جمع است

تا چون منع جمع با منع خلوه که در سخن او مضمّن است و از ذکر مستغنی مضمّن
 شود منفصله حقیقی شود و منع جمع یا بتنی صدق یا باثبات کذب بود
 در یکی از دو قسم پس اگر منع جمع نبردید صدق کنند که یند این شخص
 بالخصوص است یا بجر یعنی از رویکی صادق است و نه هر دو منفصله مانع جمع تنها
 آورده باشند و اگر نبردند کذب گفته گویند یا حیوان نیست یا هریت
 یعنی از رویکی کاذب است منفصله مانع خلوه رده باشد پس هر یکی ازین
 دو منفصله درین موضع بعضی از سخن باشند و باقی سخن مضمّن بود و
 تقدیر سخن چنین بود که این شخص نه ازین دو صفت خالی بود و نه هر دو
 صفت در دو جمع پس معلوم شد که اسم عنا در حقیقت بر مانع جمع و خلوت
 و لجا ز برین دو قسم یا با اشتراك بر هر دو صنف و معلوم شد که مفهوم
 عنا در آنست که دو قضیه را اجتماع ممکن نیست و پس بل باین قید هم
 که در ارتفاع هر دو هم نیز ممکن نیست و باشد که صیغتنا در موضع
 که نه عنا بود باین معانی استعمال کنند مثلا گویند زید را عمر و
 گویند یا از او می اندیشند و مراد منع خلوه باشد ازین هر دو نه منع جمع
 و نیز گویند زید را دیدیم یا عمر و را و مراد بدین یکی بر افراد بود بر
 سبیل شکی نه منع خلوه و امثال این از تو سماعت لغوی باشند
 و اگر خواهیم که در شرطیات اعتبار بیاوریم گوئیم هر دو قضیه که با
 یکدیگر نیستیم یا متابعت یکی دیگر را واجب بود مانع ناممکن اول
 را لزوم خوانند و دوم را اگر قضیه بود یا شناع ارتفاع هر دو عنا خوانند
 و الا لم لزوم بود اما لزوم اول بالحب بود و لزوم دوم سلب و لزوم
 خالی بود از آنکه آن متابعت دائم الوجود بود یا دائم العدم یکا موجود
 و کاه معدوم و دائم الوجود را اتفاق دائم خوانند و موجود را دائم را
 اتفاق را دائم و مجموع لزوم و اتفاق را مصلحت و در جانب عنا و آن

با ششم
 با ششم

اعتبارات معارف نیست پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت
 را مثلا باینست نام نهد و قسمت کند بصادق و اتفاق دائم و لا دائم تا همه
 اقسام عقلی اعتبار کرده باشد و مصلحت و مبیانیت اقسام به اقسام
 کرده باشد چنانکه از سلب هر یکی وجود دیگر قسم لازم آید اما منطقیان
 این اعتبار نکرده اند و در لغات هم متداول نیست و اجزاء قضایا
 شرطی ممکن بود که مشترک بود و ممکن بود که متباين بود اگر
 مشترك بود با تمامی اجزای مشترك بود یا بهی شال مشترك تمام
 اگر انسان حیوان بود بهی حیوان انسان بود و اگر همه انسان
 حیوان بود بعضی انسان نیز حیوان بود و یا انسان حیوان بود
 یا انسان حیوان بود و اما اشتراك ببعضی اجزای انسان
 حیوان بود انسان ناطق بود و اگر انسان حیوان بود کات حیوان
 بود و اگر انسان حیوان بود حیوان ناطق بود و اگر انسان حیوان
 بود ضلک انسان بود و در منفصله هم برین قیاس و در منفصله
 چون موضوع قضایا مشترك بود کاه بود که آنرا بر حرف عنا د
 مقدم دارند و کاه بود که حرف عنا در بر آن مقدم دارند مثلا عدد
 یا فرد است یا زوج و یا عدد فرد است یا عدد زوج است و اگر تعیین کرده
 باشند که همه اعداد در معنی میان این دو وضع تفاوت باشد چه اولی
 مانع جمع و خلوه بود و دوم مانع جمع تنها و در انظار اول بقوت جمعی
 و دوم نه مثال اول همه اعداد فرد باشند یا زوج و مثال دوم
 همه اعداد فرد باشند یا همه اعداد زوج باشند درین صورت این
 قسم معدوف است که یا بعضی فرد باشند و بعضی زوج یا منفصله مانع
 جمع و خلوه باشند و چون این قسم معدوف باشد قضیه مانع جمع تنها باشد

فصل ششم در بیان کلی صدق و کذب قضایا شرطی و لزوم آن

هر قضیه که جزو قضیه شرطی شود چنانکه گفتیم اسم قضیه از او برخیزد
و خاصیت اخبار یعنی تعلق صدق و کذب با او از او ایل شود و متعلق
کردن بر بعضی که میان آن قضیه و قضایا دیگر که باقی اجزاء شرطی باشد
حادث شود مثلاً چون در مسئله ادوات شرط برین قضیه در آورند
که آفتاب طالعت و گویند اگر آفتاب طالعت امکان تصدیق
و تکذیب از او سستی گردد و باین اعتبار قضیه نباشد بلکه جزو قضیه
بود و همچنین قضیه دوم که از او موجود است چون در موضع جواب
شرط افتد همین عارض در حادث شود و برعکس اگر از قضیه شرطی
ادوات شرط جواب یا ادوات انفصال بردارند و قضیه یار شوند هر یکی
ستبع صدق و کذب و قابل تصدیق و تکذیب و چون این فاعل ممتد
شد معلوم شد که اعتبار صدق و کذب از حال رابطه قضیه شرطی
جمله یا ببری یا نفراذ کاذب بوده باشد و ربط آن بر یکدیگر صادق بود
حکم بصدق قضیه کنند و الا بکذبش و کاذب بود که لزوم در قضیه حقیقی
نبود باینکه وضع لفظ باشد آنکه فی نفس الامر و لعل بود چنانکه
گویند اگر بخی زوج است پس عدوت چه لزوم تالی نه باین علت فی نفس
الامر و این مصدق در لفظ صادق بود و بعضی کاذب چه شتمل بر وضع
حالی است پس لزومی با حقیقی بود یا لفظی و چون اعتبار لازم صدق
قضیه و لجزا او بر تقدیر افراد خواهم کرد اول در متصلات کوم
یا در جزو متصل هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو محتمل صدق
و کذب یا مقدم صادق و تالی کاذب یا برعکس یا مقدم صادق و تالی
محتمل یا برعکس یا مقدم کاذب و تالی محتمل یا برعکس و این نه تم بود
بجانب شتم عقلی و متصل صادق و لزومی از شش قسم مولف تواند
بود که در آن اقسام مقدم مستلزم مساوی خود باشد در صدق و کذب

شرطیه باید
کردنه از حال
قضایائی که
اجزاء وی بود
و روابط آن
بسیار از اجزای قضیه

و احتمال یا شریفترا از خود سه قسم باقی ممکن الوقوع نبوذ در وی مثال
هر دو جزو صادق اگر زید انسان است پس حیوان است و مثال هر دو جزو
کاذب اگر زید فرس است پس خمال است و مثال هر دو محتمل اگر زید
کابیت دستش متحرک است و مثال مقدم کاذب و تالی صادق اگر
زید فرس است حیوان است و مثال مقدم محتمل و تالی صادق اگر زید کابیت
است پس ناطق است مثال مقدم کاذب و تالی محتمل اگر زید فلک است
پس متحرک است و اما استماع تالیف از سه قسم باقی انجمله استماع
استلزام صادق کاذب را بود یا محتمل را که بر تقدیر کذبش هم استلزام
کاذب لازم آید و استماع استلزام محتمل کاذب را که بر تقدیر صدقش
هم استلزام کاذب لازم آید و اما اگر قضیه متصل کاذب بود و اگر چه
لزومی بود وقوع این اقسام تمام دره ممکن بود اما از دو صادق و چنانکه
گوئی اگر آفتاب طالعت حجاز را هفت ج این قضیه چون مقدم مستلزم
تالی نیست و لزومی کاذب بود و اگر چه در اتفاقی صادق بود و برین قیاس
در دیگر امثال و از اینجا معلوم شد که لزومی حاصرت در صدق از
اتفاقی و مثال آنکه هر دو وجه کاذب بود اگر انسان ناطق است پس
غراب صهاال است و قضیه اتفاقی در صدق و کذب تابع احسن لزما
خود بود در آن یعنی از دو صادق صادق باشد و ممکن نبوذ که کاذب
بود و از دو کاذب کاذب بود و ممکن نبوذ که صادق بود و از صادق
و کاذب کاذب بود و از محتمل و کاذب کاذب بود و برین قیاس و از
اشد آسان باشد و چون این اصول ممتد شد معلوم شد که گسائی
که گمان برده اند که وضع مقدم در شرطی بر سبیل شک است بهرگز
اند که شک و یقین و صدق و کذب را مقدم از آن روی که جزو قضیه
است بعطفی نیست و در قضیه صادق قدیقینی ممکن است که کاذب وضع

فصل اثنی عشر في الشك في كون لزوم مالي صادق بوز او اوتا
 در منفصل بعضی از اجزا بهر حال کاذب بود و در منفصل مانع جمع
 ممکن بود که نه اجزا کاذب بود و در منفصل مانع خلوص یا مانع مردود
 لاحاله بعضی اجزا صادق بود و قسمت متردد میان نفی و اثبات
 از صادق و کاذب خالی نبود و این دو منفصل بر آن قسمت شمرل اند
فصل نهم در خصوص و محصور و امثال قضایا ه
 موضوع قضیه محلی با جزوی شخصی بود یعنی قابل وقوع شرکت نبود
 با کلی بود و بر تقدیر اول قضیه را بخصوصه و شخصیه خوانند و آن با
 موجب بود مانند زید کاتب است یا سالد بود مانند زید کاتب نیست
 و اگر کلی بود با کلیت محکوم علیه مذکور بود یا نبود اگر مذکور نبود قضیه
 را محصور خوانند موجب جنائک مردم کاتب است و سالد جنائک مردم
 کاتب نیست چه درین دو قضیه مذکور نیست که همه مردم یا بعضی و اگر
 کلیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند و آن دو گونه بود یا حکم
 بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی و اول را کلیه خوانند و دوم
 را جزویه کلمه موجب جنائک همه مردم کاتب اند یا هر مردی کاتب است
 و کلیه سالد جنائک هیچ مردم کاتب نیست و جزویه موجب جنائک بعضی
 مردمان کاتب اند و جزویه سالد جنائک بعضی مردمان کاتب نیستند
 یا همه مردمان کاتب نیستند یا نه هر مردی کاتب است و لفظ همه و بعضی
 که مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند و بعضی محصوره را سور خوانند
 و بتأزی سور در احباب کلی لفظ کل باشد و در سلب کل لفظ لا و واحد
 و در احباب جزوی بعضی و در سلب جزوی لیس بعضی و برعکس یعنی
 سور بر سلب مقدم و لیس کل و این همه در لزوم کلی است و اگر چه در
 دلالت مختلف است چه لیس بعضی سلب جزوی است و تقدیم سور

مانت است در وی ایهام عدول باشد و لیس کلی سلب عموم است و هم
 چنین در بارسی همه مردم کاتب نیستند و فرق بوز میان سلب عموم و سلب
 عموم سلب اما عموم سلب مقتضای صفت سالد کلیه باشد و اما سلب
 عموم دلالت کند بر آنکه احباب کاتب عام نیست بر همه مردم پس ممکن
 بود که سلبش عام بود بهر راه ممکن بود که خاص بود بهری و در هر دو
 حال سلب بعضی صادق بود و بر سبیل قطع معلوم بود پس یقین
 کاتب از بهری مردمان سلوب بود و در باقی شک بود و مفهوم قضیه
 آن قدر باشد که بقطع معلوم شود نه آنچه بر سبیل شک و ایهام مطلق
 باشد و همچنین چون گویند بعضی مردمان ناملق اند ممکن بود که دیگر
 بعضی نیز ناملق باشند و ممکن بود که نباشند و هر چند از تخصیص
 بعضی در لفظ ظن افتد که دیگر بعضی بخلاف آن باشد و اگر بعضی را
 تخصیص نکردندی اما باین ظن التفات نبود و حکم بر همان قدر بود
 که از لفظ بر سبیل قطع معلوم باشد پس جزوی از هر بایی در صدق
 عامتر از کلی بود چه با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود و با
 صدق جزوی کلی واجب الصدق نبود و در کذب بعکس و مکان مورد
 بطبع نزدیک موضوع بود جنائک مکان رابط نزدیک محمول باشد
 چه سور تعیین مقدار حکم علیه از موضوع فایده می دهد و چون
 در معنی بر محمول و موضوع تحقیقی و رابط چیزی زیادت نمی شود قضیه
 را سبب سور و باقی نمی خوانند و فرق است میان کلی و میان کل واحد
 چه کلی آن معنی است که قابل شرکت بود و وقوعش بر یک یک شخص
 از اشخاص گذشت او باشد بر سبیل حمل جایز بود و کل و لعد یک یک از
 اشخاص آن معنی است بر وجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود و شهرت
 نیست در آن یک یک شخص قابل شرکت نبود و مجلس بر غیر جایز نبود

در سلب عموم
 و در سلب کل

بس کلی دیکرت و کل واحد دیگر و مراد از موضوع قضیه کلی در محصورات
 کل واحدت بس چون گوئیم کل انسان کاتب منتهی آن بود که کل
 واحد واحدین اشخاص الناس کاتب و همچنین در جزوی مراد آن بود
 که بعضی از آن اشخاص بعضی از کلی و باین سبب نشاید که گویند کل انسان
 نوع و شاید که گویند کل انسان شخص و اما در مذهب موضوع کلی باشد
 اما از آن روی که شایستگی عموم و خصوص دارد از آن روی که عام بود یا
 خاص پس حکم در مذهب نه بر خصری کلی و لا نه بطایفه و نه بر خصری
 جزوی اما به آلات عقلی معلوم شود که چون حکم برین صفت بود محتمل
 باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی اشخاص بود و وقوع آن
 طبیعت بر هر دو یکسانست اما محتمل نبود که بر هیچ شخص نباشد چنان معنی
 منافی حکم عقلی اصل حکم باشد و وقوع بر همه مستلزم وقوع بر بعض بود
 و این حکم منعکس نباشد پس وقوع بر بعض بقطع معلوم باشد و باقی
 باشد پس از قضیه مذهب حکمی بر بعض موضوع یعنی حکمی جزوی لازم
 آید چنانکه هر قضیه را مثلاً عکسی لازم باشد پس مذهب در موت جزوی
 بود و محصورات در معلوم معتبر نباشد چنانکه در صناعت بر آن روی
 شود و از مذهب احتراز باید کرد تا در غلط نیفتند و اگر استعمال کنند دلالت
 مساوی دلالت قضا یا جزوی باشد پس مدار قضا یا برین چهار قضیه
 محصوره باشد و در لغت تازی الف و لام عموم نایده دهند و تجزیه از آن
 خصوص چون الانسان و انسان و باین موجب پیری ظن افتاده است
 که چون یکی ازین دو همیشه لازم است پس در آن لغت مذهب را صفتی
 نبود و حق آنست که الف و لام در آن لغت با شترالکلمه یکی مجرد از
 عموم و خصوص دلالت کند و هم بر روی از آن روی که عام بود یعنی کل
 واحد هم بر تخصیص شخصی مذکور و اقل را لام تعیین طبیعت خوانند

و دوم را لام استغراق جنس و سیوم را لام عهد مثال اول الانسان بقول
 علی زید و مثال دوم الانسان والد و مولود و مثال سیوم را یث انسانا
 و نرسا نقلت للانسان و این بحث نحوی است نه منطقی پس الانسان در
 صورت اول موضوع قضیه مذهب باشد و در صورت دوم موضوع محصور
 کلیه و در صورت سیوم موضوع شخص و اما در قضا یا به شرطی اگر
 اتصال و انفصال در وقتی یا حالی معین بود قضیه مخصوصه بود چنانکه
 اگر امروز آب بود جری بود و امروز آب بود جاری و اگر شامل به احوال
 بود کلیه بود چنانکه هرگاه که آب بود جری بود و حیث بود جاری و اگر
 خاص بود بعضی احوال نامعین قضیه جزویه بود چنانکه گاه بود که چون
 آب بود جری بود و گاه بود که یا آب بود و گاه جری و اگر یکیت احوال نبود
 نبود مذهب بود چنانکه اگر آب بود جری بود و یا آب بود جاری و ماله
 در هر بابی بیان قیاس چنانکه معلومست مثلاً در خصوصه امروز چنین
 نیست که اگر در کلیه هرگز چنین نبود که اگر در جزویه گاه بود که چنین نبود
 که اگر در مذهب چنین نبود که اگر در منفعلات بجای آید و در سالی جزوی
 چنانکه لغتیم گاه بود که چنین نبود و چنین نیست که هرگاه که سلب خاص و سلب
 عموم یکسان بود در دلالت و حکم مذهب همانست که گفت آمد و سوره در لغت تازی
 کلا کان و لیس الت اذ کان و تد کان و تد لایکون اذ کان یا لیس کلا کان باشد

و حال عموم و خصوص این شش قضیه در صدق ازین لوح در نظر آید چه حکم در قضا یا یکی بود در لغت یا یکی در سلب یا جزوی در هر دو جانب و مذهب موجب در آن حال که کلی المعانی یا جزوی المعانی بود صادق بود

لوح مذهب و عموم و خصوص			
حکم کلی المعانی	حکم جزوی المعانی و سلبی	حکم کلی سلبی	
در لوح مذهب	مذهب موجب		
	مذهب سلبی		
	مذهب موجب جزوی		
	مذهب سلبی کلی		
	موجب جزوی یا	سلب کلی	

و سالب در کلی سلبی جزوی سلبی بین مذهب موجب و سالب در آن حال که حکم جزوی
 بود خواه انجائی و خواه سلبی صادق بود و حکم جزوی در هر بابی همین
 بود بین مذهب در ثبوت جزوی بود و باین سبب از اعتبار مابقی شود ثابت
 آنچه مطلوب بود درین باب **فصل دوم در تحصیل مفهوم**
تصانیف و تحصیل از آن لفظ کلی مانند انسان معنوی در حد حصول که
 قابل شرکت و اشتراک است و آن مفهوم اگر از لواحق مجرد بود عام بود
 و نه خاص چنانکه پیش ازین گفته ایم و آنرا کلی طبیعی نام نهاده و چون
 بعضی لواحق که اقتضا عموم یا خصوص کنند بآن ضم شوند از اعمام یا
 خاص گردانند و تصور عموم بی ملاحظه اشتخاص ممکن نبود پس لایحی که
 مفهوم انسان را عام گردانند یا اعتبار معنی انسان بود از آن روی که بر
 یک یک شخص مقول بود یا اعتبار یک یک شخص بود از آن روی که
 انسان برایشان مقول بود و لاحق از آن است که آنرا کلی منطقی خوانند و آن
 کلیت دعیم بود و انسان با آن لاحق انسان کلی باشد و این کلی عقلی بود
 و لاحق دوم معنی سوراقت و انسان با آن لاحق موضوع قضیه محصور
 باشد پس آن اعتبار را با ستاول بر اشتخاص بود بر وجهی که جمیع شخص
 از آن خارج نباشند یا ستاول بعضی از آن اشتخاص بود یا معین و اول حد
 کلی بود و دوم سوراقت بود پس موضوع قضیه کلی یک یک شخص بود
 از آنجه انسان بر و مقول بود بر وجهی که جمیع شخص از آن خارج نبود
 و موضوع قضیه جزوی بعضی از جمله آن اشتخاص لایحی چنانکه پیش
 ازین گفته ایم و اگر لاحق مقتضی تعیین اشتخاص بود مانند اشارت باین
 و آن تا مفهوم انسان با آن لاحق خاص شود بوضع انسان با آن لاحق
 موضوع قضیه شخصی بود و انسان مجرد ازین لاحق موضوع قضیه
 مذهب و کما بود که موصوف بصفتی لازم یا مفارق بگیرند و آنرا با آن

صفت بهم بجای لفظی مفرد استعمال کنند مانند متحرک که معنوش دو
 حرکت است مابجری که او را حرکت بود یا موصوف و صفتی را بهم تالیف
 کنند تالیف نقیدی و آن مجموع را موضوع کنند مانند انسان متحرک
 پس آن صفت موصوف خود را یا لازم بود یا عارض اگر عارض بود
 یا مفارق بود یا مفارق نبود و اگر مفارق بود اعتبار موضوع یاد در
 زمان مقارنت کند یا در زمان مفارقت و این چهار قسم بود و موضوعات
 باین اعتبارات چهار باشد **۱** موصوفی که صفتش لازم ذات او بود
 چون حیوان حرکت بلکه جزوی از فصل او است **ب** موصوفی که
 صفتش عارض غیر مفارق است چون فلک حرکت **ج** موصوفی که
 صفتش مفارق بود در حال مقارنت صفت چون جسم حرکت را در حال
 حرکت **د** موصوفی که صفتش مفارق بود در حال مفارقت صفت چون
 جسم حرکت را در حال سکون و لفظ متحرک به اطلاق شامل این چهار
 قسم بود مگر که عقیده کنند بقیدی و اگر قید این بود که مادام که متحرک
 است شامل باشد سه قسم اول را و قسم آخر از او خارج بود و باین اعتبار
 آن لفظ بشرط بود بشرط وصف مقارن پس چون موضوع قضیه
 لفظی ازین جنس بود و قصد کنند بشرط مذکور مفهوم او شامل این
 معانی چهار گانه باشد و باینکه دانست که فرقت میان مفهوم لفظ از آن
 روی که حاصل و بالفعل بود و میان آنچه حصول آن معنی در و بقوت
 باشد مانند متحرک که بالفعل متحرک بود و اگر نه در یک وقت باشد و میان
 آنچه ممکن باشد که متحرک شود یعنی متحرک در و بقوت باشد و از وجهی
 یعنی منطقیان گفته اند مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید کرد و بواسطه
 نادانی که او را معلم ثانی خوانند همچنین گفته است و این اصطلاح خلاف
 تعارف و ندان اول اهل لغت و علوم است چه بر آن تقدیر لازم آید که چون گفته

موضوع قضیه
 در این کتاب
 در این باب
 در این فصل
 در این باب

انسان نطفه و علقه که صورت انسانیت در شان بقوت است درین لفظ
 دلائل باشد و چون گویند تحت جونی را که از او تحت اند درین اطلاق آورده
 باشند و این خلاف معارف است بل معارف و متداول آنست که چون
 گویند تحت هر چه تحت بالفعل بوده باشد و هست و خواهد بود و اگر چه
 یک لحظه باشد در و داخل باشد بشرط آنکه بالفعل تحت باشد مگر
 در موضوعی که لفظی باشد اشتراک بر مضمون اطلاق کنندگاه از آن روی که
 بالفعل بود و گاه از آن روی که بالقوه بود چنانکه کتاب گویند کسی را که
 کتاب می کند و کسی را که کتاب داند و بکنند و درین موضع باید که معلوم
 بود که بگذارد معنی اطلاق می کنند چنانکه بعد ازین گفت شود و بیانند است
 که احباب استدعا در موضوع کنند بخلاف سلب و بیان آنست که حکم
 در اصل جز بر چیزی ثابت و مستقر در ذهن صورت نبیند و خواه آن حکم
 با حجاب باشد و خواه سلب پس موضوع قضایا باید که در ذهن متصور
 و متمثل بود و همچنین محمول اما احباب از آن روی که مقتضی وجود
 چیزی حری راست این تدبیر است ذهنی در موضوع موجه کافی نباشد
 بل باید که موجود بود بوجهی از جوه و هر چه او را حری موجود باشند
 باید که در اصل موجود باشد تا بعد از آن او را چیزی موجود تواند بود و آنچه
 نبود او را نتوان گفت چیزی موجود است مانند زیدی که نبود نتوان
 گفت که زنده است یا بینا است یا او را صفی است و سلب اقتضا این
 معنی نکند مثلا زیدی که نبود نتوان گفت زنده نیست و بینا نیست و چون
 این معنی مقدر شد گوئیم وجود را در عقل بود یا خارج عقل و یا همیشه بود
 یا در بعضی اوقات و این اقسام چهل در وجود مطلق داخل باشند و هر
 قیدی ازین قید ها وجود را خاص گرداند بقسمی و آن قید زیادت بود
 بر مفهوم وجود و مراد ما از آنکه موضوع موجه موجود باشد آنست

در این
 صورت
 که
 در
 این
 صورت
 که

که در خارج تنها در علوم بر موضوعاتی معقول حکم الحاقی می کنیم با آنکه
 آن موضوعات نمیدانیم که در خارج موجود هست یا نه چنانکه گوئیم کرده
 محیط بدو و عشرين قاعده مثلثات جبین و جبین بود و نه آنست که در عقل
 تنها موجود بود چه بر موجودات خارجی هم حکم میکنیم و همچنین در ایم الوجود
 و غیر ایم الوجود پس مراد آنست که موضوع موجود بود وجودی که از
 این اقسام عامترت و گاه بود که بر موضوعاتی که موجود نبود با حجاب
 حکم کنیم مانند خلاف وجود فرد پس باید که دانیم که آن احکام یا یعنی
 سلبی باشد چنانکه گوئیم خلاصه الوجود است یا در وقت حکم فرض
 وجودش کرده باشیم بر آن وجه که قایلان بوجودش گویند چنانکه گوئیم
 خلاصه الوجودی غیر مادی است و جوهر فزاد وضعی است و امثال آن پس
 ازین مباحث معلوم شد که هر گاه که گوئیم در موجه کلی کل ج باشد مثلا
 ازین لفظ با آن سود مفهوم شود که آن حکم بر یک شخص است آن
 اشخاصی که در بر و مقول بود بالفعل خواه در عقل و خواه در خارج و اگر
 همه یک وقت پیش نباشد خواه در آن وقت که صفت جمعی او را حاصل
 باشد و خواه در وقتی دیگر و وجهی که هیچ شخص از جمله اشخاص که یکی
 ازین اعتبارات جمیع باشد از او خارج نبود و چون گوئیم بعضی بعضی
 از آن اشخاص بود باین معنی اعتبارات و چون گوئیم لاشی من این معنی
 اعتبارات در موجود و حکم بر همه اشخاص بود است و وجود آن اشخاص
 بآن نوع که گفتیم از مجرد سلب لازم نیاید و سالبه جزوی برین قیاس چون
 مفهوم موضوع در محصور است معلوم شد که گوئیم هر گاه که لاحق مقتضا
 سخن سود باشد از لفظ موضوع انزال کنیم قیاسی هم باشد و همان
 لفظ بهمان معنی باشد و اعتبارات مذکور شایستگی آن داشته باشد که
 محمول بود پس در محمول قضایا یا جمله این اعتبارات واجب باشد هم

برین سیاق مذکور را آنکه معنی سورا و عارض نباشد و وجود و عدمش
 ثبوت و اثبات حکم متعلق بود و در باقی احوال بیان موضوع و محمول
 تفاوت نبود در معنی مثلا و آنکه گوئی کاتب ضابط است یا ضابط
 کاتب است بیان مفهوم کاتب و ضابط در تضاد و در وجه تفاوت
 نباشد الا شایستگی عری که در محمول باشد از مستند محل و آن عارض محمول
 و این در آن روی که محمول و متعلق در لغت عرب درین موضع ادوات آن معنی
 باشد و چون محمول بود آن عارض از او زایل شود اینست آنچه درین موضع
 مهم است و استثنای دیگر بعضی مکرر شده اما عرض تا یکده تخلص بود
 از احوال این اعتبارات خطها و تفاوت از حد لازم آمده است اهل تحصیل را
 بعد از تخلص مفهوم اجزاء قضیه و احتیاط دیگر واجب بود در هر قضیه
 شش لغت را جمع با هر یکی از محمول و موضوع بود و چهار را جمع با مبر و باشد
 بهم **آنکه** اگر دو لفظ موضوع محمول اشتراک یا اشتبای بود باید
 که دانیم که یکدوم معنی یکبارگی داریم **و** اگر همه معانی اطلاق ممکن بود
 و خواهم که مجموع آن معانی یکبارگی دانیم که از قضیه بحقیقت
 یک قضیه بود بل تضایا بسیار بود در موضع علق صدق و کذب
 در او بسیار بود چنانکه اگر گوئیم عین مذرت و آن جلد آفتاب و یزد
 خواهم بهم دو قضیه بود و اگر گوئیم انسان متحرک است و متحرک طبیعی
 و ارادی و صری باشد و هر یکی بالقوة و بالفعل بل هر دو خواهیم شش
 قضیه بود در یک سیقت **یک قضیه** اگر محتمل بود قوت و فعل
 را چنانکه گفتیم باید که دانیم که مراد کلام است مثلا اگر گوئیم کل کاتب باید
 که دانیم که کاتب بقوة بعید است مانند طفل یا متوسط مانند ای قوی
 مانند کسی که کتاب داند و نمی کند یا فعل مانند کاتب در حال کتابت
 و همچنین در محمول چون گوئیم خر سگ است بقوت و خواهم چون خر در دم

نوعی
 از حیث الکره و
 مانند الکس

یا بفعل چون خر در آن وقت که طبیعت شایب را و اثر کرده باشد و قوی باشد
 از او تا اثر شده **و** اگر ملوک شرطی یا قیدی ممکن بود و بحسب آن
 حقوق و مجرد اندوی آن معنی مختلف باشد باید که از آن اعتبار را غافل نباشیم
 مثلا انسان من حیث هو انسان دیگر است و این اعتبار دیگر و را قول حکم
 بانکه حیوان است منع بود و در دوم واجب **و** اگر یکی ضاف بود باید که
 دانیم که ضاف بقیاس صاحب چه از اختلاف ضاف الیه معنی ضاف نکرد
 و این معنی بیان کرده ام آنجا که گفتیم که فصول مضایف ضافات است مثلا
 چون گوئیم هر بنده باید که دانیم که از آن که چون گوئیم عدد مساوی است باید که
 دانیم که مساوی چیست **و** اگر هر یکی را از موضوع و محمول هر دو یکی بود یا نه
 تا بل کثرت و قلت باید که از تعیین آن بحسب حاجت غافل نباشیم مثلا چون
 گوئیم زنگی سیاحت باید که دانیم که مراد ظاهر بشن او است نه بدن او و همچنین
 مکان هر خطر آب مکان طبیعی است باید که دانیم که جزوی از مکان طبیعی
 بخوابیم لعمریه کل و همچنین خر سگ است باید که دانیم که چه مقدار از آنک باید
 اینست این شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع و محمول است و اما آن
 چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع است اگر ثبوت محمول موضوع
 را بشرطی بود چنانکه گوئیم هر کاتب دست چپانند باید که دانیم که این حکم حلقا
 صحیح بود بل بشرط و بود کتابت صحیح بود و این شرط آنست که در قسم
 چهارم از اقسام گذشته گفتیم چنان عاید با هر دو است بود و این عاید با هر
 است اعتبار زمان چنانکه گوئیم انسان متحرک است حیث یاد
 بری اوقات یا امروز تفاوت بسیار بود **و** اعتبار مکان در بری مضایا
 چنانکه گوئیم ستم نیاسهل است اگر ندانیم که کجا حکم باشد که صحیح نبود
 چنانکه در بلاد کثیری گویند این فعلی گفته است آنکه گفته اند چون گوئیم
 رید در حالت باید که دانیم که بر غایت یا بر زمین از قبیل لریق محمول تنها بود

واینکه با اقسام گذشته باشد اگر لاحق بود که الحاق آن محمول و موضوع ممکن
بود و در معنی تفاوت باشد باید که از الحاق آن بیکی که مراد باشد غافل نشیم
مثلاً چون گوئیم متحرک لا دایما جسم است اگر لا دایما لاحق موضوع بود
صادق باشد و اگر نه کاذب بود پس باید که هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر
تمیز بود تا اشتباه نیفتد و تا این اعتبارات بپندم نرسد قضیه بالفعل
صادق و کاذب نبود و است **در شرطیات** گوئیم احباب کلی در متصل
لزومی انگاه ثابت بود که در همه اوقات و احوال که عارض و لاحق مقدم تواند
بود و وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود تا اوقات ظاهر است و اما
احوال چنان بود که بر موضوع مقدم محمولات دیگر عمل کنند حق تا باطل
و یا مضایا دیگر مقدم بهم وضع کنند صادق یا کاذب بشرط آنکه وضع
مقدم متعارف آن احوال ممکن بود فی نفس الامر ما حسب تصدیق و سوری است
تالی در حله آن احوال حاصل بود مثلاً درین قضیه که اگر انسان کاتب است
دستش متحرک است گوئیم اگر انسان کاتب است و قائم تا اگر انسان کاتب
است و قائم تا اگر انسان کاتب است و مستقی تا اگر انسان کاتب است
و نام دستش متحرک است و همچنین در وضع تضایا دیگر با مقدم گوئیم اگر
انسان کاتب است و حسن طالع تا اگر انسان کاتب است و کواکب ظاهر
دستش متحرک است و چنانکه واجب نیست که مقدم صادق بود یا لزوم
صادق بود واجب نیست که این احوال صادق بود چه اگر گوئیم اگر این
زوج است منتقم است بدو مساوی حال کاذب بود و لزوم صادق حسب
عروض و حقوق این حال و عروض حال متعقد و از استلزام لازم خود
باشد که منع کند چنانکه در دین صورت از عدم انقسام بین عموم اوقات
و احوال غیر متعقد است و کلیت قضیه کنند و بجوم اینجا تکرار وقوع
مقدم نمی خواهم چه باشد که مقدم یکبار پیش واقع شود و حکم کلی بود

بخصوص

مثلاً گوئیم هرگاه که زید مرده بود منتفی نبود چه این قضیه با آنکه مقدم و تالی
او شخصی است و وقوع مقدم یکبار پیش ممکن است اما از جهت لزوم تالی در عموم
احوال که متعارف این مقدم باشد بالشرط کلی است و چون این معنی واضح شد
گوئیم لفظ کلام در لغت تازی و ال است برین محصورند که در لفظ هرگاه و در برخی
و اما در اتفاق دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم هم کلیت بود در
موافقت و است جزوی لزومی چنان بود که در بعضی احوال و اوقات لزوم
حاصل بود و باشد که میان جزوی لزومی و میان اتفاق اشتباه افتد پس گوئیم
جزوی کاه بود که در تحت آن کلی باشد که صادق بود چه چون کلی صادق
بود لا محاله جزوی نیز صادق بود چنانکه در حملات کثیره شالش کاه بود
که چون انسان کاتب بود دستش متحرک بود و کاه بود که کلی صادق نبود
است در بعضی احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم بهم حکم لازم
بود و بعضی احوال دیگر لازم نبود پس مطلقاً حکم جزوی لزومی حق بود
شالش کاه بود که چون این شخص حیوان بود انسان بود چه این حکم
در آن وضع که این شخص حیوان بود انسان نبود و لاحق بود لازم بود
و در غیر آن وضع محال پس چون حیوان مطلقاً بگیریم حکم بر او جزوی بود
و لزومی و این در ماده است که محمول مقدم موضوع را واجبست در بعضی اما
اگر ممکن بود چنانکه گوئیم کاه بود که این شخص انسان بود کاتب بود
پس بر مقدم وضع سبب کتابت قضیه لزومی کلی بود و اما احوال آن وضع
قضیه لزومی جزوی بود و بر مقدم قطع نظر از وضع آن سبب یا عیدش قضیه
اتفاق بود و صورت اول بهیچ حال اتفاق نبود بل لزومی بود احوالی
اسلی و نیز حیوان ناطق در همه احوال حیوانی ناطق بود اما انسان
کاتب در همه احوال انسانی کاتب نبود و همچنین گوئیم کاه بود که اگر مرده مان
حرک دست باشد به کاتب باشد یعنی بر تندی بر آن حال که مردمان

تحریر دست الامت کتابت کنند این حکم صحیح بود پس مطلقا
اعتبار این تقدیر جزوی بود و اگر حکم بر لزوم قضیه کلی بود قضیه کلی
و حاصل آنست که لزومی جزوی است که در بعضی احوال و اوقات مقدم
ستلزم تالی است و اتفاق محض از آن لزوم خالی باشد و لفظ این خبر
در تازی قدیون باشد و در پارسی کاه بود اما در اتفاق م این صنعتها
بکار دارند و چون مفهوم حکم کلی و جزوی معلوم شد استلزام مقدم
تالی را بی بیان آنکه عام بود و اوقات و احوال یا نبود احوال بود و آن
و اگر ادات این معنی اند و می و اذا و چون ادات استصعابی اند که خاص
نیوزد لزوم با اتفاق و تمام در تازی قاید تسلیم مقدم دهد چه مقدم
آنان روی که در شرطی تسلیم افتاده است اعتبار تسلیم وضع و صدق
و کذب نکند و اما سالبه کلی محلی متصله یا سلب لزوم تنها کذب یا سلب مصلحت
و اول عامتر بود چه سلب خاص عامتر بود از سلب عام پس اگر کنیم چنین
نبود که اگر ایشان موجود بود خلافت بود و سلب لزوم خواهیم صادق
بود و اگر سلب مصلحت خواهیم کذب بود و فرقت میان سلب لزوم
و لزوم سلب و میان سلب اتفاق و اتفاق سلب حیث آنکه بعد از این مستوفی
را این بیان کنیم و در سلب لزوم شرط آن بود که در مروت و حال که مقدم
فرض کنیم مع از مساوت هر چه ملزوم تالی بود تالی از مجرد او لازم او
لازم نیاید نه آنکه در مروت و حال که مقدم فرض کنیم کیفیت ما اتفاق تالی لازم
نیاید چه بعضی احوال معروض ممکن بود کل معارفت ملزومات تالی بود مثلا
اگر کنیم اگر این پنج منقسم است بدو مساوی زوج بود حال انقسام که مقارن
این پنج فرض کرده ایم بان سبب که ملزوم تالی است لزوم زوجیت انقضا
کرد پس هر چایی که لزوم را حاتی مساوی باشد با علی محصور و وضع
مقدم هر دو از وجود آن علی بود سالبه کلی باشد یعنی سلب لزوم و اما

در میان
در میان
در میان
در میان

سالبه کلی ملزوم سلب جناب بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم بود
از ملزوم تالی با وضع تالی صادق نبود یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم
تالی بود پس وضع مقدم انقضا استماع صحت تالی کند در همه احوال
و اوقات و سلب اتفاق و اتفاق سلب ظاهرت و جزوی بر قیاس کلی
در مرئوب و در مرئوفات منقسم احباب عناد گفته اند است اما سلب
عناد در یکی از سه حال تواند بود **۱** آنکه قضا یا بر صادق باشد پس
عناد ملزوم بود مثلا چنین نیست که پنج فرد بود یا منقسم بود بدو
مساوی **۲** آنکه مرد و کاذب باشند و هم عناد ملزوم بود مثلا
چنین نبود که انسان یا غیر یا شیخ **۳** آنکه یکی صادق بود و دیگر کاذب
است انقضا تعاند نکند مثلا چنین نیست که انسان یا ناطق بود یا غیر
و کلیت در انقضا بر کلیت لزوم قیاس باید کرد و همچنین جزویت و امثال و این
فصل یازدهم در بیان تقابل و تضاد و اختلاف و تعلق
تضاد یا تقابل تضاد یا اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول همان
محول و لواحق همان لواحق و بعینه از آن یکی سالبه بود و دیگر موجب
و تضاد آن بود که با وجود تقابل اجتماع ایشان بر صدق محال بود اما
بر کذب ممکن بود چه ضد آن جمع نیابند اما مترفع شوند و تضاد اخل
اتفاق دو قضیه بود در موضوع و محمول و دیگر لواحق و عوارض که یا در
کرده اند و در کیفیت اختلاف در یکت یعنی یکی کلی بود و دیگر جزوی
و لا محاله جزوی در کلی داخل بود و از وضع جزو کلی وضع کل لازم آید
ولیکن این دخول و لزوم متعکس نشود و بناقض اختلاف دو قضیه باشد
در کیفیت اتا بر وجهی که لایه انقضا آن کند که یکی از آن دو قضیه بعینه
یا لایعین صادق بود و دیگر کاذب و اختلاف کیفیت کاه بود که انقضا
انقسام صدق و کذب کند چنانکه گویند انسان کاتب است انسان

کاتب نیست و گاه بود که اقتضا اقسام صدق و کذب کند اما آن اقتضا
 لذاته نبود بلکه بسبب امری دیگر بود چنانکه گویند زید ناطق است زید
 انسان نیست چنان اقسام از جهت تساوی دالت انسان و ناطق است
 از جهت اختلاف سلب و اجاب لذاته اما چون گویند زید انسانیت
 زید انسان نیست همه حال این اختلاف اقتضا امتناع اجتماع هر دو
 کند بر صدق و کذب و مراد از اختلافی که در ماقص افتد اینست و اما
 تعیین و لا تعیین طرف صدق و کذب باعتبار مواد باشد چ در ماده
 وجوب و امتناع همیشه صدق در جانب اجاب معین با در طرف سلب
 بعینه بود شالشی زید انسانیت زید انسان نیست و این ماده وجوب است
 و همیشه موجب صدق بود و سالب کاذب و همچنین زید حرات زید حجر
 نیست و این ماده امتناع بود و بر عکس اول باشد و در ماده ممکن اگر
 زمانی اعتبار کنند که یکی از دو طرف سلب و اجاب حاصل آمده باشد
 مانند ماضی و حال همیشه صدق در طرف حاصل بود چنانکه زید دی
 کتاب کرد زید دی کتابت نکرد و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی
 از دو طرف حاصل نیامده باشد و هر یکی ممکن بود از دو وجه صدق
 بود و دیگر کاذب اینست معرفت معانی این قضا با بر حسب اصطلاح و از جهت
 مهم تر معرفت بناقص بود که در علوم و معارف از اعتبارش که بر نبود و کم
 در قضایا شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند بناقص حاصل شود چ
 اگر در زمانی معین گویند زید کاتب است زید کاتب نیست این دو قضیه
 تناقص بود و بشرطی دیگر حاجت نبود و در مهلات بناقص واقع نبود
 چ مهله در وقت جزوی است و در جزوی مختلف در کیفیت ممکن بود بر
 صدق جمع آیند چنانکه در ماده امکان کوی بعضی انسان کاتب است و بعضی
 کاتب نیست پس مهلات نیز ممکن بود که بر صدق جمع آیند و اما در

محصولات اگر دو کلی بگردند یکی سالب و دیگر موجب و در مواد اعتبار کنند
 کل موجب در ماده وجوب صادق بود و در ماده امتناع کاذب بود و کلی
 متنع بر عکس اما در ماده امکان هر دو کاذب باشند شالشی همه
 انسان حیوان است هیچ انسان حیوان است همه انسان کاتب است هیچ انسان
 کاتب نیست همه انسان حجت است هیچ انسان حجت نیست و اگر در جزوی بگردند
 هم ازین اشکال جزوی موجب در ماده وجوب صادق بود و در ماده امتناع
 کاذب و جزوی سالب بر عکس اما در ماده امکان هر دو صادق باشند
 چنانکه کتبیم پس نه دو کلی تناقص بود و در جزوی اما چون یکی
 کلی بود و یکی جزوی در همه مواد اقسام صدق و کذب کنند پس شرایط
 تناقص بعضی شرایط تقابل باشد یا زیادت یک شرط و آن اختلاف در
 کمیت بود و از اینجا معلوم شود که موجب کلی نقیض سالب جزوی باشد و
 کلی نقیض موجب جزوی و ازین لوح لحوال قضا یا محصوره که شرح

موجب کلی شانس کلی اب	متضادان	سالب کلی شانس لاهی من اب
در شرایطات	ساقص	در مهلات
چون اتفاق مقدم و کلی و اختلاف سلب و اجاب هم برین قلع و عینه رعایت کنند حال تقابل و تناقض و تضاد و تناقص معلوم شود و هم برین نسبت بود فی جمیع حالات بشرط آنکه در متصل اگر موجب اتفاق بود	د اطلاق تحت تضاد	موجب جزوی شانس مض اب

سالبه سلب اتفاق کنند و اگر لزومی بود سالبه سلب لزوم کند و در مفصل
مرعنا که موجب اثبات کند سالبه همان معنا را سلب کند معنی و ایراد
اشد نظریاتی طایل باشد و تأهید این قواعد باستانی بیشتر و بالله التوفیق
فصل دوازدهم در قضایا عصبه و معدولیه و عدیه
و تالزم آن قضیه جلی را که جزوی از او لفظی معدول باشد معدولیه
خوانند و آنچه در او هم لفظ معدول نبود محصل خوانند یا بسیط و معدولیه
گاه باشد که موضوع آن معدول بود و گاه بود که محمول او معدول بود
مثال اول ناستانی معقولست و مثال دوم حرارت ناستانی است
و باشد که هر دو معدول باشد چنانکه گوئیم ناستانی ناستانست و موجب
معدولیه که محمولش معدول باشد در معنی سالبه بسیط نزدیک باشد
چنانکه زید نادانست و زید نادانست پس باین سبب بحث درین نوع
معدولیه بیشتر و در چون اطلاق کنند و گویند معدولیه از آن معارف
این نوع هم کنند و معدولیه موضوع را مقید کنند بموضوع و گاه بود
که لفظی محصل بازار معدولیه بنهند مانند جاهلی بازار نادان و کور بازار
نابینا و آنرا عدیه خوانند و قضیه را که در وی لفظی عدیه باشد عدیه خوانند
و هر که گویند عدیه اخس المقابل باشد آنجا که هر دو متقابل موجود باشند
مانند نخل و جبن و حقه و شرارت و باشد که عدیه بر عدم چیزی اطلاق
کنند در موضوعی که از نشان آن موضوع وجود آن چیز بود مانند غمی
و سکون و ظلمت یعنی عدم مکه و در معدولیه هم بعضی منطقیان گفته
اند که دلالت او مانند دلالت عدیه است بر عدم مکه تا بر اخس المتقابلین
و بعضی گفته اند دلالت او عامتر است مثلاً ناستانی گویند کسی را که بنیاد
او از نشان شخصی او بود مانند اسمی یا از نشان نوع او مانند که یا از نشان
جنس او مانند کورموش و کزدم و دیوانه را که از نشان او و نوع و جنس

است تا بنیانکنند و این بحثها لغوی است نه منطقی و بحث منطقی درین
موضع آنست که فرق میان موجب معدولیه و سالبه بسیط از روی لفظ
آنست که در معدولیه حرف سلب جزوی از محمولست و ربط بر محمول
سلب جزاوت با محاب در آمده است و در دفع ربط که در چنانکه گفته ایم
و از روی معنی آنست که در موجب معدولیه موضوع وجودی باید چنانکه کنیم
و در سالبه شاید که موضوع وجودی بود و شاید که نبود و باین سبب سالبه
بسیط از موجب معدولیه عامتر باشد پس زید موجود در اقول گفت که
اینانیت و توان گفت که نایبانت انا زیدی را که موجود بود توان
گفت که نایبانت بل توان گفت که نایبانت زیر که چون در اصل
نیست نایبانت نباشد و در قضایایی که موضوع موجود باشد
میان معدول و سلب در دلالت فرق نبود الا آنکه یکی شتمل بر حکم
ایجابی بود و دیگر شتمل بر حکم سلبی و چون در لفظ شتمل شود
نگاه کنند تا حرف سلب بر رابط در آمده است یا رابط بر حرف سلب
مثال اول زید لیس موبصیر مثال دوم زید موبصیر و اول
سالبه است و دوم معدولیه و در قضیه مثالی چون حرف سلب میان
موضوع و محمول افتد معدول از سلب در لفظ متمیز نبود مگر با اصطلاح
لغوی یا قراین دیگر و لیس در تازی سلبی خاص است و غیره و معدول
در بارسی نیست سلبی خاص است و نه و ناه و نه معدول چنانکه زید نایب
است و نایبانت و کارست و چون در بارسی شای مکه باشد این اثبات
نیفتد و در سالبه معدولیه سلب مکرر نشود یکی که اقتضا معدول کند
و دیگر که اقتضا سلب کند و سلب مکرر واجب نماید و هه پس زید
نایبانت در قوت آن بود که زید نباشد و اول عامتر بود چنانکه
گفتم و چون حرف سلب در موضعی بسیار شود افراد را در لیل سلب بود

و ازواج دلیل احباب و از غنایات موجب بوجبه معدولیه نزدیک بود
 و سالبه بینه معدولیه و عادت منطقیان حیانت که اعتبار حال
 عموم و خصوص و ملازم و تعاند این قضایا کنند و در تضایا شخصی
 و ممله و محصوره و ابتدا اشخصیات کنند پس کوشم محمول خالی نبود
 آنکه او ادا مقابلی بود بضه یا عدم بلکه با آنچه بدان ماند یا نبود و اگر
 بود مایان طرفین متوسطی بود چون فائریان حار و بار و مختلط
 العدل و الجور و میان عادل و جایر و محتمل میان صادق و کاذب یا نبود
 این حالت محمولات و است موضوع یا وجودی بود یا عدمی اگر وجودی بود
 یا موصوف بود یکی از در مقابل و توسط که اعتبار عمل ایشان کرده ایم
 یا نبود و اگر نبود یا وجود در دو در بقوت بود یا نبود پس این اقسام
 بحسب تصرعقلی شش است بدین ترتیب **ا** آنکه موضوع موصوف بود
 با شرف متقابلین جناتک زید عادلست **ب** آنکه موضوع موصوف
 بود با حسن متقابلین جناتک زید جاست **ج** آنکه موصوف بود بقیسط
 جناتک آب فائرت **د** آنکه موصوف نبود هیچ کدام استامه در دو
 بقوت بود مانند کوزک خرد که عدالت وجود و احاطه مره در بقوت
 بود یا بجهت سبک که هنوز چشم باز نکرده بود و بینایی و نایبایی در او
 بقوت بود **ه** آنکه هیچ کدام در وجود نبود و بقوت نیز نبود
 جناتک عدل وجود فرس را و بینایی و نایبایی و یواری **و** آنکه
 موضوع نه وجود بود و نه در حکم موجود و احباب براد مکی نبود پس لوقی
 نهیم شش متقابلین شش قضیه مذکور در اشخصیات بدین گونه **ه**

لوح شخصیات

موجب محصله	سالبه محصله	زید داناست	زید داناست
صادق بود در صورت آنکه که موصوف باشد	کاذب بود در صورت که موصوف موصوف بود	کاذب بود در صورت که موصوف موصوف بود	کاذب بود در صورت که موصوف موصوف بود
المتقابلین و کاذب در در صورت با شرف	المتقابلین و صادق در در صورت با شرف	المتقابلین و کاذب در در صورت با شرف	المتقابلین و صادق در در صورت با شرف
سالبه معدولیه	موجب معدولیه	زید داناست	زید داناست
صادق بود در صورت اول و ششم و کاذب در چهار صورت با شرف	کاذب بود در صورت اول و ششم و صادق در چهار صورت با شرف	کاذب بود در صورت اول و ششم و صادق در چهار صورت با شرف	کاذب بود در صورت اول و ششم و صادق در چهار صورت با شرف
سالبه عدمیه	موجب عدمیه	زید جاهلست	زید جاهلست
کاذب بود در صورت دوم و چهارم و موصوف با حسن متقابلین بود	کاذب بود در صورت دوم و چهارم و موصوف با حسن متقابلین بود	کاذب بود در صورت دوم و چهارم و موصوف با حسن متقابلین بود	کاذب بود در صورت دوم و چهارم و موصوف با حسن متقابلین بود
صادق بود در صورت باقی	صادق بود در صورت باقی	صادق بود در صورت باقی	صادق بود در صورت باقی

عدمیه و از وضع خاص وضع عام لازم آید و لازم هر عامی لازم خاصی باشد
 و شش متقابلین سالبه عدمیه لازم سالبه معدولیه بود و لازم موجبیه
 محصله در متبایلات این تضایا خصوص و عموم و ملازم برعکس بود
 یعنی موجب عدمیه خاصتر از معدولیه بود و معدولیه خاصتر از سالبه
 محصله و سالبه محصله لازم موجب معدولیه و لازم موجب عدمیه و شش
 نشود و در مخرج هر قضیه که از یک جنس است متناقضانند **و اما**
در قطری موجب محصله با موجب باقی بر کذب جمع آیند و این لغا
 بود که زید معدوم بود و بر صدق نه و سواله بر صدق جمع آیند و این



اعتبار طولی موجب محصل در هر دو لوح از سالبه معدوله
 و سالبه معدوله از سالبه عدسه خاصتر بود و در مقامات برخلاف این ترتیب
 و رعای لازم خاص بود من غیر عکس **اعتبار عرض** و چون هر دو تمیز
 که از یک جنس اند و در هر لوحی شش اقسام صدق و کذب کنند
اعتبار قطر موجب محصل با موجب معدوله در یک صورت
 که در معدوم اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و نقیض هر دو
 بقصد عینی در آن صورت بر صدق جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و موجب
 محصل با موجب عدیه در آن صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع
 نیایند و نقیض هر دو در آن صورت بر صدق جمع آیند و بر
 کذب جمع نیایند و آن بانزده صورت در لوح اول است که در او ذکر جاهل
 و معدوم نیست و در لوح دوم آنکه در او ذکر دانا و معدوم نیست و سالبه
 معدوله و موجب عدیه در چهارده صورت بر کذب جمع آیند و بر صدق
 جمع نیایند و نقیض ایشان هم در آن چهارده صورت بر صدق جمع آیند
 و بر کذب جمع نیایند و آن چهارده صورت در لوح اول است که در او ذکر
 جاهل نیست و هم دانا یا معدوم نیست و در لوح دوم آنکه در او ذکر دانا
 نیست و هم جاهل یا هم معدوم نیست اینست سخن در هر لوحی با افتاد و چون
 اعتبار هر دو لوح کنیم نایک دیگر هر از یک جنس اند و در تحصیل یا در
 عدول یا در عدم اگر در اعجاب ماسلب متفق باشند متداخل باشند و الا
 یا متضاد یا اختلافان تحت التضاد چنانچه گفته آمد است و چون
 اعتبار محصل با معدوله کنیم چنانکه یکی از لوح اول بود و دیگر از لوح
 دوم موجب محصل با سالبه معدوله خواه از لوح اول و خواه از لوح
 دوم بر صدق جمع آیند در یک صورت که هم دانا باشند و بر کذب در آن
 صورت که ذکر دانا و معدوم بنود و مقایص هر دو بقصد یعنی در باب صدق

و کذب و موجب محصل با موجب معدوله اگر محصل از لوح اول بود و در
 شانزده صورت که بعضی دانا یا هم معدوم بود بر کذب جمع آیند و بر صدق
 جمع نیایند و اگر محصل از لوح دوم بود و در آنزده صورت که بعضی دانا
 بود بر صدق جمع آیند و در یک صورت که هم معدوم بود بر کذب و مقایص
 محصل و چون اعتبار محصل با معدوله کنیم اگر موجب محصل از لوح
 اول بود با سالبه در یک صورت که هم دانا بود بر صدق جمع آیند و در یک
 صورت که هم جاهل بود بر کذب و با موجب در سه صورت بر کذب جمع آیند
 جز در صورت که هم دانا یا جاهل بود و بر صدق جمع نیایند و اگر موجب محصل
 از لوح دوم بود با سالبه در هشت صورت که ذکر دانا نیست و جاهل است
 بر کذب جمع آیند و با موجب در هشت صورت که ذکر جاهل و دانا هم نیست
 بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر هر دو نیست بر کذب و مقایص
 محصل باشد و چون اعتبار معدوله و موجب کنیم اگر موجب معدوله از لوح
 اول بود با سالبه در سه صورت که هم دانا یا جاهل یا معدوم
 بود بر صدق جمع آیند و بر کذب نیایند و با موجب در یک صورت که هم
 جاهل بود بر صدق جمع آیند و در دو صورت که هم دانا بود یا هم معدوم
 بر کذب و اگر موجب معدوله از لوح دوم بود با سالبه در هشت صورت که
 ذکر دانا بود و ذکر جاهل و معدوم بر صدق جمع آیند و در هشت
 صورت که هم ذکر دانا بود و هم ذکر جاهل بر کذب جمع آیند و با موجب در
 صورت که ذکر جاهل است و دانا بر صدق جمع آیند و در سه صورت که
 ذکر دانا است و جاهل یا معدوم است بر کذب جمع آیند و مقایص محصل
 بود در صدق و کذب و اگر لوح مملات یکی از این الواح اعتبار کنیم حکم
 همین بود چه هر مملی در قوت یکی از جزویات است و همچنین اگر از
 لوح مملات اگر لوحی دیگر بنهیم جمل انکلیات اعتبار آن هر یک که با دیگر

الواح هم ازین جمله معلوم شود و چون این مقدمات تمهید شد مقرر
شد که چون اعتبار وجود موضوع کند در شخصیات سالبه محصل
و موجب عدولی متلازم باشد موجب محصل و سالبه عدولی متلازم
باشد و یکی در قوت بجای دیگر بود و در محصورات چون کیفیت و عدول
و تحصیل مختلف باشند و یکت موافق لازم حاصل بود متلازم چون کیم
مردمان دانا اند لازم آمدی هیچ مردم نادان نبودند اگر این سخن کاذب
بود نقیضش که بعضی مردم نادان اند صادق بود ولیکن گفتیم همه
مردمان دانا اند و برین قیاس در شخصیات اگر مقابل آنکه گوئیم نذیر
نیست است یکبار سلب گوئیم و یکبار بعدول تفاوق نباشد اما در
محصورات اگر مقابل همه مردمان دانا اند بعدول گیریم باید که جزوی
گیریم همچنانکه در سلب چه اگر کلی گیریم بقوت متضا و باشد و همچنین
در جزویات اینست احوال عدول در جانب محمول است اگر قضیه
عدولی الوضع بود و کلی بنیان که گوئیم کلی لازم نبود در هر ماده که
محمول سادی موضوع بود و در ب اقسام وجوه اثبات و نفی که داشته
بنیان که گوئیم کلی لازم نبود و درین مواد عدولی الموضوع و بعدول
المحمول متلازم باشد چه کل واحد منکر لا گیر سادی قضیه منکر باشد
و هر یکی با سالب که در قوت بعدول المحمول بود متلازم باشد پس اعتبار
عکس هر یکی قضایا متلازم در هر ماده شش بود و اگر محمول عامتر بود
لا محاله بعضی یا همه هر سلب باشد و موجب صورت میان این عدول
و سالب چون هر دو کلی باشند یا هر دو جزوی مناسبی نبود در خصوص
و عموم چه توان گفت کل انسان مضور و توان گفت کل انسان فرس و همچنین
توان گفت بعضی انسان حیوان و توان گفت لس بعضی انسان حیوان
و توان گفت لس بعضی حیوان انسان و توان گفت بعضی الا حیوان انسان

است اگر سالب کلی بود و معدولی جزوی معدولی لازم سالب بود بر تقدیر
وجود موضوع در ماده امتناع هرگاه که لاشی من حیوان محروقی بود بعضی الا حیوان
جزوی بود و در ماده امکان نه چنین بود چه توان گفت لاشی من حیوان
مرضی امکان و توان گفت بعضی الا حیوان مریض و اگر سالب جزوی
بود و معدولی کل بیان ایشان مناسبی نبود چه توان گفت بعضی الا حیوان
انسان و توان گفت کل الا حیوان انسان و توان گفت کل الا انسان مضور
و توان گفت لس بعضی الا انسان مضور اما درین صورت باید که محمول
انسان و الا انسان را شامل بود چه اگر شامل نبود سالب لازم معدولی بود
و سبب حذف سلب در معدولی الموضوع با سور محبان بود که در معدولی
المحمول با رابطی محبان را بجا تقدیم سلب بر رابط محصل اقتضاکند و علی
عدول و چون حال لازم هر دو قضایا محمول باعتبار سلب و عدول گفته
آمد تلازمی که شرطیات را سالب این نوع باشد بیان کنیم **فصل**
میزدم در تلازم شرطیات از قواعد گذشته مقرر شده است که
احباب و سلب شرطیات جامع الحاب و سلب قضایایی که اجزاء آن شرطیات
باشد نباشد بل در شرطی موجب باشد که مصاحبت یا معانیت میان دو
موجب باشد و یا میان دو سالبه و یا میان سالبه و موجب و همچنین در شرطی
سالب و اگر اعتبار وقوع محصورات چهارگانه کنند در هر یکی از مقدم
و تالی هر یکی از شرطیات شان ده نوع شود که از ضرب چهار در چهار
حاصل آید و باز از معدولی در شرطیات آن بود که مقدم یا تالی سالی باشد
که مناسب آن محصل بود که معدولی باز او بود متلازم چون گوئیم کلما کان
فکلبه فلیجی جز و این محصل است باز او در معدولی التالی باید گفت کلما
کان کل اب فلیس کل جزء آنکه گویند فلا شئ من جز لیکن عادت رفته
است که در شرطی اشال این قضایا را معدولی خوانند و چون اعتبار

و اگر لزوم هیأت ربط گیرند باقیض تالی بهم چنین بود که لزوم لیس کل
جز و اول عام و از دوم بود پس چون سلب بر هر دو در آید دوم عامتر
شود از اول و از آن مساوی قضیه لزومی اول بود نه دوم چه دوم لازم اعم
بود پس چون گوئیم کما کان اب لازم کل جزء لازم مساوی از این بود
که لیس البه اذ کان کل اب لازم ان لا یكون کل جزء اما عامتر بود و اتفاق
طریق را نیز شامل بود و این قضیه ما انک کو بند کما کان کل اب لازم
ان لا یكون کل جزء یعنی محتمل ان یكون کل جزء مساوی بود و ظاهر شد
محتمل ان یكون کل جزء اما عامتر بود و انک کو بند کل جزء مطلقا پس این
دقیقه نگاه باید داشت که در مقابل تالی لزومی لیس لازم باید گفت نه لازم
لیس تا لازم حاصل بود و اتفاق بر قیاس استصحابی باشد و چون میان
دو قضیه لازم حاصل باشد لازم هر یکی لازم دیگر یک باشد اما متعکس
نباشد پس مقتضی مصلحت مطلق چون لازم لزومی و اساقی بود
لازم هر یکی از آنها لازم این دو قضیه نیز بود خواه اتفاق و خواه لزومی
و حال عموم و خصوص این قضایا و نسبت هر یکی با دیگر در باب جهات
باستقصا تقریر کنیم ان شاء الله و اما در منقولات تنها اگر منفصله
موجب بود هر منفصله سالبه موافق در کم که در بعضی یک جزو و عین
دیگر جزو بود لازم او بود اما این لازم متعکس نشود شالشی چون گوئیم
دایما کل عدد اما زوج و اما فرد لازم آید که لیس البه کل عدد اما
لیس زوج و اما فرد اما لیس البه زوج و اما زوج اگر منفصله سالبه
بود هیچ منفصله موجب لازم او نتواند بود چه سالبه منفصله احتمالی
دیگر را که خالی بود از اعتبار و شالشی است چنانکه گفته ایم مثلا
توان گفت لیس البه اما ان یكون الانسان موجودا و اما ان
الانسان روحا و نتوان گفت دایما اما ان یكون الانسان موجودا و اما ان

الیكون الانسان روحا و منفصله حقیقی و غیر حقیقی درین یکسانست و اگر
منفصله موجب حقیقی بود از دو جزو منفصله موجب حقیقی که از نقیض
آن دو جزو بود لازم او بود و این لزوم متعکس شود و اگر خواهند درین
موضوع نیز نوعی شبهه مشتمل بر اقسام منقولات احتمالی و لوازم هر یکی
باز آن و اما در منقولات و منقولات اگر منفصله لزومی تام بود و احتمالی
یعنی تالی مساوی مقدم بود و لزومی از طرفین حاصل منفصله حقیقی
احتمالی از بعضی یک جزو و عین دیگر جزوی لازم مساوی او بود چنانکه
گوئیم اگر کتاب طالع بود روز موجود بود پس لازم او بود که یا کتاب
طالع بود یا روز موجود نبود و همچنین یا کتاب طالع نبود یا روز
موجود بود و این دو منفصله بود و بر عکس منفصله موجب حقیقی را متعکس
موجب لزومی که لزوم اتمام بود و مقدس عین یک جزو بود و تالی
نقیض دیگر جزو یا بر عکس هم لازم مساوی باشد چنانکه گوئیم عدد یا زوج
بود یا فرد لازم بود که اگر عدد زوج بود فرد نبود و اگر فرد بود
فرد بود و اگر فرد نبود زوج نبود و اگر زوج نبود زوج نبود و این چهار
متصله باشد اما اگر لزوم متصله تام نبود و ان چنان بود که تالی
عامتر باشد چنانکه گوئیم اگر زیدی نویسنده دستش چپ باشد لازم او
منفصله غیر حقیقی بود یا مانع جمع آنها از عین مقدم و نقیض تالی چنانکه
گوئیم یا زیدی نویسنده یا دستش چپ باشد و همچنین اگر منفصله حقیقی نبود
لزوم متصله که لازم او بود تام نبود پس اگر منفصله مانع جمع بود
منفصله را مقدم عین یک جزو بود و تالی نقیض دیگر جزو چنانکه گوئیم
این شخص یا حیوانست یا جزو از مش بود که اگر حیوان است جزو نیست و
اگر جزو حیوان نیست و اگر منفصله مانع خالی بود متصله را مقدم
نقیض یک جزو بود و تالی عین دیگر جزو چنانکه گوئیم این شخص یا حیوان

نیست یا بحریت لازم بود که اگر حیوانیت بحریت و اگر حیرت حیوانیت
 نیست و این لوازم چهل متعین بود و متصله لزومی را متصله مقتضی متعین
 لازم نیست غیر متعین و متصله موافق در کم مخالف در کیف متناقض در
 تالی لازم است و متعین و هر متصله موجب را منفصله سالبه موافق در
 کم متناقض در کیف جزو لازم بود و لازم لازم لازم بود اما وجود انعکاس
 مشروط بود بحصولش در هر دو لزوم و اما متعلقات موجب مطلقا
 اعتبار لزوم نیکم منفصلات موجب لازم تواند بود جدا انفصال
 بی عناد نباشد و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف
 شال چون گوئیم کلا کان کلاب و کل جز لازم بود که لیس البته
 اما ان یکن کل اب و اما ان یکن کل جز و این لازم متعین نبود
 جدا احباب اتصال از سلب انفصال خاصه بود چنانکه گفته ایم و همچنین
 در منفصله چون گوئیم دایما اما ان یکن کل اب و اما ان یکن کل جز
 بهر نوع که اتفاق افتد لازم بود که لیس البته کلا کان اب و کل جز و
 متعین بود جدا احباب انفصال از سلب اتصال خاصه بود و در جواب
 سلب متصله سالبه را منفصله سالبه موافق در کم و متناقض در کیف جزو
 با تالی متصله لازم بود مثالش این متصله را که لیس البته اذ کان کلاب
 و کل جز این منفصله لازم بود که لیس البته اما کلاب و اما لیس کل جز
 جدا آن متصله که ملزوم است ملازم این متصله است که کلا کان کلاب
 لیس کل جز و این متصله ملزوم منفصله مذکوره است و لازم لازم لازم
 بود اما این لازم متعین نبود و اگر متصله سالبه لزومی بود یعنی وضع
 تقدم انفصال امتناع وضع تالی کنند منفصله سالبه موافق در کم
 و متناقض در کیف جزو یا مقدم متصله ملزوم لازم بود مثالش این متصله
 را که لیس البته اذ کان کلاب و کل جز باقی معنی این لازم بود که لیس

البته اما لیس کلاب و اشاکل جزو هرگاه که اوضاع مقدم مقتضی امتناع
 وجود تالی بود وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود مقدم بود پس کلات
 کان کل جز لیس کلاب حق بود پس لازم است که لیس البته اما کل جز و اما
 لیس کلاب حق بود و این لازم نیز متعین نبود اما اگر سالبه متصله
 نه باین معنی بود این قضیه لازم او نباشد و سالبه منفصله سالبه متصله
 یعنی سلب لزوم که مرکب بود از عین یک جز و نقیض دیگر جزو لازم بود
 جدا اگر در سالبه منفصله عین یک جز و مستلزم نقیض دیگر جزو نباشد
 میان هر دو عین عنادی بود مانع جمع و اگر نقیض یک جز و مستلزم
 عین دیگر جزو نباشد میان هر دو عین عنادی بود مانع خلوجی باشد گفته
 ایم پس چون سلب عناد مطلق کردیم یا شیم سلب این لزوم باقی باشد
 پس سالبه متصله باین معنی حق بود البته آنچه خواستیم که بیان کنیم اند
 تلازم شرطیات بحسب این موضع و وضع الواح در هر صنفی بر قیاس است
 در متعلقات نهاده آمده اسان بود و ایراد آن مقتضی تطویل و چون
 تضاد و تداخل و تناقض و تقابل قضایا گفته آمده است و مستلزم ضد
 ضد بقوت بود و مستلزم نقیض نقیض بقوت بشرط انعکاس و الا
 لازم ضد با لازم نقیض بود و همچنین در تقابل و تداخل پس اصناف
 تضاد و تناقض و تداخل و تقابل بقوت و بقوت معاوم شود و لازم هر یکی
 همچنین و چون این مباحث ملکه شود قدرت تمام بر تصرف در معانی حاصل
 آید و دیگر اصناف تلازم که ممکن باشند روشن شود و بالله التوفیق
فصل چهارم در بیان تلازم و تباین قضایا بابت استوار
و انعکاس اجزا هر معنی کلی مفرد که جزوی از قضیه
 کلی تواند بود خواص حاصل خواهد بود و چون آن با معنی دیگر مانند
 اعتبار کنند خالی نبود از آنکه با یکی رویکردی توان کرد و با احباب کلی یا توان

کرد و اگر توان کرد یا معکس بودیم در چهل احادیث کلی یا بنویس که بود آن
 و معنی متساوی باشند در دلالت و اگر بنویس یکی خاصتر بود و دیگر عامتر
 و اگر بیچ کلام بر دیگر معنی کلی حمل نتوان کرد لایحه میان این دو
 معنی بنیاتی بود پس عالی بنویس آنکه یا جمع هر دو و خلواز هر دو ممکن
 بود یا جمع ممکن بود و خلواز متعین یا خلواز ممکن بود و جمع متعین یا هر دو
 متعین بود و از آن دو معنی هر کدام که موضوع کنند و دیگر محمول میگردد
 از این اعتبارات در صحت احباب یا سلب تفاوت نباشد مگر آنجا که یکی
 خاصتر بود و دیگر عامتر میان آنکه خاص موضوع کنند و عام محمول
 یا برعکس تفاوت بود پس این اختلاف در صفت قسم منحصرا باشد
 آنکه محمول و موضوع هر دو متساوی باشند مانند انسان و ناطق
ب آنکه موضوع خاصتر بود از محمول مانند انسان و حیوان
 برعکس مانند حیوان و انسان **د** آنکه جمع و خلواز ممکن بود مانند
 حیوان و اسود **ه** آنکه جمع تنها ممکن بود مانند حیوان بدل انسان
و آنکه خلواز تنها ممکن بود مانند انسان و فرس **ز** آنکه هر دو متعین
 بود مانند انسان و انسان و هر قضیه که محمول و موضوعش متعین
 باشد چون محمول موضوع کنیم و موضوع محمول از آن عکس خواهیم و چون
 متقابل موضوع بعد از موضوع کنیم و متقابل محمول بعد از محمول آنرا
 متقابلش خواهیم و چون متقابلها معکس کنیم آنرا عکس متقابلش خواهیم و در
 عکس احتیاط باید کرد تا موضوع و محمول را تمامی اجزا از یکدیگر و از لفظ
 ربط سلب و سور و جهت متمیز باشند و تمامی معکس شود مثلا چون
 گویند جمع مردم در سرای نیست در عکس نگویند هیچ سرای در مردم نیست
 چرا که در آن جزو محمول است برقرار مانده است و همچنین در عکس متقابل
 پس گوئیم در نوع اول عین موضوع و محمول و از متقابل هر دو بعد از

موجب کلی اند بر استواء انعکاس و جمله متلازم بود چه توان گفت هر
 انسانی ناطق است و هر ناطقی انسان و هر انسانی ناطق و هر ناطقی
 لا انسان و در نوع چهارم هم از عین هر دو و از متقابل هر دو موجب و
 سالب اند هر دو جزوی بر استواء انعکاس و جمله متلازم بود چه بعضی
 حیوان اسود بود و بعضی نه و بعضی اسود حیوان بود و بعضی نه
 و همچنین در مقابلات و در نوع ششم هم از عین هر دو و هم از متقابل هر دو
 سالب کلی اند بر استواء انعکاس و جمله متلازم هم بر آن قیاس و در نوع
 دوم از دو عین موجب کلی اند بر استواء موجب جزوی با سالب جزوی
 بر انعکاس و از دو متقابل همچنین الا آنکه برخلاف این ترتیب بود
 جنات گوئیم هر انسانی حیوان است و بعضی حیوان انسان است و بعضی
 نه و هر حیوانی لا انسان است و بعضی لا انسان حیوان و بعضی نه
 و نوع ششم همچنین بود اما برخلاف ترتیب بل دو عین از این
 نوع باشد و متقابل بود از نوع دوم و دو متقابل مانند دو عین و حال
 تلازم جنات گفت آمد و در نوع پنجم از دو عین احباب و سلب
 جزوی اند بر استواء انعکاس و از دو متقابل سلب کلی محبات و نوع
 ششم بخلاف آن از دو عین سلب کلی و از دو متقابل احباب و سلب
 جزوی بر استواء انعکاس و جمله متلازم و از جهت آنکه تا این معانی
 در نظریه این انواع در جدول نهاده ایم و باز هر نوعی آنچه متعین
 بود از محصورات و آنچه صادق بود بحسب لزوم بهادیم تا آنچه
 لازم غیر معکس بود و آنچه لازم معکس بود هر نوعی را با چند نوع
 رابطه است جمله در نظر آید و از این جدول روشن شود که هر یکی
 از محصورات بحسب صورتی اعتبار مانده و در چند نوع صادق
 باشد مثلا موجب کلی در دو نوع اول و موجب جزوی در پنج اول

و اما عرفات شرطی را وجوب بسیار بود و از آن جمله آنچه مشهور است
یکی آنست که گویند آفتاب طالع نباشد و ستارگان بیدار و این عبارت
در قوت متصل است از عین اول و نقیض دوم با منفصل از عین
مردود و بتاری گویند لایکون اب و کون حر و دیگر عدد زوج نباشد
یا منقسم بدو مساوی و هم در قوت منفصل از عین یکی و نقیض دیگر
یک باشد یا متصل از عین مردود و بتاری گویند لایکون اب او کون
حر و اول سلب صلاحت بالزوم می کند و دوم سلب معاندت با بیات
و اگر حرف عباد یعنی حرف استثناء بود در دوم فایده دهد مثلاً او لایکون
یعنی الا لایکون باشد و اگر نه چنین بود چنانچه در منفصل اولی
تا صنعت متغیر نشود و اگر گویند زید کتابت نکند الا که دستش
متحرک بود در قوت متصل کلی بود یعنی هر کس که کتابت کند دستش متحرک
بود دیگر باشد که آفتاب طالع بود و خربانک نکند در قوت متصل
جزوی بود و هم برین قیاس می باید کرد **فصل شانزدهم در**

موضوعی قضا یا بعضی اما در وجوب با سالبه و سالبه ما وجوب
بعدول باشد چنانکه گفته آمد و اما در کلی و جزوی باید که با فراض
بود و آن چنان بود که اگر قضیه جزوی بود و خواهیم که کلی کنیم آن
بعضی را که محکوم علیه بود بغرض معین کنیم و الحاقه خاصی باشد در
تحت عام که موضوع است پس لغتی مفرد محصل یا بعدول بجای آن
نهیم مثلاً چون گوئیم بعضی مردمان کاتب نیستند و خواهیم که کلی کنیم
گوئیم هر کس که کاتب نیست و اگر گوئیم بعضی مردمان کاتب اند
و خواهیم که کلی کنیم گوئیم هر کس که کاتب است و اگر قضیه
کلی بود و برعکس خواهیم که جزوی کنیم بجای موضوع چیزی عامتر از او
نهیم مثلاً چون گوئیم عراشان ناطق است و خواهیم که جزوی کنیم گوئیم

بعضی از حیوان ناطق است و در شرطیات همچنین تعیین وضع کنیم و اما
چون خواهیم که کلی متصل کنیم هر مردی را قضیه باید کرد و الحاقه با سلب
بسیط پس میان این قضا یا با اتصال حکم کرد مثلاً خواهیم که این قضیه
را که انسان حیوان است متصل کنیم گوئیم اگر انسان موجود است حیوان
موجود است و همچنین این قضیه را که انسان جبریت متصل کنیم گوئیم
چنین نیست البته که چون انسان موجود است جبر موجود است و در کلی
موجب با منفصله سالبه چنان بود که گوئیم چنین نیست که ما انسان موجود
است یا حیوان موجود است و در کلی سالبه با منفصله موجب چنان
بود که گوئیم ما انسان موجود است یا جبر است این منفصله حقیقی نباشد
و در متصله با کلی چنان بود که گوئیم طلوع آفتاب مستلزم وجود
روست و در منفصله چنانکه زوجیت عدد معاند ذویت است و در
سالبه هم برین قیاس گوئیم طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب است
و زوجیت معاند انقسام بمساوین نیست و هم برین قیاس می باید کرد
تا معرفت اصول گذشته اشال این تصرفات سهل باشد و الله الموفق

فصل دهم در جهات قضا یا

و اعتبار آن در ابواب ناقص و عکس و انجای آن تعلق دارد یا از فصل
است **فصل اول در جنس جهت و فرق میان ماه و جهت و تعیین**
موضع جهت یا پیش از این قضایای مذکور نسبت محمول باشد ما موضوع فی
نفس الامر موجب یا با مکان یا با امتناع الکنون می گوئیم کام بود که مردم را
بر حقیقت آن نسبت تعیین چنانکه فی نفس الامر باشد و قوف بنوعی
نسبتی مانع از اختصاص آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق
سیان محمول و موضوع تصدیق کرد و باشد و بر حسب تصور خود از آن
اعبار کنند مثلاً اندک سواد زنگی را بوجوب است یا با مکان پس آن

وجودش بر وجهی که شامل هر دو بود اخبار کند و مستمع از عبارت او آنچه مقتضا آن عبارت بود فهم کند پس نسبت محمول با موضوع فی نفس الامر معانی آن نسبت بود که بحسب تصور متصوران و اخبار انسان از آن و تقاضای آن بر مقتضای عبارت باشد و چون منطقی بحث حال قضایا کند لا محاله و از آن جهت آن نسبت از آن روی که عبارت برای آن دال بود فهم باشد پس آن نسبت را فی نفس الامر مادی نام نهاده است و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت و مدلول عبارت که بود که بعین مادی باشد و گاه بود که امری عامتر یا خاصتر یا مخالف آن بود پس جهت و مادی گاه بود که یک چیز بود و گاه بود که مقایر باشند اما باعتبار همیشه در معنی بود جنائز کفیم و قضیه یا مشتمل بود بر لفظی که معنی بود از آن جهت یا نبود و اول را بوجه خوانند و دوم را مطلقه و نسبت اطلاق با توجیه نسبت عدم بود مالم که وجهی باشد را بوجه هم حمل خوانند مطلقه را بوجه هم از موجهات شمرند و چون جهت در رابطه هر دو مذکور بود قضیه را باین باشد که جهت اقتضا را و از آن معنی کند بیان - معنی گفتیم و در لغت نازی موضع جهت بطبع مقدم بود بر موضع رابطه مثلا کوئی زید یا امکان - و کاتب چه اگر متاخر باشد جهت جزوی از محمول شود و قضیه در حقیقت مطلقه بود و جنائز در عدول و تحصیل گفته ایم و در بارسی اگر کوئی زید یا امکان کاتب است موجه باشد و اگر کوئی زید کاتب یا امکان است مطلقه بود جهت جزو محمول کرده باشی و موضع جهت بر موضع حرف سلب مقدم باشد بطبع چه اگر سلب بر جهت در آید سلب جهت کند بر حکم جهت باطل شود و نسبت محمول با موضوع معنی بود که مساوی دفع آن جهت بود و مقابل او مثلش زید یا امکان هو کاتب و این سلب امکان کاتب بود نه امکان سلب کاتب پس نسبت

بوجوب مادی یا امتناع و در بارسی یکبار کوئی زید ممکن است کاتب نباشد و یکبار کوئی زید ممکن نیست کاتب باشد و درین دو قضیه رابطه مکرر شده است چه لفظ باشد و رابطه دیگر و این تکرار درین لغت از آن جهت افتد که حرف سلب با رابطه در صیغت مکرر می شود و اگر خواهی که این تکرار نیفتد کوئی زید یا امکان کاتب نیست زید نه یا امکان کاتب است

فصل دوم در معنی ضرورت و امکان و اعتبار آن و در معنی
و خارج و زنی میان ضرورت و دوام تعریف و جوب و امکان و امتناع از تعریفی بود که نقل افتد که در وی است و حق آنست که تصور این - معنی در بدایت عقول مرکور باشد و حال دور در تعریف الفاظ بیکه یک بر آن سوال بود که در تعریف خبر گفته آمده است و بعد از تمهید این اصل کوئی و جوب اعتبار است از ضرورت ثبوت و امتناع عبارت است از ضرورت است و جنائز گفته ایم عبارت از معانی سلبی مشتمل بر عبارت ثبوتی باشد یا مقارنت رفع و سلب پس مفهوم و جوب در مفهوم امتناع داخل بود باز یا دت معنی نفی یعنی معنی متمنع واجب الزرع باشد اگر کوینه برین قیاس لازم آید که مفهوم امتناع نیز در مفهوم و جوب داخل بود و واجب نیز متمنع الزرع بود کوئی دلالت متمنع الزرع بر واجب نه بر سلب مطابقت لفظ و معنی است بل از روی دلالت تکرار معنی نفی است که مستلزم ثبوت بود بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود بل موکد نفس خود بود پس در اصل مفهوم ضروری و واجب هم نزدیک است اما در اصطلاح ضروری در هر دو طرف بر تساوی استعمال می کنند و وجوب در طرف ثبوت بیشتر و چون قضیه موجه و سالب را متساویست پس قضیه ضروری واجب و متمنع را متساوی باشد و با محاب و سلب متفرق شوند و ازین جهت ضرورت و امکان متقابلان باشند چه اقسام بر معانی است کرده اند

معنی و وجه و امکان
 معنی و وجه و امکان
 معنی و وجه و امکان
 معنی و وجه و امکان

پس قضیه یا مطلق بود یا موجد و موجد یا ضروری بود یا ممکن و ضروری
 ذهنی خاصتر از ضرورت خارجی بود چه بیقین ضروری دانند در
 خارج هم ضروری بود اما عکسش لازم نبود و امکان ذهنی که عبارت از
 عدم علم بود بضرورت خارجی عامتر از امکان خارجی باشد چه امکان
 مقابل خاص عامتر از مقابل بود پس بعضی ممکنات ذهنی در خارج ضروری
 بود و بعضی ضروریات خارجی در ذهن ممکن بود و باین اعتبار ممکن ذهنی
 شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضروریات باشد و هر حکم که ضروری
 بود دائم بود اگر ضرورت بر اطلاق بود و دوام نیز بر اطلاق بود و اگر
 ضرورت بحسب شرطی بود دوام هم در مدت وجود آن شرط بود مگر که
 ضرورت بحسب وقتی بود خاص و در غیر آن وقت نبود پس بحسب عرف
 این ضروری را دائم خوانند چه دوام عبارت از شمول اوقات باشد
 و چون ضروری گویند فی تید وقت این قسم از آن خارج باشد و هر چه
 دائم بود ضروری بود بحسب خارج از آن روی که اتفاقیات مستند به
 بطلان وجود معلولات دال است بر وجود علل و با وجود علل وجود
 معلولات ضروری داین بحث تعلق بعلم الهی دارند اما همه دائم ضروری
 نبود بحسب ذهن چه ضروری ذهنی خاصتر از ضروری خارجی است
 پس باعتبار مواد هر دو یعنی ضروری و دائم مساوی باشند در دلالت
 و باعتبار جهات ضروری خاصتر بود از دائم و عامتر بود و کسافی که
 اعتبار این دقیقه گفته که میان سخن حکما درین باب مناقضتی
 نیست چه گاه ممکن بر ضروری حمل کنند و گاه هر دو را متقابلان گویند
 و گاه ضروری و دائم بر تساوی استعمال کنند و گاه دائم را عامتر گویند
 و بحسب این اعتبارات صادق بود **فصل ششم در اقسام ضروری و دائم**
 ضروری و دائم اگر ثبوت محمول موضوع را یا

مستلزم امکان
 محال
 مستلزم
 محال
 مستلزم
 محال

انتفاش از ضروری بود خالی نبود از آنکه مقتضی آن ضرورت یا مجرد
 ذات و حقیقت موضوع بود یا اعتباری دیگری یا باعتبار امری دیگر
 و اول را ضروری ذاتی و ضروری مطلق خوانند چنانکه کل انسان حیوان
 و بعضی حیوان انسان و لاشی بن الانسان بفرس و پس کل حیوان انسان
 و دوم خالی نبود از آنکه بآن امر که مغایر ذات موضوع بود متعلق بیکی
 ازین دو رکن باشد یعنی موضوع و محمول یا نبود و اول هم خالی نبود از آنکه
 متعلق یا موضوع بود یا محمول اما آنچه متعلق به موضوع بود ذات موضوع
 نبود اما محال صفتی باشد که ذات بآن صفت هم موضوع بود چه موضوع
 لفظی مفرد باشد یا لفظی مفرد جمعی آن باشد چنانکه گفته ایم و آن
 قضیه را شروطی بشرط وصف موضوع خوانند چنانکه کل اسود تا بعضی البصر
 مادام اسود و لاشی بن الاسود یا بعضی که لک و همچنین در وجوبی و صفتی
 که مغایر ذات بود ذات یا مفارق آن صفت شود یا نشود اگر مفارق
 آن صفت نشود پس همیشه وضع ذات موضوع که لا محاله متارن آن
 صفت بود مقتضی ضرورت بود و بیان این قضیه و ضروری ذاتی در
 دلالت تفاوتی نباشد و اگر چه در اعتبار تفاوت بود و اگر ذات مفارق
 صفت شود پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکرده بسبب آنکه
 امر مقتضی محذور باشد چنانکه گوئیم کل ایض مفارق للبصر مادام
 ایض لا مادام ذات موجوده چه حمل مفروق بصیر بر ذات موضوع در
 حال زوال یا یا ض از ضروری نبود و این مرد و قسم در تحت شروط
 بشرط وصف موضوع داخل باشند پس شروط بشرط وصف موضوع
 بآن اعتبار که شامل این دو قسم باشد شروط عامه باشد و قسم دوم
 از این دو قسم که دروی داخل اند مشروطه خاصه و قسم اول را اعتبار
 مکرر کنند از آن جهت که مساوی ضروری ذاتی است در دلالت و اما

اگر آن امر که متفیض ضرورت حل است متعلق بمحول بود نشاید که ذات
محول بود از هر آنکه محول را ذاتی مفایر است موضوع نباشد چه حاصل
معنی حل است که آن ذات که موضوع بر او منقولست در احباب محول
نیز بر وی منقولست و در سلب آنکه محول بر همان ذات منقولست و نشاید
که صفت محول بود چه ثبوت آن صفت که محولست نفس حل است و نفس
حل مقتضی ضرورت حل تواند بود چه این ضرورت که اینجا اطلاق می کنیم
بان معنی می خواهیم که سابق بود بر حل مسبق علیت و اما ضرورت
بان معنی که لاحق شود حل را بعد از حصولش چنانکه گویند انسان بضرورت
ماشیانیت ما دام که ماشینی است یعنی با فرض وجود شیء عدش محال بود
ضرورتی باشد لاحق بر ما صنف حل ایجابی سلبی و در اعتبار آن علی سبیل
الانفاد فایده نبود مگر آنکه تا دانسته که حل بالفعل حاصل است و غایت
از ضرورتها دیگر و باین اعتبار از ضرورت بشرط محول خوانند و اما
اگر آن امر که مقتضی ضرورت باشد نه متعلق بود موضوع و نه بمحول اگر
حصولش خاص بود بوقتی معین آنرا ضروری و قتی خوانند چنانکه گویند
تمرین خف است بضرورت در آن وقت که زمین میان او و آفتاب متوسط
بود و اگر خاص بود بوقتی معین آنرا ضروری منشر خوانند چنانکه انسان
متنفس است بضرورت در بعضی اوقات تا معین و این دو ضروری را دام
بود پس اقسام ضروری باین اعتبار شش بود ضروری ذاتی و مشروط
عام و مشروط خاص و قتی منشر و بشرط محول و اما اعتبار
دوام از دو گونه کنند اول آنکه مجموع و خصوص میان ضرورت و دوام
اعتبار نکنند بل ملاحظت دوام تنها کنند و باین اعتبار یا محمول بود
یا دام بود بدوام ذات موضوع یا بدوام صفت او و اول یادام مطلق
بود از او ایضا و آن ایجا بود که ذات موضوع دام الوجود باشد متعلق

خداوند تعالی عالمست میسر یا نه چنین بود یعنی ذات موضوع دام الوجود
نبود متعلق انسان حساس است همیشه و این همیشه که نه چون همیشه
اقلست و هر دو را دام ذاتی خوانند چه در بعضی اوقات وجود ذات در هر دو
صورت حل حاصل بود و دام مطلق این دو قسم بود و اما دام را بدوام
وصف موضوع عرفی خوانند بسببیک بعد از این بگوئیم و آن یادام بود
بدوام وصف مطلقا و اعتبار مفارقت و لا مفارقت ذات کنند یادام
بود بدوام وصفی که آن وصف مفارقت ذات شود در بعضی اوقات
پس حل دام نبود بدوام ذات و اول عرفی عام باشد و دوم عرفی
خاص و اول بر دو قسم است حل بود بر آنکه دام بود بدوام وصفی
که هرگز مفارقت ذات نشود چنانکه در ضروری گفته آمد است و حکم
بر دوام بحسب شرطی که عام یا محمول بودیم چنانست یعنی که در ضرورت
گفته آمد و اما آنچه بحسب امری خارج از موضوع و محمول بود و آنرا از
اقسام دامیم نشمرند چه دوام و بودن در بعضی اوقات بحسب وضع
لغت متقابلان اند پس برین تقدیر مضایا دامیم سه صنف بود دامیم
ذاتی و عرفی عام و عرفی خاص و متقدمان اهل این صناعت باعتبار
فرق میان دام و ضروری التفات نکرده اند و متاخران گفته اند بر سبب
واجب بود احکام هر یکی علی حده بیان کردن و اگر چه شاید فی نفس الامر
هر دو در دلالت تساوی باشند پس کسانی که اعتبار فرق نکند ضروری
ذاتی و دام ذاتی یکی شمرند و آنرا تحت کنند بدایم مستمرا الوجود از او
و اما دوام مشروط بشرطی وجود ذات موضوع و همچنین مشروط
و عرفی یکی شمرند چه باعتبار مجموع و باعتبار خصوص و اما اگر
اعتبار دوام و ضرورت با هم کرده شود دام چنانکه گفتیم بر اطلاق عامتر
از ضروری بود بر اطلاق پس متعلق بود بر ضروری و بدوام صرف که لا

ضروری باشد و در شروط نیز فرق بود میان وصفی که ضروری بود
ذات را و وصفی که دائم بود ذات را و همچنین در شروط خاص میان
الضرورت وصف ذات و اولاد و اشخاص و اقسام عرفی و شروط بحسب
این اعتبار بتفصیل نیز این در فصلی بعد بیان کنیم انشاء الله و بیاید
داشت که ضروری و دائم بحقیقت ضروری و دائم ذاتی باشد و دیگر اضاف
بجهان ضروری و دائم خوانند چه در آن صورت ضرورت و دوام تعلق
بهیات ربط بود میست و در دیگر صورتهای باشد که راجع بحال ربط
بود چنانکه گفتیم و باشد که جزوی از محمول بود یا متعلق بر ربط اجزا
محمول باشد بر یکدیگر چنانکه کوئی کل متحرک میستغیر بالضرورت
ما دام متحرک و تفسیر برین تقدیر مطلق باشد چنانکه بعد ازین گفته
آید و قوی گفته اند که در محصورات کلی هیچ قضیه غیر ضروری نباشد
و حق آنست که اگر باین ضروری ذاتی تنها خواهند این حکم خطا بود چه
کوئی کل انسان متضمن وکل گوشت طالع و اگر غیر ذاتی را شامل بود
حق بود چه تالمون محل را ضروری نبود چه اشخاص موجود و غیر من
خود را شامل تواند بود و همچنین چون کلی را بود لا محاله مشتمل بود بر
ضرورتی که مقتضی دوام حکم بود و الا حکم بر اشخاص که هنوز در وجود
نیامده باشند از آن موضوع به دوام صورت نبندد است و جزوی
شاید که شخص با اتفاق موصوف بود بصفی غیر ضروری دائما یا در
بعضی اوقات و این بحثها را بطنقی تعلق نیست چه منطقی را مقتضا
هر اعتباری بیان باید کرد استایان آنکه کدام اعتبار مطابق وجود
است و کدام نه تعلق بجایی دیگر دارد اینست سخن در بهات ضروری و دائم
فصل چهارم در اقسام ممکنات
ضرورت و امکان متقابلانند چنانکه گفتیم پس هر چه نه ضروری بود

مکن بود و چون ضروری را اقسام بسیارست ممکن بر وجه استعمال توان
کرد یکی از وجه استعمال امکان آنست که هر چه ضروری ذاتی در باشد چنانچه
حسب سلب وجه احباب از مذهب بود از امکان خوانند چنانکه گفته
که ممکنست که عالم را صافی بود یعنی متغیر نیست و ممکنست که زید کاتب
بنزد یعنی واجب نیست که کاتب بود پس چون این امکان کویند ممکن
ان یكون واجب در او داخل بود و متغیر خارج و چون کویند ممکن ان
الا یكون متغیر داخل بود و واجب خارج و این ممکن را بسبب آنکه عوام
استعمال کنند ممکن عامی خوانند و بسبب آنکه عام وجه استعمال این
لفظ است ممکن عام عام خوانند و این ممکن ذهنی صرف باشد و وجهی دیگر
از وجه استعمال ممکن آنست که هر چه ضرورت ذاتی در هر دو جانب از او
سلب بود یعنی نه واجب بود و نه متغیر از امکان خوانند و از خواص
این ممکن آنست که فرض وجودش باعثش محال لازم نیاید و هر چه باین
امکان ممکن ان یكون بود همان چیزی همان اعتبار ممکن ان لا یكون بود
و موجب این ممکن و سالبش متلازمان باشند بخلاف امکان عام و وجه
احتمال بحسب اعتبار این امکان باشد واجب و ممکن و متغیر چنانکه
حسب اعتبار امکان عام دو بود و این را امکان خاص خوانند و
امکان خاصی نیز خوانند و امکان حقیقی در ماده گفته اند در مفهوم
همین ممکن باشد و باین اعتبار ماده و جهت مختلف شود و وجهی دیگر
آنست که هر چه در او هیچ ضرورت نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط
وصف و نه بحسب وقتی معین یا نامعین آنرا ممکن خوانند چنانکه گفته
انسان ممکنست که کاتب بود بالفعل و این را امکان احض خوانند
و سالب و موجب او هم متلازمان باشند و قوی دیگر که اعتبار امکان محض
کرده اند گفته اند هر حکم که در ماضی و حال اعتبار کنند لا محاله یا واجب

اعجاب بالفعل حاصل آمده باشد با جانب سلب و آن بسبب ضرورتی بوده
باشد که علت وجوب و امتناع آن حکم باشد پس آن اعتبار آن حکم از
قبیل ممکنات نبوده و برین قاعده ممکن هر آن حکمی باشد که ضرورت
طرفین از او معلوم نبوده و هنوز در حیز امکان نبوده یعنی حصول هر یکی
از جانبین در وقت حکم متوقع نبوده و این ممکن را استقبالی خوانند و این
معنی اقتضا ایهام آن کنند که باید که ممکن در حال حکم موجود نبوده
و این وجه خطا باشد چه اگر وجود حالی منافی این امکان نبوده عدم
حالی هم منافی باشد زیرا که مست ممکن یا هر دو جهات متساوی است
و صواب آنست که در شرط این امکان همان قدر پیش اعتبار نکنند
که حصول احد الطرفین هنوز معلوم نشده باشد و ملاحظت حال
کنند و از جهت اعتبار این شرط را این امکان بقید استقبال محسوب
است و باشد که استعداد و تمهید امکان خوانند چنانکه گویند نطفه
مکلفست که انسان شود و درین صورت عدم انسانیت در نطفه شرط
باشد و هم بنظر با استقبال نبوده و این معنی خاص را از اصل معنی امکان
باشد چه درین موضع وجود استعدادی مخصوص شرط نبوده و باعتبار
قابل تنها وجود و عدمش یکسان نبوده است باعتبار فعل یک طرف
تعیین باشد چه احتراق و الاحتراق بنسبت با یکسان نبوده است
احتراق و الاحتراق بنسبت با آتش یکسان نبوده و بحث ازین مسیله
معلوم دیگر مناسب تر باشد و امکان باین معنی همیشه محمول نبوده
و باین سبب از از جهات شمرند و باز ضرورتی بشرط وصف موضوع
ممکن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص هم بر آن سوال که گفتیم
اینست سخن در ممکنات **فصل پنجم در احکام مطلقات**
قضیه مطلقه آن بود که در هیچ جهت مذکور نبوده ضرورت و نه دوام

و نه امکان و نه مقابلات ایشان و نه شروط و قیود و آنچه بدان ماند و چون
حکم با حجاب مطلق کنند مثلا گویند - است باید که آنچه از ارجیم گویند
بالفعل چنانکه گفته ایم همان چیز را بالفعل با گویند خواه بصورتیکه
چنانکه گویند زکی سیاست و خواه در وقتی و در وقتی چنانکه گویند
انسان سقراط است و خواه در وقت آنکه گویند چنانکه گویند چنانکه
تغییرات و خواه در غیر آن وقت چنانکه گویند کاین فاسدست و سقراط
ناخست و خواه عاقل و از هر دو چنانکه گویند ضابطه کاتب است بشرط
آنکه بالفعل با بر مقلوب نبوده پس جمعا با فعلی ضروری و غیر ضروری
و دائم و غیر دائم در مطلق داخل نبوده و این مطلق را مطلق عام خوانند اما
اگر محمول بقوب و امکان بر موضوع مقلوب نبوده در مطلق موجب داخل
نبوده چنانکه گفت خوب تحت است باطلاق و باید دانست که مراد
از آنکه می گویند - است بالفعل ندانست که با رجیم مقلوب باشد در
وجود خارجی تنها یا در وجود ذهنی تنها بل مراد آن بود که این چل بود
بالفعل حاصل نبوده بر وجهی عاقل از آنکه در خارج نبوده یا در ذهن چنانکه
در موضوع موجب گفته ایم چه در علوم بسیار قضایا کلی غیر ضروری و دائم
استعمال کنند که محمول موضوع را حاصل نبوده با مکان صرف بل نوعی
از انواع ضرورت مثلا گویند مرده و ایره سقراط که بر محوری که در نقطه
تقاطع گذر در حرکت مستهیر کنند در خلاف جهت که یکدک محال بر یکدیگر شلیق
شوند و از یکدیگر متفرق شوند و این حکم نه امکانی صرف است بل در وقتی ضروری
است و نه دائم است تا ضروری ذاتی چه رسد پس از مطلقات نبوده و مراد نه
آنست که در خارج موجود است یا در ذهن تنها و در جانب سلب نیز اگر چنین
قاعده رعایت کنند املاق چنان اقتضا کنند که چون گویند هیچ حرب نیست
یا از هم معلوم بود بالفعل چنانکه در طرف احکام گفتیم در هر دو اوقات

یاد بعضی اوقات ویم بر آن سوال بعین استعاره بخان اقتضای کند
که با اینهمه سلب بود در آن اوقات که ذات موضوع محیی موصوف باشد
نیز حرکت آنکه در عرفی عام گفته ایم و ازین جهت است که توان گفت هیچ کس
فاسد نیست و هیچ خصی بریدار نیست و توان هیچ ضابطه کاتب نیست
و هیچ انسان متفلس نیست چه انسان و ضابطه در زمان ضابطگی
و انسانی گاه بود که باین محمولات موصوف باشد و در لغت عرب نیست
چون گویند لاشی من حرب مفهوم بر حسب تعارف مخالف مقتضا
اطلاق باشد پس چون خواهند که مطلق عام سلب بر قیاس موجب ایراد
کنند باید گفت کل حلس یا هر چیزی که هست یا ازو سلب است و بر
جمله از صیغه مطلق عدول باید کرد پس سالبه مطلقه محب اطلاق
دیگرست و محب عرف دیگر و ازین جهت قضیه را که محمول موضوع را داریم
بود به وام و صف موضوع و اگر چه احوالی بود عرفی خوانند چنانکه گفته
ایم و باین اعتبار آنرا مطلق عرفی نیز خوانند هر چند موجب مطلقه در
عرف نه بر آن سیاق و دلالت کند که سالبه چنانکه گفتیم و واضح منطبق
در کتاب خود که آنرا تعلیم اول خوانند گفته است قضا یا سه است ضروری
و محکم و مطلق و در تفسیر مطلق شارحان کتب او را مذاهب است مذاهب
تا سطیوس و با و فرطین است که قضیه مطلقه مطلق عام است که شامل
همه قضایا، فعلی باشد چنانکه گفتیم و قوی از حکما بعد از ایشان مانند
اسکندر را و مزدیسنی و غیره گفته اند ضروری ذاتی در تحت مطلق نیاید
و باقی قضایا فعلی که مشتمل بود بر پنج قسم باقی از اقسام ضروری
داخل بود در مطلق پس قضا یا منقسم بود یا بخر حکم در او بالقوه بود
و آن ممکن باشد و باخر حکم بالفعل بود و آن یا ضروری بود یا مطلق
و این مطلق را بعضی مطلق خاص خوانند و بعضی وجودی یعنی حکم وجودی

احباب سالب است نه امکان صرف وجود میان دایم و ضروری فرق کند
این مطلق و وضیعت شود یکی آنکه با ضروریه مقید بود و آنرا وجودی
لا ضروری خوانند و دیگر آنکه ملا دایم مقید بود و آنرا وجودی لازم خوانند
و این خاصتر از اول بود چه دفع خاص عامتر از دفع عام بود و مطلقات
باین اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و مطلق عرفی و مطلق خاص لازم
ضروری و مطلق احض لازم و این هر دو وجودی اند و فرق میان عرفی
عام و مطلق عرفی آنست که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف مقارن
وضع کنند مثلا چون گویند متحرک آن هر ذات خواهند که موصوف
بود متحرک و بر آن زمان که موصوف بود پس حکم برین موضوع در
لفظ باطلاق کنند و در معنی مقید بود باوقیات حصول وصف و در
عرفی عام موضوع بر اطلاق کنند و محمول را بشرط وصف بر وجهی کنند
پس اول طایفه باشد در لفظ و دوم موجب و اگر چه در دلالت هر دو مساوی
باشد و ازین جهت احکام هر دو یکسان بود و تفاوت آن بود که شرط
در یکی هر دو موضوع بود و در دیگر متعلق بر ربط و اطلاق در یکی لفظی باشد
و در دیگر معنوی لیکن بآن معنی که در اطلاق سلب تعارضت و بازاء
مطلق عرفی اگر در جانب محمول هم تقارنت وصف شرط کنند مثلا چون
گویند متحرک است متحرک آن خواهند که او را این صفت حاصل باشد
در آن زمان که حاصل باشد نه پیش و نه پس از آن مطلق بود بشرط محمول
و این اعتبار در قیاس از نایب خالی نباشد در بعضی مواضع چنانکه
بعد از این معلوم شود و تقابل دایم و مطلق شبیه است بتقابل ضروری
و ممکن چه چنانکه ممکن عام ثباتش ضروری است مطلق عام ضروری
شامل دایم است و چنانکه ممکن خاص قسم ضروری است مطلق لازم
قسم دایم است و چنانکه موجب و سالبه ممکن خاص متلازم اند و موجب

و سالب این مطلق متلازم اند و چون امکان بشرط وصف موضوع اعتبار
ی کنند در مقابل بشرط عام اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد در
مقابل عرفی عام و هر قضیه که موضوعش بشرط وصف مقارن بود و حکم
بر و اطلاق مطلق وصفی باشد و گوی از منطقیان که فرق میان ضرورت
و دوام اعتبار نگذاشته اند و ممکن باعتبار استقبالی گرفته اند گفته اند ضروری
آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود و مطلق آنکه حکم باعتبار زمان
ماضی یا حال یا بعد ممکن آنکه باعتبار زمان استقبالی بود پس قوی
دیگر بنا برین مذکور گفته اند موضوع قضیه مطلقه اشخاص موجود بود
در خارج و پس و بر آن تقدیر که وقتی بیرون سواد هیچ رنگی موجود نبود
توان گفت همه رنگها سواد بودند یعنی و مستقبالی است و این مطلق بود
و در غیر آن وقت توان گفت ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در مقابل
و این اصطلاح را کلیه است و مخالف عرف و مقتضی آنکه جهت معلوم
بود بود و کسانی که این اعتبار کنند شائسته بنیای لازم آید که ایراد
آن مقتضی تطویل باشد و فایده تاجیدی بود اینست سخن در ارضای مطلقا
فصل ششم در اعتبار اقسام عرفی و بشرط محجب اعتبار
جہات ذاتی چون احباب محمول بر موضوع سلبی از وجوب وصف
موضوع بود خالی نبود از آنکه یا اعتبار ضرورت دوام محل کنند محجب
وصف یا اعتبار تعابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق و اول مصطلح
و متعارفات میان اهل علم و ارباب لغات جنات که در علم برهان و غیر آن
معلوم شود و دوم مصطلح و متداول نیست الا آنکه از اعتبار تقابلی و ساقط
واسطه محظوظات در صنف اول آن اعتبار لازم آید و باین سبب اهل از اعتبار
صنف اول را در اقسام جهات شمرده اند و از این احوال صنف دوم نیز این
کرده و چون اعتبار ضرورت و دوام محل کنند محجب وصف خالی نبود

از آنکه یا اعتبار ضرورت تنها یا اعتبار دوامی عامی از ضرورت یا اعتبار
دوامی که از ضرورت خالی بود و اول بشرط بود و دوم عرفی و سیم
عرفی لا بشرط پس اگر برین اعتبار را مقصود کنند و اعتبار احوال
جل نسبت محمول با ذات موضوع نکنند این جهات جهات وصفی
سیط بود اما اگر اعتبار جهات ذاتی یا این اعتبار هم مقارن شود
جهات مرکب از هر دو اعتبار حاصل آید و اعتبار محمول نسبت به
ذات موضوع خالی نباشد از آنکه مادام بود یا بضرورت یا بلا دوام
یا بلا ضرورت یا به دوام خالی از ضرورت و این پنج قسم باشد و سطر
پنج بازده بود پس جهات مرکب بحسب این اقسام بازده باشد اما
بعضی از این اقسام ساقط شوند از جهت آنکه از اعتبار کمتر کنند
و بعضی عاید بود با اصناف گذشته جنات که بتفصیل یاد کنیم و سلب
دانت که چون ذات موضوع و در بعضی متغایر باشد و محمول را بحسب
نسبت با هر یکی جهتی الاحمال میان وصف و ذات موضوع هم نسبتی
بود و چون اعتبار آن حال کنند آن اعتبار هم جهتی باشد و آن
اعتبار را در باب تیس غایب تمام بود و جنات که بعد از این گفته شود
پس و مثال این قضایا سه جهت اعتبار باید کرد یکی میان محمول
و ذات موضوع و دوم میان محمول و وصف موضوع و سیم میان
موضوع و ذات او و چون این مقدمات تمهید کرده شد اقسام مرکبی
از این جهات بتفصیل و احکام آن ابراد کنیم **اقسام عرفی مطلق**
و آن پنج بود **۱** عرفی ضروری بحسب ذات مثلا کل ج ب مادام د
و بالضرورة مادام ذات ج و این اعتبار ساقط باشد از جهت آنکه هر چه
ضروری ذاتی بود بحسب هر وصف که ما و مقارن شود از آن ضروری
شمرند و آن وصف را اعتباری خاص نکنند مثلا اگر حیوان انسان را

ضروری است پس اگر با انسان اوصاف بسیار وضع کنند بعضی لازم
و بعضی غیر لازم مثلا گویند انسان سقیم القاء و انسان ضالح
و انسان اسود و انسان کاتب و حیوان این مجموع مرکب بود ترکیب
تقییدی حمل کنند آنرا ضروری نمیدانند مطلقا و اگر چه محمول بعضی از آن
اوصاف ضروری نباشد اما چون افعلی مفرد مشتق از صفتی دل
بر موصوفش از آن روی که موصوفش باشد بآن صفت وضع کنند
مانند ناطق و اسود که موضوع در آن لفظ یعنی شی باشد یا خیزی
خاصه از آن پس باعتبار دلالت وصف حکم ضرورت و دوام بآن
موضوع لفظ مثلا انسان کاتب را که معنی او شی و کاتب بود ضروری
باشد که کاتب مفقود بود باین محمول و متحرک اسود را که معنی او شی
و سوارت ضروری نبود چه نه ذات سواد مستقر است متحرک و نه
وصفش و چون این اصول مقرر شد معلوم شد که این قسم بحقیقت
عقل اعتباری خاص دارد اما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت
ذاتی طاری است بر دیگر اعتبارات آنرا قسمی خاص نمیدانند و اعتباری
مفرد نکرده و هم برین قیاس در دیگر اقسام که بعد ازین ایراد کنیم
عرفی دام یعنی محمول هم بحسب ذات و هم بحسب وصف دام بود و این
اعتبار عامه بود ما صنف دام مطلق عرفی دام ضروری یعنی
محمول بحسب وصف دام مطلق بود شامل ضروری و لا ضروری و بحسب
ذات دام لا ضروری و قسم دوم شتمل بود برین قسم و بر قسم اول
و این صنف را هم اعتباری خاص میکنند عرفی لا ضروری که بحسب
وصف دام بود و بحسب ذات لا ضروری و شاید که این قسم را اعتبار
کنند عرفی لا دام که بحسب وصف دام بود و بحسب ذات
لا دام و این قسم را اعتبار کنند و جنات که قسم عرفی را شامل این پنج

قسم است عرفی عام خوانده اند و این قسم را عرفی خاص پس اگر خواهیم که قسم
چهارم را نیز اعتبار کنیم آنرا خاص خوانیم و این را الخص و نسبت وصف
موضوع با ذات درین قسم لا محال با دوام بود از جهت آنکه اگر بدوام بود
چون محمول بحسب وصف دام بود و وصف بحسب ذات دام بود و دام دام
م دام بود پس محمول بحسب ذات نیز دام بود و لیکن لا دام است پس
ذات لا دام و در اقسام گذشته م دام شاید و هم لا دام پس اطلاق عام
بود و جنات قسم دوم شتمل است بر اول و سیم و قسم چهارم نیز شتمل
بود بر سیم و پنجم **اقسام شروط مطلق** و آن هم پنج بود
شروط ضروری یعنی هم بحسب وصف و هم بحسب ذات ضروری بود
و این صنف عامه بود با ضروری مطلق شروط دام یعنی بحسب
وصف ضروری و بحسب ذات دامی که محتمل ضرورت و لا ضرورت بود
ح شروط دام لا ضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات
دام لا ضروری **د** شروط لا ضروری که بحسب وصف ضروری بود
و بحسب ذات لا ضروری **ه** شروط لا دام که بحسب وصف ضروری بود
و بحسب ذات لا دام و قسم دوم شتمل بر اول و سیم باشد و قسم چهارم
شتمل بر سیم و پنجم و جنات که گفتیم شروط مطلق را که شتمل بود
برین پنج قسم مشروط عام خوانده اند و قسم چهارم یا پنجم
و میان هر دو تفرقی نکرده اند پس اگر خواهیم میان هر دو
چهارم را مشروط خاص خوانیم و پنجم را الخص و در اقسام اخیر وصف ذات
را لا ضروری باشد چه اگر ضروری باشد چون محمول وصف را ضروری
است ذات را نیز ضروری بود و در قسم پنجم وصف ذات را لا دام باشد
م برین علت و در قسم اول و دوم مطلق عام بود و جنات که گفته اند **اقسام**
عرفی الاشرط و آن هم پنج بود و از جهت آنکه منطقیان در بیشتر

منازع فرق میان ضرورت و دوام اعتباری گشته این اقسام ایراد
نکرده اند **ا** عرفی لاشروط جزوری بحسب ذات و این قسم سابق بود
چنانکه گفته آمد **ب** عرفی لاشروط دایم بحسب ذات و این قسم
یا سابق بود یا عاید تا قسم **ج** عرفی لاشروط دایم لا ضروری
که بحسب ذات و تم بحسب وصف دایم لا ضروری بود و این قسم
عالم با صنف دایم لا ضروری بود **د** عرفی لاشروط لا ضروری بحسب
ذات **ه** عرفی لاشروط لا دایم بحسب ذات و این دو قسم را برقیاس
گذشته عرفی لاشروط خاص و لخص خوانیم و قسم دومی مشتمل بر اول
و سیم باشد و قسم چهارم مشتمل بر سیم و چهارم و وصف ذات را در
قسم سیم لا دایم بود و در دیگر اقسام مطلق عام و ازین اقسام با نین کانه
سنت را اعتبار شایسته و از عرفیات و لاشروطات و دوازین
صنف آخر درین صنف قسم جهات مختلف است بدوام و لا دایم یا
ضرورت و لا ضرورت و آنچه مهم تر است مشروط و عرفی خاص و لخص است
و عرفی عام جمله این بانزده قسم را شامل بود و مشروط عام بخم قسم مشروط
را شامل بود اینست جهات وصفی بسیط و مرکب و اگر خواهی که اعتبار
چگونگی بحسب وصف و تم بحسب وقت و تم بحسب اعتبار و وصف
چگونگی بود و هر چه متحرک است و بر بسیاری ماز بود بر متصفان
سنت ضرورت در وقت خاص از اوقات متحرک و سر برضی ها در
المرضی را بخلافی بود هم در وقت خاص از اوقات مرضی که این حکمها ضروری
بود در وقت معین از اوقات وصف و متشر بحسب اعتبار و وصف
چنان بود که گویند هم سالوان حال گشته که این حکم ضروری بود در وقت
اوقات وصف تا معین و این جمله در مطلق وصفی داخل باشد چنانکه
و قیات ذاتی در مطلق ذاتی **فصل ششم در بیان خصوص**

دوام قضایا مطلقه و موجبه هر محمول که بر موضوعی عمل توان کرد
بضرورت یا امکان با اطلاق اقل یا فی الباب آن بود که آن محل حال نبود
و هر چه حال نبود ممکن عام بود پس اعم جهات امکان عام بود و امکان
عام از اطلاق عام عامتر بود چه اطلاق عام مشتمل بر جهات فعل بود
و دایم لا ضروری بخلاف از او خارج بود و در امکان عام داخل و امکان
و اطلاق که عام باشد بر ضروری مشتمل باشد بخلاف امکان و اطلاق
که خاص باشد و امکان خاص از اطلاق خاص هم عام لا ضروری بخلاف
عامتر بود چنانکه در هر دو عام گفتیم و اطلاق و امکان خاص مختلف
العموم باشد اطلاق بآن وجه عامتر بود که شامل ضروری بود و
امکان بآن وجه که شامل دایم لا ضروری بخلاف بود و مطلق لا ضروری
از مطلق لا دایم عامتر بود بدایم لا ضروری موافق بود و لا ضروری
همین قدر عامتر است و جهات فعلی جمله در مطلق عام داخل بود و وقتی
و متشر و عرفی لخص و مشروط لخص در مطلق لا دایم داخل بود و همه
جهات وصفی و عرفی عام و عرفی لخص در خاص و همچنین
در مشروطات و مشروط خاص در عرفی خاص داخل بود است
میان او و میان عرفی لخص اختلاف عموم بود چه مشروط خاص
دایم لا ضروری را نیز شامل بود بخلاف عرفی و عرفی عرفی لاشروط
را شامل بود بخلاف مشروط و مشروط لخص در عرفی لخص داخل
بود و دایم و عرفی عام داخل بود و ضروری در مشروط عام و میان
مشروط عام و دایم در عموم اختلاف بود چه بعضی لاشروط
دایم بود و بعضی لا دایم مشروط است در قضا یا غیر فعلی
ممکن استقبال در لخص داخل بود چه ممکن استقبال ممکن
لخص بود ولیکن تعین استقبال و بعضی تاخران گفته اند ممکن

لوح قضا با موجه کسب ترکیب از اعتقادات و وصف بهم

[illegible]

بلکه این قضایا مطلقه و موجه که درین فضول گفته آمدند صنف است
 یکی باعتبار ذات آنها و دوم باعتبار وصف آنها و سوم باعتبار هر دو
 آنچه باعتبار ذات آنها است چهارده قضیه مطلق عام و مطلق خاص
 و مطلق اخص و مطلق عرفی و ضروری و دائم و لازم ضروری و دویتی
 و مشترک و مشروط و محمول و ممکن عام و ممکن خاص و ممکن استقبالی
 است ازین چهارده یکی و آن مطلق عرفی است چون بحسب دالت سازی
 عرفی عام است اعتبار آن بحسب وصف لائق تر پس قضایا که بحسب
 اعتبار ذات آنها بود سیزده باشد و باعتبار وصف آنها هفت
 سیزده گانه بود متعین بوصف و مستعمل از آن جمله عرفی عام و شرط
 باشد و باقی را لقبها اخص بنود و مرکب از اعتبار ذات و وصف
 بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر تواند بود اما
 آنچه باعتبار ضرورت و وصف بادوامی باشد بانزده قسم مذکور
 است که بعضی از آن مستعمل است و بعضی ساقط خیانث گفته آمد
 و آنچه بیشتر استعمال کنند عرفی و مشروط خاص یا اخص بنود
 و جمله این جهات را مطلق عرفی جهل و دو باشد و از ذاتیات و صفات
 آنها نیز بعضی را اعتبار بیض بود مانند ضروری یا دائم و بعضی را
 مرکب بود مانند دائم یا ضروری و قضایا، فعلی جمله را شامل بود
 الامکنات را بحسب ذات و بحسب وصف و قضایایی که در وی
 دوای معتبر بود بحسب ذات آنها سه باشد ضروری و دائم و لا
 ضروری و بحسب وصف هم سه بود و تمامی بانزده قسم مذکور از
 مرکبات و مطلق عرفی نیز ازین قبیل بود و باقی موجبات مستعمل
 بر دوام بود و بعد از تمهید این قواعد گوئیم هرگاه که گوئیم کل
 تر و حرا ذاتی و وصفی باشد که ماو موضوع بود و اگر اعتبار

انصاف ذات - بوصفش باطلاق گیریم استعمال بر وجه مداول
 کرده باشیم و اگر با مکان عام گیریم استعمال بر آن وجه کرده باشیم که
 بعضی منطقیان گفته اند چنانکه در بیشتر بیان کرده ایم و اگر مشروط
 بوجود و وصف گیریم موضوع قضایا وصفی باشد و حال عزم و خصوص
 این موضوعات حال عموم و خصوص این جهات باشد بعد از آن چون
 محمول برین موضوع محل کنیم جهت قضیه مبنی بود از کیفیت انصاف ذات
 موضوع بر اطلاق یا باعتبار وصفش آن وصف که محمول است اگر قضیه
 اعمای بود تا کفیف سلبش از او اگر سلبی بود و حکم تقدیم جهت بر ادوات
 سلب و تاخیرش از او چنانکه در رابطه گفت آمد مختلف بود چه تقدیم جهت
 بر سلب است یا آن کند که جهت قضیه آن جهت باشد که مذکور است و تقدیم
 سلب بر جهت اقتضا آن کند که جهت قضیه جهت دیگر باشد که با آن جهت
 هم صادق تواند بود و همچنین تقدیم جهت بر رابطه اقتضا ثبوت
 جهت کند در قضیه و تاخیرش از او اقتضا آن کند که جهت جزو محمول
 شده باشد و قضیه در حقیقت یا مطلق بود یا ضروری یا آنچه مقتضا
 اعتبارات دیگر باشد ایست سخن در جهات بحسب این موضع و از آنچه
 گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شود و قدام منطقیان
 بیانی تلازم موجهات موجهات سه گانه یعنی وجوب و امکان و استناع
 رایش لوح وضع کرده اند بدین صورت

طبقه اول

واجب ان لا یكون	لیس بواجب ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون
مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون
مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون

طبقه دوم

مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون
مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون
مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون	مستبعد ان لا یكون

و ممکن درین طبقات معنی ملک عام بود و هر چه ذریک

طبقه افتاده باشد متلازم باشد و با طبقه مقابل خود اقسام احتمالات
 کنند باسرها و مقابل هر طبقه عامی بود از دو طبقه دیگر و همیشه
 عام لازم خاص بود اما متعکس نشود و ایراد این سایل و اشال آن
 با ضبط قواعد گذشته اسان بود و از تفصیل مستغنی **والله اعلم**
فصل ششم در تناقض موجهات
 درین اول ازین مقالات معنی ناقص و تحقیق آن در محصورات و تخصیص
 بیان کرده ایم و در شرایط هشتم که تناقض ذکر زمان رفته است اکنون
 می گویم در تضایا کلی و خصوصای ضروری بعین زمان حکم در تضای
 متعذر بود چه ممکن بود که حکم بر شخصی در زمانی دیگر بود و این بسبب
 دو کلی متضاد در مطلقات کاه بود که بر صدق جمع آیند چنانکه گوئیم
 که هر مردمان متفق اند و هیچ مردم متفق نیست و نیز بعضی اشخاص
 واقع در زمان استقبال بود و اوقات حصول حکم بل تعیین حصول
 بآن اعتبار متعین بود پس میخانک در تخصیصات چون حکم مقید
 بود بر زمانی معین در نقیضش سلب وجود حکم می کنند در آن زمان
 در تناقض موجهات بحالی اعتبار زمان رفع جهت قضیه باید کرد
 تا تناقض حاصل آید و برین قاعده نقیض بالضروره لیس بالضروره
 بود و نقیض بالامکان لیس بالامکان و نقیض بالاطلاق لیس بالاطلاق
 و برین قیاس چه هر جهتی با رفع خود هم اقسام سه احتمالات کنند و این
 قدر در تناقض موجهات کافی بود الا آنکه باید معلوم بود که رفع
 جهت کاه بود که سادی هستی دیگر باشد و آن لغا بود که دو جهت
 اقسام سه احتمالات کرده باشند یعنی تداخلی مانند ضروری و ممکن
 عام چون مختلف باشد در کیفیت و کاه بود که بعد از رفع جهت حکم متعذر
 بماند میان چند جهت دیگر که باز آن جهات اسمی خاص تنها باشند

و بر منطقی واجب بود که داند که بعد از رفع هر جهتی کدام جهت
بماند تا بر حال تناقض وجهات واقف باشد و چنانکه گفته ایم یکی
از شرایط هشکانه اعتبار شرط است در دو طرف نقیض و شرط
وصف موضوع شرطی است پس در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشد
باید که در نقیض همان شرط رعایت کنند تا باطلات تناقض باشند
و چون این مقدمات معلوم شد از آنجا که اصل اول گذشت حال تناقض
هر قضیه موجب تفصیل معلوم شود و آنکه مراد بیانی احتیاج است
و سایر طرق مثال احکام آنچه مهم تر باشد از جهت انضاح مقصود
بیان کنیم و عادت چنان رفته است که ابتدا بطلقات کنند پس گویند
ظن بعضی قدما چنان بوده است که دو مطلق مختلف در کیفیت نقیض
یک دیگر باشند و خارج ریشی ابوعلی سینا بر ایشان رد کرده است
و بعد از آن گفته که اگر مطلق عرفی باشد و مختلف بود بسلب
و ایجاب تناقض بود و حق آنست که بهیچ اعتبار دو مطلق نقیض
یکدیگر نتوانند بود و نقیض اطلاق رفع اطلاق بود و اطلاق
با رفع چنانکه گفته ایم و بیانش تفصیل آنست که دو مطلق عام بآن
سبب که اگر حق مطلق لخص باشد یعنی وجودی لا دایم هر دو مطلق
عام مختلف با ایجاب و سلب در آن صورت بر صدق جمع باشد نقیض
یکدیگر نباشند و همچنین دو مطلق خاص و دو مطلق لخص خود ظاهر
چه متلازم اند و اما دو مطلق عرفی بآن سبب که در مطلق لخص سلب
وصفی یعنی وجودی لا دایم باعتبار وصف بر کذب جمع آیند متناقض
نباشند پس اگر کسی را ظن افتد که چون این دو قضیه بر اطلاق نکرند
و مختلف باشند سلب و ایجاب متناقض باشند بآن سبب که عرفی
مطلق در ایجاب اطلاق عامست و در سلب اطلاق عرفی گویند این ظن ن

خطا باشد چنان دو مطلق در عرفی لخص یعنی عرفی لا دایم که در جانب
مطلق عرفی افتد بر صدق جمع آیند پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچ وجه
از وجوه تناقض نیستند و از آنچه گفته ایم معلوم شد است که مطلق
عام و دایم که محتمل ضروری و لا ضروری باشد متناقض باشد بشرط
اختلاف در کیفیت مانند ممکن عام و ضروری مطلق و همچنین مطلق
عرفی که دایم است بدوام وصف با مطلق عامی که هم باعتبار وصف بود
و معلوم شده است که بآن قدر که مطلق عرفی از دایم عام تر است مطلق
عام باعتبار وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاص تر بود و با نقیض
مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام مخالف
چه تفاوت میان آن دو مطلق عام ضرورت موافق بیش نیست و با
نقیض مطلق لخص حکم متردد بود میان دایم هر دو طرف و اگر
چنان حکم در تعلق بدوام متردد است اما در تعلق با ایجاب و سلب
متردد است و همچنین با نقیض ممکن خاص حکم متردد بود میان
ضرورت طرفین یعنی وجوب و امتناع و با نقیض دایم لا ضروری
حکم متردد بود میان مطلق عام مخالف و ضروری موافق و با نقیض
ضروری و قی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم
در آن وقت امکان عام و با نقیض مشترک متردد بود میان دوام
موافق و امکان رفع حکم در همه اوقات نامکان عام و درین موضع قوی
متأخران گفته اند نقیض و قی رفع حکم بود در وقت معین و نقیض
مستتر رفعی در همه اوقات و این سخن مستدرک است چه اگر مقصود
آنست که نقیض جهت و قی رفع آن جهت است و نقیض جهت مستتر رفع
آن جهت پس این حکم در همه جهات متساوی است و خاصیت باین دو
جهت و اگر مقصود آنست که رفع حکم بود در آن وقت بعینه این سخن

باطل بود چه بر هر دو قیاس و در جهت موافق و هر چند تقدیر دیگر
 کاذب باشد و سبب آنست که وقتی نه آنست که شتمالات بر وجود حکم
 در زمانی معین و پس بل شتمالات بر ضرورت وجود حکمی خاص در
 زمانی معین و انتفاء آن وجود در دیگر ازمه پس رفع ضرورت با مکان
 عام بود و رفع آنها وجود در دیگر ازمه بدوام وجود حکم و همچنین
 در مستشرق و باقیض شرط محمول حکم متردد بود میان حصولش بسبب
 ضرورتی از ضرورات بچکانه باقی و حصولش بر سبیل دوام در این جهت
 مطلق است که هر ضرورت از او سلب است بین نقیضش با وضع ضرورت
 بود یا رخ اطلاق و باقیض ممکن لخص حکم متعلق بود به ضرورتی از ضرورت
 شش گانه و متردد بود میان احباب و سلب و باقیض ممکن استقبالی
 همان حکم متعلق بود به ضرورت و متردد در کیفیت حاصل بود و باز آن
 اعتبار استقبالی که شرط است در یک جانب پس باید که همان شرط
 حاصل بود در دیگر جانب و اما جهات وصفی باقیض همچنین بود که
 کیفیت اما باعتبار وصف در هر دو جانب یعنی نقیض عرفی عام مطلق
 عام بود مخالف شرط وصف و نقیض شرط عام ممکن عام مخالف شرط
 وصف و برین قیاس و اما جهات مرکب را از اعتبار ذات وصف در
 نقیض جهاتی بیایند گرفت که بعد از وضع هر دو حکم بماند پس باقیض عرفی
 خاص حکم با ضروری ذاتی موافق بود یا مطلق عام وصفی مخالف و باقیض
 عرفی لخص با دام ذاتی موافق یا مطلق عام وصفی مخالف و باقیض شرط
 خاص یا ضروری ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و باقیض شرط
 لخص با دام ذاتی موافق یا ممکن عام وصفی مخالف و باقیض عرفی لا
 عام یا شرط عام موافق یا مطلق عام وصفی مخالف و باقیض عرفی لا
 شرط لا دایم یا دایم ذاتی موافق یا شرط لخص موافق یا مطلق عام

وصفی مخالف و برین قیاس در بایقی جهات **فصل**
نهم در تعریف عکس و بیان عکس مستوی و موجبات عکس بر وجهی
 مجمل پیش ازین بیان کرده اند آنست که اکنون می گویم در عرف اهل این
 صنعت عکس آن بود که محمول قضیه موضوع کنند و موضوعش محمول
 یا مقابل محمول موضوع و مقابل موضوع محمول بشرط آنکه کیفیت وصف
 بر حال خود بماند و بقا کیت و جهت بر حال خود شرط نباشد و اگر
 خواهیم که این تعریف قضا یا شرطی را نیز شامل بود بجای موضوع
 محمول علیه گوئیم و بجای محمول محمول هم بود و عکس دو گونه بود یکی آنکه
 عین موضوع و محمول منعکس کنند و آنرا عکس مستوی خوانند و دیگر
 آنکه مقابل هر دو منعکس کنند و آنرا عکس نقیض خوانند و در حقیقت
 بمقابل مقابل و تحصیل و عدول با احباب و سلب مفرد خواهند مقابل
 بضاد یا نوعی دیگر و در شرطیات بمقابل نقیض خواهند و قدما عکس
 در کتاب قیاس آورده اند که عکس مستوی از متد مات بیان بعضی
 قیاسات است چنانکه بعد ازین معلوم شود و متاخران بسبب آنکه
 این بحث متعلق بقضا یا مفرد و دوازده باب مناسب تر شمرده اند
 و ابتدا عکس مستوی کنند و از محصورات در عکس مستوی ابتدا
 بسالبه کلی که قیاس کیت بر حال خود در کلیات جز در سالبه صورت
 نبندد و انعکاس سالبه کلی نیز واضح تر باشد پس گوئیم سالبه کلی در بعضی
 موجبات منعکس شود و عکسش هم سالبه کلی بود و در بعضی منعکس
 نشود یعنی صدق عکس بحسب صورت قضیه ماقطع نظر از ماده
 و لجب نبود و اگر چه در بعضی مواد صادق باشد و ضابطه آنست که در
 هر صورت که سلب محمول از همه امتخاص موضوع داریم بود بحسب ذات
 یا بحسب وصف آن قضیه منعکس شود و هر چه سلب محمولش از همه

انتخاب یا از بعضی دایم نبود منعکس نشود و این دو دعوی است بیان
دعوی اول آنست که دوام سلب چیزی از چیزی مثلاً از حیوان
اقتضا کند که اجتماع هر دو کاذب بود یعنی در هیچ حال از احوال هر دو
هم مقول نباشند بودنی چه اگر در یک حال چیزی را هم به و هم هر گونه
چیزی که آنرا بگویند در آن حال گفته باشند و چیزی که آنرا
گویند گفته باشد و این مناقص دوام سلب است از خود پس اگر
دوام سلب محمول بحسب ذات متعلق موضوع بود مرکز آن موضوع
بر محمول مقول نتواند بودیم بحسب ذات و هر دو بحسب ذات متباین
باشند و از یکدیگر سلبوب مانند ضاملك و صهال یا زنگی و ایض
و اگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول
ممکن باشد که ذات هر دو یکی بود یا اجتماع آن دو وصف کاذب بود
مانند محمول و ساکن پس سلب یکی از دیگری شروط بود بر وصف و بیان
دعوی دوم آنست که لا دوام سلب اقتضا انعکاس سلب نکند چه بر آن
تقدیر که بخاصه مفادق بود چه را مانند کاتب انسان را یا محمول
جسم را سلب از و بر سبیل لا دوام جایز بود و سلب موضوع از آن خاصه
محال بود و چون این دو اصل مبدء شد معکسات موجه از آنجا قابل
عکس نبود در سوابق کل متعکس شد پس دایم و ضروری و شروط طاعت
و غیریات جمله منعکس باشند و باقی غیر منعکس و از مطلقات مطلق
عرفی بیش منعکس نبود و آنرا مطلق منعکس خوانند و اما تعیین
جهت عکس را ضابطی دیگر است و آن است که اگر اعتبار ضرورت تنها
یا دوام تنها کنند بحسب ذات تنها یا وصف تنها کیت و جهت بر حال
خود نمایند اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بود مثلاً دایم و ضروری
بود یا اعتبار ذات و وصف بهم باشد یکی ازین دو یعنی کیت و جهت

بر حال خود نمایند بل اگر کیت معنوی بود جهت عامتر شود و اگر جهت معنوی بود
کیت خاصتر شود بیان آنکه در صنف بسیط کیت و جهت عکس مانند اصل
باشد آنست که اگر سلب است از خود ضروری بود سلب هم برکت نشاید
که بر ضروری بود سلب عارض نشاید که بر ضروری بود چه اگر ممکن
باشد از امکان الحباب چه امکان اجتماع هر دو که مناقص حکم اصل
باشد لازم آید و اگر دایم بود عکس نشاید که جز دایم بود چه اگر مطلق باشد
اجتماع حاصل بود و غیر این را زنی گفته است سلب کاتب از انسان
مثلاً چون در یک حال از یک شخص ممکنست پس همیشه از همه اشخاص
ممکن بود و بر آن تقدیر سالبه و ایض صرف صادق بود و عکس کاذب
پس منعکس نشود و موضوع غلط عدم فرقت بیان محال و کاذب
و درین صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال نیست چنانکه
گفته است اما کاذب آنست از جهت آنکه اگر صادق بودی خاصه را
وجودی نبودی چه وجودش در غیر موضوع محالست و در موضوع
بحسب فرض حاصل نیست پس خاصه خود در اصل نبودی و بر تقدیر
عدمش سلب موضوع از او هم صادق بودی و شرط جهت عکس
صدق اصلست چه صدق اصل اقتضا صدق عکس کند و لیکن در
صورت اصل صادق نیست پس صادق عکس اقتضای صحتش نکند
و چون این معنی تقرر شد معلوم شد که ضروری و دایم و عرفی شروط
عام منعکس شوند یا بقا کیت و جهت بر حال خود و اما
چون جهت مرکب از دو اعتبار بود اگر هر دو راجع با ذات بود چنانکه
در دایم و ضروری آن قضیه در تحت ممکن الحافی داخل باشد و اگر یکی
ذاتی بود و یکی وصفی چنانکه در شرط و عرفی خاص یا احضار
قضیه در تحت ممکن یا مطلق الحافی داخل باشد و الحباب اقتضا

صحت عموم محمول گفته پس حکم بر بعضی از محمول حکم اصل بود و در دیگر
بعضی که حکم عکس با محاب بر موضوع حمل توان کرد مکن بود که مخالف
اصل باشد یعنی سلب ضروری بود مثلا چون گوئیم هیچ زنک
ایض نیست دایما بی ضرورت معلوم شود که زنکی با مکان ایضی
تواند بود پس سلب زنکی از آن ایض که زنکی تواند بود و اگر چه موجود
نبود دایم لا ضروری بود و سلب دیگر ایضها مانند برف و عجاج ازاد
ضروری باشد و آن ایض یعنی بعضی از ایض مطلق باشد پس اگر
حکم سلب کلی کنیم جهت باید که دایم بود محتمل ضرورت و لکن معلوم
بود که بعضی ازاد مانند اصل است و اگر حافظت جهت اعتبار کنیم حکم
سلب جبری صحیح بود و همچنین چون گوئیم هیچ کاتب ساکن
نیست بضرورت یا دوام ما دام که کاتب است لا دایما الزم اند که کاتب
ساکن بود با طلاق اخص بحسب ذات کاتب ج این جهت اقتضاء
آن گفته که کاتب و سکون در وصف باشند مفارق یک ذات که لاجرم
مرد و حال یا کاذب بود و ذات هر یکی در وقت موصوف باشد و چون
جنین بود محتمل بود که ساکن عاقل از کاتب بود و آن ساکن که غیر
کاتب بود مانند کوه که همیشه ساکن باشد پس حکم اگر سلب کلی کنیم
جهت شروط یا عرفی عام باشد که محتمل ضروری و دایم باشد و در بی
شروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی مانند اصل است جنائک
در دایم گفته ایم و اگر سلب جبری قانع شویم جهت تعیین مانند
اصل بود و حاصل آنست که اگر کتبت بر حال خود بماند جهت عاقل
شود و اگر جهت بر حال خود بماند کتبت خاصتر شود و این اختلاف
در روی از جهت ترکیب اعتبار است بلیک اعتبار در قوت موجب
است که عکس جبری بود جنائک بعد از این بیان کنیم و بدیهه اعتبار

سلب کلی صادق است و برین قیاس عکس عرفی لا مشروط نیز عرفی
کلی مطلق بود محتمل شد و لا مشروط یا مانند اصل و جزوی
و این باعتبار وصف بود و باعتبار ذات بر قیاس گذشته و در دیگر
جهات مرکب هم برین قانون و باید داشت که دایم کلی با اعتبار
صادق بود **ا** آنکه حکم بر همه اشخاص بحسب ذات دایم بود **ب** آنکه حکم
بر بعضی اشخاص دایم بود و بر باقی ضروری **ج** آنکه بر همه ضروری بود و
عکس سالبه دایم باد و قسم اول صادق بود و با قسم سوم کاذب و همچنین
عرفی عام کلی با صفت اعتبار و وصفی صادق بود **ا** آنکه حکم بر همه اشخاص
بحسب وصف ضروری باشد **ب** آنکه حکم بر همه دایم محتمل باشد **ج**
آنکه بر همه دایم صرف باشد **د** آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل
باشد **ه** آنکه بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم صرف باشد **و** آنکه
بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد **ز** آنکه بر بعضی ضروری
و بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد و اعتبار ذات درین قسم
بجای جنائک گفته ایم **ا** ضروری **ب** دایم محتمل **ج** دایم صرف
د لا ضروری **ه** لا دایم و چون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات محصور
کنند سی و یک قسم شود پنج مفروضه ثنائی و ده ثلاثی و پنج رباعی
و پنج خماسی جنائک در باب عدد گفته ایم پس عرفی عام بحسب ذات یا این
می و یک اعتبار صادق باشد و چون اعتبار ذات و وصف با هم ترکیب
کنیم چنانکه اعتبارات مرکب که عرفی عام کلی با اعتبار ذات صادق
باشد دو نیست و منفرد اعتبار بود که از ضرب هفت درسی و یک حاصل
آید و این بدل از لا ضروری بحسب ذات در روی آید صد و دوازده
اعتبار مرکب بود که از ضرب شانزده در صفت حاصل آید و این لا دایم در بی
آید هم چندین پس چون عرفی خاص را عکس کنیم عکسش عرفی عامی کلی بود

که از جمله اعتبارات مذکور باشد و در وازده اعتبار صادق بود و باقی
کاذب و چون عرفی اخص را عکس کنیم عکسش عرفی کلی باشد چنانکه
الا آنکه اعتبارات خاص بحسب الضروری بود و اعتبارات اخص بحسب
الادام و دیگر جهات مرکب هم برین تیس اعتبار باید کرد و اگر چه هیچ کدام
در عدد باین غایت نرسد اینست سخن در عکس سالبه کلی و است
در موجد کلی هر دو جهات متعکس بود و کمیت بر حال خود بنماید بلکه در همه
عکسها جزوی بود و جهت در مطلق عام و ممکن ذاتی یا وصفی بر حال
خود بنماید و در باقی قضایا جهت هم بر حال خود بنماید بلکه یکی ازین دو
قضیه بود و ضابطه آنست که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود و غیره
فعلی را ممکن عام و آنچه بشرط وصف باشد عکسش مطلق عامی یا ممکن
عامی بشرط وصف بود و آنچه مرکب بود از اعتبارات و وصف جهت
عکس هم مرکب بود پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت و وصف موضوع
نسبت با ذاتی ضروری یا الادام باشد چنانکه گفته آمده است جهت
عکس بحسب ذات موافق جهت بود که وصف موضوع را نسبت با ذات
باشد چه وصف موضوع نسبت با ذات الادام باشد اگر جهت قضیه
باعتبار وصف دولم است پس در عکس هم باید که جهت قضیه بحسب ذات
موضوع بلا ادوام بود و در دیگر مرکبات برین تیس اعتبارات و است اگر ترکیب
مقتضی یکی ازین دو جهت بود جهت عکس بحسب ذات هم عام بود و ممکن
طرفین اینست احکام عکس موجب کلی و این چند حکم است **است**
بیان اصل انعکاس صحت مقارنت موضوع و محمول است در آنکه محمول
باشد بر یکی ذات و این مقتضا سهولت احاط است و اما علت آنکه
عکس جزوی بود و عوارفت که محمول عامتر از موضوع بود چنانکه گفته ایم
پس مقارنت موضوع با بعضی محمول مقطوع بود و مساوات محمول

فیه و چون چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه فی اعتبار مادی بقیه
بود و است بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن عام آنست که اگر گوئیم
هر حرکت است باطلاق لا محاله چیزی که آنرا حرکت گویند گفته باشیم
و در آن وقت آن چیز هم و هم چیم گفته باشیم پس چیزی از جمله آنجا آنرا
گوئیم که گفته باشیم پس بعضی هم بود باطلاق و اگر گوئیم هر چه
است با ممکن بعضی هم بود با ممکن چه بر تقدیر خروج اصل از
قوت بفعل عکس لازم است و هر چه بر تقدیری غیر محال واجب بود ممکن
باشد و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود و نقیض هر یک حق بود
و آن سالبه دیگر با ضروری کلی بود و هر دو متعکس شوند همچون اصل
و عکس ایشان ضد اصل بود پس اصل کاذب بوده باشد چه ضد آن
بر صدق جمع نباشد و ما صادق فرض کرده ایم پس این حلف بود و از
فرض کذب عکس لازم آمد پس عکس صادق بود اینست بیان انعکاس
دو قضیه بر حسب رای جمهور اصل صلاحت و لیکن در عکس ممکن نظری
واجبست که هر چه ممکن که با سالبه ادایم ضروری کلی صادق بود و واجب
نبود که متعکس شود مثلا چون گوئیم با ممکن است و صادق بود
که هیچ چه دایما باشد پس در عکس شاید که هر چه بود بالفعل بیان
آن چیز بود که است بود با ممکن و بفعل نیاید در هیچ وقت پس میان هم بود
بذات و حکم با ممکن چه بود ممکن نباشد مگر که حکم بر آن چیز کنیم که ممکن بود
که ب بود بر چیزی که فعلی و غیر فعلی را شامل بود چنانکه رای قوی است
و این خلاف شعارف باشد چنانکه گفتیم و مع ذلک لازم آمد که عکسش
ممکن مطلق بود چه بعضی از آنچه ممکن بود که ب بود چه است و درین مورد
امکان را محمول کرده باشیم حقیقت و قضیه مطلق شده و سخن در
عکس قضیه است که جهتش امکان بود اگر گویند در عکس این سالبه

سالبه دایم صرف جزوی جنبانك گفته آمد حق بود و آن در تحت ممکن
 های جزوی الهی بود که عکس این ممکن مفروض باشد پس این
 عکس حق باشد گوئیم هر چند حکم تلازم جهات چنین بود اما چون
 آن به که با مکان ذات موجود نباشد حکم با محاب بر و صادق بود
 پس لازم نیاید که این عکس حق بود و اما هر ممکن که با سالبه
 دایم صادق بود باشد ممکن اخص منعکس شود بیان مذکور
 و عکس ممکن صدق دوام سلب کلی نبوده سالب کلی دایم منعکس شود
 و عکس ممکن آن بود که با اصل نیز دوام سلب کلی صادق بوده باشد
 و این حلف باشد و هر چند حقیقت حال ایست اما درین موضع
 حکم کردیم با انعکاس ممکنات جنبانك جهود منطقیان گفته اند بعد از
 این استقصاء این بحث و آنچه مقتضای آنست ایراد کرده شوندان
 شاء الله و اما بیان آنکه دیگر قضایا را عکس همین دو قضیه بود
 یعنی مطلق و ممکن عام آنست که کلیات که بطبع محمول باشند موضوعات
 خود را یا ذاتی بود یا عرضی و عرضیات یا خواص بود یا عرض عام
 جنبانك در اساس غوی گفته ایم و حمل ذاتیات بر موضوعات ضروری
 بود و عکسش یعنی حمل موضوعات بر ذاتیات هم ضروری بود جنبانك
 گوئیم انسان ناطق است ضرورت و ناطق انسانست همچنان و حمل
 خواص بر موضوعات باشد که ضروری بود یا دایم مانند دور و ایا
 ثلثه مثلث را و باشد که ضروری و دایم نبود بل با مکان بود یا اطلاق
 مانند کاتب یا صاحب انسان را اما عکسش همیشه ضروری بود
 چه خاصه را چه در موضوع وجود تواند بود پس دور و ایا ثلثه ضرورت
 سلب بود و کاتب و صاحب ضرورت انسان بود و عرض عام
 موضوع را باشد که ضروری بود مانند روحیت اشق را و باشد که دایم

باشد مانند سواد زنگی را و باشد که نه ضروری بود و نه دایم باشد مانند
 ماشی انسان را و عکس هر یکی هم بل ضرورت بود و هم محتمل لا ضرورت بقض
 ضروری را عکس ضروری و غیر ضروری تواند بود و قضیه غیر
 ضروری را همچنین عکس هر دو صنف تواند بود و چون چنین بود صورت
 قضیه ی اعتبار ماده اقتضای انعکاس کند بهیچستی که شامل هر دو باشد
 و تعیین هر یکی ازین دو حال غیر مقطوع باشد و اما بیان آنکه جهت
 تعلیقات مطلق بود و جهت آنچه بقوت بود ممکن آنست که احباب فعلی
 اقتضای وجود موضوع وجود محمول و وجود مقارنت هر دو با فعل
 کند جنبانك گفته ایم پس ازین به وجود عکس لازم اند بر اطلاق و احباب
 بالقوه وجود موضوع و امکان وجود محمول و امکان مقارنت اقتضا
 کند و در عکس محمول وجود فرض کنند تا قضیه الهی بود اما
 حکم مقارنت جز با مکان نتواند بود چه وجودش با فعل معلوم نیست
 پس عکس هم ممکن بود و آنچه فی نفسه الدین رازی گفته است عکس قضایا
 فعلی هم ممکن عام بود و تمسک کرده بآنکه روا بود که گوئیم کل کاتب
 بالضروره انسان با امکان آنکه گوئیم لاشی من الانسان کاتب دایما
 بالضروره حالش گفته آمده است و معلوم شده که چون گفته باشیم
 کل کاتب انسان کاتب را موجود فرض کرده باشیم و الا وجود انسان
 او را بر تقدیر لا وجودش فی نفسه محال بود و دلجو و کاتب جز انسان
 را ممکن نیست پس بعضی الناس کاتب با اطلاق لازم آید و چون این
 و عادی ثابت شده معلوم شد که به ممکنات را عکس ممکن عام باشد
 و تعلیقات را مطلق عام و اعتبار شرط و وصف هم بقرار خود بود مثلا
 چون گوئیم کل نایم بالضروره ساکن مادام نایما عکسش هم باین سبب
 که گفته آمد بعضی الساکن نایم مطلقا بود و لیکن هم بحسب وصف

نامی ذات بعض ساکنان را بی اعتبار سکون با مکان بودن باطلاق آنها
 باعتبار سکون باطلاق بودن و محتمل دوام و لا دوام بودن چه سکون
 لازم نیست و لازم تواند بود که اندک ملزوم عاثر بود پس سکون در
 همه اوقات نوم حاصل بود اما لازم نبود که نوم در همه اوقات سکون
 حاصل باشد بل در بعضی اوقات حاصل باشد و مطلق وصفی از
 مطلق ذاتی خاصتر بود و همچنین ممکن جنبانگ گفته ایم و اما
 بیان آنکه چون جهت وصف موضوع نسبت با ذاتی ضروری
 یا لا دایم بودن جهت عکس باعتبار ذات موافق جهت وصف بود در
 اصل آنست که در اشغال این قضا یا یک ذات را یا دو وصف متغایر
 که یکی مستلزم دیگر باشد مگر قه باشد مانند نوم و سکون در قضیه
 مذکور پس چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول بود باعتبار
 وصف و در عکس چون ذات با سکون موضوع شود ذات محمول شود
 و نسبت نوم با ذات در اصل همان بود که نسبت نام با ذات ساکن
 در عکس یعنی اگر نوم ذات نام را لا دایم باشد آن ساکن را که ذاتی
 ذات ناعیت همه حال هم نام لا دایم باشد و در لا ضروری همچنین پس
 عکس عرفی و مشروط عرفی و عرفی لا مشروط چون هر سه انحصار
 مطلق عام وصفی بود و لا دایم ذاتی و عکس مشروط دایم لا ضروری
 و مشروط خاص مطلق عام وصفی بود و لا ضروری ذاتی و باقی
 مرکبات را مطلق عام هر دو اعتبار در موجب کلی این بیان محلف
 توان کرد و برین وجه که چون گوئیم کل جیب مادام ح لا دایم که
 عرفی انحصار است نشاید که عکس بعض ب ح بود دایما ح لازم
 آنکه بعضی چیزه دایما ح بود و اصلش بنابر اقتضا کرده است که هر
 چه است لا دایما ح است و این محلف بود پس عکس دایم ذاتی نشاید

و در دیگر تا برین قیاس **و اما** حکم موجب جزوی در عکس
 بعینه میماند که در موجب کلی گفته آمد و عکس او حافظ کلیت بود در
 همه احوال اما حافظ جهت نبود و آورد و قضیه عام که گفته شد **و اما**
 سالبه جزوی منعکس نشود چه سلب خاص از بعضی احوال عام که شامل او
 و غیر او باشد مانند سلب انسان از بعضی حیوان صحیح بود و سلب عام
 از بعضی احوال خاص صحیح نبود و اگر بقا کیفیت بر حال خود شرط نکند
 سالبه جزوی را در هر جهت که احوالی لازم باشد مانند ممکن خاص و اطلاق
 خاص و اخفی عکس بود که کلیت بر حال خود باقی بود و جهت با مکان عام یا
 اطلاق عام باشد و دیگر قضا یا نیز یعنی سالبه کلی و دو موجب را ازین نوع
 عکسها باشد مگر که قضیه جزوی بود اما اصطلاح منطقیان چنانست
 که هر دو حافظ کیفیت بود از آن عکس نمیشوند و این موجب آن قضا یا را
 و اگر چه لازم اصلی باشد و صدق باقی بود و در بعضی کلیت و جهت هم بر
 حال خود بود عکس آن اصل نمیشوند و این قدر کفایت بود در عکس
 مستوی **فصل دوم در عکس نقیض**
 عکس نقیض جنبانگ گفتیم آنست که مقابل محمول را بتقابل احباب و سلب
 مغرور جنبانگ میان الفاظ محصله و معدوله باشد موضوع کنند و مقابل
 موضوع را محمول بشرط بقا کیفیت و صدق بر حال خود و کلیت و جهت
 شرط نباشد که باقی بود و موجب کلیه در وجهات دو وصف بود
 صنف اول هر قضیه که در او اعتبار دوایی بود یا ضرورتی بحسب ذات
 یا بشرط وصف و این قضا یا جمله منعکس شود بعکس نقیض و از آن جمله
 هر چه در وی اعتبار ضرورت یا دوام تنها بود بحسب ذات یا وصف
 تنها در عکس کلیت و جهت هم باقی باشد برقرار اصل است اگر مرکب
 بود از هر دو اعتبار یکی ازین دو لا بعینه باقی بود و دیگر عاثر یا خاصتر

شود جنات و در عکس مستوی سوال گفته ایم بعینه شالشی کل انسان
 حیوان بالضرورة عکس جتیش بود که کل مایس حیوان لیس انسان
 بالضرورة و لازم این عکس بود سالبه کلی حد و لیه الموضوع برین صیغه
 که لاشی مایس حیوان مایس انسان بالضرورة و وصف دوم باقی موجهات
 ذاتی و وصفی بود و منعکس نشود بعکس نقیض است لازم عکس
 نقیض صنف اول را از جهت آنست که چون حکم بر موضوع کلی بود و دایم
 محمول مساوی یا عاقل و غیرا و بود بین مشتمل بر همه اشخاص او بود
 و در همه احوال پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود چه رفع عام
 مستلزم رفع خاص بود و چون رفع عام خاصتر از رفع خاص بود و دایم
 بر خاص مقول باشد پس مقابل موضوع نیز باشد که عاقل را مقابل محمول
 بود و بر همه اشخاص مقابل محمول مقول بود همیشه جنات و در انسان
 و الا حیوان گفته آمد و استاعت حفظ است آنست که چون ملاقات
 موضوع و محمول ضروری باشد بیانت میان ایشان حال بود پس
 ملاقات مقابل هر دو بحال هم ضروری بود چه حال مقابل بعینه حال
 اصل است و اگر ملاقات موضوع و محمول دایم بود جنات که گوئیم همه
 زکیان اسودند عکس هم دایم بود و کلی وجود نه اسودی زکیان نقصا
 وجود زکیانی نه اسودند جنات و در عکس مستوی موجه جزوی
 گفته ایم و همچنین اگر این ضرورت یا دوام بحسب وصف بود در
 عکس هم بحسب وصف بود مثلا چون گوئیم هر کاتبی متحرک است
 چون ذات کاتب و متحرک مغایر این دو وصف است و کاتبی مستلزم
 متحرکی پس رفع متحرکی اقتضای رفع کاتبی کند و اگر چه در او بود که ذاتی
 موصوف بود بر رفع متحرک در حال متحرکی کاتب باشد پس باید گفت
 هر چه نه متحرک بود نه کاتب بود مادام که نه متحرک بود و در جهات

مرکب اگر بالعتبار دوام هم اعتبار لازم است کنند ممکن بود که نه اسود
 بود مثلا از زکیانی عاقل بود پس در آن صورت که نه اسود با مکان زکی بود
 زکی بودن او بالضرورة بود و در غیر آن صورت مانند برف یا غیر آن
 ممکن باشد که ضروری بود پس حکم بر جمل نه اسودنه زکی بدوام مطلق
 باید کرد تا محتمل ضرورت باشد یا بر بعضی بدوام فی ضرورت و همچنین
 اگر بالاعتبار وصف هم اعتبار ذات کنند چون ممکن بود که لا متحرک
 مثلا از کاتب عاقل بود پس در آن صورت که کاتب بود حکم بر او بلا
 کاتب لازم بود و در غیر آن صورت ممکن باشد که دایم بود بدوام ذات
 لا متحرک جنات و در کوه هست پس مطلقا نتوان گفت که هر چه لا متحرک
 است لا کاتب است لا دایما بل در آن بعضی که محمول کاتب باشد در اصل
 دایم بود و در آنچه بیرون آنان بعضی بود معلوم نباشد که دایم است یا لا
 دایم پس یا جهت اصلی باقی بود و در عکس و یکیت جزوی مالکیت کلی بود
 مانند اصل جمعیت محتمل ضرورت یا دوام یعنی شروط عام با عرق عام
 است و در بعضی مانند اصل جنات گفته آمد و برین قیاس در باقی مرکبات
 و استایان آنک باقی موجهات موجه منعکس نیست آنست که چون محمول
 دایم بود بدوام موضوع حل هم بحال صادق بود و هم بسبب جنات
 حمل ضاحک بر انسان پس از رفع محمول رفع موضوع لازم نیاید چنان
 گفت هر چه نه ضاحک است نه انسان است بل بعضی از آنچه نه ضاحک است
 بضرورت انسان باشد و همچنین در دیگر جهات و بعضی شاخه آن گفته
 اند چون نه ضاحک مثلا بقید باشد بقید دوام و گویند آنچه دایما
 نه ضاحک است نه انسان است صادق بود و همچنین در باقی موجهات
 پس این قضایان برین وجه منعکس باشد یعنی مقابل محمولات بقید
 بدوام گویند و اصل این حیل انا نجاست که بمجنات حرف سلب را

جزو محمول کنند تا قضیه احوالی شود جهت را جزو محمول توان کرد تا قضیه
 ضروری شود مثلاً درین قضیه که انسان ضاحک است مطلقاً چون
 جهت را یا ضاحک هم محمول کنیم ضاحک مفید مطلق بر انسان بضرورت
 محمول باشد و مقابل این محمول هم بضرورت لا انسان بود و مقابل محمول
 آن بود که نقیض جهت را یا جهتی حاضر از نقیض جهت یا ضاحک ترکیب
 کنند مثلاً گویند دائماً ضاحک یا دائماً لا ضاحک پس گویند مرجع
 دائماً لا ضاحک بود لا انسان بود بضرورت و بیانش باید بود یا
 بیان انعکاس ضروری و چون این اصل معلوم شد گوئیم این عکس
 برین وجه نه عکس نقیض است که مطلوب باشد درین موضع است اولاً
 از جهت آنکه محمول قضیه ضاحک مفرد فرض کرده ایم و درین صورت
 مرکبست با دوام و اگر در اصل محمول مرکب گیریم و گوئیم انسان ضاحک
 دائماً الضحک است قضیه منسوخ بود باشد نه مطلق پس چون محمول
 مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود و ثانیاً از جهت آنکه
 این عکس خاص نیست بمقابل محمول بمقابل سلبی چه اگر در مثال مذکور
 گوئیم مرجع دائماً ضاحک است لا انسان بود هم حق بود بعلمی که در
 دائماً لا ضاحک لازم می آید و ثالثاً این قید که گفته اند قید
 دوامست همیشه واجب نبود که قید بود چه اگر جهت اصل ممکن باشد
 مثلاً گوئیم انسان با مکان کاتب است مقابل کاتب با مکان کاتب
 بضرورت یا لا کاتب بضرورت بود پس اگر گوئیم مرجع لا کاتب بود
 دائماً لا انسان بود کاذب بود چنانچه لا کاتب دائماً است استانه
 بضرورت ثالثاً بضرورت انسانست و یا بعضی اگر بستانیم
 داریم که این عکس عکس نقیض است ولیکن در موضع مذکور مفید نیست
 چه مطلوب عکس قضایا، لا باید است و این قضیه بعد از حیل مذکور

ضروری باشد و در عکس ضروری نزاعی و اشتباهی نیست پس باین
 وجه معلوم شد که این حیل مفید نیست و این موجهات که یاد
 کردیم منعکس نیست بعلکس نقیض و است **موجبه جزوی**
 در بعضی مواد که بعضی از عام موضوع بود و مقابل خاصی که در تحت
 او بود محمول چنانکه گویند بعضی حیوان لا انسان است منعکس نباشد
 چه عکس چنین بود که بعضی از آنجا لا انسان نبود لا حیوان بود و لازم
 آید که بعضی انسان لا حیوان بود و این کاذب بود و ممکن بود که
 این ماده در لفظ نه در صیغت عدول بود چنانکه گویند بعضی از آنجا
 باقی بود عدت بود و عکس نقیض چنین بود که بعضی از آنجا نه عدت
 بود باقی بود یعنی بعضی تدمیم نه باقی بود و همچنین گوئیم بعضی از آنجا
 کثیر بود و عکس چنین بود که بعضی از آنجا نه کثیر بود یعنی واحد بود
 نه فرد بود و این عکسها کاذب بود پس موجب جزوی علی الاطلاق محسب
 صورت منعکس نشود و در بعضی مواضع که محسب ماده منعکس شود
 و آن حایی بود که مقابل محمول داخل نبود در تحت موضوع عکس هم موجب
 کلی بود در جهات و است **سالبه کلی** در همه موجهات منعکس بود و
 نقیض حافظ کلیت نبود بل همیشه جزوی بود و جهت در مطلق عام
 و ممکن عام ذاتی و وصفی بر حال خود عائد و در باقی جهات بر حال خود
 بنماید بل عکس نقیض جهات فعلی مطلق عام بود و عکس نقیض جهات
 غیر فعلی ممکن عام و در اعتبار ذات و وصف تبع اصل بود و عکس
 جهات مرکب هم مرکب بود و چون ترکیب امتضا اضرورت یا لا دوام
 جهت وصف بنسبت با ذات کنند جهت عکس محسب ذات موافق جهت
 وصف بود بنسبت با ذات و اگر امتضا نگذارد آن جهت مطلق عام بود
 چنانکه در عکس مستوی موجب گفته ایم است **سبب اصل انعکاس**

که چون بیان موضوع و محمول میباشد بر وجهی از وجه سلب الیغای
 مقابل هر دو بحسب آن سلب میباید باشد پس میباید عین هر یک و مقابل
 دیگر که ملاقاتی بود ایجابی مثلا چون گوئیم هیچ انسان جز نیست الاجر
 والا انسان را نیز میباید باشد اگر هر چه الاجر بود الا انسان بود انسان جز
 بوده باشد پس بقیه حال الاجر الا انسان نبوده **و است**
 علت آنکه عکس جزوی است آنست که مقابل هر یکی از محمول و موضوع عامتر
 از عین دیگر که تواند بود و مساوی تواند بود مثال عامتر الاجر و انسان
 یا الا انسان و جزو مثال مساوی لا داحه و کثیر بالا کثیر و داحه بنسب
 صورت حکم بر نوع میباید کلی میان هر دو مقابل ما اثبات میباید جزوی
 که مستلزم ملاقاتی جزوی باشد مثال کلی را با عین دیگر که مقطوع به
 باشد و رفع کلی میباید که مستلزم ملاقات کلی بود مثلاً که فی بعض
 همیشه حکم جزوی صادقی بود چنانکه در مثال مذکور گوئیم بعضی از الاجر
 الا انسان نیست و این دو قوت آن بود که گوئیم بعضی الاجر انسان است
 جسد اول در قوت سالب است و سلب سلب در قوت اعجاب و اگر حکم
 کلی کنیم باید گفت هیچ الاجر الا انسان نیست یعنی هر چه الاجر است انسان است
 و این سخن درین ماده کاذب است **و است** بیان آنکه جهات فعلی را
 عکس نقیض مطلق بود و غیر فعلی را ممکن نیست آنست که چون میباید
 محمول و موضوع بفعل بود ملاقات مقابل محمول با موضوع هم بفعل
 بود و چون میباید بقوت بود این ملاقات هم بقوت بود چنانکه ملاقات
 تبع آن میباید است مثلا در مطلق چون هیچ ضابطه باطلاق متضمن
 نباشد بعضی لا متضمن هم باطلاق ضابطه بود و در ممکن چون هیچ کاتب
 شاعر نباشد با مکان بعضی لا شاعر کاتب بود هم با مکان و این قضایا
 در قوت عکس نقیض آن اصلها باشند چنانکه گفتیم و آنچه در ضا و عکس

مستوی بعضی ممکنات ایجابی که دایم کلی سلبی را شامل باشند گفتیم
 اینجا در ضا و عکس نقیض ممکنات سلبی که دایم کلی ایجابی را محتمل باشند
 وارد بود چه توان گفت با مکان هیچ رنگی اسود نیست و اگر چه صادق
 بود که همه رنگیان دایما اسودند و نتوان گفت با مکان بعضی از اجزا اسود
 باشد بافضل رنگی بود چه هیچ لا اسود بافضل رنگی نباشد بضرورت
و است بیان آنکه عکس نقیض ضروری عقل لا ضروری باشد و عکس
 نقیض لا ضروری عقل ضروری است که درین ماده که هیچ انسان جز
 نیست بضرورت عین نقیض که بعضی الاجر است که هم ضروری است و درین
 ماده که هیچ کاتب الا انسان نیست بضرورت عکس نقیض که بعضی انسان
 کاتب است لا ضروری است و همچنین در ماده که هیچ کاتب لا ضابطه
 نیست با ضروری عکس نقیض که بعضی ضابطه کاتب است هم با ضروری
 است و اگر بجای کاتب انسان بود این عکس ضروری باشد پس
 عکس نقیض هر یکی ازین دو صفت محتمل ضرورت و لا ضرورت است
 و ازین جهت گفتیم که مطلق عام باشد ما ممکن عام **و است** بیان آنکه
 عکس نقیض و صفیات هم وصفی بود آنست که چون گوئیم هیچ کاتب
 نایم نیست مادام که کاتب است و در عکس گوئیم بعضی انایم کاتب است
 حصول کاتبی در حال لا نایمی تواند بود و حصول نایمی در حال کاتبی
 هر دو حال و بیان آنکه این عکس ضابطه باشد و دایم باشد
 اصل آنست که سلب نایم از کاتب هر چند دایمست بدوام و طیف لا نایمی
 چه لا نایم در همه اوقات لا نایمی کاتب نبوده بل در بعضی اوقات باشد
 و اگر بجای کاتب مستبعد باشد ایجابش بر لا نایم در همه اوقات
 وصف حاصل بود پس عکس مطلق باشد محتمل دوام و لا دوام
 و بیان آنکه لا ضرورت و لا دایم جهت وصف نیست بل ذات امتضاء

موافقت جهت عکس بحسب ذات و جهت وصف بنسبت با ذات کند آنست
 که چون ذات کاتب در بعضی اوقات نایم نیست لایما در شمال عرق
 انحصار پس ذات کاتب در بعضی اوقات کاتب نبود و لیکن ذات الیوم
 همان ذات است پس نشاید که وایما کاتب بود و همچنین در آنچه انحصار
 الا ضرورت کند و این بیان حلف در سالی کلی مجبان بود که در عکس
 مستوی کفیم و آنچه نه چنین بود عکس نقیض مطلق عام بود بحسب
 ذات بیان مذکور و اما سالیله جزوی در همه جهات منعکس بود
 عکس نقیض و عکس حافظ کلیت بود و حکمش در جهات همان که
 در کلی گفته آمد متشابهش چون گوئیم بعضی حیوان انسان نیست لازم
 آید که بعضی انسان حیوان نبود یعنی حیوان بود و بیان همانست
 که در همه ابواب کلی گفته آمد اینست نایم عکس در عکس نقیض و بیاید
 دانست که چون عکس نقیض موجب در قوت قضیه سالیله است و عکس
 نقیض سالیله در قوت قضیه موجب بشرط آنکه هر دو معدولیه الموضع
 باشد احکام عکس مستوی و عکس نقیض در احباب و سلب متکافی
 است یعنی حکم احباب در هر باب حکم سلب است و در دیگر باب و اعتماد
 بر خلاف جنابك عادت بعضی منطقیان است در تعیین جهت عکس
 مستوی با نقیض مفید نباشد چه بر تقدیر صدق جهتی بعین هر جهت
 که از آن عامتر بود هم صادق بود و جهت اخلافی در هر دو متساوی
 از جهت آنکه صدق خاص مستلزم صدق عام بود و کذب عام
 مستلزم کذب خاص و از جهت خلفی که دال بود بر کذب نقیض
 جهتی کذب نقیض جهتی خاصتر از آن معلوم شود چه صدق عام
 مستلزم صدق خاص نبود و نه کذب خاص مستلزم کذب عام
 و بیاید دانست که هر قضیه که منعکس شود یکی از دو عکس عکس

آن قضیه لازم باشد پس در صدق تبع او بود اما در کذب واجب
 نبود که تبع او بود چه صادق لازم کاذب تواند بود حیوانك در شرطی
 گفته ایم و مثالش درین موضع اگر اصل کل حیوان انسان یا الاشی من
 الحيوان یا انسان بود کاذب بود و عکسش بعضی الناس حیوان یا ليس
 بعضی مایس یا انسان یا ليس حیوان صادق بود اینست نایم عکس
 در عکس حلیات و بالله التوفيق **فصل**
یا زویم در اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایا غیر علمی
 بیشتر منطقیان ماده و جهت در شرطیات اعتبار نکرده اند و کسانی که
 اعتبار کرده اند گفته اند آن اعتبار بمصلاات خاص است چه اتصال
 بمقدم در متصله شبیه است بحمل محمول بر موضوع در جمعی چه اعتبار
 اجزاء قضیه از یکدیگر و چه بحسب شایستگی اعتبار بخصوص و عموم
 اجزاء و چه بحسب اشتغال تعلق یکی بدیگر بر انواع نب مختلف در
 جانب احباب و سلب جنابك گفته ایم و اما منفصلاات را درین
 باب مدخلی زیادت نیست چرا که اجزاء انفصال نمیتواند از یکدیگر
 بطبع و نه حصراً آن در عددی معین واجبست و نه عناد و بحقیقت
 بیرون معنی منع جمع و خلود الی و دیگرست جنابك بیان کرده ایم
 و اعتبار را استحباب مقدم تالی را در متصله که منقسم است بلزوم
 و اتفاق جنابك گفته ایم از قبیل جهات نشود و اندک این دو قسم
 را در انواع اتصال تباین لها ذمه از لزومی بحقیقت و اتفاق عجاز
 و در قوع اسم اتصال بر هر دو با شتر آن پس خواستماند که در هر یکی ازین
 دو نوع علی سبیل الافراد اعتبار جهات کنند گفته اند چون در هر یکی
 از لزومی و اتفاق وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود
 بالفعل مثلاً در لزومی جنابك گوئیم اگر زید کاتب است دشتی مهران

در حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصلات متصل ضروری باشد
لزومی با انسانی و اگر در بعضی اوقات حاصل بود چنانکه گوئیم این شخص
اشان است تنفس است یا اگر آفتاب طالع است بر دایره نصف النهار
گذرنده است و جودی مطلق بود یعنی مطلق لا دایم در هر دو باب و اگر
وجودش بالفعل معلوم بود و دوام و لا دوام را محتمل چنانکه گوئیم اگر
این جسم ذوقش است متحرك است مطلق عام بود و اگر وجود
بالفعل معلوم نبود بل بالقوه باشد چنانکه اگر گوئیم این شخص
انسان است کتابت است ممکن بود بین اگر این حکمها شامل همه اوضاع
و احوال باشد چنانکه گفته ایم تخصیص کلی باشد و اگر مخصوص بود
بعضی اوضاع و احوال جزوی باشد الا آنست که در اتفاق وجود
حکم کلی وجودی لا دایم متعذر بود چه هر حکم که از لزوم و از اتفاق دایم
خالی بود استحباب را علقی نباشد بین باشد که در بعضی اوضاع
و احوال تالی مقدم را عارض نشود مثلا چون گوئیم هر که که آفتاب
طالع بود زید کتابت بود و در ممکن صرف هم حکم کلی متعذر الوجود
باشد در لزومی تا با اتفاقی جبر سنده بآن سبب که حکم ممکن لازم تواند
بود چه کتابت انسان را ممکنست و در بعضی احوال که بر حالت کتابت
مستعمل بود لازم باشد چنانکه گوئیم اگر اشان موجود بود و برقی
که ایجاد کند بر آنچه در ضمیرش بود دلیل تواند ساخت کتابت بود
بل بآن سبب که بعضی احوال نیز ازین وضع خالی تواند بود و بر آن تقدیر
کتابی لازم نبود پس حکم با امکان کلی نبود بل جزوی بود و در جانب
سلب هم برین قیاس کلی و جزوی اعتبار باید کرد اینست آنچه در جمیع
گفته آمد اگر مسائل را جمله یک نوع گیرند باز اجمالیات و استنباطات
مطلق را که باز اجمالی مطلق است اطلاق عام نمهند و احتمال استحباب

نی و وجودش بالفعل امکان و لزوم را که مقتضی تا که استحباب است و بمنزله
ضرورت حمل است ضرورت و اتفاق را وجود خالی از ضرورت تا استحباب
بجای مطلق بود برای قوی و اتفاقی بجای مطلق برای قوی دیگر که لا
ضروری شرط کنند و لزومی دایم بجای ضروری مطلق و لزومی غیر دایم
بجای ضروری وقتی و منتهی و اتفاقی بجای دایم لاضروری و اتفاقی لا دایم
بجای وجودی لا دایم همانا از صواب دور نباشند **است** چون ضروری
باشد نیست بر سبب این طریقت هم ثابت جبر اولی جمیع اقسام هر دو
طریق یکی است و بر چند دلیلست این تفصیل را شصت و نه نوعی از این
انواع نماید زیادت صورتی بند دایم مهم است درین موضع تحقیق مضاعف
وجودی است یعنی استحصای دو قسم اول لزومی و اساقی است محب کینت
و یکت جمعیت نامی و ممکن که بنا قیاس بر آن باشد یعنی بر آن غیر ممکن است
پس گوئیم استحباب مقدم تالی را یا حاصل بود در همه اوقات و احوال
یا در هیچ وقت و حال حاصل نبود یا در بعضی اوقات و احوال حاصل بود
و در بعضی نه و اول را استحصای الحاقی کلی خوانیم و دوم را استحصای
سلبی کلی و سوم را هم استحصای خوانیم اما جزوی بود هم در سلب و هم در
الحاق لیکن چون جزوی در صدق عام از کلی است بوجه جزوی استحصای
بر اطلاق شاملی قسم اول و قسم سیم باشد و سالبه جزوی استحصای شاملی
قسم دوم و قسم سوم و چون استنباط دوم کنیم هم حال از پنج قسم خالی نبود ما
وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی بود مقتضی استماع وضع تالی بود باز
اقتضا و وجوب و نه انتضا استماع گفته و اول و دوم یا در همه احوال بود
یا نبود پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود بوجه
کلی لزومی بود و اگر در همه احوال مقتضی استماع بود سالبه کلی لزومی بود
و اگر در بعضی احوال مقتضی وجوب یا استماع بود سرجه جزوی لزومی

ما سالبه جزوی لزوی بود حکم عموم و خصوص لزوی جزوی و کلی و صدق
 بمقابل کفیتیم و مقابل لزوی کلی احتمال جزوی بود و مقابل لزوی جزوی
 احتمالی کلی و در مورد واجب و چون اعتبار را برای کفیت آن قسم که نه انتضاء و جو
 کلی و نه انتضاء استماع کلی کند خالی بود از آنکه ما لوانت تالی مقدم را در
 وجود حاصل بود در سه اوقات یا حاصل نبود در هیچ وقت یا حاصل بود
 در وقتی دون وقتی و اول سرجب کلی انفاقی بود و دوم سالبه کلی انفاقی و سیم
 موجب سالبه جزوی انفاقی و حکم عموم و خصوص جزوی و کلی انفاقی
 بمقابل کفیتیم و اول و دوم سرجب کلی بود و قسم شود یا سوانت و لا سوانت
 در سه احوالی لزوم بود یا در بعضی احوال بلزوم بود و در بعضی احوال ما انفاقی
 و اول انفاقی کلی صرف باشد و دوم یا اگر ما اول کفیم انفاقی مطلق بود و اگر
 با سیم کفیم انفاقی جزوی بود و انتضاء در انفاقی مطلق کفایت باشد
 و ازین جهت ألوح احوال عموم و خصوص این تضایا در مقامات هر یک در نظر
 آید و چون لغات جدید در دو قسم مختصات ثانی آن در لوح ثبت کردیم و لوح نیست

نوع شرطیات متصل

در بعضی احوال امکانی		در بعضی احوال لزومی		در بعضی احوال مستحالی	
موجب کلی	مستحيل کلی	موجب کلی	مستحيل کلی	موجب کلی	مستحيل کلی
موجب جزوی	مستحيل جزوی	موجب جزوی	مستحيل جزوی	موجب جزوی	مستحيل جزوی
موجب کلی	مستحيل کلی	موجب کلی	مستحيل کلی	موجب کلی	مستحيل کلی
موجب جزوی	مستحيل جزوی	موجب جزوی	مستحيل جزوی	موجب جزوی	مستحيل جزوی
موجب کلی	مستحيل کلی	موجب کلی	مستحيل کلی	موجب کلی	مستحيل کلی
موجب جزوی	مستحيل جزوی	موجب جزوی	مستحيل جزوی	موجب جزوی	مستحيل جزوی
موجب کلی	مستحيل کلی	موجب کلی	مستحيل کلی	موجب کلی	مستحيل کلی
موجب جزوی	مستحيل جزوی	موجب جزوی	مستحيل جزوی	موجب جزوی	مستحيل جزوی
موجب کلی	مستحيل کلی	موجب کلی	مستحيل کلی	موجب کلی	مستحيل کلی
موجب جزوی	مستحيل جزوی	موجب جزوی	مستحيل جزوی	موجب جزوی	مستحيل جزوی

و ازین بحث ناقص تعللات معلوم شود پس تمایز استصحابی چون بکفیت و حکم
 مختلف باشد ساقط باشد و تضایا لزومی و احتمالی همچنین لزومی نقیض احتمالی
 بود و احتمالی نقیض لزومی و انفاقی مطلق و نقیض یا لزومی سوانتی بود بکفیت و حکم
 ما استصحابی مخالف بکفیت و حکم و انتضاء برین تدوین تمام است و اگر در اعتبار
 باقی جهات نماید صورت بستنی آن نیز هم برین وجه ملخص کرده اندی چه باقیه
 قواعد گذشته لطیف آن دشوار بود **و اما** عکس مستوی در شرطیات
 چنان بود که مقدم تالی کنند و تالی مقدم بابتاء صدق و کفیت بر حال خود باشد
 گفتیم و در تعللات سالبه کلی لزومی منعکس بود و عکس حافظ جهت و کفیت
 باشد چه هرگاه که می اوضاع و احوال که مشتمل بر فرض وجود مقدم بود مقتضی
 استماع وجود تالی باشد در هیچ حال وضع تالی مقدارن وضع مقدم نتواند
 بود و الا در آن حال حکم اصل مستقص شده باشد مثلاً چون کفیم هرگز چنین
 نبود که چون انساب طالع بود شب بود عکس لازم بود که هرگز چنین نبود
 که چون شب بود انساب طالع بود و حکم متضاد سالبه انفاقی کلی و عکس محسب
 مواد مختلف باشد اگر وجود تالی منع بود منعکس نشود چه معنی این تعصیه
 آنست که در هیچ وقت از جمله اوقات که وضع مقدم صادق بود وضع تالی با او هم
 صادق نبود بر سبیل انفاقی آنکه وضع مقدم انتضاء استماع صدق تالی
 کرده باشد و چون تالی منع بود فرض صدقش نتوان کرد پس منعکس نشود
 مثلاً چنان گفت هرگز نبود که چون بیاض مغزق بصر باشد اضداد مجتمع باشند
 و ترا گفت که در اوقات با بعضی اوقات چنین نبود که چون اضداد مجتمع
 باشد بیاض مغزق بصر باشد بل صیث اضداد مجتمع نباشد و بیاض مغزق
 بصیر باشد **و اما** اگر در وضع تالی حال بود منعکس نشود و حافظ جهت
 و کفیت بود و بیاض مغزق بود و کفیتیم و حکم سالبه کلی استصحابی
 چنین بود یعنی بحسب صورت منعکس نشود چه کذب خاص مستلزم کذب

عام بود و در سواد ممکن التالی منعکس شود و موجب لزومی و اتفاق استحقاق
 منعکس شود اگر کلی بود و اگر جزوی و عکس بر جزوی بود و استحقاق بود اگر
 مصلحت یک نوع گیرند و الا عکس لزومی لزومی بود و عکس اتفاق اتفاق
 چون دو نوع متباین باشند اما سبب جهت انعکس صدق احتیاج مقدم و تالی
 در هر اوضاع مقدم را در بعضی اوضاع و اما سبب آنکه عکس جزوی است
 آنکه تالی ممکن بود که غیر آن اوضاع را نیز شامل باشد بسبب احوال عوض
 و اگر عکس هر نوعی در لزوم و اتفاق مانند اصل گیریم بیانی دیگر احتیاج نبود
 اما اگر کویم عکس استحقاقی است بسبب آنکه لزوم باشد که از جانبین بود و با
 که از یک جانب بیش نبود شالشی هرگاه که زید کاتب بود دستش متحرک بود
 بر سبیل لزوم عکسش کاه بود که چنین بود که چون دست زید متحرک بود او
 کاتب بود اما واجب نبود که بر سبیل لزوم بود چنانکه گفتیم و دیگر
 مثالها برین قیاس و سالبه جزوی منعکس نشود چه توان گفت کاه بود که
 چنین بود که اگر دست زید متحرک است او کاتب است و توان گفت کاه بود
 که چنین بود که اگر زید کاتب است دست او متحرک است **و اما** عکس
 نقیض در شرطیات آنست که مقابل مقدم تالی کنند و مقابل تالی مقدم بشرط
 مذکور و مقابل دین موضع نقیض خواهد نه مقابل طلق سلب و الحاق و نحو
 کلی لزومی منعکس شود و عکسش هم کلی بود چه موقع رفع لازم در همه احوال
 مقتضی رفع لزوم بود مثلا چون گویند هرگاه که مردم غرقه شود در آب باشد
 عکسش لازم باشد که هرگاه که در آب باشد غرقه نشود و اتفاق استحقاق
 تعب صورت منعکس نشود چه در سواد متباین التالی چنانکه کتیم عکس باطل
 بود مثلا توان گفت چون زنگی اسود دست اصدا جمیع نیست و توان گفت
 چون اصدا جمیع زنگی اسود نیست اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود
 و سبب جزوی منعکس نشود چه توان گفت کاه بود که چنین بود که اگر این شخص

چنان بود انسان نبود و توان گفت کاه بود که چنین بود که اگر این شخص انسان
 بود چنان نبود و سالبه لزومی خوا جزوی و خوا کلی منعکس شود و عکس جزوی
 لزومی بود چه مقدم چون اقتضا نفی تالی کند لازم آید که در بعضی اوقات وضع تالی
 مانع متباین الوجود بود و الا آن صفات صادق بوده باشد مثلا چون کویم
 هرگز چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود عکسش لازم باشد کاه
 بود که چنین نبود که چون دست زید ساکن بود او کاتب نبود یعنی کاه بود که
 چون دست زید ساکن نبود او کاتب بود و این عکس کلی نشاید چه توان گفت
 که هرگز چنین نبود که چون دست زید ساکن بود او کاتب نبود چه بر تقدیر آنکه
 کاری دیگر کند دستش ساکن نبود و او کاتب نبود و سالبه اتفاق استحقاق
 منعکس نشود چه توان گفت هرگز نبود که چون سواد لون بود اصدا جمیع
 بود و توان گفت کاه بود که چنین بود که چون اصدا جمیع نبود سواد لون
 نبود بل همیشه اصدا جمیع نبود و سواد لون بود پس اگر ممکن التالی بود
 منعکس شود **و اما** بیان آنکه عکس موجب کلی را سالبه کلی که متباین
 مقابل تالی بود و تالی غیر مقدم لازم بود و عکس سالبه را موجب جزوی ام
 برین وجه لازم باشد همانست که در پیشتر گفتیم اینست تمامی سخن در جهت
 و نقیض و عکس مصلحت در روشن شد که احکام لزومی در مصلحت شیب
 است با حکام ضروری در جعلی و احکام اتفاق با حکام و جودی لازمی و
 احکام استحقاقی با حکام مطلق عام و اما مصلحتات و در باب جهات
 منافی نیست چنانکه گفته آمد و در نقیض آن فدی که پیش ازین گفتیم کنایت باشد
 و چون اجزا منفصله را از یکدیگر امتیازی نیست بطبع تقدیم و تأخیر را در روی
 اثری نباشد پس حکم اصل و حکم عکس ستوی یکی بود و عکس نقیض در منفصله
 حقیقی همین حکم دارد و غیر حقیقی عکس نقیض منعکس نشود چه عکس نقیض
 آنچه مانع جمع باشد مانع خلو بود و عکس نقیض آنچه مانع خلو باشد مانع جمع بود

اینست قاعده سخن درین باب ^{و بالله التوفیق}
مقاله
و اما اولی مرتبه اول خوانند و آن دو قسم است اول در قیاس دوم
در تعریف قیاس در قیاس و آن دو قسم است **قسم اول**
در تعریف قیاس و اساس و سائر قیاسات حلی تنها ده فصل است
فصل اول در تعریف قیاس چون افغان
اعمال اقوال جاریه که مولف است از الفاظ مفروضه قاعده شده و باید این ضاعه
و انسحق کیفیت الکتاب معارف و علوم است اکنون می خواهیم که طریق توصل
از تالیف اقوال معلوم با قول مجهول روشن کنیم و این معنی را قیاس خوانند پس
در تعریف قیاس گوئیم قیاس قولی باشد شتمل بر زیادت از یک قول حازم
چنانکه از وضع آن قولها بالذات قولی دیگر حازم یعنی بر سبیل اضطرار لازم آید
چنانکه گوئیم هر انسانی حیوان است و مرجوانی جسم جمیع این قول شتمل بر دو قول
جاریست و از وضع این قول بالذات بر سبیل اضطرار لازم آید که هر انسانی
جسم است پس قول اول را که شتمل برین دو قول است باین اعتبار قیاس
خوانند و سویی را ازین دو قول که قیاس بر آن شتمل است مقدمه خوانند و قول
لازم را نتیجه خوانند و هر تالیف که قصد استلزام قولی بود اگر مستلزم بود
و اگر نبود آنرا اقتران خوانند و آن مولف را قریب خوانند و درین تعریف چند
دقیقه رعایت کرده اند که تفصیل آن اینست **۱** جمله در منطق مقصود
اول معانی عقلی است و بنظر در الفاظ طبیعت و تصدیقانی لازم آید قیاس
بحقیقت تصدیقی باشد فکری نه قولی لفظی شتمل بر چند تصدیق فکری
که از آن مطلق توصل کنند و بحکم ضرورت عبارت از آن تصدیقات الفاظ
نشان کرد و قول مطلق همین حکم دارد پس قیاس و قول دو اسم باشند تشابه
و ال بر آن تصدیقات و دیگر و بر عباراتی مطابق آن دو لفظ پس اگر مراد

قیاس تصدیقات فکری بود قولی که در تعریفش بجای چنین است هم بآن معنی بود
و اگر عبارات لفظی بود قول نیز بهمان معنی بود **ب** قول شتمل بر زیادت
از یک قول سوی آن گفته اند تا معلوم باشند که قیاس بیرون آن قولها که
مقدمه است بر مرتبه مخصوص چیزی دیگر نیست **ج** زیادت از یک قول سوی
آن گفته اند که کتب کلاه بود که یک قول و قولی دیگر لازم بود مانند عکس
ستوی بالعکس تعیض چنانکه گفته آمده است بل چنانکه در مصلحت لزومی
افتد و آنرا قیاس خوانند **د** آنکه گفته اند از وضع آن قولها قولی لازم آید
مراد آنست که بر مقدمه بر تسلیم آن قولها قولی لازم آید نه آنکه آن قولها نفس
صادق باشد یا مسلم جمیع مقدمات قیاسات حلف و بیغاطی و امثال آن
کذب بود و بهر مقدمات قیاسات حاذقان و غیره باین برودیک ایشان
تاسلم بود و مع ذلك آن قیاسها در معنی لزوم نتایج تام بود **ه** مراد از لزوم
هم نه آنست که نتیجه صادق بود بل آنست که تسلیم قیاس مقتضی خوف تسلیم
نتیجه بود و منع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس یعنی اگر قیاس صادق باشد
نتیجه صادق باشد و اگر نتیجه کاذب بود قیاس کاذب بود اما این حکمها انعکس
نشود **و** لزوم باشد که س بود و باشد که غیرین بود و سیانی دیگر بین شود
و مراد از لزوم شامل هر دو صنف است **ز** قول لازم آید نه سوی آن گفته اند
که شرط قیاس آنست که لازم جزیک قول نبود چنانکه اگر لازم بر زیادت از یک
قول بود قیاس را از قیاسی بیرون برداشته مراد آنست که یک قول هر حال
لازم بود و تعرض زیادت از آن نرسانیده اند و اگر حق آنست که از یک قیاس
بیش از یک قول بالذات لازم نیاید و زیادت از یکی اگر بعضی توسط بعضی باشد
روا بود چنانکه بعد ازین گفته آید **۲** قولی دیگر سوی آن گفته اند که اگر نتیجه
بالفعل یا بالحق یکی از مقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود بلکه قیاس
بود چنانکه در مغالطات گفته اند **ط** قولی دیگر معین سوی آن گفته اند که

هری قرین باشد که از آن قوی لازم آید اما نه آن قول که مطلوب بود از آن
قرینه و آنرا قیاس خوانند شالشی اگر گوئیم هیچ حیوان جز نیست و بعضی اجسام
حیوانت از اینجا لازم آید که بعضی اجسام جز نیست اما این نه مطلوب است
ازین قرینه چه در مطلوب ازین قرینه هر باید که موضوع بود و لاجسام محمول
جنانکه بعد ازین معلوم شود و اگر این دو مقدمه قلب کنند قیاسی باشد
مستلزم قول مذکور و قرینه غیر قرینه اول بود **باب** بالذات سوی آن
گفته اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم قوی بود اما در افتاد فکر یا قوی
قوی دیگر با آن مقارن باشد پس استلزام آن اقوال با فقراد نیز بل باعتبار
آن افتاد باشد و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه نبوده باشد و قیاس نباشد
شلا گوئیم جسم جزو حیوانت و حیوان جزو انسان پس جسم جزو انسان بود
چرا این استلزام بعد از مقارنت این قول بود با دیگر اقوال که جزو جزو بود
باب و همچنین گاه بود که قوی در قوت قوی دیگر بود و چون در قرین است
از آن قول لازم آید نه بالذات بل سوی آنکه آنچه در قوت اوست اگر در آن قرینه
بودی آن قول لازم آمدی و چون این استلزام بالغیر بود آن قرینه بحقیقت
قیاس نبود بل در قوت قیاس باشد چنانکه گوئیم هیچ حیوان ساکن نیست
و هر چه متحرک است تغییرات لازم آید که هر حیوان متغیر است و سبب این
لازم است که مقدم اول در قوت این سخن است که هر حیوان متحرک است و
استلزام باین سبب است **باب** با صراط سوی آن گفته اند که بعضی قرین
باشد که در موادی خاص مستلزم نتیجه باشد و در غیر آن مواد نه چنانکه گوئیم هیچ
انسان فری نیست و مرغی صهالت لازم آید که هیچ انسان صهالت نیست و اگر
بجای مقدم دوم این بودی که مرغی حیوانت لازم نیامدی که هیچ انسان حیوان
نیست پس چون این استلزام و لازم نیست قرینه با صراط استلزام این نتیجه
نمود پس قیاس نبود **فصل دوم در انواع قیاسات**

قیاس بیط بود مرکب و اول سخن دو قیاسات بیط باید گفت و قیاسات
بیط بحسب قسمت نوعی دو قسم بود اقترائی یا استثنائی اقترائی آن بود که
نتیجه و نتیضش هیچ کدام بالفعل در قیاس مذکور نبود و استثنائی آن بود که
نتیجه یا نتیضش بالفعل در قیاس مذکور بود و فرقت میان مذکور و موضوع
بعنی سلم چه مذکور باشد که در معرض تسلیم وضع نباشد و آن چنان بود
جز و قوی بود پس موضوع بود اما هر چه در قیاس موضوع بود لا محال
مذکور نبود بحسب قسمت صنفی هم دو قسم بود کامل و غیر کامل کامل آن بود
که بنفس خود برین بود و غیر کامل آن بود که محتاج بیانی بود شالشیان
اقترائی هر انسانی حیوانت و هر حیوانی جسم پس هر انسانی جسم است و این سخن
و نتیضش بالفعل در قیاس مذکور نیست و شالشی قیاس استثنائی اگر زیدی
نویسد دستش یجنبید و لیکن نمی نویسد پس دستش یجنبید و درین صورت
نتیجه مذکور است چه عین تالی متصل است و اگر چه موضوع نیست بل موضوع
تالی متصل است و همچنین و لیکن دستش یجنبید پس نمی نویسد و نتیضش این
سخن بالفعل مذکور است چه عین مقدم است و قیاس اقترائی سه نوع بود
از جمله آنها یا از شرطیات تنها یا از هر دو هم و نوع دوم یا از منسلات تنها
بود یا از منسلات تنها یا از هر دو هم و نوع سوم یا از جملی و متصل بود
یا از جملی و منفصل پس جمله انواع قیاسات اقترائی سه نوع باشد و جمله آنها
بر جمله مقدم بود بحکم بساطت پس ابتدا بشرح قیاسات جملی کنیم و بعد ازین
دیگر انواع ایوار کنیم آن شاء الله **فصل سوم در اجزاء قیاسات و بیان**
قیاسات اقترائی مقدمات قیاس چنانکه گفته آمد موقوف از مقدمات
و مقدمه هر قضیه باشد که جزوی از قیاسی بود و نتیجه هر قضیه باشد که لازم
قیاسی بود و این تعریفها رسمی است و مقدمه را مقدمه از بهر آن گویند که بطبع
بر نتیجه مقدم بود و هر قرینه که قیاس بود اما منبع خوانند و آنچه قیاس نبود

آنرا عقیق خوانند و اجزا مقدمه نتیجه رالی محکوم علیه و محکوم به باشند در
 هر یکی حدود خوانند محکم شباهت با ارکان نسبت در کمیتات که اهل علم ریاضی
 آنرا م حدود خوانند و اسم حد برین اجزا و بر ارکان نسبت بطریق تشابه بود
 و بر هر یکی ازین دو نوع و بر حدی که قول شارح بود باشد آن بود پس اگر
 مقدمه یا نتیجه محلی بود حدود و مفروضات بود و آن موضوع و محمول باشند
 و اگر شرطی بود حدود و قضایا باشند و آن مقدم و ثانی بود و در اقرانیات که نتیجه
 یا نقیضش مذکور بالفعل است الاحمال مذکور بالقوه باشد یعنی اجزاء او در
 قیاس مذکور بود و جنائک انسان و جسم درین قیاس که گوئیم هر انسانی حیوان است
 و هر حیوانی جسم و الا نتیجه از قیاس اجنبی باشد و لزومش قیاس را بشرایط
 مذکور ممکن نبود و چون نتیجه لازم هر دو مقدمه است او را با هر یکی نسبی
 باشد پس هر یکی از خود داده و دیگری از دو مقدمه مذکور باشد و آن مقدمه را که
 موضوع نتیجه دردی افتد مقدمه صغری خوانند و موضوع نتیجه را حد اصغر
 و آن مقدمه را که محمول نتیجه دردی افتد مقدمه کبری خوانند و محمول نتیجه را حد
 اکبر و الاحمال میان هر دو مقدمه هم ساسبتی باید باشد آنکه اجزای آن
 اجزاء اجنبی استیاج صورت بنده پس دو حد باقی را از دو مقدمه که بعضی یکی
 بود و در نتیجه ساقط باشد حد اوسط خوانند مثال حد اصغر در قیاس مذکور
 انسان و مثال حد اوسط حیوان و مثال حد اکبر جسم و حد اوسط علت تالیف
 قیاس بود و رساننده دو حد باقی بیکدیگر که استیاج عبارت از آنست و هیأت
 وقوع او را در دو مقدمه یا دو حد دیگر شکل خوانند و آن از چهار نوع خالی بود
 یا در مقدمه صغری محمول بود و در مقدمه کبری موضوع جنائک و در قیاس مذکور
 اما ذرات و آنرا شکل اول خوانند مادم هر دو مقدمه محمول بود جنائک که گوئیم
 هر انسانی حیوان است و هر فرعی حیوان است و آنرا شکل دوم خوانند یا در هر دو
 مقدمه موضوع بود جنائک که گوئیم هر انسانی حیوان است و هر انسانی ناطق است

و آنرا شکل سیوم خوانند مادم مقدمه صغری موضوع بود و در مقدمه کبری محمول
 بر عکس شکل اول جنائک که گوئیم هر انسانی حیوان است و هر ناطقی انسان است و آنرا
 شکل چهارم خوانند و ازین اشکال شکل اول کامل بود در قیاسیت و شکل
 باقی غیر کامل بود و وقوع حد اوسط در شکل اول بر هیأت طبیعی است بخلاف
 دیگرها پس او افضل اشکال باشد و باین سبب او را بر دیگران مقدم داشته اند
 و شکل چهارم که مقابل اوست از هیأت طبیعی دور تر باشد و باین سبب
 او را موجب داشته اند و بعضی منطقیان او را نیکنده اند بسبب بعدش از
 طبع و بعضی شکل اول و چهارم را بحیثیت یک شکل کرده اند و شکل دوم را
 بر سیوم مقدم از آن جهت داشته اند که نتایج او شریفتر و قلیل الوجود تر
 باشد جنائک بعد ازین معلوم شود و عادت منطقیان آنست که احادیث
 از سلب شریفتر شمرند و یکی از جزوی شریفتر شمرند و در اقرانیات دیگر
 اعتبارات مقدمات و حدود و اشکال چهارگان هم بدین نحو بود که در
 جملیات تنها گفته آمد جنائک بعد ازین گفته آمد و اما در قیاسات استیاجی
 چون نتیجه لا محاله قضیه است و بالعقل در مقدمات مذکورست بعین یا
 بنقیض و فی شاید که نتیجه یکی از مقدمات بود پس بصورت جزو مقدمه
 باشد و مر قضیه که جزو او قضیه بود نه بآن اعتبار که یکی از مقدمه آن قضیه
 که جزو او بود بجای مفردی باشد آن قضیه شرطی باشد پس یک مقدمه از
 قیاس استیاجی شرطی بود و جزوی از آن شرطی بعینه یا نتیجه بود یا
 نقیضش و دیگر جزو که از نتیجه ساقط بود باید که مکرر باشد بجای حد
 اوسط است پس مقدمه دوم هم عین یا نقیض جزو دیگر باشد مثلاً
 اگر زید کاتب است دستش متحرک است لیکن زید کاتب است پس دستش
 متحرک است و درین مثال مکرر این قضیات که زید کاتب است و این بجای
 حد اوسط است و در مقدمه شرطی جزو قضیه است و مقدمه دیگر است

تهنوا و انجا قضیه تمام است و آنرا استشنا خوانند از جهت دخول حرف لیکن با انچه جاری جری آن بود از حروف استشنا بر دو قیاس رام برین سبب استثنای آن خوانند و در پیش تحریر است که تالی شرطی است چون با لغزاد قضیه شود نتیجه است که لازم قیاس است و چون این مقدمات تمهید افتاد بعد ازین در بیان قراین نتایج و غیره نتایج شروع کنیم جدا جدا ازین مقدمات درین موضع روشن نیست در استثناء مقاصد بعضی که مناسب تر بود روشن شود و انشاء الله تعالی

در بیان اشکال محلات و محال ضرب هر یکی با قطع نظر از جهات

چون محصورات چهارت و در هر قیاسی جلی و دو مقدمه و هر مقدمه ممکن باشد که یکی از محصورات افتد بن قراین ممکن الوقوع در هر شکلی شان زده بود که از ضرب چهار در چهار حاصل آید و هر یکی را از آن قراین ضرری خوانند و هری از آن جلد نتایج بود و هری عقیم و در هر شکلی چند شرط باشد که آنرا شرط انتاج خوانند و چون اعتبار جهات و اطلاق قضایا کرده شود در هر ضرری تالیفات بسیار واقع باشد و آنرا مختلطات خوانند و عادت خوانان رفته است که اول بیان ضرر و نتایج و عقیم هر شکلی بر سبیل تمهید تقریر کنند و بعد از آن نظر کنند در احوال اختلافات و موجهات هر شکلی و هر ضرری و این فصل مقدم بر بحث اول است و در همه اشکال از دو سلب و از دو جزوی و از قرینه که صغری او سلب بود و کبری جزوی قیاس نیاید و نتیجه همیشه تابع احسن مقدمات بود در کیفیت و کیفیت و اگر بعضی از این احکام بحسب نظر در مختلطات مطرود باشد چنانکه بعد ازین معلوم شود

شکل اول

شرط انتاج درین شکل دو چیز است یکی آنکه صغری موجبه باشد و دوم آنکه کبری کلی باشد و انتاج این شکل عام بود همه محصورات را اما این صغری از جهت آنکه حد اصغر در حد اوسط داخل یابد تا حکمی که بر اوسط گذشت

ماحباب یا سلب بقوت او را نیز شامل بود چه اگر صغری سالب بود حد

اصغر میان اوسط باشد بن حکمی که بر اوسط گذشت ممکن بود که بر اصغر نیز نزن کرد و ممکن بود که نتوان کرد بن اصطرا معلوم نباشد که میان اصغر و اکبر ملاقات است یا سلب است مثالی اگر گوئیم هیچ فرس انسان نیست بن بر انسان ماحباب حکم کنیم یا آنکه ناطقت یا یا آنکه حیوانست و یا سلب یا آنکه مهال نیست یا حیوانست حکم بر فرس در بعضی ماحباب حق بود و در بعضی سلب بن ازین قرینه نتیجه بر سلب اضطراب نیاید و اینست معنی آنکه نتایج نیست و بدانکه ازین قرینه که گوئیم هیچ فرس انسان نیست و هر چه انسان است ناطقت لازم آید که بعضی ناطق فرس نیست اما درین قرینه اصغر ناطق باشد و اکبر فرس بن مقدمات مقولوب بود و انتاج از شکل چهارم بود و بیان سبب این قرینه را درین شکل عقیم شمرند و اما ل این در اشکال بسیار باشد و اینست براد از قید تعیین نتیجه در تعریف قیاس و استکلیت کبری از جهت آنکه چون اوسط که محمول اصغر است ماحباب شایستگی عموم دارد بن ملاقات او با صغر در بعضی بیش واجب نبود و چون حکم بر همه اوسط کنیم ماحباب یا سلب آن حکم اصغرا بن شامل باشد اما اگر حکم بعضی کنیم معلوم نشود تا آن بعضی بعینه مان بعضیات که ملاقی اصغر است یا غیر آن بعض بن انتاج ضروری نبود مثالی چون گوئیم هر انسان حیوان است و حکم کنیم بر بعضی حیوان اعلی یا سلبی بن اطلاق ماصهال آن حکم در بعضی صورها بر انسان ماحباب بود و در بعضی سلب بن نتایج نبود و خواج ابرو الیرکات بغدادی بن بیانها را بخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید و آسانی در خاطر افتد و آن جناب بود که اصغر را سلب نام نهاد و اوسط را ت و اکبر را آ و موازات خطوط علامت ماحباب بود و عدم موازات علامت سلب و موازات محمول بر موضع علامت کلی و بعضی علامت جزوی بن جهت بیان شرط اول بر نهم موازی ب و موازی ب

یا غیر موازی بن لا محاله ج را

و جدول اینست

و یکی از فضیلت
این شکل آنست
که محسورات
چهارگانه اش
و کند بعد از
آنکه قیاساتش
کاملست
و وقوع حدود
در او بر ترتیب
طبیعی

و ترتیب ضرورتش اینست ضرب اول کل ح^ب و کل پ^آ یعنی دهنه و کل آ
ضرب دوم کل ح^ب و لاشی من ب^آ یعنی دهنه فلاشی من ب^آ
ضرب سوم بعض^ح پ^آ و کل پ^آ یعنی دهنه بعض^ح پ^آ
ضرب چهارم بعض^ح پ^آ و لاشی من ب^آ یعنی دهنه بعض^ح پ^آ پس آ
شکل دوم درین شکل نشانج بر دو شرط موقوف است
یکی اختلاف مقدمات و کیفیت و دیگری کبری همچنانکه در شکل
اول و این شکل انتاج موجب نمکند اما شرط اول از جهت آنکه او را
چون درین شکل با کبر و اصغر محو است اگر بر هر دو با بحاب بود مانند
حل حیوان براشان و فرس یا بر انسان و ناطق یا سلب بودند مانند
از سلبش از جزو شیر یا از شیر و جماد ملاقات و مباینیت اصغر و کبر
مطرد نباشد پس انتاج ضروری نبود و اما شرط دوم از جهت آنکه
با وجود اختلاف هر دو مقدمه در کیفیت اکثر حکم بر اکثر که محمول نتیجه خواهد
بود جزوی باشد دیگر بعضی او معلوم نبود که ملاقی اصغر است یا میان

جد در صورت اول دو موجه است و نتیجه موجه و در دوم مخیان و نتیجه سالبه
و در سیوم دو سالبه و نتیجه موجه و در چهارم مخیان و نتیجه سالبه پس نتیجه مختلف
فی آیه بحسب اختلاف بود و در میان شرط دوم و مخیان چهار صورت نهاده
صورت اول صورت دوم صورت سیوم صورت چهارم


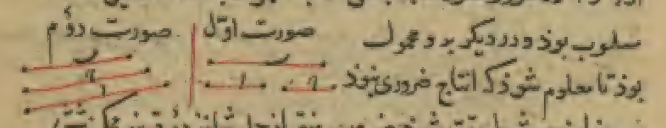
32

باشد اقراض کند
و کما. محلف بیان کند
و جدول همه صورتها

[illegible]

من بے آ باشد یا ضرب دوم شکل اول شود نتیجه دغد فلاشی من بے آ
و علت کبری اگر این نتیجه صادق بود نقیض بعضی آ صادق بود
کبری با اوضاع کین از این شکل اول نتیجه دغد لیس بعضی آ ت و این
نقیض صغری است و چون صغری صادق فرض کردیم این نتیجه الکی بود
که نتیجه نقیض مطلوب کاذب بود و سبب کذبش نه صورت قیاسات و نه از
جمله کبری که صادق فرض کردیم پس از جهت صغری بود که نقیض نتیجه
مطلوب است و چون نقیض نتیجه مطلوب کاذب بود نتیجه مطلوب صادق
بوده باشد ضرب دوم و این لاشی من بے آ و کلای آ است کبری عکس
توان کرد که جزوی شود پس قیاس مقدمات کنیم یعنی کبری صغری و صغری
کبری کنیم یا ضرب اول از این شکل شود پس طلب مقدمات کنیم و میان

مذکور نتیجه دهنده که لاشی من آخر و این منعکس باشد پس لازم آید که لاشی
من چا و این مطلوب است و هر یکا قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد
تا مطلوب معین حاصل آید چنانکه گفته ام و محلف هم بر آن قیاس که در
ضرب اول گفتیم ضرب سیوم قرآن بعضی چوب و لاشی من اب باشد
بعکس کبری و درش باربع شکل اول و محلف سان کنیم که نتیجه پس بعضی
و ا باشد ضرب چهارم قرآن اینست که پس بعضی چوب و کل آب دریا
شکل اول ممکن نباشد چه سالب جزوی نه صغری اول تواند بود و نه کبری
پس افتراض کنیم مثلاً آن بعضی را از هر که نیست که نام هم پس از نسبت
چوب با د و قضیه حاصل آید یکی جزوی و آن بعضی د بود و دیگر
کلی و آن کل د بود و از نسبت که با ب هم دو قضیه سالب کل حاصل
آید یکی این که لاشی من دب و دیگر عکسش لاشی من ب د و از هر چهار
قضیه دو درین شکل نزول بود و دوم و چهارم چون لاشی دب با کل آب
اضافه کنیم ضرب دوم این شکل بود و بیان مذکور نتیجه دهنده که لاشی
من د ا پس فرض بعضی د تا این نتیجه اضافه کنیم از باربع اول نتیجه
دهد پس بعضی د ا و اینست مطلوب و اگر خواهند در ضرب سیوم هم
برین سوال افتراض توان کرد اما اینجا و داسان تر و واضح تر است و نه
درین صورت هم چنانکه گفته آمد پس معلوم شد که دو سالب و دو جزوی و صغری
سالب با کبری جزوی درین شکل نیز نتیجه دهنده و این شکل بیک شرط
و یک مقدمه یعنی صغری موافق شکل اول است و بکبری مخالف
شکل سیوم درین شکل نیز انتاج بر دو شرط فوقیست اول
انتاج صغری چنانکه در شکل اول دوم آنکه از دو مقدمه یکی کلی بود و لین
شرط ثالثست سه اشکال را و این شکل انتاج کلی نکند اما شرط اول آن
جهت آنکه اگر اصغر میان اوسط بود از محل اکبر با اوسط با محاب که مقصود

جواز عوم اکبر باشد و بر مقدمه عوم بعضی از او اوسط خارج بود یا سلب که
خود مقصود خروج بود معلوم نشود که میان اصغر و اکبر که خارج اوسط است
ملاقات بود یا بیابست مثلاً اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و اکبر حیوان
یا ناطق حکم بر فرس حیوان با محاب بود و ناطق سلب پس انتاج مختلف
بود بحسب موارد اما شرط دوم اینست که اگر محل اصغر و اکبر
با اوسط با محاب یا سلب جزوی تواند بود که هر دو حکم بر یک بعضی باشد
و تواند بود که هر یکی بر بعضی دیگر باشد پس ملاقات و بیابست اصغر
و اکبر معلوم نشود چنانکه اوسط حیوان بود و اصغر انسان و اکبر ناطق
یا فرس اما بیان محطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت بنهیم و چهار
صورت اول صورت دوم صورت سوم صورت چهارم

سلوب از ب و در دو صورت اول و آخری بود چنانکه یکی اقتضا و اینجا
نتیجه کند و در دیگر تضایف و در دو صورت آخر اسلوب از ب بود
چنانکه یکی اقتضا و محاب نتیجه کند و دیگر اقتضا سلب تا معلوم شود
که انتاج ضروری نیست و جهت اثبات شرط دوم دو صورت بنهیم که هر یکی
از د و ا و در هر دو صورت بر بعضی از ب محمول باشد اما در یکی از ج
سلوب بود و در دیگر بر د محمول صورت اول صورت دوم
بود تا معلوم شود که انتاج ضروری بود 
و چون این دو شرط معتبر شود ب نتیجه از جمله شانزد و قرینه عکسش
بود چه صغری هر چه با کلی بود یا جزوی و کلی با چهار خصوصه انتاج کند
و جزوی با دو خصوصه کلی انتاج کند و با دو و خصوصه جزوی عقیم باشد
نسب آنکه هیچ مقدمه کلی نبود و نتایج همیشه جزوی بود چه اصغر درین شکل

واثقی من بایا نش بعلی صغری تا با ضرب چهارم شکل اول شود و با بعضی
 اینست بیان ضرورت باینست و در ترتیب این ضرورت خلاف کرده اند
 بعضی تقدم احباب اعتبار کرده اند و بعضی تقدم کلیت و باعتبار اول ضرب
 سیم و چهارم که منتج موجب اند بر ضرب دوم مقدم داشته اند و بوی ضرب
 ششم بر جمع مقدم داشته اند و در ترتیب ضرورت اشکال دیگر اختلاف نیست
 و معلوم شد که درین شکل از دو سالب و دو جزوی و صغری سالب یا کبری جزوی
 نتیجه می آید و این شکل نیز بیک شرط دیگر مقدم و آن کبری است موافق شکل
 اول باشد و صغری مخالف **شکل چهارم** شرط انتاج درین شکل
 خنان مصبوط نیست که در اشکال دیگر این شکل از طبع و در ترتیب و مناسبتش
 با شکل اول کمتر از مناسبت شکل دوم و سیم است و درین شکل نیز از دو
 سالب و دو جزوی و صغری سالب یا کبری جزوی قیاس نیاید چنانکه در
 اشکال و چون این اعتبار تقدم یا بعد انتاج این شکل را در شرط دیگر کافی
 باشد یکی آنکه سلب و جزویت در یک مقدم جمع نیاید و دیگر آنکه چون هر دو
 مقدم موجب بود صغری جزوی نبود و ضابطی دیگر شرطها این شکل
 را آنست که کبری چون کلی بود اگر موجب بود صغری جزوی نبود و اگر
 سالب بود صغری هم سالب نبود و چون جزوی بود اگر موجب بود صغری
 نه جزوی بود نه سالب و سالب خود نشاید و درین ضابط اعتبار آنست
 شرط عام احتیاج نیست و این شکل انتاج موجب کلی نکند **ایا** آنکه
 درین شکل از دو سالبه قیاس نیاید آنست که چون اوسط را مانند انسان باغی
 از اصغر مانند فرس و اگر مانند صهاال باجم میبایست باشد میان اصغر و اکبر
 که هر دو میان اند هم ملاقات ممکن بود چنانکه فرس و صهاال را هم میبایست
 چنانکه فرس و حجر را و اما بیان آنکه از دو جزوی قیاس نیاید آنست
 که چون دو صغری حکم با صغری بر بعضی از اوسط بود مثلا با بعضی

از حیوان خواه با حیاب و خواه سلب و دیگری هم با اوسط بر بعضی از اکبر مانند
 اسود یا شرق بصیر خواه با حیاب و خواه سلب میان اصغر و اکبر هر یکی
 ملاقی یا میان جزوی اند از اوسط لا بعین هم ملاقات ممکن بود چنانکه با بعضی
 و مغزق بصیر را هم میبایست چنانکه با بعضی و اسود را و اما بیان آنکه از
 صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید آنست که چون در صغری اصغر
 از اوسط سلبه باشد مثلا فرس از کاتب و در کبری حکم با اوسط بر بعضی
 اکبر بود مثلا کاتب بر بعضی انسان یا حیوان اصغرا یا دیگر بعضی اکبر هم
 ملاقات تواند بود مانند فرس با حیوان و هم میبایست نیز تواند بود
 مانند فرس با انسان و این سه شرط عام است و اما دو شرط خاص
 و اول آنست که سلب و جزویت در یک مقدم جمع نیاید و اگر یک مقدم
 مستحکم این دو صفت بود مقدم دیگر جز موجب کلی تصور نتوان کرد و اگر
 سالبه کلی یا جزوی بود قریه از دو سالبه بوده باشد و اگر موجب جزوی
 بود از دو جزوی و صهاال هر دو بیان کرده ایم اکنون گوئیم افزون این
 مقدم با کبری موجب کلی هم منتج نباشد چه در صغری سلبه صغری مانند
 حیوان از بعضی اوسط مانند اسود پیش معلوم نباشد و چون در کبری
 اسود که اوسط است بر اکبر مانند غراب یا غیر حمل کنند ممکن بود
 که حمل عام تر بود و آن جزو که ملاقی اکبر بود غیر آن جزوی بود که میان
 اصغر بود چنانکه در حیوان و غیر ما همان جزو بود چنانکه در حیوان
 و یا غراب و با صغری موجب کلی منتج نباشد چه در کبری سالبه جزوی که
 بعضی از اکبر میان اوسط است شاید که دیگر بعضی هم میان بود مانند
 جاد و حیوان و شاید که دیگر بعضی میان نبود مانند جم و حیوان و بر
 تقدیم اول اصغر مانند انسان که در اوسط داخل باشد میان اکبر بود
 و بر تقدیم دوم ملاقی او باشد و شرط دوم آنست که چون هر دو مقدم

موجب باشد صغری جزوی بود و بیانش آنست که چون گوی موجب بود
 لاحاله کلی باید و آلامر و مقدمه جزوی بوده باشد و چون چنین بود
 اوسط که محمولست بر همه اگر باشد که عامر بود از اکثر مانند حیوان از
 انسان و بر آن تقدیر در صغری حکمی که بر بعضی اوسط کنند با صغری باشد
 که هم بر آن بعضی کرده باشند که انسانست مثلا گویند بعضی حیوان
 ناطقست و باشد که بر بعضی دیگر کرده باشند مثلا گویند همه ناطقست
 پس نه ملاقات ضروری بود و نه مبیانیت و بیان این شرطها خطوط
 چنان که جهت بیان شرط اول از شرطیات عام در صورت اثبات کنیم
 صورت اول صورت دوم که هر دو ب میان آ
 و در یک آ و ملاقی باشند و در دیگر نباشند تا معلوم شود که ملاقات
 و بیانیت با ضروری نیست و جهت بیان شرط دوم هم در صورت
 اثبات کنیم که در هر دو بعضی از ب ملاقی با میان آ و باشد و در یکی
 میان ج و آ ملاقات بود و در دیگر مبیانیت بود تا معلوم شود که نه
 مبیانیت ضروری است صورت اول صورت دوم
 و نه ملاقات و جهت بیان
 شرط سیم هم در صورت اثبات کنیم که در هر دو ب و ج میان باشد و بعضی
 از ب ملاقی با میان آ بود صورت اول صورت دوم
 و در یک صورت ملاقات
 و آ حاصل باشد و در دیگر نباشد تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست
 بیان شرط اول از دو شرط خاص چهار صورت بهم که در دو صورت اول از بعضی
 صورت اول صورت دوم صورت سوم صورت چهارم

سلوب باشد و ب بر آ محمول و در دو صورت آخر ب بر ب محمول بود
 از بعضی اسلوب و در یکی از دو صورت اول تا آخر ملاقات و آ حاصل
 بود و در یکی نه تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست و جهت بیان شرط
 دوم در صورت اثبات کنیم که در هر دو ب و ج بر آ محمول بود و بر بعضی ب محمول بود
 اما در یکی ب ملاقی ب بود و در دیگر نباشد
 تا معلوم شود که هیچ کدام ضروری نیست
 و چون این شرایط متردش و معلوم کرد که از چند شانزده قریه که درین شکل
 ممکن بود یا زده عقیم بود از آن جهت است که صغری یا کبری یا جزوی
 بود و ششم آن از دو سالب کلی بود و نهم آن از دو موجب جزوی بود و دهم آن از
 سالب کلی صغری و موجب جزوی کبری و یازدهم آن از دو موجب جزوی صغری جزوی
 و پنجم قریه باقی متبقی بود و آن صغری موجب کلی بود یا کبری کلی از خصوصیات
 که بعد از این استقامت سالب جزوی ماند و صغری موجب جزوی یا کبری سالب کلی صغری
 سالب کلی یا کبری موجب کلی و علت انتخاب این قریب آن بود که چون در صغری
 مانند جم بر همه اوسط مانند حیوان محمول باشد لاحاله اوسط در اصغر داخل
 شود پس هر حکم الخافی که در کبری با وسط بر همه اگر کنند مانند حیوان بر انسان
 یا بر بعضی از او مانند جملش بر بعضی از نانی آن حکم بقوت بر اصغر کرده باشند
 چه محمول بر محمول محمول بود پس بر هر دو مقدمه بر اکثر ملاقی بعضی از اصغر بوده
 باشد و جملش بر آن بعضی صادق بود و همچنین اگر در کبری حکم مبیانیت کلی باشد
 میان اوسط مانند حیوان و اگر مانند جی از قدر اصغر که جهت مثلا ملاقات
 اوسط است میان اکثر باشد و درین صورت حال اصغر اگر بر بعضی از اوسط پیش
 بود مانند انسان بر بعضی حیوان حین نتیجه لازم آید و چون میان اوسط و اصغر
 مبیانیت کلی بود در صغری مثلا میان حیوان و جی و اوسط و در کبری بر اکثر محمول
 باشد چنانکه حیوان بر انسان لاحاله اصغر یا اکثر که داخل است در اوسط هم

و عکس نتیجه بود تا
باشکل اول شود در
ضربهایی که ممکن باشد
یا بعکس غری تا باشکل
دوم شود یا بعکس
کبری تا باشکل سیم
شود در ترتیب
ضرب و جمع اختلاف
نیت وجد و ضرب و جمع
و عقم اینست و بیان
غریب است باینست

1

ضرب اول کل ب ۷ و کل اب نتیجه دهنده نصف ۷ ایانش
بقاب مقدمات تا با ضرب اول شکل اول شود نتیجه دهنده کل اح برنج
عکس کنند مطلوب باشد یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل پنجم شود و این
نتیجه دهنده ضرب دوم کل ب ۷ و بعض اب نتیجه دهنده نصف ۷ ایانش
هم بقاب مقدمات تا با ضرب پنجم شکل اول شود و عکس نتیجه یا بعکس کبری
تا با ضرب چهارم شکل پنجم شود ضرب پنجم لاشی من ب ۷ و کل اب
نتیجه دهنده فلاشی من ۷ ایانش هم بقاب مقدمات تا با ضرب دوم شکل اول
شود و عکس نتیجه یا بعکس صغری تا با ضرب دوم شکل دوم شود ضرب
چهارم کل ب ۷ و لاشی من اب نتیجه دهنده فلین کل ۷ و این خوب بقاب مقدمات
بیان نتوان کرد بل صغری عکس باید کرد تا با ضرب پنجم شکل دوم شود یا
کبری عکس باید کرد تا با ضرب دوم شکل پنجم شود ضرب پنجم بعض
ب ۷ و لاشی من اب هم بقاب بیان نتوان کرد بل بعکس صغری تا با ضرب پنجم
شکل دوم شود یا بعکس کبری تا با ضرب ششم شکل پنجم شود و در ضرب دوم
و پنجم اقراض ممکن باشد اما در ضرب دوم اگر کبری که بعضی آب است چونان
بعضی را د نام نهند چهار قضیه بریزند اول بعضی او و دوم کل د او پنجم
کل د ب و چهارم عکس بعضی ب د و اول و چهارم متروک بود و بخلاف
در شکل پنجم بی از اقتران کل د ب یا صغری نتیجه این از شکل اول که
کل د و و از اقتران این نتیجه ماکل د آ از شکل پنجم نتیجه این که بعضی د
و این مطلوب است و اما در ضرب پنجم از صغری که بعضی ب ۷ است هم چهار
قضیه بریزند چون آن بعضی را د نام نهند اول بعضی ب د و دوم کل
د ب و پنجم کل د ۷ و عکس بعضی د و اول و پنجم متروک بود
اول جناب د و از افاضات گذشته و پنجم خلاف آن بی از اقتران دوم
که کل د است ماکبری قیاس نتیجه این از شکل دوم که فلاشی من د و آواز

اتران چهارم که بعضی است و این نتیجه از شکل اول نتیجه اند که پس کل
 ح و این مطلب بود و اگر اول و چهارم نزدیک یکدیگر باشند و فرض
 کنند که از اتران سیم که کل و است و این نتیجه مذکور که ناشی می شود است
 از شکل سیم نتیجه اند که پس کل ۱۰ است و این اتران هیچ تپاس از شکل
 اول نشانده است بخلاف دیگر اتران است و اما خلف در دو ضرب اول
 اگر نتیجه حق بود نقیض یکدیگر و از اتران صغری یا نقیض نتیجه از شکل اول
 نتیجه اند که ناشی می شود و این معکوس شود که و ناشی می شود و این ضد
 یا نقیض کبری باشد پس کذب بود و در روش از نقیض نتیجه باشد پس نقیض
 نتیجه کذب بود و نتیجه حق بود و در ضرب باقی از اتران نقیض نتیجه
 ماکبری هم از شکل اول نتیجه اند که عکس مناقص یا ضد صغری بود
 و بیان مذکور نتیجه ثابت شود و اگر خواهند با انواع دیگر خلف بیان
 توان کرد که با دیگر اشکال شود چنانکه بعد از این تفصیل ایراد کرده اند
 اما این تدوین موضع کفایت بود پس معلوم شد که این شکل هر دو مقده
 مخالف شکل اول است و دیگری موافق شکل دوم است و بصغری موافق شکل
 سیم است تا می توانی دو اشکال و باید دانست که هر چند ازین جل از اشکال
 شکل اول تنها کامل است و بغير خود بن و افتراعات دیگر اشکال کامل نیست
 و در بیان محتاج است بانکه در قول ما نیست با شکل اول رو کنند تا وجوب نتیجه
 در ذهن متخلل شود و ترتیب طبیعی در وضع حدود ترتیب شکل اول است
 چنان نیست که شکل اول تنها کافی باشد و از دیگر اشکال معنی به باعتبار
 مواد بسیار بود که یک جزو از بعضی قضایا بالطبع موضوع بود و یک جزو
 بالطبع محمول و ذهن مبارک کند بوضع و حمل آن دو جزو بر وجه طبیعی
 و اگر عکس کنند صادق باشد اما مخالف مقتضا طبیعت ماده باشد
 و آن ممکن ذهن را متکلف آید مثالش در الحجاب چون گوئیم آتش گرم است

و در سلب چون گوئیم آتش مرای نیست طبیعی باشد و عکس گوئیم بعضی از اجزا
 گرم بود آتش بود یا مرای آتش نیست طبیعی باشد و متکلف بود پس چون
 در علوم از قضایا طلب انتزاع کنیم بعضی بالتفات بر شکلی از اشکال
 دیگر افتد و درین با شکل اول بعضی تعریف قضیه از حیثات طبیعی باشد و نوعی
 از نصف لازم آید مثالش در بیان آن نفس جسم نیست گوئیم نفس منقسم
 نیست و جسم منقسم است و این بر حیثات شکل دوم است و در بیان آنکه
 گوئیم قابل چیزی واجب بود که حافظ آن چیز باشد گوئیم آب قابل صورت
 و حافظ آن نیست و این بر حیثات شکل سوم است و تعریفی که در رد این
 قیاسات با شکل اول باشد ظاهر است و در ضرب اول از شکل چهارم
 این معنی انجست مقدمات تواند بود و مقدمات بعینها مقدمات
 ضرب اشکال اول است اما از جهت نتیجه ممکن بود مثلا اگر مطلوب این باشد
 که بعضی از اجسام ناطق است پس از وضع این دو مقده که هر ناطق حیوان است
 و هر حیوانی جسم بر ترتیب شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه مطلوب
 و باشد که عکس مطلوب بر وضع خلاف طبیعی بود اما از وضعش
 ترتیب شکل چهارم عین مطلوب حاصل آید و در دو ضرب آخر از شکل
 چهارم ممکن باشد که مقدمات اقتضا وضع ترتیب کند مثلا مطلوب
 این باشد که هر موجودی محسوس است گوئیم کلی موجود است و هیچ محسوس
 کلی نیست و عکس کبری هر چند مقتضی رد یا شکل سیم بود اما باشد که
 طبیعی نبود و ترتیب حدود شکل چهارم چون بحسب صورت عکس طبیعی
 است وضع مقدمات بر حیثات طبیعی بحسب ماده در وی مقتضی از آن
 آن تعسف نشود پس باین سبب قدما ترك اعتبار این شکل کرده اند
 و از معرفت احوال ضرورت اشکال معلوم شد که ضرورت منتج از چهار
 شکل نوزده است یکی منتج موجب کلی و چهار منتج سالب کلی و شش منتج

جزوی و هشت متع سالبه جزوی و درین نوزده ضرب می و هشت مقدمه
 افتد بعدد صفت نتایج ازین چهل شمرده موجب کلی باشد و سالبه کلی هشت
 موجب جزوی و دو سالبه جزوی و هر مطلوب که تحصیلش معذره باشد
 عزت و نفاست او بیشتر بود و همچنین هر چه استیلاج از او بیشتر بود شرف
 او زیادت بود و استیلاج موجب کلی از یک ضرب بیش ممکن نیست و
 استیلاج از او در هر دره موضع ممکنست پس اشرف مطالب موجب کلی باشد
 و بعد از او سالبه کلی و بعد از او موجب جزوی و سالبه جزوی و در هر دو باب از
 جمله متأخر باشد و هم مثل این میان ظاهر شد که مطلوب کلی از جزوی و مطلوب
 موجب از سالبه و مطلوب کلی از مطلوب موجب شریفتر باشد و معلوم
 شد که اثبات مطلوبی که موجب کلی بود بیک ضرب ممکن بود و باطلانی
 بدو از ده ضرب که متع ضد و نقیض او باشد و اثبات مطلوبی که سالبه کلی
 بود بچهار ضرب و باطلانی هفت ضرب که متع ضد و نقیض او باشد و هر
 جزوی در هر دو باب با نقیض خود برعکس و همچنین معلوم شد که هیچ اقترانی
 نمی مقدمه کلی و مقدمه موجب متع نیست چه از دو سالبه و از دو جزوی قیاس
 ممکن نیست و چون از سیاحت اشکالی اعتبار جهات فارغ شدیم بعد
 از این سخن در مختلطات گوئیم **فصل پنجم در مختلطات**
شکل اول آنچه در بیان شرایط اشکال و ضرب
 متع و قیم گفته آمد در فصل اول با قطع نظر از جهات جنی بود و بر وجه مشهور
 میان اهل صناعت و بطریق تساهل و تقریب و غرض از تقدیم آن فصل
 تمهید قاعده قیاسات حلی بود بر حسب اقتضا نظر اول و اعتبار را بر حلی
 و استحقاق و تدقیق آن سیاحت باعتبار اطلاق و توجیه مقدمات و استیلا
 آن صورت نه بند درین گوئیم مقدمات قیاس یا محجب اطلاق و توجیه از
 یک جنس بود یا از دو جنس مختلف و مختلط بحقیقت قسم دوم باشد و اول

یا توسع هم در مختلطات شمرند و در شکل اول اگر جهت صغری از جمله آن جهات
 باشد که سالب و موجب او متلازم باشد مانند مطلق لادایم و ممکن خاص و لغض
 صغری موجب و سالب یکسان بود و شرط اول که باعتبار کیفیت باشد ساقط
 شود اما شرایط دوم که باعتبار کمیت بود بقرار خود باشد پس ضرورت
 متع از جمله شانزده هشت بود و نتیجه بر تقدیر احباب صغری بود مثلاً چون
 گوئیم کلی ب لا دایما و کلی ب آ یا گوئیم لاشی من حرب لا دایما و کلی ب
 نتیجه در هر دو حال کلی باشد چه صغری سالبه استیلاج نه بالذات می کند بل از آن
 جهت می کند که موجب لازم است و همچنین اگر قضیه سالبه ملزوم قضیه موجب
 باشد و موجب محجب و قوعش در قیاس نتیجه به حد آن سالبه در مثل آن قیاس
 هم متع باشد از جهت آنکه از و ش متع است مثلاً سالبه لادایم ملزوم موجب
 الا ضروری است و موجب الا ضروری در صغری متع بود پس سالبه لادایم متع
 باشد و امثال این نتایج در کیف تابع احض مقدمات بنوع بل تابع کبری
 باشد علی الاطلاق اما در کم تابع صغری بود و بعضی جهات باشد که جزوی از
 محمول شود در بعضی احوال پس اگر این معنی در صغری باشد باید که در کبری
 موضوع چنان گیرند که همان جهت جزا بود تا حد اوسط بقای مکرر باشد
 چه اگر بعضی از اوسط مکرر بود نتیجه لازم نیاید مگر که در کبری چیزی عامتر از
 اوسط بجای آورند و در آن صورت نتیجه حاصل آید اما نه بالذات بود
 بل بسبب آنکه اوسط بالقوه در آن عام و لغز است مثلاً اگر صغری کلی ب
 لادایما را جزو محمول گیرند در کبری و کلی ب لادایما فهو آ باید گفت و اگر گویند
 و کلی ب هنوز هم متع باشد اما بسبب آنکه ب علی الاطلاق دایم و لادایم
 را شامل بود پس ب در کبری عامتر از آن بود که در صغری و اگر برعکس گیرند
 مثلاً ب در صغری عامتر بود از آنکه در کبری البته متع نبود چنانکه گوئیم
 کل جسم متحرک علی الاطلاق یعنی از آن روی که متحرک دایم و لادایم را شامل بود

پس کوئی کل متحرك لا اياما فهو عنصری چه حد اوسط چون تمامت مکرر
 نیست این کبری در حکم کبری جزوی است و از اینجا معلوم شود که چون کبری
 مطلق عربی باشد در صغری باید که محمول شروط بود بر وصف چه اگر مطلق بود
 سبع بنود است اگر در صغری محمول شروط بود و در کبری بر اطلاق سبع بود
 از جهت عموم اوسط و هماون در امثال این و قایق مقتضی خط و عطف باشد
 و بعد از تقدیر این مقدمات کویم بیان مخلفات این شکل بینی بر تهیه وجه
 اصل است و آن اصلها اینست **اصل اول** هرگاه که صغری
 موجب بود یکی از جهات فعلی حکم در کبری محسوب ذات موضوع بود نتیجه در
 جهت تابع کبری بود چه صغری اقتضا انصاف اصغر کند با اوسط بالفعل
 و اختلاف جهاتش اقتضا کیفیت آن انصاف بیش نکند و مفهوم کبری
 آن باشد که هر چه با اوسط موصوف بود بالفعل کیف کان که اصغر از آن جمله
 است اکبر نیز بروی محمول بود ما بحاج یا سلب بهیستی معین پس لازم آید که اگر
 همان جهت بعینه بر اصغر نیز محمول باشد ما بحاج یا سلب **اصل دوم**
 و چون صغری فعل نبود بل با مکان باشد چنین گفته اند که اگر کبری ضروری
 بود یا دائم نتیجه هم ضروری بود یا دائم مانند کبری و اگر کبری ضروری و دائم
 نبود نتیجه فعل نبود مانند صغری و یا نش در مقام اول چنین گفته اند
 که چون صغری اقتضا صحت انصاف ذات اصغر با اوسط می کند و کبری
 اقتضا آنکه هر ذات که با اوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر او را حاصل
 باشد در همه اوقات و چون آن ذات چه در حال انصافش با اوسط و چه
 پیش از آن و چه بعد از آن پس بر تقدیر انصاف ذات اصغر با اوسط
 حکم اکبر او را حاصل بود در همه اوقات و معلوم شود که بیش از انصاف
 یعنی در حال صحت انصاف هم حاصل بوده است و درین موضع انصاف
 اصغر با اوسط مقتضی تصدیقی بوده باشد بدوام حکم مقتضی نفس حکم

پس اگر انصاف بالفعل نیز حاصل نبود صحتش در صدیق کافی باشد و این
 بیان در ضروری روشن تر باشد چه هر چه شاید که ضروری بود همه حال ضروری
 بود بسبب آنکه لا ضروری ضروری نتواند شد و در مقام دوم گفته اند که
 امکان صغری اقتضا آن کند که انصاف اصغر با اوسط حال نبود و بر آن
 تقدیر حکم کبری اکبر بر محمول بود یا از او سلب پس حمل اکبر بر اصغر ملجأ
 یا سلب حال نبود و لازم نیاید که بالفعل حاصل بود از جهت آنکه چون جهت
 کبری محتمل لا دوام بود بحسب ذات شاید که حصول حکم اکبر بر اصغر را بشود
 انصاف اصغر با اوسط بود که با مکان و صحت است بالفعل پس نتیجه نیز فعلی
 بود شالشی بر مردمان عادل اند با مکان و مردمانی منصف بود پس
 مردمان منصف با مکان باشند نه بالفعل و بنابراین اصول چون صغری
 غیر فعلی بود و کبری محتمل ضرورت نبود نتیجه ممکن خاص بود و اگر
 کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن عام بود اینست آنچه مقتضا را ی
 محصلان اصل صاعقت است و درین مقام غرض نظری احتیاج است و آن
 نظر آنست که اگر ممکن جهت صغری باشد محتمل دائم لا ضروری نباشد مانند
 ممکن لخص این حکم صحیح بود اما اگر محتمل دائم لا ضروری بود مانند
 امکان تمام بالخاص این حکم صحیح نبود چه اصغر در اوسط داخل با مکان بود
 و اوسط در کبری محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود و اوسط بالفعل خاص
 بود از آنجه اوسط بود با مکان پس کبری در حکم جزوی بود مگر که موضوع
 قضیه حنان گیرند که هر چه ممکن بود با اوسط محکوم علیه بود در کبری ما
 کبری عامتر شود و این اعتبار خلاف متعارف است و مع ذلک بر تقدیر
 کبری مطلق اقتضا آن کند که نتیجه هم مطلق بود و این هم خلاف مذموب
 متقدم داشت چه توان گفت هر ضلعی با مکان کاتبت و مرکباتی متحرك
 قلم و توان گفت هر ضلعی متحرك قلمت بالفعل جنبه انك كنتم یا در کلمات

الانصاف؟

بود اما اگر جهت صغری با کبری عام بود از یکی از این جهات فرض وضع
 هر دو مقدمه اقتضا جعل مقدمه معامرت کنند بر آنچه نقیض دیگر مقدمه کنند
 مثلا صغری ضروری با کبری شروط عام که شامل ضروری ذاتی و لا
 ضروری ذاتی است و بر تقدیر آنکه لا ضروری بود مناقص صغری باشد
 پس لا محاله کبری بر ضروری حمل باید کرد چنانچه اسباب قیاس بعد از این
 صورت نبیند که هر دو مقدمه بهم سبب دارند و نتیجه این قیاس ضروری
 ذاتی بود و همچنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری شروط خاص و مطلق
 عام شامل ضروری و لا ضروری است و بر تقدیر آنکه ضروری بود
 مناقص کبری باشد پس بر مطلق خاص حمل باید کرد تا هر دو مقدمه بهم
 صابوق توانند بود و برین قیاس **مخبر در تفصیل نتایج**
مخاطبات و وضع جدول اول و چون این اصول مقرر شد معرفت بها
 نتایج یک یک اختلافات آسان باشد و ما درین مختصر دوازده جهت
 بحسب ذات از آن جدول سه مطلقات و سه ممکنات و دو وقتیات و یکی
 شروط محمول و سه دایم و دو جهت محجب وصف به شرط و منف
 مرکب که جهت ذات وصف و آن مختلف بود بصورت و لا ضرورت
 یا دوام و لا دوام که جمله بیت و دو جهت باشد در جدول نهادیم و جهات
 نتایج هر یکی تفصیل باز آن نیست که دیم تا سهولت در نظر آید و با
 قواعد گذشت که مشتمل بر این است نسبت و اذ شود و مطلق عرفی
 ایراد نکردیم چه عرفی عام تمام مقام است و آنچه محمولش شروط بود
 همچنین چه شرط چون جزو محمول است عاید با اصناف مطلقات بود
 و ممکن است قبالی هم ایراد نکردیم بسبب آنکه چون اعتبار زمان جزو
 موضوع یا محمول گیرند ممکن انحصار بجای آن نایستد پس تمامی اختلافات
 این جهات بسایط و مرکبات چهار صد و هشتاد و چهار بود که هر یکی

از ضرب چهار گانه افتند و دیگر جهات برین قیاس باید کرد و این
 اختلافات در چهار جدول نهادیم یکی مشتمل بر جهات دوازده گانه
 ذاتی که در هر یکی از دو مقدمه افتند و نتایج در جهت و احتمال
 ضرب و لا احتمالش تابع کبری بود و در فعل و قوت تابع صغری
 و حال قوت بر آن جمله است که گفته آمد و دیگر مشتمل بر ده جهت
 وصفی در صغری و دوازده جهت ذاتی در کبری و جمله تابع کبری بود
 و اعتبار وصف ساقط بود در نتیجه و سیوم مشتمل بر این جهات
 است وقوع در مقدمات بر عکس آن و درین صف هم اعتبار وصف
 ساقط بود و نتایج در فعل و قوت تابع صغری بود و در احتمال
 و الاحتمال ضرب تابع کبری و کبریات مرکب که اقتضا مناقص
 صغریات دایم کنند بآن صغریات متع نبود و با عامر آنان اقتضا
 تخصیص مقدمه کنند چنانکه گفته آمد شالش ضروری صغری
 یا عرفی خاص کبری نتیجه دایم لا ضروری دهد چه اگر عرفی خاص لا دایم
 بود یا صغری مناقص بود و اگر ضروری بود عرفی خاص نبود پس
 بر دایم لا ضروری حمل باید کرد و بر آن تقدیر نتیجه دایم لا ضروری
 آید و هم برین قیاس و چهارم مشتمل بر جهات و صفی بسیط
 و مرکب که در هر یکی از دو مقدمه افتند و نتایج جمله وصفی بود و آنچه
 یکی از دو مقدمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد و اگر هر دو مقدمه شروط
 بود نتیجه شروط بود و آنچه مقتضی مناقصت یکدیگر بود چنانچه
 تخصیص یکدیگر شود و در مقدمات و نتایج بر آن جمله بود
 که در جدول نهادیم آمد

و جدول اینست

جدول احاطه وقوع هبات و صفی هبات داتی در کدی صروب شکل اول و سابع ان

[illegible]

حدول احلاط و موع داتی بر صغری و هات و صغری کبری صروب سکل اول و سماع انس

[illegible]

جدول احتیاجات کس دات در مقام مربی شکل اول ص ۲

[illegible]

حاصل شوند از شانزده قرینه ممکن که در سر نوعی از انواع اختلاط سطا
یا مرکب اند که با ضرب متع بود و باقی عظیم جنائک گفته ایم و چون جهت
مختلف بود بشرط انتاج بی اختلاف کیف حاصل از جمله شانزده قرینه
ممکن نیست ضرب متع بود و متفق با محاب و در متفق بسبب و جهات
مختلف و مشت ضرب باقی عظیم بود بسبب آنکه کبری جزوی بود
و باشد که جهت مختلف بود و کم کیفیت و شرط انتاج حاصل نیاید و جمله
ضروب شانزده گانه عظیم بود جنائک اختلاط از بوجه مطلق و سالبه
علمه باشد و چون ازین بحث معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است
با مانع اجتماع بر صدق بود و این آنکه بود که یکی از دو مقدمه اقتضا
روای با ضرورتی ذاتی یا وضعی کند و دیگر مقدمه یا بحسب جهت یا بحسب
کیفیت اقتضا معا دلت آن حکم کند پس بر هر دو تقدیر حاصل اختلاف
رکع با اثبات و نفی است الا آنکه که در یک موضع بر نفس حمل در آمده
است و در دیگر موضع جزو جهت شده و چون این اصل نهاده شده معلوم
گشت که از مطلقات و ممکنات و اجزای از باب این دو وصف باشد نتیجه
ماند بحسب بساطت و نه بحسب ترکیب مگر از مطلق عرفی که شرط
اختلاف کیف متع باشد و بر جمله وقوع این مطلق در اختلاط مانند
وقوع عرفی عام بود جنائک بعد ازین معلوم شود و اقسام مطلق لغض
و ممکن لغض مانند وقتی و منتشر و مشروط بجهل و غیر آن و اگر چه متیان
باشد اما متیان این اصناف اعتباری بود جنائک گفته ایم و در یک
ماده بخلاف و اعتبارات بر صدق جمع توانند آمد پس ازین اصناف
بیضا و مختلط نتیجه نیاید و بر جمالی و جهاتی که بحسب ذات بود و باید
که یک مقدمه ضروری باشد و دیگر لا ضروری خواه متفق در کیف
و خواه مختلف یا هر دو مقدمه ضروری و کیف مختلف یا نتیجه ضروری

دهد و همچنین دو دایم یا نتیجه دایم دهند و بیانش آنست که مبنای ضروری
الاجاب و ضروری السلب و مبنای ضروری و لا ضروری بسبب ضروری
باشد و الا ممکن بود که واجب محال باشد ممکن پس نتیجه سالبه ضروری
بود و اما در دوام مبنای بحسب دوام صرف اقتضا آن کند که جمع
حکم طریقی کذب غیر محال باشد و بر تقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر
و اکبر ممکن بود پس مبنای ایشان بسبب دایما حاصل بر وجهی بود که
رفش کذب غیر محال بود و اینست معنی دوام درین موضع اما
درین موضع محتمل بود که اصغر و اکبر در ذات متیان باشند و بر آن
تقدیر بسبب یکی از دیگر ضروری بود پس نتیجه دایمی باشد محتمل ضرورت
و بر جمله نتایج این شکل همیشه باید که محتمل ضرورت باشد باین علت که یاد
کردیم پس اگر دوام مقدمات محتمل ضرورت بود بهمین بیان نتیجه دایم
باشد و اختلاط ممکن و دایم نتج نباشد چون ممکن محتمل دایم بود مگر
دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند جنائک گفته ایم و بر آن تقدیر
اگر دایم جزوی بودیم متع نباشد و لیکن اگر دایم سالبه بود و کلی بود بعکس
و قلب با شکل اول رد توان کرد جنائک بعد ازین بیان کنیم پس برین
کسانی که حکم با انتاج این اختلاط کنند در شکل اول باید که متع باشد پس
ازین دو مقدمه که هیچ یکی ایض نیست دایما و هر مردی ایضا گشت
با مکان لازم آید که هیچ یکی مردم نباشد و این هم دلیل فساد آن مذهب
است و باید دانست که میان ممکن خاص و دایم صرف مختلف درین شکل
مشت اختلاط ممکن باشد باین تفصیل ۱ صغری ممکن موجب و کبری دایم
سالبه هر دو کلی ۲ عکس ۳ صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجب هر دو
کلی ۴ عکس ۵ صغری ممکن موجب جزوی و کبری دایم سالبه کلی ۶
صغری ممکن سالبه جزوی و کبری دایم موجب کلی ۷ صغری دایم موجب جزوی

و کبری ممکن سالبه کلی **ج** صغری دایم سالبه جزوی و کبری ممکن موجب کلی
 و ازین جمله چهار ضرب که سالبه دایم و جزوی باشد بعکس و قلب و افتراض
 بر مذکور متبع بود و چهار ضرب باقی متبع نبود و اگر کلی دایم و جزوی
 متساوی باشند در دلالت شش ضرب که کلی دایم و جزوی امتناع بود
 مذکور و باقی متبع نبود و ازهم واضح تر تا تلخیص صغری سالبه جزوی دایم
 با کبری موجب کلی ممکن که مقدمه است درین صورت که لو نیم بعضی مردمان دایما
 ایضاً هستند و همه ناطقان با مکان ایضاً با اتفاق صادق باشند
 و نتیجه کاذب و بر مذهب مذکور حکم باید کرد بصدق نتیجه با افتراض
 حیث آن بعضی را از کلی فرض کنند و گویند هیچ زنگی دایما ایضاً نیست
 و معکوس شود و کبری با او اضافه کنند نتیجه دهه که دایما بعضی مردمان
 ناطق نیستند و ملی میان این ضرب و جزوی که از صغری دایم موجب
 جزوی و کبری ممکن سالبه کلی باشد فرقی نبود و این دو ضرب متبع نباشند
 بیانی می یابیم و چه ممکن با اتفاق دایم جزوی باشد را محتمل تواند
 بود پس محتمل باشد که اصغر و اکبر بذات یکی باشند و غرض ازین تطویل
 بیان حال آن طریقه است و بعد ازین آنچه بر آن واجب باشد تقریر
 کنیم ان شاء الله **اصول دوم** وصفیات باید که کیفیت مختلف
 باشند تا از ایشان نتیجه وصفی آید یا نشأت که وصف اصغر و اکبر
 چون در اقتضا وجود اوسط و اقتضا لا وجودش مختلف باشد معاند
 باشند یعنی اوصاف ذات هر دو وصف که مقتضی حصول و لاحصول
 اوسط باشند هم نتواند بود پس مبیانیت سلب میان آنچه موصوف بود
 یکی و آنچه موصوف بود دیگر در حال وصف لازم آید مانند کتابت
 محویم که یکی اقتضا وجود بیذاری کند و دیگر اقتضا لا وجودش پس
 موصوف یکی در حال وصف موصوف دیگر یک نتواند بود اما

اگر یکی اقتضا وجود اوسط کند و دیگر اقتضا لا وجود نکند بلکه نه اقتضا
 وجود نکند نه اقتضا لا وجود مانند کتابت و تنفس در شان مذکور یا
 هر دو اقتضا وجود اوسط کند اما یکی بضرورت و دیگری ضرورت مانند
 کتابت و شنی مثلا مبیانیت ضروری میان هر دو وصف لازم آید اما
 معاندت لازم نیاید و مبیانیت از معاندت عاقل باشد چنانکه ذات را
 صفات مبیانیت نتواند بود که بعضی اقتضا وجود چیزی کنند و بعضی
 نکنند یا بعضی بضرورت اقتضا آن چیز کنند و بعضی بضرورت
 هم حاصل باشند پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف در کیفیت متبع
 نتیجه وصفی باشد و در حال اتفاق و لجب الاتباع نباشند و اینست مطلوب
اصول سوم و چون اقتضا اوصاف وجود و لا وجود
 اوسط را در هر دو مقدم ضروری باشد یعنی هر دو مقدمه مشروط
 باشند نتیجه هم مشروط بود و چون هر دو عرفی باشند نتیجه عرفی بود
 اما اگر مختلف باشند یعنی یکی مشروط بود و دیگر عرفی مطلق بل عرفی
 لا مشروط نتیجه عرفی مطلق بود و بعضی اهل جنساعت گفته اند نتیجه
 درین موضع هم مشروط بود و متمسک بهمان حجت کرده اند که در اختلاف
 مقدمات بضرورت و لا ضرورت گفته ایم و بر آن تقدیر باید که در شکل
 اول نیز چون کبری سالبه بود و یک مقدمه مشروط نتیجه مشروط باشد
 چه هر یکی ازین دو شکل بعکس کبری دیگر شکل شود و عکس سالبه مشروط
 مع مشروط بود و حق آنست که نتیجه عرفی بود چنانکه کفیم بیان این معاد
 است که اختلاف مقدمات بضرورت و لا ضرورت وصفی که متمسک آن
 جماعت اقتضا مبیانیت اوصاف کند بضرورت چنانکه گفته آمد
 اما اقتضا معاندت نکند بضرورت بل بسیار بود که مبیانیت اوصاف
 بضرورت مقتضی مبیانیت اصغر و اکبر نباشد سلب جمیع اوصاف

متباین در یک موصوف ممکن است چنانکه گفتیم بل علت مباینت اصغر
 و اگر سلب درین موضع اختلاف اوصاف است در اقتضا و وجود و الوجود
 اوسط پس چون هر دو اقتضا ضروری بود اجتماع هر دو مقتضی ضرورت
 حال باشد و باین سبب از دو شرط نتیجه شرط آید و چون هر دو اقتضا
 و ایم بود اجتماع هر دو مقتضی همیشه کاذب بود و باین سبب از دو عرفی
 نتیجه عرفی اند است چون یک اقتضا ضروری بود و دیگر غیر ضروری
 مثلا اقتضای وجود کند بضرورت و اقتضا وجودش
 کند بغير ضرورت پس تقدیر لا اقتضا او وجودی را کند فی غیر
 حال باشد و باین تقدیر اختلاف و اقتضا حصول و الحاصل
 که دلیل تعاندت زایل شود و این اختلاف علت وجود حکم است مباینت
 و اگر سلب چنانکه گفتیم پس در آن حال حکم باین مباینت واجب
 نباشد و ملاقات با محاب ممکن بود و اگر کاذب بود پس نتیجه شرط
 نبود. باشد بل عرفی لا شرط بود و چون نتایج این شکل بیان مذکور
 همیشه باید که محقق ضرورت باشد درین نتیجه حکم عرفی مطلق باید کرد
 که محقق شرط و لا شرط بود چنانکه در اصل خود اوصاف
 تعاند باشند و باید دانست که اوصاف تعاند بالفعل اقتضا
 مباینت موصوفات سلب کنند فی احتیاج بقیاسی مانند خواب
 و بیداری و حرکت و سکون و کون و فساد اما تعاند بالفعل که یکی
 مستلزم یک طرف متقابل باشد و دیگر مستلزم دیگر طرف مانند
 کثافت و خواب که یکی مستلزم وجود بیداری است و دیگر مستلزم لا وجود
 هر با مثال این قیاسات اقتضا ایشان مباینت موصوفات را سلب
 ثابت نشود **اصول چهارم** و چون اعتبار وصف و ذات
 جمع شود از چهار نوع خالی نبود **ا** آنکه حکم محب ذات متع الجمع علی

الصدق بود و بحسب وصف تعاند بود و این نوع متع بود و نتیجه مرکب بود
 از هر دو اعتبار مانند مشروط دائم لا ضروری با مشروط احصی مختلف
 یا با عرفی لا مشروط احصی مختلف و نتیجه در اول مشروط بود و در دوم عرفی
 محب وصف و ایم بحسب ذات در هر دو **ب** آنکه حکم محب ذات
 متع الجمع بود بر صدق و بحسب وصف اقتضا استاج نکند مانند
 مشروط دائم لا ضروری و عرفی احصی متفق و این نوع هم متع بود و نتیجه
 محب ذات تنها بود و آن و ایم باشد درین مثال **د** آنکه محب وصف
 تنها اقتضا استاج نکند مانند مشروط خاص یا مثل خود یا با عرفی احصی
 مختلف و این نوع نیز متع بود و نتیجه محب وصف تنها بود و آن
 مشروط عام یا عرفی عام باشد درین دو مثال **د** آنکه محب ذات
 ممکن الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف مقتضی استاج نبود مانند
 عرفی خاص و مشروط احصی متفق با عرفی عام و ممکن عام وصفی مختلف
 و این نوع متع نبود **اصول پنجم** و چون حکم در صغری محب
 ذات بود و در کبری محب وصف و متع الجمع باشد بر صدق و اگر چه
 حکم هر دو قضیه محب ذات متع الجمع نبود متع باشد و نتیجه مطلق عام
 بود اگر مقدمات فعلی بود و الا ممکن عام بود و اگر بر عکس بود یعنی در
 صغری محب وصف بود و در کبری محب ذات متع نبود باین
 اول آنست که استناع اجتماع حکم با وسط بر هر دو طرف نتیجه اقتضا آن
 کند که با ملاحظت اوسط حکم بوصف اکبر بر ذات اصغر ممکن نبود
 پس بی ملاحظت اوسط سلب بر اطلاق صحیح بود و اگر میان اصغر
 و اکبر مباینت ذاتی بود سلب ضروری بود و شامل هر دو مطلق عام است
 پس جهت نتیجه مطلق عام بود شامل هر دو متفق است مطلقا
 و هیچ ناخ متفق نیست مادام که ناخ است پس هیچ مردم در حال متفق

ناخ بود و سلب ناخ از مردم بلا ضرورت بود اگر انجای ناخ ملحق بود ضرورت
 بود پس نتیجه مطلق عام بود و اگر صغری ممکن بود و کبری شروط مثلا
 کویم هر مردی کاتب است یا مکان و هیچ آتی کاتب نیست بضرورت مادام
 که آتی بود لازم آید که هیچ مردی آتی نبود یا مکان یعنی آن اعتبار که کاتب
 باشند نه باطلاق و این امکان هم عام باشد محتاج ضرورت نباشد که کاتب
 و بعضی منطقیان برین موضع اعتبار استماع جمع حکم هر دو مقدمه نکرده
 اند و در صغری ممکن و کبری عرفی یا نتائج ممکن عام حکم کرده و این باطل
 باشد چه بر مقدمه بر آنکه ماده قضیه عرفی لا مشروط اخص بود امکان
 عام مخالف و عرفی عام موافق صادق بود پس بر تقدیر صحت نتائج
 سلب الثبی عن ثنث با مکانی عام لازم آید و این حال بود مگر که دایم
 مساوی ضروری گیرند چنانکه گفته آمد و حال بیانش بر دیا شکل اول
 مواست که گفته شد و درین باب چون سالب و موجب در صغری مثلا لازم
 باشند متفق الکلیف که در قوت مختلف باشند همان نتیجه بدهد و بیان
 دوم یعنی آنکه صغری وصفی یا کبری ذاتی متع نبوده است که اصغر تواند
 بود که مقارن وصفی بود که آن وصف از خواص اکبر بود پس سلب
 اکبر از او و اگر چه حال هر دو با او وسط مختلف بود بدو حکم متع الجمع
 حال بود شالشی هر کاتبی متحرک است مادام که کاتب است و هیچ انسان
 متحرک نیست مطلقا یا هیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب است و هر انسان
 نایم است مطلقا سلب انسان از کاتب حال بود **اصل**
 ششم و چون کبری وصفی مرکب بود و حکم بحسب وصف ضروری
 بود و بحسب ذات الضروری یا بحسب وصف دایم بود و بحسب ذات
 لا دایم یا هر صغری که باشد مخالف در کیف یا موافق نتیجه ممکن عام باطلاق
 عام بدهد بیانش آنست که نتیجه ضروری موجب یا هر کبری که بحسب وصف

ضروری بود و بحسب ذات نبود متناقض بود بهمان بیان که در شکل اول
 گفت آمد و چون نتیجه ضروری موجب نشاید پس ممکن عام سالب بود و چنین
 نتیجه دایم موجب یا هر کبری که بحسب وصف دایم باشد و بحسب ذات نبود
 متناقض نبود پس مطلق عام سالب حق بود و اختلاف و اتفاق صغری را
 و کبریت یا جهت درین بات تأییدی نبود پس اگر وصفی محتمل دوام ذاتی
 باشد یا هر صغری که ما دایم ذاتی منتج باشد هم منتج بود و یا هر صغری که ما
 دایم ذاتی منتج نباشد منتج نشود و اگر محتمل ضرورت باشد هم برین قیاس
 و ازینجا معلوم شود که کبری وصفی اخص یا به صغریات متفق و مختلف
 هم مطلق عام بدهد و هم کبریات وصفی یا صغری لا دایم متفق و مختلف
 هم نتیجه مطلق عام بدهد چه کبری اگر وصفی لا دایم بود نتیجه مطلق عام است
 و اگر دایم بود نتیجه دایم است و هر دو در مطلق عام اند و یا صغری محتمل دوام
 بشرط اختلاف هم نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت
 احتمال دوام و هر دو مقدمه و کبری شروط لا ضروری یا به صغریات
 متفق و مختلف نتیجه ممکن عام بدهد و کبریات وصفی یا صغری لا ضروری
 نفی اگر مختلف باشد نتیجه مطلق عام بدهد و اگر متفق باشد در بعضی
 که هر دو مقدمه محتمل دوام بود منتج نباشد و اگر خواهند صغری لا
 ضروری نفی را با ممکن خاص مختلف کنند و هم بر آن قیاس حکم کنند
 در ممکنات و کبریات و وصفی یا صغریات نفی محتمل ضرورت بشرط اختلاف
 نتیجه مطلق عام بدهد و بشرط اتفاق منتج نباشد از جهت احتمال آنکه هر دو
 مقدمه بر ضرورت یا دوام مجتمع باشند و چون لتلاطی زاید و اعتبار دو
 نتیجه لازم آید مختلف بهوم و خصوص حکم نتیجه خاص را باشد که هر دو
 وجه صادق بود مثلا مشروط عام یا خاص کبری یا وصفی لا دایم صغری
 که باشتباا احتمال و وصفی لا دایم نتیجه مطلق عام بدهد و بعلت اشتمال

卷之四

[illegible]

بقیہ محاطات شکل دوم صغریات اصناف ووجہات وکرات دایم ذاتی ووصفی محاط

[illegible]

این جدول اختلاطات این شکل و بیش ازین گفته ایم عادت اهل صناعت
 حیانت که اشیا یک یک ضرب از اختلاطات معکس گیری یا طلب مقدمات
 و معکس نتیجه با افتراض یا حلف بیان کنند اکنون گوئیم در هر اختلاطی که سالبه
 معکس باشد بیان بعکس ورد یا شکل اول و یا ثانی مقدمات معجزان بود
 که گفته آمد چه سالبه بعکس گیری شکل اول نبود مثالش کل ۷ ب با اطلاق
 و لاشی من اب بالضروره نتیجه و هذ که لاشی من ۷ ا بالضروره جبری
 بعکس لاشی من ب ا بالضروره شود و از شکل اول نتیجه مطلوب حاصل
 آید و اگر سالبه صغری بود ثانی مقدمات و معکس نتیجه م برین قیاس
 نتیجه اند است اگر سالبه مطلق بود مثلا کل ۷ ب دایما و لاشی من اب
 مطلقا سالبه معکس نشود و بر تقدیر انعکاس از دریا شکل اول
 نتیجه مطلق آید پس بیان بعکس متعدد بود و درین موضع مخالف بیان توان
 کرد گوئیم اگر لاشی من ۷ دایما حق نبود نقیضش بعضی ۷ ا با اطلاق
 العام حق بود و بکبری نتیجه دهی پس بعضی ۷ ب با اطلاق و این حکم
 با صغری هم صادق تواند بود پس کاذب بود و علت کذب نقیض
 نتیجه است پس نتیجه حق بود و باشد که بعضی قراین بعکس بیان توان کرد
 و مخالف شالشی لاشی من ۷ ب بالا مکان العام و کل اب بالضروره
 ما دام آن نتیجه دهی لاشی من ۷ ا بالا مکان العام و درین صورت صغری
 معکس نشود و بعکس گیری جزوی بود و طلب مقدمات مفید نبود و عاف
 نقیض نتیجه بعضی ۷ دایما باشد و بکبری بعضی ۷ ب دایما نتیجه دهی
 و این نتیجه با صغری ممکن الجمع علی الصدق بود و اگر نقیض نتیجه را معکس گوئیم
 و با صغری قرین کنیم پس بعضی اب بالا مکان العام نتیجه دهی و بکبری م
 ممکن الجمع علی الصدق بود پس مخالف بیان نتوان کرد اما بلیت بیان
 سهل بود چنانکه گوئیم و کام بود که در خلاف این تدبیر کفایت بود که نقیض

نتیجه ایک مقدمه متخ الجمع علی الصدق بود مثلا کل ۷ ب با اطلاق کل اب
 بالعرفی الاخصی گوئیم نتیجه دهی لاشی من ۷ ا با اطلاق العام و ۷ ا
 نقیضش بعضی ۷ ا دایما حق بود و این بکبری هم صادق تواند بود
 پس نتیجه حق بود و در ضرب چهارم با افتراض صغری کلی شود و حالتش
 در اختلاط حال ضرب دوم شود بعینه بیانش اگر صغری پس کل
 ۷ ب بود بجهتی که فرض کنیم چون آن بعضی دای نام نهیم لاشی من
 ۷ ب باشد همان جهت بعینه چهارم درین موضع هر بعین جزوی در فرض و
 سیمه او در قول تصریف دیگر زفته است و چون م بران قلعه که درین ضرب
 بیان کرده باشیم نتیجه دهی که لاشی من ۷ ا بجهتی که اند پس قیاس دوم
 معلوم شود که پس بعضی ۷ ا و این قیاس از شکل اول باشد و بحقیقت
 نه قیاس بود چه مغایرت بعضی ۷ و درین مقدمه گوئیم بعضی ۷ و
 مغایرتی لفظی باشد نه معنوی و محمول نباشد بر ۷ بل بعینه ۷ بود
 و این افتراض بمثابة آن باشد که گوئیم کل بشر انسان و کل انسان حیوان
 و بحقیقت نه اشخاص قیاس بود چه قیاس آن بود که مستلزم قولی غیر
 مقدمات باشد و درین صورت کبری بعینه نتیجه است و چون چنین باشد
 از ابراد این افتراض استغنا حاصل باشد الا انک بسبب ازاله شبیهی
 که مبتدی را بسبب تغییر اسم و تعیین بعضی عارض شود این بیان در صورت
 افتراض ایراد کنند و یک مقدمه را که مشتمل بر تبدیل اسم بود جهت نبود
 بل وضع و جلش معنوی نبود پس ظاهر شد که در افتراض یک قیاس
 حقیقی بیش نیستند و آن قیاس مشتمل بود بر انتاج اختلاط مطلوب
 و در آن شکل بعینه و باید دانست که چون عکس لازم اصل است نتیجه کی
 بعد از انعکاس بعضی مقدمات لازم آید عین نتیجه نبود بل لازمش بود
 و لازم کام بود که از ملزوم عاقل بود و در خلاف فرق نبود میان اثبات

صدق نتیجه و اثبات صدق لازم نتیجه چه هر یکی با بطلان صورت بند
و ابطال نفیض نتیجه مستلزم ابطال نفیض لازم نتیجه باشد پس در تعیین
جهت نتیجه اعتقاد بر سیارات نمی کردن اولی و بالله التوفیق **فصل**
مقدم در مقامات **نکته سیم** درین شکل چون مقتضی حمل الکر
بر اصغر یا بحاج یا سلب در نتیجه ملاقات این دو حدست بحاج در آن
حال که بر اوسط محمول اند یا بحایت هر دو سلب در آن حال که یکی بر
محذو است و دیگر ازو سلب پس هرگاه که آن ملاقات و مابینت فعلی
باشد حمل الکر بر اصغر یا بحاج یا سلب هم فعلی بود و هرگاه که صغری
فعلی بود و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بود چه از صغری فعلی معلوم شود
که اوسط از آن بعز یا بود که اصغر بر آن مقول بود بالفعل و کبری
اتصاف آن کند که هر چه اوسط بود بالفعل حکم الکر او را ممکن بود
پس آن بعضی را از اصغر که اوسطت بالفعل همان حکم لازم بود
است اگر صغری یا ممکن بود و کبری فعلی چنان اتصاف کند که هر
اوسط بر مقول بود بالفعل حمل اصغر بر ممکن بود و اوسط
از حمل چیز یا بی بود که با ممکن اصغر بود پس در نتیجه توان گفت
که بعضی از آنچه ممکن بود که اصغر بود حکم الکر او را حاصل بود است
توان گفت که بعضی از آنچه بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل
بودیم شاید که آن بعضی که اوسط بود اصغر ازو سلب بود دائما
من غیر ضرورت و بیان نوجبات این اقتران منتج نباشد و شرح
این بحث بعد ازین مستوفی تر بیان کنیم مگر که ممکن محتمل دایم بود
پس بعضی از او فعلی بود و آن بعضی را حکم الکر حاصل بود و درین
تقدیر منتج بود چنانکه در شکل اول گفته آمد و در صورتی که
بحاج صغری لازم سلبی بود از صغری سالب نیز که بقوت موجب

بود نتیجه آید است آن نتیجه همان بود که از صغری موجب بود و در آن
صورت ضروب منتج دوازده شود و همچنین آنچه هر دو مقدم تابع ذات
یا وصف بود نتیجه تابع همان چیز بود و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات
بود چنانکه کیفیت و درین شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف
نتیجه دایم بحسب وصف نیاید مثلا گوئیم هر کاتبی بیدار بود مادام که کاتب
بود و محذو قلم بود هم مادام که کاتب بود و لازم نیاید که بعضی بیداران
محذو قلم باشند و همچنین اگر کبری سالب بود مثلا هیچ کاتب ساکن الیه بود
مادام که کاتب بود چه سلب ساکن الیه از بیداری که کاتب بود هم در بعضی
اوقات باشد و آن وقت کاتبی بود پس نتیجه مطلق عام و صفی آید صغری
مقتضی دوام درین شکل ناقص کبری و وصفی لازم بود چه اوسط را
شاید که دو حکم بود یکی دایم بحسب ذات و دیگر دایم بحسب وصف
لا دایم بحسب ذات پس در بعضی اوقات حصول وصف ملاقات یا
مابینت اصغر و کبری حاصل باشد چنانکه گوئیم هر کرمی حیوانست بضرورت
و ساکنست مادام که نایست لا دایما پس بعضی حیوان و بعضی نوز ساکن بود
و بی اعتبار نوز باطلاق لا دایم ساکن بود و بر حال چون ضروب این شکل ممکن
صغری تنها یا با اقتراض بهم که اتصاف ثبوت جهت بر حال خود کند چنانکه
در شکل دوم بیان کردیم راجع باشد یا شکل اول حکم اختلاطات این شکل
حکم اختلاطات شکل اول بود بحسب جهتی که موافق جهت عکس صغری
باشد الا درین دو حکم که باخبر بیان کردیم پس صغریات این شکل اگر از اصناف
مطلقات با دعات بود عکس حکم صغری مطلق عام بود و اگر از اصناف
مکملات بود عکس حکم صغری ممکن عام بود پس اگر اصل محتمل دوام سلب
بود عکس ممکن بود و اگر اصل محتمل دوام سلب نبود عکس هم نبود و اگر
از اصناف و صفیات بود عکس حکم مطلق عام و صفی بود و مطلق محتمل و صفی

[illegible]

فصل

سیوم این مطالب حاصل آید پس اگر صغری ضروری یا دایم بود در آن حال
که کبری شکل اول شود نتیجه تابع او باشد و عکس مطلق عام بود
است اگر کبری ضروری یا دایم بود این حکم لازم نباشد چنانچه کبری بعد
از عکس کبری شکل سیم شود و ضروری بعد از عکس مطلق گردد و مطلق
با امکان نتیجه ممکن دهد و در موارد کونیم هر مردی با امکان ایضاً است و هر
زنکی بضرورت مرد است و لازم نیاید که بعضی ایضاً باطلاق زنکی بود
بل با امکان عام زنکی بود و حکم اختلاف ممکنات بعد از این بحسب
تحقیق بیان کنیم چنانکه در علم داده ایم انشاء الله **اصل دوم**
و در هر اقتران که مقدم سلبی باشد اگر آن مقدم منعکس شود اقتران
نتیجه بود پس اگر ضروری یا دایم باشد نتیجه معینان بود مگر دایم صرف
با امکانی که محتمل دوام بود چنانچه اقتران نتیجه نبود و اگر آن مقدم منعکس
نشود نتیجه بود مگر که کبری قیاس و صغری مرکب بود بر وجهی که
بعد از این یاد کنیم **بیان اول** آنست که بعکس صغری اقتران
برهیهات شکل دوم شود و بهمان بیان که اینجا گفتیم استیلاج لازم آید
پس چون سالب ضروری یا دایم بود نتیجه معینان بود و در ضرب سیوم
چون عکس صغری حافظ کمیت بود نتیجه کلی آید و در ضرب چهارم و پنجم
که نتیجه جزوی مطلق است تغییر کمیت صغری که بعد از عکس لازم آید
مضر نباشد و **بیان دوم** آنست که سالب غیر منعکس محتمل بود که مشتمل
بر سلب خاصه موضوع باشند از چنانکه کونیم هیچ مردم ضالحه یا
کاتب نیست باطلاق با امکان پس چون کبری موجب چنانکه کونیم
هر ناطق مرد است یا صغری موجب چنانکه کونیم هر ضالحه یا کاتب ناطق
است با آن اضافت کنیم حکم نتوان کرد و سلب ناطق از ضالحه یا کاتب
و سلب مردم از ناطق پس این اقتران بحسب صورت نتیجه بود **اصل سیم**

بیون از دو مقدمه یکی تنها بود نتیجه بحسب ذات بود و چون هر دو مقدمه
وصفی بود نتیجه وصفی بود پس اگر نتیجه جزوی بود آن وصفی مطلق
عام باشد و اگر کلی بود از عرفیات خالص یا آمیخته یا شروطیات نتیجه
عرفی اند و از شروطیات خالص نتیجه شروطی است **بیان اول** آنست
که چون کونیم هر ناطق ساکنست ما دایم که نایست و این کبری که هر مردی
نایست ناان صغری که هر ساکنی هست با آن تالف کنیم حمل مردم بر
ساکن با حمل نایم بر جمیع لازم نبود که بحسب وصف بود و **بیان دوم**
آنست که در اشکال گذشته بیان کرده ایم که از دو وصفی نتیجه وصفی
آید پس بعکس ورد ناطق از اشکال گذشته معلوم شود که درین شکل نتیجه
م وصفی آید و در چهار ضرب که نتیجه جزوی اند بعکس کبری ورد با شکل
سیوم معلوم شود که نتیجه مطلق عام وصفی اند و در ضرب اول اگر
خواهند بقلب ورد با شکل اول و عکس نتیجه بیان کنند و در ضرب سیوم
که نتیجه کلی بود برد با شکل دوم معلوم شود که نتیجه از عرفیات خالص
و آمیخته یا شروطیات عرفی اند و از شروطیات خالص شروطی و این جمله
اگر خواهند بلی چنانکه در آن موضع گفته آمد بیان کنند **اصل چهارم**
صغری وصفی یا کبری ممکن و مطلق در اقتراناتی که مشتمل بود بر مقدمه
سلبی نتیجه بود و با کبری ضروری و دایم اگر متناقص شود نتیجه ضروری
و دایم آید **بیان اول** آنست که کونیم هر ضالحه نتایجیت ما دایم
که ضالحه است و هیچ مردم ضالحه نیست باطلاق و همچنین هیچ ضالحه
باکی نیست ما دایم که ضالحه است و هر مردی ضالحه است باطلاق و کم
نتوان کرد سلب مردم از بعضی نتایجان یا باکیان و **بیان دوم**
آنست که در اشکال اول گفته ایم و چون عکس ضروری و دایم حافظ
جهت بود درین شکل معانی نتیجه دهند **اصل پنجم** چون صغری

کلی وصفی مرکب بود از اعتبار ذات و وصف بروی که جهت وصف
موضوع نسبت با ذاتش با جهت قضیه بحسب وضع متمم الجمع علی
الصدق بود کبری موجب که با آن صغری صادق نباشد در آن اقتران
واقع نتواند بود مثلا جنابك صغری یکی از وصفیات اخص بود
دکبری موجب دایم با صغری شروط لازم و ردی بود و کبری موجب
ضروری است اگر یکی از دو مقدمه عامتر باشد از آنچه شاقص دیگر
مقدم بود مقدم دیگر مقتضی تخصیص او و حملش بر وجه غیر شاقص
باشد جنابك در شکل اول تقریر کرده آمده است و بیان همانست
اصل ششم و چون کبری کلی وصفی مرکب بود هم با آن
صفت نتیجه که با آن صغری صادق نباشد از آن اقتران ممکن نبود
م. بیان مذکور در شکل اول پس با کبری وصفی اخص نتیجه دایم
احتمالی محال بود و با کبری شروط لازم و ردی نتیجه ضروری احتمالی
محال بود و در ضرب اول اگر اعتبار ذات تنها اقتضا انتاج ممکن
عام یا مطلق عام کند و این اعتبار اقتضا لازم و ردی کند آن ممکن
و مطلق خاص شود و اگر این اعتبار اقتضا لازم کند مطلق اخص
شود اما ممکن مطلق خاص سلبی شود و از جهت حفظ کیفیت هم امکان
خاص حکم باید کرد و ضرب دوم را با اول درین معانی اشتراك
باشد چه بعکس کبری از شکل سیم همین نتایج حاصل آید و اما
در باقی ضرب که اقتران مشتمل بر مقدمه سلبی بود نتیجه ممکن عام
یا مطلق عام در جهات سلب همه محال لازم باشد و کبری باین
صفت که گفتیم لا محاله با موجب فعلی بود یا در قوت موجب فعلی
پس اگر صغری هم کلی بود و موجب فعلی یا در قوت موجب فعلی اصغر
یا مطلق برای محمول باشد و هم با مطلق منعکس شود پس اگر بعضی

از اصغر مطلق احتمالی محمول بود و از اینجا لازم آید که اگر نتیجه کلی بود
و آن در ضرب سیوم باشد بعضی از آن سالبه مطلق بود محتمل احباب
بر سبیل قطع و باقی مشکوک فی جنابك در عکس موجبات مرکب
گفتیم و اگر نتیجه جزوی بود بحکم احتمال احباب ممکن خاص یا مطلق
اخص شود و این در ضرب چهارم افتد و اما اگر صغری بود
و آن در ضرب پنجم باشد با در قوت موجب فعلی نبود نتیجه بر اصل
امکان عام یا مطلق عام بماند و درین مواضع میان نتایج ضرب
چهارم و پنجم تفاوت باشد مثلث در ضرب اول هر مستیعی جزوی
بضرورت و هر کاتی مستیعی است مادام که کاتب است لا دایما
پس بعضی حیوان کاتب بود با مطلق اخص چه اگر دایم بود و شاقص
کبری باشد در ضرب دوم هر متغیری جسم است بضرورت
و بعضی محرکان متغیرند مادام که متحرک اند لا دایما پس بعضی
اجسام متحرک بود هم با مطلق اخص و شاید که بعضی دایما متحرک
بود و در ضرب سیوم هیچ مستیعی دایم نیست با مطلق اخص و هر
کاتبی مستیعی است مادام که کاتب است لا دایما پس نشاید که کاتبی
کاتب بود دایما نظر با کبری و حکم با مطلق عام سلبی صحیح بود باین
اعتبار و چون صغری در قوت احتمالی فعلی است و کبری احتمالی
فعلی بقلب از شکل اول نتیجه دهد که هر کاتبی نایست با مطلق و عکس
چنین بود که بعضی نایمان کاتب اند با مطلق پس ازین سالبه مطلق
عام که می گوئیم هیچ نایم کاتب نیست حکم بر بعضی نایمان با مطلق اخص
بود و باقی مشکوک فی بعضی نایمان را کاتبی در بعضی اوقات
حاصل بود و ممکن بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نشود و در
ضرب چهارم برای حیوانست بضرورت و هیچ کاتب نایم نیست

مادام که کاتب است لا ایا باس نشاید که حیوانی دایما کاتب بود
 بنظر باکبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی باین اعتبار
 صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند و چون صغری در قوت
 حجت مطلق است که مرکباتی نایم است بقلب نتیجه دهد که مرکباتی
 حیوان است و بعکس لازم آید که بعضی حیوانات کاتب باشند پس
 معلوم شود که آن مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص
 بود و در ضرب پنجم بعضی محرکان چنانند و میم نایم حرکت نیست
 مادام که نایم است لا ایا باس نشاید که جادی دایما نایم بود نظر با
 کبری و چون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی که بعضی جادات نایم
 نیستند صحیح بود و قلب درین اقتران منع نبود که صغری جزوی
 است پس حکم بر همان اطلاق عام مانده و چون درین ماده ضروری
 است معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست اینست ثانی
 اصول و قواعد درین مطالب **مبحث در تفصیل نتایج مختلطات**
و وضع جدول اول از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضروری
 این شکل بر یک سوال نیست بخلاف دیگر اشکال بل دو ضرب اول
 بر یک نسق است و ضرب سیوم را حکمی دیگر است و دو ضرب آخر در نتیجه
 اختلاطات متشابهند الا در دو صفیات مرکب کبری که میان هر دو ضرب
 تفاوتی هست و ضرب سیوم بشکل دوم شباهت زیادت دارد و چهار
 ضرب باقی بشکل سیم پس تفصیل مختلطات این شکل را سه جدول
 نهاده اند یکی مشتمل بر مختلطات دو ضرب اول و یکی بر مختلطات
 ضرب سیم و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی پس در جدول اول
 ممکن عام و خاص را که محتمل دایم لا ضروری باشد و بر آن تقدیر انتاج
 ایشان واجب نباشد جدا باز کرده شد و ممکن اخص را که از آن احتمال

خالی است جدا باز کرده شد و نتایج بامرجهات ممکن عام باشد مگر چون
 صغری ضروری یا دایم بود که انجا نتیجه مطلق عام بود و باقی اختلاطات
 فعلی را نتیجه مطلق عام باشد و اگر مرد و متدیه وصفی بود مطلق عام وصفی
 باشد مگر کبری ضروری با صغری مشروط لا ضروری و کبری دایم با صغری
 وصفی لا دایم متناقص بود نتیجه مایه و با کبری مشروط لا ضروری چون
 نتیجه ضروری ممکن نیست در ممکنات نتیجه ممکن عام گفتیم باین اعتبار
 ممکن خاص شود و در مطلقات همچنین مطلق خاص شود و در وصفیات
 مطلق عام وصفی بحسب ذات لا ضروری شود و همچنین با کبری وصفی
 لا دایم چون نتیجه دایم ممکن نیست در ممکنات مطلق خاص سلبی اند اما
 از جهت حفظ کیفیت حکم ممکن خاص باید کرد و در مطلقات مطلق اخص
 آید و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لا دایم شود و از صغری
 مشروط لا ضروری با کبری وصفی چون قلب ورد باشکال اول نتیجه
 مشروط لا ضروری آید و عکس ضروری نتواند بود چنانکه در باب عکس
 گفته ایم پس آن نتایج هم مطلق عام وصفی لا ضروری بود و بر آن قیاس
 از صغری وصفی لا دایم با کبری وصفی نتیجه هم وصفی لا دایم باشد و در
 جدولی که مشتمل بر مختلطات ضرب سیم است از ممکنات و مطلقات
 که در صغری و کبری افتند نتیجه نیاید الا صغری ضروری و دایم را که نتیجه
 همیشه مانند صغری باشد و در اختلاطات ممکن و دایم م اشباهی بود
 چنانکه در شکل دوم گفته آمد و چون کبری مشروط لا ضروری
 بود نتیجه ضروری اجمالی محال بود بحکم مناقضت و همچنین چون کبری
 وصفی لا دایم بود نتیجه دایم اجمالی محال بود پس همیشه باین کبریات ممکن
 عام سلبی با مطلق عام سلبی حق بود و اگر صغری محتمل ضرورت نبود
 و در قوت موجب باشد بقلب از شکل اول نتیجه ممکن با مطلق اجمالی حاصل

آید و عکسش ممکن عام با مطلق عام احوالی جزوی باشد پس آن بعض
 محتمل ضرورت را دوام سلبی تواند بود و باین سبب نتیجه در صغری
 لا ضروری ممکن بود عام کلی یا مطلق خاص جزوی احوالی اند پس از جهت
 حفظ نتیجه حکم ممکن خاص جزوی سلبی باید کرد و جمله کبریات این ضرب
 با صغریاتی که محتمل ضرورت نبود و در قوت موجب بود بقلب از شکل
 اول نتیجه دهد و بعکس ممکن با مطلق عام احوالی شود و چون این نتایج
 حافظ کیفیت نباشند این ضرب را منتج نشمرند و صغری دایم لا ضروری
 نیز چون در قوت ممکن عام احوالی باشد همین نتیجه ممکن عام جزوی احوالی
 ندهد بر آن تقدیر که ممکن شمعش شود پس اگر کبری محتمل ضرورت نباشد
 نتیجه ما دایم کلی بود مطلقا ما دایم لا ضروری جزوی و اگر کبری محتمل
 ضرورت بود بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد پس لا دایم لا ضروری
 جزوی را محتمل تواند بود و کبری ضروری دوام با صغری و صفیات
 اگر متناقض بود نتیجه بقلب از شکل ضروری ما دایم اند مانند کبری همان
 بیان که در شکل اول کفیم و چون ممکن شود پس درین شکل نیز نتیجه
 هم ضروری ما دایم بود و اما چون هر دو مقدمه وصفی بود از
 عرفیات خالص و آمیخته با شرط نتیجه عرفی آید و از شروط طاعت
 خالص شروط حیثانک کفیم و چون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه
 عام باشد اما اگر محتمل ضرورت نبود در قوت موجب ممکن بود
 پس بقلب و عکس معلوم شود که در بعضی از نتیجه ضروری سالبه
 محالست حیثانک کفیم پس در بعضی خاص کرد و اگر صغری محتمل
 دوام نبود در قوت موجب مطلق باشد و معلوم شود که در نتیجه
 دایم سالب محالست پس نتیجه در بعضی خاص کرد و در جداول
 مختلطات دو ضرب آخر چون اصناف صغریات را با کبریات غیر

وصفی مرکب نتیجه در هر دو ضرب مساوی اند این جمله در جدولی
 مشترك نهاده اند و کبریات و وصفی مرکب را با اصناف صغریات چون
 نتیجه متفاوت است جهت هر ضربی جدولی مفرد نهاده آمد و درین
 ضرب از کبری ممکنات و مطلقات با اصناف صغریات اصلا نتیجه
 نیاید و از کبری ضروری و دایم با اصناف صغریات نتیجه تابع کبری
 بود مگر در اختلاط ممکن و دایم که در آن اشتباهست حیثانک کفیم و کبری
 وصفی عام را با صغری ممکن بر آن تقدیر که منتج باشد نتیجه ممکن عام بود
 و با فعلیات ذاتی مطلق عام و با وصفیات مطلق عام و صفی و کبریات
 وصفی چون بعکس هم وصفی عام شود از شکل سیوم با صغریات ممکن با غیر
 منتج بود یا نتیجه ممکن عام اند و با صغریات فعلی عکس ذات مطلق عام
 و با صغریات و صفی مطلق عام و صفی پس اگر کبری وصفی لا دایم بود نتیجه
 دایم احوالی تواند بود پس الاحاله مطلق عام بود و اگر مشروط لا ضروری
 بود نتیجه ضروری احوالی تواند بود پس الاحاله ممکن عام بود و باین
 سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری بود مرتفع شود و منتج
 ضرب پنجم هم برین جمله مقرر باشد اما در ضرب چهارم چون صفیات
 لا دایم در قوت موجب مطلق باشد و بقلب از شکل اول نتیجه ممکن با مطلق
 آید و عکسش ممکن عام با مطلق عام جزوی احوالی بود پس در نتیجه جزوی
 ضروری و دایم سلبی نباشد و باین جهت با صغری ممکن نتیجه که مطلق عام
 بود خاص شود و با صغری فعلی عکس ذات اخض شود و با صغری وصفی
 مطلق عام وصفی لا دایم عکس ذات شود و چون صفیات لا ضروری
 در قوت موجب ممکن باشد پس تقدیر انتاج با اصناف صغریات چون
 بقلب از شکل اول نتیجه ممکن آید و بعکس ممکن عام جزوی شود پس نتایج
 که ممکن عام با مطلق عام بود بر آن تقدیر خاص شود و آنچه وصفی بود بحسب ذات

جدول مغلطات ضرب اول و دوم از شکل چهارم و پنجم

جدول محتاطات حب چهارم و پنجم از سبک چهارم و سابع آن

[illegible]

جدول محتاطات فرب سوم از شکل چهارم و شایع آن

[illegible]

فصل نهم در بیان احتمالات که در اعتبار جهات و غلطیات

پادشاه **دایم** **لاضروری** **کلی** **عاریض** **می** **شوند** در علی دیگر مقرر
حکم دایم اگر کلی بود لا محاله فی نفس الامر ضروری بود اما اگر جزوی
بر سبیل اتفاق بود خالی از ضرورت ذاتی چنانکه پیش ازین گفته
ن منطقیان باین سبب در کلیات میان دایم و ضروری مطلق
عموم مبیانی ننهاده اند و خواجہ رئیس ابوعلی سینا که افضل
در بیشتر کتب خود مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق
اعتبار بیان کرده است اترا در استعمال هم بر آن سیاقست
دیگران رفته اند و در اشارات گفته است در اثنا ذکر جهات
روام من غیر ضروری و مثالش در جزویات آورده که و اما
من دایم من غیر ضروری مثل ان سقوط شخص من الاشخاص
اوسلب منه صحب ما دام موجودا و لم یکن بحب تلك الصحبه
صدق ان بعض الناس ایض البشره ما دام موجود الذات
من بضروری در موضعی دیگر گفته است و مثل ان سقوط لكل
ما حتی یكون كائنا من كل واحد واحد من علی البیان الذي
له ب دایما مادام موجود الذات من غیر ضروری و اما
ق هذا المحل الموجب الكل فی حال او یكون دایم الكذب
بكن ان یكون مایس بضروری دایما فی كل واحد او سلوبا
لحد او لا یمكن هذا بل بحب ان یوجد مایس بضروری فی البعض
یعنی البعض لا محاله فامریس علی المنطقی ان یقضى فی
من شرط القضیه فی ان سطر فیها المنطقی ان یكون صادقه
ضایحا لا یكون الا کاذبا پس بمقتضا این قضیه نظر در
ایم لاضروری و اگر چه کاذب باشد حواله با منطقی کرده است

در علی دیگر مقرر
حکم دایم اگر کلی بود لا محاله فی نفس الامر ضروری بود اما اگر جزوی
بر سبیل اتفاق بود خالی از ضرورت ذاتی چنانکه پیش ازین گفته
ن منطقیان باین سبب در کلیات میان دایم و ضروری مطلق
عموم مبیانی ننهاده اند و خواجہ رئیس ابوعلی سینا که افضل
در بیشتر کتب خود مانند شفا و نجات و اوسط و غیر آن فرق
اعتبار بیان کرده است اترا در استعمال هم بر آن سیاقست
دیگران رفته اند و در اشارات گفته است در اثنا ذکر جهات
روام من غیر ضروری و مثالش در جزویات آورده که و اما
من دایم من غیر ضروری مثل ان سقوط شخص من الاشخاص
اوسلب منه صحب ما دام موجودا و لم یکن بحب تلك الصحبه
صدق ان بعض الناس ایض البشره ما دام موجود الذات
من بضروری در موضعی دیگر گفته است و مثل ان سقوط لكل
ما حتی یكون كائنا من كل واحد واحد من علی البیان الذي
له ب دایما مادام موجود الذات من غیر ضروری و اما
ق هذا المحل الموجب الكل فی حال او یكون دایم الكذب
بكن ان یكون مایس بضروری دایما فی كل واحد او سلوبا
لحد او لا یمكن هذا بل بحب ان یوجد مایس بضروری فی البعض
یعنی البعض لا محاله فامریس علی المنطقی ان یقضى فی
من شرط القضیه فی ان سطر فیها المنطقی ان یكون صادقه
ضایحا لا یكون الا کاذبا پس بمقتضا این قضیه نظر در
ایم لاضروری و اگر چه کاذب باشد حواله با منطقی کرده است

و باین سبب قوی که بعد از او در جهات قضایا نظر کرده اند دایم را با نظر
حکمی ایما کرده اند و اگر چه سخن ایشان در آن باب از خط خالی نیست
و ما درین مختصر هم بر آن سوال احکام جهات و نقیض و عکس و غلطیات
بقدر وجه بیان کردیم و در موشی که مقتضای این اعتبار مخالف وجود
و شافی رای جمهور محققان بود بر اشارتی اقتضا بود و باستفاء بیان علی
داؤ اکنون می خواهیم که آن موعود ایجاد رسایم بتوفیق الله و مشتبیه می گوئیم
اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری درین ابواب به موضوع متعلقات یکی بحث
بجهات قضایا و دیگر بحث احوال موضوع و سور کلی و جزوی که برودر آید
و لوازم اعتبار این حکم در هر یکی ازین دو موضوع به یکدیگر سرایت کند
خصوصا نسبت عکس است و در جهات تجویز حکمی کلی دایم لاضروری اقتضا
آن کند که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت عامه بود و همین قدر چنانکه
گفته ایم و اما در بحث موضوع قضیه و اسوار مثلا چون موضوع
کتاب باشد اقتضا آن کند که آنچه کاتب بالقوه و الامکان بود خارج کاتب
بالفعل بود بحسب وجود خارجی با فرض عقلی عامر بودیم بحسب دلالت
پس شاید که چند ماهیت مختلف را در صحت کاتبی اشتراک بود و میان
ایشان امتیاز بود بآنکه بعضی از آن کاتب بالفعل بود بحسب وجود با فرض
عقلی و بعضی نبوده در خارج و نه در عقل پس چون گوئیم کل کاتب بر حمله
آن چیزه اند که کاتب بالفعل بود و در خارج صحت کاتبی داشته باشد و کاتب
بالفعل نبوده و ازینجا لازم آید که کلیت این موضوع و لجب نبوده بر
تقدیر آنکه آن ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب شود آنچه ما و ل حکم
علیه کلی بود بعضی از کاتبان کردند و حکم کلی در آن حال جزوی شود و چون
این مقدمه عمد شد گوئیم هر ممکن موجب که دایم لاضروری کلی با اوصاف
تواند بود مانند ممکن عام و خاص ممکن نشو و مثالا گوئیم هر جزو یکی است

بامكان ایضات و این حکم که هیچ رنگی ایض نیست دایما غیر ضروری
 هم صادق است پس این مقوله منعکس نشود چه در عکس چون ایض را منعکس
 کنیم و آن ایض فعلی خواهم رنگی از آن خارج بود و الا سالب کلی مذکور
 که صادق فرض کرده ایم صادق نبود و هر چه ایض فعلی بروی آن مقوله مانند برقه
 و عاچ و ترکی و غیر آن حال باشد که رنگی باشد پس نتوان گفت بعضی از
 ایض بامکان رنگی است و باید که دانسته که اگر این مثال مطابق مقصود
 نیست بسبب آنکه این اعتبار مطابق وجود نیست مضر نیست در مقصود
 بلکه اگر حکمی را که برهان ثابت شود هیچ مثال مطابق موجود نباشد آن حکم
 باطل نشود چه فایده ایراد مثال ایضاح حکم باشد نه اثباتش و هر چند
 میان آنچه در باب عکس گفتیم و اینجا می گوئیم در عکس سالب دایم ۷
 ضروری تفاوت است چه اینجا گفتیم سالب دایم باشد بعضی از آن لازمی
 و باقی محتمل ضرورت و اینجا می گوئیم سالب ضروری است اما باید که معلوم
 باشد که آن حکم بحسب قیاس و اقتضا وضع این اعتبار بود تا آنکه مقتضی
 وجود ایضی که بامکان رنگی باشد نباشد چنانکه گفتیم و این حکم بحسب
 تبع حقیقت حال فی نفس الامر و با خرافات وضع این اعتبار خواهد کرد
 و چون این اعتبار مقتضی استماع انعکاس ممکن احادی است کلی و جزوی
 و درین معنی یکسان باشد و استماع انعکاس چنانکه در باب عکس
 گفتیم اینجا مفید نباشد چه نقیض عکس ممکن درین مثال این بود که هیچ ایض
 یعنی هیچ چیز از آن ایض بالفعل فرض کنند رنگی نباشد ضرورت و این
 خود حق است چنانکه گفتیم و عکس این بود که هیچ رنگی ایض نباشد یعنی آن
 چیز نباشد که ایض بالفعل باشد بحسب فرض ضرورت و این حق است
 و منافق اصل قضیه نیست چه آن ایض که بامکان بر رنگی محولست نه آن
 ایض است که بالفعل باشد و اگر درین عکس قید بالفعل از ایض بکنیم

بنسب و انعکاس سالب ضروری که واضح ترین قضایا منعکسه است مثلا
 کند از هر آنکه در مثال مذکور این قضیه که هیچ ایض ضرورت رنگی نیست
 حق است چنانکه گفتیم و در عکس نتوان گفت هیچ رنگی ضرورت
 ایض نیست چه اصل قضیه ایست که رنگی بامکان ایض است و این وظایف
 از جهت ضرورت است چه سوره کلی در آنکه گوئیم هیچ ایض رنگی نیست
 مقتضی حصصه بر سبیل وجوب است بل بر سبیل وجود است چنانکه گفتیم
 و چون اعتبار خروج بیاض رنگی از قوت بفعل کرده اند آن رنگی از آن ضرورت
 سلب است بعضی از ایض بوده باشد نه ایض پس آن قضیه که منعکس
 می شود سالب ضروری بود و سالب جزوی منعکس نشود و عقیده
 دوامی ضرورت در اصل قضیه که گفتیم هیچ رنگی ایض نیست متعلق
 به جهت فرض کرده ایم و در عکس موضوع و سوره ساریت کرد و اینست بیان
 آنکه گفتیم اعتبار این معنی و در هر یکی از این دو باب دیگر ساریت کند پس
 معلوم شد که این اعتبار مقتضی بنسب و انعکاس ممکنات و موزی
 بنده می کند و دلیل باشد به آن جماعت که اطلاق و ضرورت
 و امکان را با سواد متعلق کردند و در مختلطات شکل اول چون مغزی
 ممکن بود و عقل آنکه دایم السلب بود از اقتران هم لازم آید که نتایج نباشد
 چه شاید که در مغزی اوسط که محولست بر مغز بالفعل حاصل نباشد
 اینست صدق سلب دایم کلی لازمی و حکم دیگری بر او سلبی بود که
 فعلی بود و این اوسط بذات و ماهیت بیان اوسط بود پس اوسط
 تکرار نبوده باشد باگیری در حکم جزوی نبوده باشد شالشی اگر انسان
 با سیاه و بیری حشرات در تحت آنکه ایشانرا چه بسیار بود و یک شکم
 اشتراک باشد بعضی و این حکم در انسان دایم السلب بود و در مثال
 حاصل بالفعل پس نتوان گفت که انسان را این حکم حاصلست بامکان

و هر چه چنین بود یعنی بنظر با فعل فاعل تغییر بود بصورت ماضی از آن
ناطق بود بصورت وحکم توان کرد و احباب فاعل غیر بایست ناطق بود
انسان و همچنین گویم هر انسانی ایض بود با مکان و هیچ ایض زنگی
نیست بصورت و علت امتناع انتاج اختلاف حال او صفاست بقوت
و بفعل پس با صغری خاصتری باید چنانکه عولش قوت تنها را شامل
بود یا کبری عامتر چنانکه موضوعش قوت تنها را نیز شامل بود تا منبع
بود و اگر کبری عکسش بنسیم گویم و هیچ زنگی ایض نیست و ایما تالیف
باشکل دوم شود و چون میان ممکن و دایم بود متبع نباشد چنانکه
گفته ایم و درین صورت ضاد انتاج این شال در شکل اول متعلق
بموضوع و مورد بود و بعد از عکس ورد باشکل دوم متعلق بجهت شد
پس از موضوع بجهت سرایت کرد بخلاف صورت اول و در شکل دوم
ممکن بود که بدیگر محتلفات سرایت کند از جهت عکس چنانکه گوئیم
هر انسانی بصورت ناطقت و هیچ حیوان که بجز بسیار از دیگر شکم
ناطق نبود پس نتیجه ده که هیچ انسان بصورت بجز بسیار از دیگر
بیک شکم و ما این حکم با مکان فرض کرده ایم و در شکل سوم
اقتراک از صغری ممکن بود و در شکل چهارم هر اقتراک که بر مقدمه
ممکن مشتمل بود چنین حکم دارد و باین اعتبار این اقتراکات منبع
بود و مذهب جمهور منطقیان است که اکثر این اقتراکات منبع است
چنانکه گفته ایم پس اگر خواهیم که مخالفت ایشان نکنیم چنانکه گفته ایم
الزام بلی از دو مقدمه مذکور باید کرد یا آن مذهب که بعضی از منطقیان
منسوبت که گویند موضوع قضیه چنان باید گرفت که هر چه صحت اقتضا
موضوع داشته بود محاکم علیه بود و تواند بود که مستدعی آن جماعت
بالتزام آن مذهب خود همین علت بوده باشد یا دایم و ضروری در حکم

یکسان باید گرفت چنانکه مقدمه مان اهل صناعت گرفته اند تا موافق مقتضا
علوم دیگر و مطابق وجود باشد و التزام مذهب اول اگر چه رافع بود
از این اشکالات باشد اما خلاف متعارف است چه بر آن تقدیر هرگاه
که گویند کل کاتب جمله اشخاص انسان را شامل باشد چه جمله راحت کاتبی
حاصل است و مع ذلك مشتمل بود بر التزام مذهب دوم در یک صورت
یعنی در موضوع تنها و سرایت خللی که از آن اعتبار در جهت لازم شود
بموضوع معلومت پس اعتبار موضوع نیز شوش کرد و در بیک و کلام
مطرد و بماند بیانش در مثال مذکور است که چون گفته ایم کل زنجی
ایض با لامکان و پس بایض و ایما و خواهیم که هر دو حکم عکس یکدیگر
شود که بعضی ما هو ایض زنجی با لامکان العام و لاشی من الایض زنجی
و ایما و ایض در سوجیه بآن معنی باید گرفت که هر چه صحت ایض داشته
باشد در آن داخل بود و در سالب بآن معنی توان گرفت چه بآن معنی
عمیست بر زنگی پس سلب زنگی از او دایما کذب بود بل بآن معنی باید گرفت
که ایض بالفعل بود تا هر دو قضیه صادق باشد با آنکه زنگی در اصل
بیک معنی توان گرفت در هر دو حکم و مقتضی تفاوت است که نیست
زنگی با ایض و دیگر است و نسبت ایض با زنگی دیگر بیانش است که زنگی
را ماهیتی است مقوم بخود و ایض از عوارض غیر لازم آن ماهیت است
پس حکم با بحجاب این عارض بروی اعتبار امکان و بسلبش از اعتبار
وجود باید کرد صادق است و نسبت زنگی با هر دو متساوی است اما ایض
را ماهیتی نیست مقوم بخود که آن ماهیت را زنگی بودن یا ترکی بودن
یا برف بودن عارض شود و نسبتش با همه یکسان بود بل مقوم او بماهیات
این معانی است پس آن ایض که برف بود حال بود که زنگی بود و آن ایض
که بر زنگی صحیح بود حال بود که برف صادق بود و چون چنین باشد

در آن صورت که گوئیم بعضی ایض زکی است با مکان آن خواهیم که بعضی از آنجا
ایض تواند بود و چون گوئیم هیچ ایض زکی نیست و ایما لامه آن ایض
غیر ایضی بود که مقوم بر زکی باشد پس مقوم بجزی دیگر بود و عاقبت
عالم آن ایض بود پس موضوع عکس مختلف المعلوم شود و اقتضا
تشویش حکم مذکور کند اما چون التزام مذهب دوم
کنیم این فسادها این باشیم و در انکس ممکنات و انتاج مختلف
مکمل متابع جمهور **فصل دوم در تعیین اعتبار جهات و اوقات**
بعد از استکمال سال دایم لایزوری و چون بحسب
نظر مذکور اعتبار دایم لایزوری در کلیات ساقط شود هر حکم که بر
مما اشخاص بود در همه اوقات ضروری بود چنانکه گوئیم هر انسانی
حیوانست و هراتیتی زوج و هر حکم که بر مما اشخاص بود و در همه اوقات
نیوز بل در اوقات معین باشد چنانکه گوئیم هر کوی در کوه مستقیم بوقتی
خاص طالع باشد و قمر در فلان وقت مشخص باشد یا در اوقات نامعین
چنانکه گوئیم هر انسانی متفس با ضاحک است و یا بر مما اشخاص بنوز بل بعضی
اشخاص بود در همه اوقات چنانکه بعضی و دمان گوئیم اسودند و یا در بعضی
اوقات چنانکه گوئیم کاتب اند و همچنین با اکثری باشد چنانکه گوئیم بیشتر
مردمان را بیک دست پنج انگشت بود و با اقلی چنانکه بعضی باشند انگشت بود
و یا مساوی چنانکه بعضی میروند و یا وصف موضوع اقتضا دوام حکم کند
بغلاف اوقات چنانکه هر کاتبی حرکت است این جمله لایزوری بود پس اگر
حکم درین قضا یا اعتبار وجود محمول کنند موضوع را بهت قضیه اطلاق بود
و بعد از این اصناف در تحت مطلق خاص افتد که آنرا وجودی خوانند و ازین جمله
انچه بشرط وصف بود مطلق عرفی باشد اما اگر حکم باعتبار امکان محمول گشته
موضوع را همین قضا یا اعتبار در تحت ممکن خاص افتد و تفاوت میان ممکن

مطلق در دلالت آن بود که در کلی مطلق حکم بر مما اشخاص حاصل بود و در ممکن باشد
که بر مما اشخاص بود و باشد که بر بعضی بود پس ممکن عامتر بود در دلالت و امتداد
جزوی هر دو مساوی باشد و اگر چه باعتبار مختلف باشد چنانکه گفتیم بر قضا یا
یا ضروری بود یا ممکن یا مطلق چنانکه مقدمان گفت اند و عرفی در تحت مطلق
و مطلق خاص و احصی یکی بود و عرفی و مشروط یکی بود و اگر هر یکی را ازین جهت
غیر ضروری چنانکه کردند که شامل ضروری باشد ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام
نیز حاصل شود و اگر خواهند که هر ممکن را که مستعمل بود بر ضروری از ضروریات
که مقتضی ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم بیک طرف بیش از وقوعش صورت
بشد اعتباری مغرور گشته کنند ممکن احصی هم باعتبار باید کرد و اقتضا برین
صفت جهت کافی بود درین صناعت چه در معلوم بیش ازین استعمال نکند و اگر
خواهند وقتی بیشتر و مشروط محمول و ممکن استقبالی را نیز با قرا داد اعتبار کنند
و نظر در بابی جهات که بر شمریم جری ریاضت افکار و امتحان از هان فایده مند
پس برین تقدیر حکم مقدمات دایم اگر کلی باشد حکم ضرورت بود و اگر کلی باشد
و معلوم بود که لایزوری اند حکم مطلقا خاص بود و اگر معلوم بنود حکم
مطلقا عام بود و چون دایم جزوی از ضروری عامتر باشد اگر خواهند
در جزویات تمامی جهات مذکور اعتبار توان نمود که داستا آن زیاد نماید
نباشد و در تمام چنانکه گفت اند مطلق دایم متاقص باشد و ممکن و ضروری متاقص
و چون دایم و ضروری کلی مساوی اند در دلالت نقیض هر دو مطلق و ممکن جزوی مساوی
باشد و چون ممکن کلی از مطلق کلی عامتر است چه هر چه مطلق بود ممکن بود و ممکن شود پس
نقیض مطلق یعنی دایم جزوی از نقیض ممکن یعنی ضروری جزوی عامتر بود چنانکه گفت اند
و باقی احکام متاقص عکس و مختلفات همان باشد که گفته شد و ما صیغله است این
جهت را در همه اشکال بعدی وضع کردیم و اگر چه مکرر است اما تا کسی که خواهد
که برین تدابیر اقتضا کند داند که زیادت ازین غیر مهم است و بعد و این است

جدول ثایح محتلفات در جمله اشکال

[illegible]

جدول آتی نتایج محاسبات در جمله اشکال

[illegible]

قسم دوم ازین اول از علم قیاس در قیاسات شدلی
 اقتران و استثنای مشت فصل است **فصل اول در قیاسات**
اقتزای از حتمیات **تمایز** چون از قیاسات اقتران که از حلیات تنها بود
 فارغ شدیم سخن در اقترانی گویم که از شرطیات تنها باشد و آن چنانکه گفتیم
 سه نوع بود اول آنکه از مصلیات تنها بود و دوم آنکه از مصلیات
 تنها بود و سیوم آنکه از هر دو صنف بود آنچه در هر یک ازین انواع دو گونه
 بود یکی آنکه اشتراک مقتضیات در جزوی تام بود و دیگر آنکه اشتراک
 در جزوی غیر تام بود و ابتدا بقسم اول گفتم و بر عقب آن قیاساتی
 که از شرطیات و حلیاتی باشد ایراد گفتم چه در آن نوع اشتراک از جانب
 حلیات در جزوی تام بود و از جانب شرطیات در جزوی غیر تام
 و حتم اقترانیات قیاساتی گفتم که از هر دو جانب اشتراک در جزوی
 غیر تام باشد انشاء الله و درین فصل اقترانیات مصلیات بیان گفتم
سخن در اقترانیات از مصلیات **تمایز** چنانکه در حملات گفته
 آمد از مصلیات نیز قیاسی بر حیاءات اشکال چهار گانه حادث
 شود چون بجای موضوع مقدم باشد و بجای محمول تالی و حد و سه گانه
 درین موضع قضایا باشد و شرایط انتاج در ضرب منتج و عقیم
 و استغنا ضرب شکل اول از بیان و احتیاج دیگر شکلهای بیان و بیان
 بعکس و قلب و افتراض و خلف در سه شکل اولی آخر بعینه چنانکه در
 حملات گفته آمدنی هیچ تفاوت شال ضرب اول از شکل اول هرگاه که
 که آب بود ۷ و بود و هرگاه که ۷ و بود ۷ و بود پس هرگاه
 که آب بود ۷ و بود و از شکل دوم هرگاه که آب بود ۷ و بود
 و هرگز نبود که چون ۷ و بود ۷ و بود پس هرگز نبود که چون آب
 بود ۷ و بود و از شکل سیوم هرگاه که آب بود ۷ و بود و هرگاه

که آب بود ۷ و بود پس هرگاه که چون ۷ و بود ۷ و بود و از شکل
 چهارم هرگاه که آب بود ۷ و بود و هرگاه که ۷ و بود پس هرگاه
 که چون ۷ و بود و در افتراض تعیین حال و وضع دین قضیه که
 که بود چون آب بود ۷ و بود چنانچه بود که فرض کنیم که آن حال که وضع
 آب با وجودش مستحب ۷ و بود معین کنیم و آن آنکه باشد شکل ۷ و
 بود پس هرگاه که ۷ و بود ۷ و باشد و این قضیه کلی بود و عکس
 جزوی و نیز هرگاه که ۷ و بود آب بود و این هم کلی بود و عکس جزوی
 و ازین چهار قضیه دو مورد که باشد و دو مورد که کلی از قیاس که با افتراض
 محتاج بود سلف شود تا دو قیاس حاصل آید منبع مطالب چنانکه گفتیم
 و مصلیات چنانکه گفته آمد است لزومی باشد یا اتفاقی و لزومی حقیقی
 بود یا لفظی اما تالیفات از مقتضیات لزومی حقیقی که بر اوضاع محال بود
 شتمل نباشد نتایج لزومی حقیقی دهندنی اشتباه مگر در آن موضع که بیان
 انتاج بینی بر عکس موجب باشد چه بنا بر آن قول که عکس لزومی لزومی بود
 در آن موضع نیز نتیجه لزومی بود بنا بر آن قول که عکس لزومی استحالی بود
 نتیجه استحالی بود و اصل باب قیاساتی است که منبع لزومی بود و آنچه
 در علوم اقتضای این صنف باشد و هر چه غیر آن بود در عبادات و معاملات
 و غیر آن واقع باشد و لزومی لفظی بسیط و مختلط و لزومی حقیقی نتیجه دهند لزومی
 لفظی دهند شال اگر انسان صهال بود حیوان بود و اگر انسان حیوان بود
 حاس بود و همچنین اگر انسان صهال بود فرس بود و اگر انسان فرس بود
 حیوان بود و از آن جهت که اصغر شتمل بر وضع عالی است و در شکل اول و دوم
 نتیجه لزومی حقیقی ازین اختلاط ممکن نبود اما در شکل سیوم و چهارم ممکن بود
 که نتیجه لزومی حقیقی دهند چنانکه گوئیم اگر انسان فرس بود حیوان بود و اگر
 انسان فرس بود ماش بود و وضع محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود پس

نتیجه این اختلاطات بحسب صورت عقل هر دو صنف لزومی تواند بود و اما
از لزومی لغوی و اتفاقی خالص نتیجه نیاید چنانکه گوئیم اگر پنج روح بود عدد
بود و اگر پنج عدد بود انسان ناطق بود و نتیجه این افتراق نه بحسب
لزوم صادق بود و نه بحسب اتفاق و اگر صغری اتفاق بود لزومی لغوی
در کبری شکل اول تواند بود و اتفاق بیبط و محال با لزومی حقیقی
نتیجه دهد که اتفاق و کاه لزومی حقیقی باشد اگر انسان حیوان بود حواس
بود و اگر انسان حواس بود حواس ناطق بود و همچنین اگر آفتاب طالع بود
نخارات متعاضد بود و اگر نخارات متعاضد بود که کلب مخفی بود و از دو اتفاق
اگر انسان ناطق بود غراب ناطق بود و اگر غراب ناطق بود حمار ناطق بود
و همچنین اگر انسان ناطق بود غراب ناطق بود و اگر غراب ناطق بود انسان
حیوان بود پس یکبار نتیجه اتفاق می آید و یکبار لزومی و بحسب صورت
استصحابی بود عقل هر دو صنف و باید دانست که امثال این افتراعات بحقیقت
ناقرائات قیاسی بود چه مستلزم علی غیر مقدمات نباشد بسبب آنکه وضع
مقدم در لزومی مستلزم تالی است و از افتراق اتفاق تا آن مقدم علی زیادت نشود
و حکم در اتفاق چون صادق بود با هر حکم صادق که در عالم فرض کنند صادق
باشد ولیکن علی زیادت نشود و مساوی است احتمال اگر در مقدمات افتد نتیجه
نباشد مثلاً در شکل اول گوئیم اگر زید کاتب بود دستش خوراک بود و چنین
نیست که اگر دست زید خوراک بود زید پیدا بود و در شکل دوم گوئیم اگر زید
کاتب بود پیدا بود و چنین نیست که اگر دست زید خوراک بود پیدا بود
و چون این سالب با موجب لزومی نتیجه نیست ما اتفاق بطریق اولی نتیجه نباشد
و سالب اتفاق با موجبات لزومی نتیجه باشد و تلخیص کاه اتفاق بود و
کاه لزومی چنانکه گوئیم اگر دو جفت بود منقسم بدو مساوی باشد و چنین
نیست که اگر دو منقسم باشد بدو مساوی انسان ناطق بود و همچنین اگر

بیاض بود بود لون موجود بود و چنین نیست که اگر لون موجود بود بیاض
تابضی صر بود و دیگر اشکال برین قیاس پس تلخیص این صنف استحصای
بود و ایراد تفصل این اختلاطات در یک یک ضرب مقتضی زیادت فایده
نباشد و استخراج آن کسانی را که اصول گذشته مقدر کرده باشند فی زیادت
تأملی صورت بندد و چون استقصا در سایل این مباحث اقتضا تطویل
کنند و آن بسیار باشد پس از آن تحاشی بهتر **فصل**
دوم در اقترائات از تفصیلاتها در اقترائات تفصیلات چون مقدم
و تالی از یکدیگر میسر می شود بنوع بطبع اعتبار هیأت شکلی صورت بندد و الا آنکه
از دو منفصل باعتبار سبب یک حواله اتصال که مکرر بود ساقط شود و
و آن بمشابهت حد اوسط بود پس از دو جز و باقی نتیجه طلب باید کرد و منفصل
صنف است یکی حقیقی و در غیر حقیقی و در هر صنفی محصولات اربع اعتبار
توان کرد پس قضا یا منفصل دو از دو بود و چون صغری و کبری می توان باشند
تالیفات ممکن میان این دو از دو متفاوت است بود و اگر خواهند در جدول
منبری وضع توان کرده اما اکثر این تالیفات غیر نتیجه بود و میانش یکی است
بر حینه اصل **۱** هر اقتران که یک مقدم با هر دو مقدم سالب بود نتیجه نباشد
مثلاً گوئیم عدد زوجت یا فرد و چنین نیست که عدد فردت یا منقسم بدو
مساوی و چنین نیست که عدد فردت یا انسان برنده است پس بر تقدیر اول
سالب صادق بود و بر تقدیر دوم کاذب و لازم آید که بحسب صورت نتیجه بود
و برین قیاس در دو سالب و در دو جزویات **۲** از دو جزوی نتیجه نیاید بحتم
بود که اوقات مختلف بود و عقل بود که نبود مثلاً چون گوئیم کاه بود که
آب بود یا **۳** کاه بود که آب بود یا **۴** پس اگر هر دو در نتیجه یکی
بود **۵** بود و اگر مختلف بود تواند بود که **۶** بود و تواند بود
و صورت اقتران اتصال هیچ کدام ننگند پس نتیجه بود اما چون یکی کلی بود

و شام اوقات باشند و دیگر جزوی منج باشد و نتیجه جزوی بود **م** از دو نتیجه
 حقیقی نتیجه نیاید چه مکرر یک جز و اقتضا آن کند که جزو باقی در هر دو
 منفصله بعینه یک چیز باشد یا در دلالت مساوی باشند پس هر دو
 مقدمه که در اقتران افتاد باشد بقوی یکی بود و این نه اقتران بود
 شاملش عدد زوجیت یا فرد و عدد فردست یا منقسم بدو مساوی و زوج
 بعین منقسم بدو مساوی بود و اگر گوئیم این شخص انسانست یا انسان
 نیست و این ضابطه است یا انسان و نوع ضابطه درین منفصله از آن
 جهت صادق است که در دلالت مساوی انسانست پس اگر خواهند از غیر
 یکی و تقیض دیگر منفصله کنند اما در قوت مساوی مقدمهات باشد چنانکه
 گویند این شخص انسانست یا ضابطه نیست و اگر خواهند از عین هر دو متصل
 کنند چنانکه گویند اگر این شخص انسانست ضابطهست پس اگر یک مقدمه
 مشتمل بر دو حرف بود و دیگر بر اجزاء بسیار با هر دو مقدمه مشتمل بر اجزاء
 بسیار باشد و اقسام غیر مکرر مختلف بود و اقسام باقی بعد از اسقاط جزو
 مکرر مساوی بود در دلالت شاملش عدد زوجیت یا فرد و عدد فردست
 یا زوج الزوج و یا زوج الفرد و یا زوج الزوج و الفرد پس معلوم شود که
 این سه قسم باقی اقسام زوج است و همچنین این چیز زوج است یا فرد
 یا عدد نیست و ادلی است یا مرکب یا عدد است پس معلوم شود که آنچه
 زوج یا فرد باشد همان چیز اولی یا مرکب باشد **م** و از دو موجب مانع جمع
 نتیجه نیاید چه توان گفت این چیز حیوانست یا جماد و این چیز حیات است
 یا جماد و همچنین این جزئیات است یا جماد و این چیز انسانست یا جماد پس
 جزو باقی محتمل بود که مساوی باشد و محتمل بود که متباين باشد و محتمل
 بود که مختلف باشند بهجوم و خصوص و صورت اقتضای هر کدام نکنند
 پس منتهی نبودن و بعد از تقریر این اصول گوئیم چون یک مقدمه

مانع جمع نبود و دیگر مانع خلو با مانع جمع و خلو با یک مقدمه مانع جمع و خلو بود
 و دیگر مانع خلو تنها بعد از اسقاط جزو مکرر و باقی از یک مقدمه خاصتر
 بود از جزو باقی از دیگر مقدمه پس از عین خاص و تقیض عام منفصله مانع
 جمع تنها اند و از تقیض خاص و عین عام منفصله مانع خلو تنها و از عین
 هر دو با تقیض هر دو متصله لزومی و جملة اعمای شاملش این شخص حیوانست
 یا نبات و این شخص حیوانست یا انسان نیست و بعد از اسقاط مکرر یک چیز
 و این باشد که نبات است و دیگر جزو این که انسان نیست و منفصله مانع جمع
 ازین و جزو چنین بود که یا نبات است یا انسان و مانع خلو چنین که یا نبات
 است یا انسان نیست و متصله چنین که اگر نبات است انسان نیست اما اگر انسانست
 نبات نیست و این سه نوع نالایف است که منتهی است و هر یکی از دو کلی و از یک
 کلی و یک جزوی ممکن بود و جزوی در هر یکی از دو مقدمه واقع تواند بود پس
 ضرب منتهی باین اعتبار نه باشد و اما اگر هر دو مقدمه مانع خلو تنها بود
 بعد از اسقاط مکرر و جزو باقی شاید که مساوی باشد و شاید که یکی عامتر بود
 و دیگر خاصتر اما متباين تواند بود و بر تقدیر تساوی حکمش حکم اقترانی بود
 که از دو موجب حقیقی بود شاملش این شخص حیوانست یا انسان نیست و این
 شخص حیات است یا انسان نیست و بر تقدیر اختلاف بهجوم و خصوص حکمش
 حکم اقترانی بود که او مانع جمع و مانع خلو باشد شاملش این شخص حیوانست
 یا انسان نیست و این شخص نای است انسان نیست و ضرب منتهی از دو
 حاصل آید چنانکه گفته آمد و باقی ضرب غیر منتهی بود بیانیها مذکور
فصل سی و نهم در اقترانیات از مصلحت است
و مصلحت نام درین اقترانات متصله صغری تواند بود مابکری و در هر یکی
 ازین دو تقدیر اشتراك در تالی متصله بود یا در مقدمش پس انواع این
 اقترانات چهار بود و چون مصلحت لزومی است یا اتفاقی یا استحسانه

و هر یکی بحسب اعتبار و محصور چهار متصلات دوازده بود و مفصلات هم دوازده
 است پس ضرب هر نوی از این انواع صد و چهل چهار باشد بعضی منتج
 و آن چهل و هشت ضرب بوزان هر نوی و باقی عقیم چنانکه شرح داده ام و در
 جمله این اقترانات از دو جزوی قیاس نیاید چنانکه گفته اند است و از سالب
 مفصله در هر مقدمه که افتد قیاس نیاید از جهت احتمال اشتغالش بر اجزای مختلف
 چنانکه گفته ایم و نیز اصل باب و در انتاج این اقترانات در مفصل است اما
 متصل که در قوت آن مفصله باشد بدو وجهی که اقتضا انتاج کند و سالبه
 مفصل در قوت هیچ متصله از این متصلات نباشد چنانکه گفته ایم پس
 بشرط اول ربعی از عدد مذکور ساقط شود و بشرط دوم یک یغ از باقی ساقط
 شود و بخواه در ضرب و در هر نوی بنام و تفصیل احوال این ضرب و بیاض است
نوع اول متصل صغری و اشتراك در ثانی و ابتدا از متصلات
 لزومی کنیم گوئیم چون صغری لزومی الحاقی بود کلی با جزوی و کبری کلی مانع
 جمع حقیقی مانع حقیقی نتیجه متصل لزومی الحاقی باشد از غیر اصغر و نقیض
 اکبر در یکت تابع صغری و بیانش بود مفصل بود با متصل که از عین
 اوسط و نقیض اکبر باشد تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید
 شانش اگر این عدد در پنج صحیح است زوج بود و این عدد همیشه زوج باشد
 ما فرد نتیجه ده که اگر این عدد در پنج صحیح است فرد نباشد ج کبری چون
 با این متصل کنند که هرگاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد این نتیجه
 بدو چنانکه گفتیم و همین صغری کلی با کبری مانع جمع تنها متصل جزوی
 الحاقی از نقیض اصغر و عین اکبر باشد و بیانش بود مفصل بود با
 متصل جزوی که از عین اکبر و نقیض اوسط باشد تا با سالبه کلی که لازم صغری
 بود از شکل دوم متصلات نتیجه چند حالت جزوی ده که عکس موجب جزوی
 که لازم از بود مطلوب باشد شانش هرگاه که زید کاتب بود مباشر قلم بود

و کاه بود که زید مباشر قلم بود و کاه بود که مباشر شمشیر بود نتیجه ده که کاه
 بود که اگر زید کاتب بود مباشر شمشیر بود بیانش آنکه چون مفصل مانع
 جمع است و جزوی این متصل لازم بود که کاه بود که اگر زید مباشر شمشیر
 بود مباشر قلم بود و این صغری کنیم و سالبه کلی که با صغری قیاس متلازم است
 و آن اینست که هرگز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود کبری کنیم تا از شکل
 دوم متصلات نتیجه ده که کاه بود که چنین نبود که اگر زید مباشر شمشیر
 بود کاتب بود و این سالبه در موت این موجب باشد که کاه بود که چنین بود
 که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب نبود و عکس این موجب نتیجه مطلوب است
 و همین صغری کلی که گفتیم با کبری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی
 همین نتیجه بعینه بدو بیانش بود مفصل بود با متصل که از نقیض
 اوسط و عین اکبر باشد و بیانش با عکس نقیض صغری تا از شکل سوم
 متصلات این نتیجه حاصل آید شانش اگر این شخص ضابط بود ناطق بود
 و این شخص یا ناطق بود یا کاتب بود و گوئیم نتیجه ده که کاه بود که اگر
 این شخص ضابط نبود کاتب نبود و عکس مفصل را این متصل لازم است
 که اگر این شخص ناطق بود کاتب نبود و عکس نقیض صغری یا است که اگر
 این شخص ناطق بود ضابط نبود و از این دو مقدمه نتیجه مذکور
 حاصل آید و بحسب این بیان انتاج هشت ضرب معلوم شود که از
 صغری لزومی کلی باشد مفصل موجب شش ضرب حاصل آید و از
 صغری لزومی جزوی با دو مفصل مانع جمع کلی یعنی حقیقی و غیر حقیقی
 دو ضرب دیگر حاصل آید و از جمله دوازده ضرب که از اختلاط و لزومی
 موجب یکی کلی و دیگر جزوی با مفصلات موجب باشد چهار ضرب
 ماند که منتج بود به از جهت آنکه اقتران از دو جزوی بود و ضرب
 باقی که از لزومی جزوی و مانع خلو کلی باشد از جهت آنکه اگر شلا مانع خلو

کلی را ماده جنین بود که همیشه این شخص یا حیوان یا الغراب و لزوی جزوی
 که با او اضافت کنیم یکبار جنین بود که اگر این شخص اسود بود حیوان بود
 و یکبار جنین که اگر این شخص ابیض بود حیوان بود و یکبار جنین که اگر این
 شخص ناعق بود حیوان بود در مثال اول میان اصغر و اکبر بیوم و خصوص
 اختلاف بود در مثال دوم اصغر در اکبر داخل بود بکلی و در مثال
 سیوم از او خارج بکلی پس بحسب صورت اقتضا نتیجه نکند و اما اگر
 صغری سالب لزوی بود حکمش بعینه هم برین منق بود الا آنکه بجای
 مانع جمع مانع خلوی و بجای مانع خلوی مانع جمع باشد و در نتائج هم تفاوتی
 باشد و ما آن حکم را احاطت کنیم مجرد از آنکه کونیم صغری لزوی سالب
 کلی یا جزوی یا کبری کلی مانع خلوی حقیقی یا غیر حقیقی متصله اعمالی از عین اصغر
 و اکبر نتیجه دهد در حکمت تابع صغری بود و بیانش بر دو منفصل بود یا منفصل
 که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد و تالیفش یا موجب کلی که لازم صغری باشد
 تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و عین صغری کلی یا کبری مانع
 خلوی تنها نتیجه جزوی بدو از هر دو نقیض و بیانش بر دو منفصل بود یا متصل
 جزوی که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد تا یا صغری بعینه نتیجه بدو
 از شکل دوم متصلات که عکس متلازش مطابق بود و کبری مانع جمع حقیقی
 یا غیر حقیقی کلی و جزوی عین نتیجه بعینه بدو و بیانش بر دو منفصل یا
 متصل که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد و تالیفش تا عکس نقیض موجب
 کلی که لازم صغری بود تا از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آید و بیانش
 کقیم بحسب این بیان هشت ضرب متبع باشد و چهار ضرب که از دو
 جزوی یا از صغری جزوی یا کبری مانع جمع کلی باشد متبع بود و اما
 اگر صغری اتفاقی یا استحبابی بود و سوالش منعکس باشد همین بیانش
 متبع بود و نتائج استحبابی بود جمعه متصله که در وقت منفصله باشد

میش لزوی بود و نتیجه اختلافات اتفاق و لزوی و استحبابی باشد جنینان
 گفتیم بین چکلی ضرورت متبع درین نوع چهل و هشت بود و نتائج مذکور چهل
 متصله موجب است و هر متصله موجب را سالب متلازم بود جنینان گفتیم
 پس اگر خواهیم نتیجه متصله سالب گیریم که لازم آن موجب باشد که بیان کردیم
 و نتائج لزوی را منفصلات موجب غیر حقیقی هم لازم بود مانع جمع تنها از
 عین مقدم و نقیض تالی مانع خلوی تنها از نقیض مقدم و عین تالی و منفصل
 سالب از عین هر دو پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی ازین
 منفصلات گیریم اما آنچه غیر لزوی بود آنرا از منفصلات موجب لازم
 نباشد پس نتائج آن صنف منفصل نتواند بود **نوع دوم**
 متصله هم صغری و اشترک در مقدم چون صغری لزوی بود اعمالی یا
 سلبی کبری مانع خلوی حقیقی یا غیر حقیقی و هر دو مقدمه کلی باشند نتیجه متصل
 کلی اند از نقیض اصغر و عین اکبر یا از عین هر دو و بیانش بتالیف عکس
 نقیض عین صغری یا از اش باشد یا متصله که از نقیض اوسط و عین
 اکبر حاصل شود تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید و اگر عین
 صغری یا از اش را با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد بتالیف
 کنند بر تقدیر کبری حقیقی یا غیر حقیقی عین نتیجه لازم آید و لیکن این نتیجه
 از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هر دو پس باین بیان نتائج
 چهارده ضرب معلوم شود هفت بر تقدیر صغری اعمالی و هفت بر تقدیر
 صغری سلبی و چون صغری یا از اش را که کلی بود و اعمالی یا متصله که اند
 نقیض اکبر و عین اوسط باشد اضافت کنند بر آن تقدیر که کبری مانع
 خلوی بود از شکل چهارم عین نتیجه هشت جزوی بعینه حاصل آید و باین
 بیان نتائج دو ضرب دیگر یکی صغری موجب و دیگر صغری سالب هر دو
 کلی و کبری هر دو مانع خلوی تنها جزوی معلوم شود و دو ضرب باقی که

صغری جزوی بود و کبری مانع خلو کلی عظیم بود بهمان بیان که در نوع اول
 یاد کردیم به هر یکی ازین دو نوع بعکس صغری دیگر نوع شود و اگر صغری
 اتفاقا با استصصای بود حکمش همین بود بشرط قبول انعکاس چنانکه
 کنیم و لوازم نتیجه بقرار مذکور باشد **نوع سیوم** متصله کبری
 و اشتراک در مقدم **۴** صغری مانع خلو حقیقی یا غیر حقیقی کلی با جزوی
 یا کبری لازمی کلی متصله موجب نتیجه دهد در کیت تابع صغری اگر کبری موجب
 بود ان متصله از نقیض اصغر و عین اکبر باشد و اگر سالب بود از نقیض
 هر دو و بیانش بر دو صغری بود با متصله از نقیض اصغر و عین اوسط
 تا با کبری یا لازم او از شکل اول این نتیجه حاصل آید مثالش این عدد فرد
 یا زوج و هرگاه که این عدد زوج بود منقسم شود بدو مساوی پس
 هرگاه که این عدد فرد نبود منقسم بود بدو مساوی جای این متصله
 که هرگاه که این عدد فرد است زوج بود **۵** لازم صغری است و در کبری
 سالب کوئم و هرگز چنین نبود که اگر این عدد فرد نبود زوج بود لازم
 صغری است و در کبری سالب کوئم و هرگز چنین نبود که اگر این عدد زوج
 بود منقسم نبود بدو مساوی و لا ایش همان کبری موجب است بر نتیجه
 همان بود و صغری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی با جزوی یا کبری
 لازمی کلی با جزوی متصله موجب جزوی نتیجه دهد و بیانش بر دو صغری
 بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با موجب کلی با جزوی که
 کبری یا لازم باشد از شکل پنجم منضلات این نتیجه حاصل آید و بموجب
 این بیان انتاج شانزده ضرب از لزومیات معلوم شود و دو ضرب
 صغری مانع خلو کلی بود و کبری جزوی منتج نباشد اما در سبب
 آنکه کوئم دایما این احاد یا زوج نیست ماعد است و گاه بود که چون
 عدد بود زوج از زوج بود یا گاه بود که چون عدد بود فرد بود و در صورت

اول سلب کلی حق بود و در صورت دوم احباب کلی و سالبه بوین قیاس
 ضرب باقی که از دو جزوی بود هم عظیم بود و حال باقی اختلاطات مجانبه
 گفتند **نوع چهارم** متصله کبری و اشتراک در ثانی **۴** صغری
 مانع جمع بود حقیقی یا غیر حقیقی کلی با جزوی و کبری موجب کلی نتیجه
 متصله احبابی اند از عین اصغر و نقیض اکبر و در کیت تابع صغری و بیانش
 بر دو منفصله بود با متصله از عین اصغر و نقیض اوسط باشد تا با سالبه
 کلی که لازم کبری بود از شکل دوم منضلات این نتیجه دهد و همچنین که
 صغری مانع خلو بود حقیقی یا غیر حقیقی کلی با جزوی و کبری سالبه کلی
 بود همین نتیجه از هر دو نقیض لازم آید و بیانش بر دو منفصله بود یا متصله
 که از نقیض اصغر و عین اوسط باشد تا با عین کبری هم از شکل دوم این
 نتیجه حاصل آید و **۵** اگر صغری مانع خلو تنها بود کلی یا جزوی و کبری
 موجب کلی یا صغری مانع خلو کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری سالبه
 جزوی بود نتیجه جزوی دهد از عین اصغر و نقیض اکبر از عین هر دو
 و بیان بر دو منفصله بود با متصله از نقیض اوسط و عین اصغر تا با لازم
 کبری از شکل چهارم منضلات این نتیجه حاصل آید و اگر صغری مانع
 جمع کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجب جزوی یا صغری مانع خلو
 حقیقی بود کلی با جزوی و کبری سالبه کلی نتیجه جزوی از نقیض اصغر
 و عین اکبر یا از هر نقیض هر دو دهد و بیان بر دو منفصله بود با متصله
 از عین اوسط و نقیض اصغر تا با عین کبری هم از شکل رابع این نتیجه حاصل
 آید و این بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شود و هشت ضرب باقی اند
 از دییات عظیم بود یا بسبب عدم مقدمه کلی بسبب بیان مذکور در نوع
 گذشته به هر یکی ازین دو نوع بعکس کبری دیگر نوع شود و قراین غرضی
 بر قیاس این قراین باشد بشرط انعکاس و حال لوازم هر نتیجه همان که در

قسم اول گفته آمد و وضع جدا دل بحقیقت کردیم ایشار اختصار را
فصل چهارم در افترا نیات از جملات و مستلزمات
 درین افترا نیات هم جلی با حای کبری بود یا بجای صغری بود و اشتراك
 جلی بر جریکی ازین دو تقدیر با مقدم متصل بود یا با تالی پس این افترا نیات
 نیز چهار نوع باشند و در هر نوعی تالیف میان جلی و آن جزو از متصله که
 اشتراك با و بود بر هیأت یکی از اشکال چهار گانه تواند بود و متصله
 درین افترا نیات در اثبات مطالب لزومی حقیقی باید تا نتیجه فی نفس الامر
 صادق بود و اگر لزمی لفظی بود باشد که از نتیجه حال ظاهر لازم شود
 بر استعمالش در خلاف روا بود اما در اثبات مطالب شاید **نوع اول**
 جلی کبری و اشتراك با متصله در تالی و این نوع بطبع نزدیکتر بود و متصله
 موجب بود یا سالبه اگر موجب باشد قیاس ظاهر بود مستغنی از نیاتی
 زاید باین در اشکال گفته آمد است چه اگر تالی را قضیه جلی گیرند با نفرد
 تالیف میان دو جلی افتاده باشد پس حکمش همان بود که حکم قیاسات
 جلی و ضرب بتبع و عقیق در هر شکلی و شرایط انتاج هم آنچه گفته آمده است
 فی تفاوت الا آنکه نتیجه درین موضع متصله بود که مقدمش بعینه مقدم
 صغری بود و تالیش نتیجه آن دو جلی مثال ضرب اول از شکل اول
 کلا کان ه در محب و کل ب ا نتیجه دهد که کلا کان ه در محب ا ب
 حصول تالی شرط است بوضع مقدم پس حصول نتیجه هم بآن شروط
 باشد و باقی اشکال و ضرب هم برین قیاس و اگر متصله موجب جزوی بود
 حال اشکال و ضرب همین باشد الا آنکه نتیجه متصله جزوی بود مثلاً
 تدیکون اذا کان ه در محب و کل ب ا نتیجه دهد که تدیکون اذا
 کان ه در محب ا ب اگر متصله سالب بود تالی باید که در هر صغری
 نقیض صغری آن ضرب باشد بر تقدیر افراد پس از شرایط انتاج آنچه

معلق صغری بود مقابل آن شرایط بود که در جملیات گفته آمده است
 و باقی بعینه همان یعنی در شکل اول صغری سالبه آمد و کبری کلی و در شکل
 دوم مقدمات متفق و در کتب و کبری کلی و در شکل سیم صغری سالبه و یکی
 از دو مقدمه جزوی و در شکل چهارم در ضرب اول و دوم و چهارم صغری
 سالبه جزوی و در ضرب سیم موجب جزوی و در ضرب پنجم سالبه کلی
 و عدد ضرب بتبع هم آنکه گفته آمده است و بتایج سالبه متصله و در کتب
 تابع صغری مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نقیض نتیجه که در آن
 ضرب از دو جلی بسیط لازم آمد مثال ضرب اول از شکل اول پس
 البته اذا کان ه در فلیس کل ح ب ا نتیجه دهد که ایس البته
 اذا کان ه در فلیس کل ح ا بیانش آنست که صغری در قوت این محبیه
 است که کلا کان ه در کل ح ب و این موجب با جملی کبری نتیجه دهد
 چنانکه گفته آمد کلا کان ه در کل ح ا و این قضیه در قوت این سالبه
 باشد که ایس البته اذا کان ه در فلیس کل ح ا و اینست مطلوب در سالبه
 جزوی هم برین قیاس و باقی اشکال و ضرب برین سوال پس ضرب
 بتبع درین نوع متنازع و شش بود فوزه ضرب از چهار شکل بر تقدیر
 صغری متصله موجب کلی و هم چندان بر تقدیر جزوی و همچنین بر
 تقدیر سالبه کلی و همچنین بر تقدیر جزوی **نوع دوم** متصله کبری
 و اشتراك هم در تالی اگر متصله موجب بود حکمش همان بود که تالی
 را با نفرد باشد مانند آنکه در نوع اول گفتیم یعنی نتیجه متصله بود مقدمش
 مقدم کبری و تالیش نتیجه که از آن دو جلی بر تقدیر افراد لازم آمد و در
 کتب تابع کبری شالشی کل ح ب و کلا کان ه در کل ب ا نتیجه دهد
 که کلا کان ه در کل ح ا حصول کل ب ا شرط است بوضع
 ایس نتیجه همچنان بود و اگر بجای کلا کان تدیکون اذا کان بود در نتیجه

نیز چنان بود و اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هر صغری نقیض آن
 قضیه بود که در کبری آن ضرب افتد بر تقدیر افراد پس از شرایط استخراج
 آنچه متعلق بکبری بود مقابل شرایط مذکور باشد و باقی بحال خود یعنی در
 شکل اول صغری موجب باید و کبری جزوی و در شکل دوم انفاق در کفیت
 و کبری هم جزوی بود و در شکل سیم صغری موجب و کبری از دو مقدم جزوی
 و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم سالبه جزوی و کبری ضرب دوم
 سالبه کلی و کبری دو ضرب آخر موجب جزوی و نتایج هم متصله سالبه بود
 در کفیت تابع کبری مقدمش مقدم کبری و تالی نقیض آن نتیجه که در آن ضرب
 از عملیات بسیط لازم اند مثال ضرب اول از شکل اول کل ج ب
 و لیس البتہ اذا کان یا لیس کلما کان ه و فلیس بعض ب اینچه دهد
 که لیس البتہ اذا کان یا لیس کلما کان ه و فلیس بعض ج ا و بیانش هم
 برین قیاس مذکور بود بر دو متصله سالبه یا موجب و اسامی بر آن تقدیر
 و در نتیجه موجب یا سالب پس ضرب متبع درین نوع نیز متضاد و شش
 بود از چهار شکل **نوع سیم** جمعی صغری و اشتراک در مقدم
 و این نوع از طبع دور ترست و باین سبب سخن بعضی مصنفان درین
 باب از خط خالی نیست و پیش از تقریر مطلوب گوئیم در قیاس همیشه
 دو مقدم مستلزم نتیجه است و این سخن موجب کلی است پس عکس جزوی
 حتی بود یعنی در بعضی احوال وضع نتیجه وضع هر دو مقدم صادق
 بود و چون یکی از دو مقدم وضع کنیم بر اطلاق از وضع دیگر مقدم صحیح
 نتیجه لازم آید در همه احوال و از وضع نتیجه وضع آن مقدم لازم نباشد
 در همه احوال اما در بعضی احوال صادق بود چه اگر در هیچ حال
 صادق نبود حکم اول باطل باشد و بعد از تمهید این اصل گوئیم
 درین اقتران وضع یک مقدم جمعی که صغری قیاس است بر اطلاق

حاصل است و تالیف میان این دو مقدم و مقدمه متصله است و تالی مقدمه
 و تالی نتیجه همیشه یک قضیه بود و متغیر نشود مثالش در ضرب اول شکل
 اول گوئیم کل ج ب و کلما کان کل ج ب انه و لیس کل ج ب که قضیه
 جمعی است بر اطلاق وضع کرده ایم و تالیف میان این قضیه و میان
 کل ج ب است که مقدم متصله است و از وضعش در لازم است و مقدم
 نتیجه بی باید که از ج و ا موافق باشند و تالیف هم ه و بود بعینه پس اگر
 نتیجه که ازین دو جمعی اند و آن کل ج ا باشد در نتیجه وضع کنیم از وضعش
 وضع کل ج ا که مقدم آن نتیجه است در همه احوال لازم نیاید اما در
 بعضی احوال صادق بود چنانکه کیفیت در آن تقدیر ه و حق باشد
 پس نتیجه متصله جزوی بود برین صورت که تدبیر کون ازا کان کل ج ا
 نه و لیکن از تالیف کل ج ا که مقدم نتیجه است با کل ج ب که وضع کردیم
 بر هیأت شکل سیم لازم آید که بعضی ب ا پس اگر کبری فلیس چنین بود
 که کلما کان بعضی ب ا نه و نتیجه متصله کلی باشد برین صورت که
 کلما کان کل ج ب بود از جهت آنکه از وضع کل ج ا با صغری که وضعش
 معلومست مقدم کبری که مستلزم ه راست لازم می آید پس قیاساً
 این نوع دو صنف بود یکی آنکه تالیف صغری با مقدم کبری مقتضی
 استخراج مقدم نتیجه بود و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود و دیگر
 آنکه تالیف صغری با مقدم نتیجه مقتضی استخراج مقدم کبری باشد و نتایج
 این صنف همیشه متصله کلی بود و درین صنف اگر کبری جزوی باشد
 متبع نبود چه محتمل بود که مقدم کبری که لازم مقدم نتیجه است از مقدم
 نتیجه عامتر باشد پس آن بعضی از مقدم کبری که مستلزم ه و باشند
 غیر آن بعضی بود که لازم مقدم نتیجه باشد و تفصیل اشکال اینست
شکل اول ضرب متبع از صنف اول شانه بود و موجب ضرب

پس

ط
مقدم

چهار که ضرب این شکل باشد در چهار که عدد محصورات بود جزو ضربی
 از ضرب این شکل بحسب وقوع کبری در مقدم متصله که یکی از محصورات
 چهارگانه بود چهار شود مثلا ضرب اول کل حرب و کل ب است پس
 چون کل ب مقدم متصله شود آن متصله اگر موجب کلی بود چنین
 شود که و کل ا کان ب ا نه و اگر سالب کلی بود چنین که و لیس البته
 ا ذاکان کل ب ا نه و در رد جزوی هم برین قیاس و همچنین در دیگر
 ضربها و نتائج همیشه متصله جزوی بود و کیفیت تابع کبری در مقدم
 هر یکی نتیجه ضربی از جلیات که مقدمات بر آن مشتمل بود و تا لیس الی
 کبری بعینه مثلا نتیجه ضرب اول و سیوم ازین چهار ضرب مذکور
 چنین بود که فقد یکن ا ذاکان کل ح ا نه و نتیجه ضرب دوم و چهارم
 چنین که فقد لایکن ا ذاکان کل ح ا نه و اما بحسب صنف دوم
 درین شکل تا لیس جلی و مقدم نتیجه بر هیات شکل سیوم تواند بود جلی
 بجای صغری پس نتیجه باشد و مقدم کبری که نتیجه شکل سیم باشد
 همیشه جزوی بود و چون ضرب شکل سیوم شش است و ضرب شش
 در چهار بیت و چهار بود پس این صنف باین اعتبار بیت و چهار باشد
 اما لیس نتیجه کبری متصلات جزوی بود و منع نباشد جنابك گفتیم سابقا
 شود و چون صغری کلی اگر کبری کلی بود و اگر جزوی نتیجه یکسان بود
 پس عدد آنچه صغری کلی در وی افتد هم باینه آید و ضرب منع نیست
 بماند پس چهار آنچه صغری کلی و مقدم نتائج در وی کلی و جزوی هم باشد
 و چهار آنچه صغری جزوی بود و مقدم نتائج کلی تنها بود این تفصیل
 ۱ کل حرب و کل ا کان بعض ب ا نه و کل ا کان کل و بعض ۳
 نه ۲ کل حرب و کل ا کان لیس بعض ب ا نه و کل ا کان لاشی
 اولیس بعض ح ا نه ۴ کل حرب و لیس البته ا ذاکان بعض ب ا نه

کبری

و لیس البته ا ذاکان کل ا و بعض ح ا نه ۱ کل حرب و لیس البته ا ذاکان
 کان لیس بعض ب ا نه و لیس البته ا ذاکان لاشی اولیس بعض ح ا نه ۲
 بعض حرب و کل ا کان بعض ب ا نه و کل ا کان کل ح ا نه ۳
 بعض حرب و کل ا کان لیس بعض ب ا نه و کل ا کان لاشی من ح ا نه ۴
 بعض حرب و لیس البته ا ذاکان بعض ب ا نه و لیس البته ا ذاکان کل ح ا
 نه ۵ بعض حرب و لیس البته ا ذاکان لیس بعض ب ا نه و لیس البته
 ا ذاکان لاشی من ح ا نه ۶ و بی ۷ این جمله بلیت جنابك گفته آمد
 و خلف جنابك بود که گویم اگر نتیجه حق بود نقیض حق بود و نقیضش متصله
 بود در صنف اول همیشه کلی و در صنف دوم همیشه جزوی در کف مخالف
 کبری ج نتیجه تابع کبری بوده است و در تالی شارک او پس بر هیات شکل
 دوم بشرط انك نقیض نتیجه در صنف اول کبری کنند و کبری قیاس را صغری
 و در صنف دوم بر عکس نتیجه نه همد متصله سالب که مقدمش در صنف اول
 مقدم کبری قیاس بود و در صنف دوم مقدم نتیجه قیاس و این نتیجه مقتضی
 آن بود که در بعضی احوال ما وضع مقدم تالی موجود نبود و لیکن وضع مقدم
 ما کلی که صغری قیاس است و وضعش معلوم اقتضا لازم نتیجه کند که
 تالی است و برین قیاس پس خلف لازم آید بسبب فرض وضع مقدمات
 قیاس و لا حصول نتیجه شالش در ضرب اول صنف اول نتیجه اینست
 که فقد یکن ا ذاکان کل ح ا نه و گویم اگر این شخص نتیجه حق بود نقیض
 حق بود که لیس البته ا ذاکان کل ح ا نه و کبری قیاس اینست که و کل ا
 کان کل ب ا نه پس از شکل دوم نتیجه آید که لیس البته ا ذاکان کلی
 فکل ح ا د لیکن صغری که کل ح است ما وضع کل ب اقتضا نتائج کل
 ح ا کند و این خلف باشد و در ضرب اول صنف دوم نتیجه این بود که
 و کل ا کان کل ا و بعض ح ا نه و اگر این باطل بود نقیضش تدلایکن

اذا كان كل او بعض ح افه ر حتى بود و کبری قیاس این بود که و کل کان
 بعض ب افه ر بس از شکل دوم نتیجه دهند لایکون اذا کان کل او بعض
 ح ا بعض ب ا و لیکن صغری که کل ح ب است تا وضع کل از بعض
 ح ا از شکل سیم انتضا اشلح بعض ب ا کذا و این خلف باشد و در باقی
 اشکال خلف هم برین قیاس سیاق بود بعینه و خاصیت این شکل آن بود
 که چون جلی موجب کلی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و مقدس
 کلی بود و اگر مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود و مقدس جزوی و چون
 عملی موجب جزوی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه و مقدس هر دو
 جزوی بود و اگر مقدم شرطی جزوی بود هر دو کلی بود **شکل دوم**
 ضرب متع از صنف اول هم شانزده بود بر قیاس شکل اول مثال
 ضرب اول کل ح ب و کل کان لاشی من ا ب افه ر فقد یكون اذا
 کان لاشی من ح افه ر و از صنف دوم شش بود بر آن قیاس مثال
 ضرب اول کل ح ب و کل کان بعض ا ب افه ر و کل کان کل ا
 و بعض ح افه ر و ضرب دوم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه
 کلی ضرب سیم لاشی من ح ب و کل کان لیس بعض ا ب افه ر و نتیجه مانند
 ضرب اول ضرب چهارم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبه کلی ضرب
 پنجم بعض ح ب و کل کان بعض ا ب افه ر و کل کان کل ح افه ر
 ششم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی هفتم لیس بعض ح ب و کل کان
 لیس بعض ا ب افه ر و نتیجه مانند پنجم ششم همچنان اما کبری و نتیجه
 سالبه کلی و تالیف صغری و مقدم نتیجه درین شکل هم بر هیات شکل سیم
 باشد تا مقدمات بر عکس اند و در شکل اول بود و بیان می و خلف
 جنائز گفته آمد و خاصیت این شکل است که مقدم کبری اگر کلی بود
 مخالف صغری بود و در کتب و نتائج جزوی بود و اگر جزوی بود موافق

بود و نتائج کلی و صغری کلی را نتائج اگر جزوی بود مقدس کلی بود و اگر
 کلی بود مقدس جزوی بود و صغری جزوی را نتائج و مقدم آن یا هم کلی بود
 یا هم جزوی **شکل سیم** ضرب متع از صنف اول بیست و چهار
 بود که از ضرب شش در چهار حاصل آید مثال ضرب اول کل ب ح و کل
 کان کل ب افه ر فقد یكون اذا کان بعض ح افه ر و از صنف دوم
 شش و باعتباری دوازده جنائز گفته آمد و تالیف صغری و مقدم نتیجه درین
 شکل بر هیات شکل اول بود و بیان سبب مشابه طبع باشد مثال ضرب
 اول کل ب ح و کل کان کل ب افه ر و کل کان کل ح افه ر و چون
 صدق کلی ستر هم صدق جزوی بود اگر کبری چنین بود که کل کان بعض
 ب افه ر همین نتیجه بعینه مدعیه و این را صغری مفروضه اند ضرب
 سیم کل ب ح و لیس البتہ اذا کان کل ب افه ر فلیس البتہ اذا کان
 کل ح افه ر چهارم همچنان و مقدم کبری موجب جزوی پنجم کل ب ح و کل
 کان لاشی من ب افه ر و کل کان لاشی من ح افه ر ششم همان و مقدم
 کبری سالبه جزوی هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبه کلی هشتم
 همچنان اما مقدم کبری سالبه جزوی و این شش ضرب را صغری کلی
 بود نه بعض ب ح و کل کان بعض ا ب افه ر و کل کان کل ح افه ر
 دم همچنان اما کبری و نتیجه سالبه کلی یازدهم و دوازدهم مانند
 نه و دم اما مقدم کبری سالبه جزوی و مقدم نتیجه سالبه کلی و دوازده
 ضرب دیگر که کبری جزوی باشد متع بنود و خواجه بوسیله این ازام
 و نتیجات شمرده است مثال ضرب کل ب ح و قد یكون اذا کان
 کل ب افه ر گفته است نتیجه ایست که فقد یكون اذا کان کل ح افه ر
 و بحث این گفته است که در آن حال که کل ح ا باشد لازم آید که کل ب ا
 باشد و این صادقت اما در کبری گفته اند هرگاه که کل ب ا باشد و

بود بل گفته اند هرگاه بود بین مرجع این جهت با شکل اولت و کبری جزوی
 انجا منع بود و خاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را مقدم جزوی بود
 و نتایج کلی را کلی **شکل چهارم** ضرب متبع از صنف اول بیت باشد
 مثال اول کل ب ۷ و کل کان کل اب نه و فقد یکون اذا کان بعض
 ح انه و در صنف دوم تالیف صغری و مقدم نتیجه بر هیأت مین
 شکل بود مثال ضرب اول کل ب ۷ و کل کان بعض اب نه و
 و کل کان کل ح انه و ضرب دوم را کبری نتیجه سالبه کلی بود و مقدم
 مرد و همان که در ضرب اول و این دو ضرب از ضرب اول این شکل
 برخیزد و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساخت شود بین چون از
 هر ضربی م بین منوال دو ضرب برخیزد و ضرب متبع ازین صنف
 ده باشد و از جهت آنکه صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود از دو
 ضرب که مقدم کبری سالبه کلی باشد و دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم
 کبری سالبه کلی باشد و دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبه جزوی
 بود چنانکه در شکل پنجم کتیم پس جمله ضرب متبع دوازده شود
 و بیان بلیت و خلف چنانکه معلومست پس جمله ضرب متبع درین نوع
 اقران صد و شانزده بود و بیت و چهار از شکل اول و بیت و چهار از
 شکل دوم و سی و شش از شکل پنجم و دو از شکل چهارم و در
 شکل اول و دوم هیچ ضرب در هر دو صنف متحد نیستند چه کبریات
 یک صنف را در هر دو شکل همیشه مقدم کلی باشد و در کبریات دیگر
 صنف را مقدم جزوی اما در شکل پنجم و چهارم ممکن بود که کبری ضرب
 در هر دو صنف متحد باشد و نتایج مختلف بود بحسب اختلاف اعتبار
 مثلا ضرب اول شکل پنجم و در هر دو صنف چنین باشد که کل ب ۷ و کل
 کان ب انه و نتیجه یک اعتبار جزوی بود و مقدس م جزوی

و باید که اعتبار کلی بود و مقدس م کلی و اگر خواهند که ضرب متحد را یک
 ضرب گیرند دوازده ضرب ازین مبلغ بیفتد چه شش ضرب بر شکل پنجم
 متحد بود و چهار در شکل چهارم پس ضرب متبع یا صد و چهار آید **نوع**
چهارم حلی و اشتراک در مقدم و این نوع نوع گذشته
 نزدیکست و درین نوع کبری وضع کرد و باشد علی الاطلاق و مقدم صغری
 و مقدم نتیجه مقرون بشمار بود و تالی صغری و تالی نتیجه متحد بود پس
 اگر مقدم صغری چنان بود که از تالیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید
 نتیجه جزوی بود اگر مقدم نتیجه چنان که از تالیف با کبری و صغری
 آید نتیجه کلی بود پس تالیفات این نوع نیز دو صنف بود **شکل**
اول مثال ضرب اول از صنف اول کل کان کل ح نه و رو کل
 ب ای کویم نتیجه آید که فقد یکون اذا کان ح انه و بحکم وضع کبری
 همیشه اوضاع ح الا لازم آید که ح ب صادق بود و بحکم صغری همیشه
 از وضع ح الا لازم است که ح صادق بود پس بحکم شکل پنجم پنجم
 در بعضی اوقات وضع ح ا صادق بود و در ضرب دوم حدود
 همین باشد و صغری سالبه کلی و بیان همین گفتیم تا لازم آید که فقد لا
 یکون اذا کان ح انه و در ضرب پنجم و چهارم حدود همین بود
 و صغری موجب جزوی سالبه جزوی و نتایج جزوی و در یکیت تابع صغری
 و این چهار ضرب از یک ضرب شکل اول برخیزد پس جمله ضرب شانزده
 شود و نتایج همیشه جزوی بود و اما در صنف دوم تالیف کبری
 را مقدم نتیجه بر هیأت شکل دوم باشد و مقدم صغری چون نتیجه
 شکل دوم بود همیشه سالبه بود و کبری چون کبری شکل دوم باشد
 همیشه کلی بود و میان کبری و مقدم نتیجه اختلاف در کف مثال
 ضرب اول کل کان لاشی م ح نه و لاشی م ب اف کل کان

کل ۷ افه رج از وضع کل ۷ اما کبری از ضرب اول لازم اید که لاشی من ۷
 و همیشه این وضع مستلزم ۵ راست بن همیشه وضع کل ۷ مستلزم ۵
 باشد و از هر ضربی چهار ضرب بحسب عدد محصورات برخیزد اما صغری
 جزوی درین صنف پنج بودم بعلمت مذکور در دفع گذشته بن ضرب
 پنج هشت بود و از استلزام صدق مقدم صغری کلی صدق از جزوی را
 که تحت او بود چهار ضرب دیگر اضافه شود اما این ضرب در مقده
 با چهار ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف باشد بن باعتبار تغییر
 ضرب پنج دوازده باشد و نتایج جمله کلی بود **شکل دوم**
 از صنف اول شانزده ضرب پنج حاصل شود که نتایج جمله جزوی بود مثال
 ضرب اول کما کان کل ۷ ب ۷ و لاشی من اب تقدیمون اذا کان
 لاشی من ۷ افه ۷ در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه بر هیات شکل
 اول باشد بن مقدم نتیجه همیشه موجب اید و کبری قیاس کلی و مقدم
 صغری موافق کبری در کف و موافق مقدم نتیجه در کم و ضرب پنج
 هم هشت بود و چهار اضافه شود که با چهار اصلی متحد باشد و نتیجه
 مختلف بن دوازده که در نتایج کلی بود مثال ضرب اول کما کان
 کل ۷ ب ۷ و کل اب و کما کان کل ۷ افه ۷ **شکل سیوم**
 از صنف اول بیست و چهار ضرب پنج حاصل اید و نتایج جزوی بود
 مثال ضرب اول کما کان کل ۷ ب ۷ و کل اب تقدیمون اذا کان
 بعضی ۷ افه ۷ و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم نتیجه بر هیات
 شکل دوم بود اما در دفع مقدمات برعکس آنچه در شکل اول افتاده است
 بن مقدم نتیجه همیشه کلی بود و مخالف کبری در کف و مقدم صغری همیشه
 مایل بود و ضرب پنج هم هشت باشد و باضافه چهار دوازده شود
 و نتایج جمله کلی بود مثال ضرب اول کما کان لاشی من ۷ ب ۷ افه ۷

و کل اب فکما کان لاشی من ۷ افه ۷ و برین قیاس **شکل چهارم**
 از صنف اول بیست ضرب پنج حاصل اید و نتایج جزوی بود مثال
 ضرب اول کما کان لاشی من ۷ ب ۷ تقدیمون کل ۷ ب ۷ و کل اب
 تقدیمون اذا کان بعضی ۷ افه ۷ و در صنف دوم تالیف کبری و مقدم
 نتیجه بر هیات این شکل باشد و مقدم نتیجه بجای کبری بود و ضرب
 پنج ده بود و باضافه دو جزوی که با دو ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه
 مختلف دوازده شود مثال ضرب اول کما کان بعضی ۷ ب ۷ افه ۷ و کل
 اب فکما کان کل ۷ افه ۷ و باقی ضرب برین قیاس و بیان جمله
 ضرب اشکال این نوع مختلف همچنان بود که در دفع گذشته گفته بعینه
 بن جمله ضرب پنج ازین نوع صد و بیست و چهار بود از شکل اول و دوم
 هر یکی بیست و هشت و از شکل سیم سی و شش و از شکل چهارم سی و دو
 و اتحاد ضرب بحسب اصناف در هیچ شکل ممکن نبود اما در شکل
 اول و سیوم از جهت آنکه مقدم صغری در یک نوع همیشه موجب بود
 و در دیگر صنف همیشه مایل بود در شکل دوم از جهت آنکه مقدمات در یک
 صنف مختلف الکلیف بود و در دیگر صنف تنفیذ الکلیف و در شکل چهارم
 حکم استقرار چون ضرب متحد است قاطعاً که صد و چهارده ضرب پنج باشد
فصل پنجم در اقترانیات از جملیات و منفصلیات
 این تالیف گاه بود که با اشتراک بایک جزو باشد از منفصله فی ملاحظه
 جزو دیگر و گاه بود که باعتبار ملاحظه جدا جزو بود و اول جنابک کویم
 کل اب و اتان یكون کل ب ۷ و اما ان یكون کل ۷ و حکم این قسم
 از نوع گذشته معلوم شود که هر منفصله در قوت متصله باشد مثلاً
 این منفصله در قوت این متصله است که کما کان ب ۷ فلیس کل ۷
 و در قوت جند متصله دیگر بن حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته

معلوم شود و آنچه بلاخطت بر اجزای او یا حلی بجای صغری یا بجای کبری
 اگر بجای صغری بود یا لیس بر هیأت یکی از اشکال باشد اما بر هیأت
 شکل اول جنانک گوئیم کل اب و کل ب اما و اما نتیجه ده که
 کل اما و اما و درین صورت ممکن بود که آبغیر یکی از حای باشد
 و حکم حکم قیاسی بود که دو حد در بیک معنی باشد و همچنین کل اب و لاشی
 من ب اما و اما و لاشی من آ اما و اما و و در ضرب دیگر که حل
 موجب جزوی باشد و اما بر هیأت شکل دوم نتج نباشد و بر هیأت شکل
 سوم چنین بود که کل اب و کل اما و اما نتیجه ده که بعضی ب اما
 و اما و اما و بر هیأت شکل چهارم چنین بود که کل اب و اما کل ح را اما
 کل را و حکم حکم شکل دوم بود و اگر حلی بجای کبری بود شاید که حلی برید
 یکی بود یک حلی را تعلق بیک جزو پیش تواند بود و بر آن تقدیر این قسم
 راجع باشد تا قسم اول و چون حلی بعد در زیارت از یکی بود یا حلی را
 اشتراك بود در یک محمول یا نبود و این دو قسم باشد و نوع قیاس که
 از استعرا تام خوانند بسبب مشابهت با استقرار جنانک بعد ازین معلوم
 شود و خواجا ابو علی از قیاس مقسمی خواند از قبیل قسم اول باشد
قیاس مقسم و قیاس بر هیأت هر یکی از اشکال تواند بود اما
 بر هیأت شکل اول جنان بود که اجزاء منفصله را در موضوع اشتراك
 بود و منفصله لا محاله موجب باشد و اجزاء او همه موجب و حملات متشابه
 الکلیف و نتیجه این قیاس حلی باشد مثال ضرب اول کل ا اما
 ب و اما و اما و و کل ب و و و ده کل اه مثال ضرب دوم
 صغری همان و لاشی من ب و و و ده و لاشی من اه مثال ضرب سوم
 بعضی ا اما ب و اما و کبری موجب است مثالی ضرب چهارم صغری
 همان و کبری سالک کلیه و اما بر هیأت شکل دوم هم برین مثال بود

مثال ضرب اول کل ا اما ب و اما و لاشی من ب و و ده و لاشی من
 اه و مثال ضرب دوم این دو مقدمه بر تقدیم و تاخیر و این ضرب و این مثال
 این عاید بود از آن قسم که حلی بر منفصله مقدم باشد و مثال ضرب سوم
 بعضی ا اما ب و اما و لاشی من ب و ده و لاشی من ب و ده و لاشی من ب و ده
 ضرب چهارم لیس بعضی اب و لاشی و کل ب اما ب و اما و لاشی بعضی
 ای و منفصله جزوی یا سالک متبع نبود و اما بر هیأت شکل پنجم باید که
 منفصله کلی بود و شرکت در اجزای مثال یک ضرب اما کل اب و اما
 کل ح ب و کل او و بعضی ب و بعضی دیگر بر عکس من ب دیگر
 کل اب و اما کل ح ب و کل او و بعضی ب و بعضی دیگر بر عکس من ب دیگر
 اما کل اب و اما بعضی ب و بعضی دیگر بر عکس من ب دیگر
 یا هم اقتضای جنانک گوئیم اما کل اب و اما بعضی ب و بعضی دیگر بر عکس من ب دیگر
 و نتج حلی نبود و بر آن تقدیر که جزو کلی کاذب بود تا لیس میان دو
 جزوی باشد و نتج متصل کند که مقدمش رافع حرو غیر متبع باشد
 برین وجه که آن لاشی من ح ب بعضی ب و بعضی دیگر اما کل اب
 و اما کل ح ب و لاشی من او و بعضی ب و بعضی دیگر اما کل اب
 و اما کل ح ب و لاشی من او و بعضی ب و بعضی دیگر اما کل اب و اما
 کل ح ب و لیس بعضی او و بعضی دیگر اما کل اب و اما بعضی
 ح ب و لیس بعضی او و بعضی دیگر اما کل اب و اما بعضی
 اقترانات متبع نبود و اما بر هیأت شکل چهارم چنین بود ضرب اول
 کل او کل ح ب و کل او و اما و اما بعضی ب و بعضی دیگر اما کل
 و کل ح ب و بعضی ا اما و اما و دیگر ضرب برین قیاس و تقدیم
 منفصله درین شکل متقدّر بود و اما اگر حملات را در یک محمول
 اشتراك بود بر هیأت شکل اول چنین بود که گوئیم کل ا اما ب و اما

و اگر موضوع منفصله اول مشترك نباشد جنابك كويم اتا اب و اما
 ج د و ب اما و اما ر مدانا اما ا اور و اشارة و اگر كبرى سالبه
 بود جنين كه و ليس البته اباب ه و اما ب و نتيجه جنين باشد كه فاما
 الايكون ه اولايكون ر و اما و اما ج و اگر يك جز سالبه بود و يكى
 موجب جنين كه و ب اما ان لا يكون ه و اما ان يكون ر نتيجه جنين
 آيد كه اما ان لا يكون ه و اما ان يكون ر و اما ان يكون ج د و م برين
 قياس اگر صغرى موجب جزوى بود و كبرى موجب كلى سالبه كلى اتا
 لا محاله صغرى موجب باشد و كبرى كلى و اگر برهيات شكل دوم باشد
 جنين بود كه كل اما ب و اما ج و ليس البته و اما ب و اما ج نتيجه كلى
 ده كه لاشي من اى و س صرب ديگر برين قياس و اين اقتران در قوت
 حملات تنها بود و در مصللات و منفصلات برهيات شكل اول جنين
 باشد كه كل اما كان اب ج و كل و اما و اما ر نتيجه ده كه و اما كان
 اب ج اما و اما ر و اگر كبرى سالبه بود جنين كه و ليس البته و اما
 ه و اما ر نتيجه جنين بود كه كل اما كان اب فليس البته و اما و اما ر و اگر
 صغرى جزوى بود در هر دو صورت م برين قياس و برهيات شكل
 دوم جنابك كويم كل اما كان اب ج اما و اما و اما ر نتيجه من و اما و اما
 و اما فكل اما كان اب فلاشي من ج د و درين صورت صغرى مولفت
 از كلى و متصله و اگر سالبه مقدم بود و يا صغرى جزوى بود م برين قياس
 باشد و بر ج د اگر اقتران ميان دو متصله بسيط بود مشترك ميان دو
 مقدم بود يا ميان دو تالى ميان يك مقدم و يك تالى و بر هر تقدير
 اشكال چهار گانه حادث شود و اگر ميان دو منفصله بود اين اقسام نباشد
 اما تاليف برهيات يكى از اشكال بود و اگر ميان متصله و منفصله
 بود مشترك ما مقدم متصله بود يا با تالى و هر يكى برهيات يكى از

اشكال و اگر اقتران ميان شرطيات مركب باشد از ديگر قضاي احتمالات
 و اقسام زيادت شود تا با لايتنامى و از معرفت اين قواعد طرف بعزت
 انچه حاجت باشد آسان بود ايست تمامى سخن در قياسات اقترانى
فصل ستم در قياسات استثنائى قياس استثنائى
 جنابك بيش از اين گفته ايم آن بود كه نتيجه با نقيض نتيجه در مقدمه تالى مذکور
 بود با الفعل و آن از شرطيات تواند بود كه مشتمل باشد بر قضاي
 ناممكن بود كه قضيه در مقدمه مذکور باشد بالفعل و چون هر قياسى مشتمل
 بر دو مقدمه است جنابك بعد از اين بيان كنيم در استثنائى از آن دو
 مقدمه يكى شرطى بود و ديگر استثناء و استثناء در معنى مشتمل بود بر
 اطلاق وضع كلى كه در شرطى آن حكم مفيد بشرطى باشد و در لفظ تكرار
 عين تا نقيض يكى از مقدمه يا تالى باشد و از شرط بن استثناء ميشود
 قضيه كلى بود و نتيجه مشتمل بر اطلاق آن حكم باشد كه در شرطى
 موقوف بوده بر اطلاق مستثنى و انچه در قياس با استثناء مكرر شود
 در نتيجه ساقط شوند بن بجاى حد اوسط بود و نتيجه هم ميشود
 قضيه كلى باشد و بعد از تهديد اين اصل كويم اين قياس يا از مخرجات
 باشد يا از منفصلات اما در متصلات چون از متصله لزومى كلى
 قياس استثنائى نيايد و لزومى كلى با موجب بود يا سالبه اگر موجب
 بود با استثناء عين مقدم عين تالى نتيجه دهد و با استثناء نقيض تالى
 نقيض مقدم نتيجه دهد جنابك كويم اگر زيد كات است بذار است
 وليكن كات است بن بذار است وليكن بذار است بن كات است
 و با استثناء نقيض مقدم و عين تالى نتيجه ندهد ج اگر كويم كات
 است يا بذار است همچ لازم نيايد بن از جهات استثناء ناممكن
 است و نتيجه باشد و در عقيم مكرر كه لزوم از طرفين بود و انچه استثناء

عین هر جزوی نقیض دیگر جزو استشنا نقیض هر جزوی عین دیگر
جزو نتیجه دهد اما اینجا بحقیقت در لزوم بود چنانکه گفته ایم و این
قیاس کامل بود و از بیان مستغنی و چون متصلا لزومی سالب بود
باستثنا عین هر جزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد شالشی چنین نیست
که اگر زید کاتب است خفته است و لیکن کاتب است پس خفته نیست
و لیکن خفته است پس کاتب نیست و باستثنا نقیض هیچ نتیجه ندهد
اگر کویم کاتب نیست یا خفته نیست چیزی لازم نیاید و بیان این انتاج
بر دو سالب است یا موجه لزومی که متلازم است و آن اینست که هرگاه
که زید کاتب باشد خفته نباشد تا باستثنا عین مقدم استاج عین تالی
کنند تا باستثنا نقیض تالی عین مقدم چنانکه کیفیت و اما آنکه
متصلاقی با اتفاق کلی منتج نیست ظاهر است و اما از مفصلات
متصلا حقیقی کلی موجه باستثنا عین هر جزوی نقیض دیگر جزو
و باستثنا نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد شالشی این عدد
زوجیت یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس
زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد نیست پس زوج است
و درین صورت هر چهار استثنا که ممکن است منتج است و اگر متصلا
کثیر الاجزا باشد باستثنا عین بعضی اجزا نقیض باقی اجزا باستثنا
نقیض بعضی اجزا ثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه
دهد شالشی این عدد ثبات یا زاید یا ناقص و لیکن ثبات است پس
زاید است و نه ناقص و لیکن تام نیست پس یا زاید است یا ناقص و اگر
اجزا محصور نبود خلیش حکم مانع جمع بود و متصلا غیر حقیقی کلی
موجب اگر مانع جمع تنها بود عین هر چیزی نقیض باقی نتیجه دهد
شالشی این شخص حیوان است یا نبات و لیکن حیوان است پس نبات نیست

ولیکن نبات است پس حیوان نیست و بنقیض نتیجه ندهد اگر کوئی لیکن
حیوان نیست یا نبات نیست هیچ لازم نیاید و اگر مانع خلوتها بود
نقیض هر جزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد اگر کوئی حرومن باشد
و باثبوت حکم در باقی اجزا بر سبیل انفصال نتیجه دهد اگر کثیر الاجزا
بود شالشی این شخص حیوان است یا انسان نیست لیکن حیوان
نیست پس انسان نیست لیکن انسان است پس حیوان است و تعیین نتیجه
ندهد اگر کوئی ولیکن حیوان نیست یا انسان نیست هیچ لازم نیاید
و این قیاسات هر چند کاملست اما بحقیقت عایدست یا متصلا
لزومی است اما حکمی حکمی دیگر را بسبب استلزام حکم باشد و دیگر
حکم را و عناد مبین بیش نیست که جزوی لازم نقیض دیگر جزو است
ما لزومی پس انتاج در قضایا معاند هم بسبب تلازم است
و مفصلات سالبه جزوی منتج نباشد و هر چند از قواعد گذشته
این معانی مقررت اما چون موضع اراد این باب این موضوع است
این تدبر سبیل اختصار گفته اند و سخن در قیاسات بسط تمام شده
و اما قیاس خلاف چون از قیاسات مرکب است و بعکس قیاس
شایستی دارد اولی آنکه بیانش بعد از بیان ترکیب و عکس قیاس
ایراد کنیم و چون ترکیب از عوارض قیاس است ذکر قیاسات مرکب در
فصل دوم تکلیف لا بعیر باشد و ختم این فن بیان احتیاج قیاسات
افترائی و استثنائی بیکدیگر کنیم **فصل ششم در بیان احتیاج**
قیاسات افترائی و استثنائی بیکدیگر قیاسات استثنائی لزومی
است معنادی و عنادی هم راجع بالزومی است و در لزومی موضع حکم
دو است یکی موضع لزوم و دیگر موضع استثنا و چون هر دو متن باشد
عناوت از قیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار بود بل این قدر کافی

بود که گویند چون آفتاب ظالمست پس روز موجودست و اگر من باشد
 اثبات وضع مستثنی که محلی باشد هم بقیاسی استثنائی و هم بقیاسی اقترانی
 ممکن بود چه استنتاج محلی از حد و نصف صورت شد اما اثبات
 لزوم جز بقیاس اقترانی ممکن نباشد چه استثنائی انتاج شرطی نکند
 پس باین اعتبار قیاس استثنائی با اقترانی محتاج است و در قیاس اقترانی
 نیز استلزام وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید که معلوم باشد
 ثانیاً او از قوت بفعل ایند و ازین روی محتاج باشد بقیاسی استثنائی
 اما میان این دو احتیاج تفاوتست چه احتیاج استثنائی با اقترانی
 احتیاج عید است و امتضا عدم اقترانی کف بطبع و احتیاج اقترانی
 با استثنائی احتیاج عیاون و امتضا تفاوت استثنائی کف در اتمام
 فایده ورد این دو قیاس باید که بشکلف چنانکه عادت بعضی است
 امتضا بعضی تمام کند و از فایده خالی باشد اینست قاعده حق در قیاس
 و بالله التوفیق **فصل دوم از قیاس در دلالت و عوارض قیاس و ذکر**
کتاب الفانی که شیخ بود بقیاس دو انزده فصل است
فصل اول در بیان آنکه در یک قیاس بیست یک حد او معلوم
مقدمه پیش می تواند بود و بیان وجه وقوع اجزای آن این باشد
 اثبات حکم در قیاس یا بنفی مقابله کنند یا بجزی دیگر و اول مانند قیاس
 خلف و استثنائی منقصد بود و لا محاله استدلال از نفی چیزی بر اثبات
 مقابل او استدلال از ملزوم بر لازم باشد پس قیاسی که ازین جنس بود
 لزومی بود و اگر اثبات حکم بجزی دیگر کنند ما آن چیز امتضا حکم ازان
 وجه کند که او را هر یکی از حکوم به و حکوم علیه تعلقی باشد الحالی یا
 سلبی یا میان هر دو توسط او تعلقی هم چنان حادث شود یا نه چنین
 بود بل وجود و وضع او مقتضی وجود وضع حکم باشد خواه او را هر یکی

یا یکی از هر دو تعلقی خاص باشد و خواه نه و اول قیاس اقترانی بود
 و دوم هم قیاس لزومی بود و آن چیز که اثبات حکم باو کنند حد اوسط
 بود یا بمشابهت حد اوسط بود و باید که در هر قیاسی بیست یک حد اوسط یک چیز
 باشد اگر چیزها بسیار بود حکم یک چیز بود چه اگر زیادت بود
 اما در لزوم با وضع هم مستلزم حکم بود با وضع بعضی دون بعضی
 یا وضع هر بعضی با نفی او بر تقدیر اول لازم آید که در حکم یک چیز بوده
 باشد و بر تقدیر دوم لازم آید که دیگر بعضی حشو بود و بر تقدیر سوم لازم
 آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات یک حکم نه یک قیاس و ما یک
 قیاس فرض کردیم و اما در اقترانی همچنین باید را هم هر یکی از حکوم
 علیه و عاود به تعلقی باشد بعضی را با افراد دون بعضی تعلقی هر دو حاصل
 بود یا هر بعضی را حاصل بود یا بعضی را تعلقی حکوم علیه بود و دیگر بعضی
 را تعلقی حکوم به و بر تقدیر اول حد و حکم یک چیز بود یا باشد و بر تقدیر
 دوم دیگر بعضی حشو بود و بر تقدیر سوم قیاسات بسیار بوده نه یک
 قیاس و بر تقدیر چهارم اگر آن بعضی را دیگر بعضی معین تعلقی نباشد
 حکوم علیه را حکوم به تعلقی حاصل نیاید پس نه قیاس بوده باشد و اگر
 معین تعلقی باشد قیاس مرکب بوده بیست مثلاً اگر احکوم علیه بود
 و حکوم به بود و حد اوسط و تعلقی با بود و تعلقی ج بود
 را به تعلقی نبود پس ازین ترکیب دو مقدمه متباین حاصل آید یکی میان
 ادب و دیگر میان ج و د حاصل آید پس اول توسط ج ا
 را تعلقی می باشد و بعد از آن توسط ج ا را به تعلقی حاصل آید و اول
 توسط ج ب را تعلقی می بود بعد از آن توسط ج ب آید تعلقی حاصل
 آید و چون این اقسام جمله باطل شد معلوم شد که در قیاسی بیست یک
 حد اوسط پیش می تواند بود و چون چنین بود هر قیاسی بیست یک حد

اشد و کمتر و بیشتر از آن حال بود است و در نزدی اثبات لزوم و اشتد
 ملزوم و است و در اقتران بعلق اوسط هر یکی از حکوم علیه و حکوم بر
 معایب یا سلب و ایست مطلوب پس اگر در علوم یا مخاطبات مقدمات
 بسیار یافته شود در امات یک حکم حال از دو نوع خالی نبود نامائی
 آن مقدمات ضروری بود یا نبود اگر تمامی آن مقدمات ضروری بود
 لاحاله بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات قیاس اصل
 پس آنچه زیادت شود یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرانی
 یا تمثیلی که بان مقدمه اثبات کرده باشند و استقرای تمثیل بعد از این بیان
 کنیم در بین مقدمه بران قیاس مرکب بود و باشد نه بسیط و اگر تمامی آن مقدمات
 ضروری نبود آنچه بجا باشد از جهت حیثت ایراد کرده باشند
 از جهت زینت یا از جهت ایضاح سخن و استاحتی مانند آنکه در قیاسات
 استعان و مغالطی از مناقشت مغالطه در تسلیم مطلوب محترمانه باشد پس
 طریق تبلیس یا اظهار تدقیق متن سخن یا حشو آیه گفته کنند یا مخاطب تحقیر
 شود و مطلوب را نا شناخته سلم دارند و استاد است مانند آنکه در خطابیات
 و شعریات سخن را با انواع تشبیه و تشبیه و استعارت و کنایات و آنچه بدان
 مانند آراسته کنند تا بر مستمعان دلواچ یا بد و استا ایضاح حق مانند آنکه
 در تفهیم متعلمان سخن را باشد و استهوا و مقرر و موکد گرداند چنانکه
 در مضامین نموده معلوم شود **فصل دوم در قیاسات**
مرکب چون قیاسات بسیار بر اثبات یک حکم مجتمع شود آنرا
 مرکب خوانند بل قیاسات مرکبه آنرا گویند که نتایج بعضی مقدمات بعضی
 باشد تا با ترکیب مطلوب حاصل آید و چون هر قیاس را دو مقدمه باشد
 همیشه عدد نتایج و عدد قیاسات تساوی بود و عدد مقدمات صفت آن
 و چون عدد مقدمات هر قیاس زوج است و مقدمات هر مقدمه زوج پس

همیشه عدد مقدمات هر قیاس که باشد بسیط و مرکب زوج بود و اگر در
 موضعی زوج باشد یا بسبب زیادتی بود یا بسبب نقصانی و حال زیادت
 گفته اند است و نقصان یا بسبب حذف مقدمه باشد چنانکه در بعضی
 قیاسات که از اضم خوانند کبری حذف کنند و آن را بسبب استغای بود
 که از جهت شهرت حاصل باشد یا بوجه مغالطه بود یا چون بنده اند که مشهور
 منقش نگند و باشد که صغری حذف کنند بسبب مانی و باشد که نتیجه
 قیاسی مقدمه قیاسی دیگر باشد پس چون یکبار در نتیجه گفته شود و تکرار
 در مقدمه محیف کنند چنانکه گویند کل اب و کل ب و کل ج و کل د و کل ه و کل ز
 و کل ای و چون در دو مقدمه مقدمه قیاسات اثبات کنند حذف هر دو از
 کار دور باشد و اولی حذف آن مقدمه بود که قیاسش بطلوب نزدیکتر
 بود و دورتر از خاطر گرفته باشند و محتاج بود که بود و قیاس مرکب موصول
 بود یا موصول استا موصول آن بود که نتایج در او بجای خود ایراد کنند
 و همان نتایج را چون در مقدمه قیاسی دیگر آمده مکرر کنند مثالی کل
 اب و کل ب و کل ج و کل د و کل ه و کل ز و کل ای و همچنین اگر
 مقدمه دوم را که کل ج است قیاسی دیگر اثبات کرده باشند و موصول
 آن بود که نتایج حذف باشد چنانکه گویند کل اب و کل ب و کل ج و کل د و کل ه و کل ز
 و کل ای و بعضی مفصل و مفصل گویند و اگر در میان مفصل مقدمه
 سال و آید اولی آنکه انجا موصول گرداند و سبب نظام بریده شود
 استا اگر ابتدا با یکدیگر و باشد شاید که مفصل بود تا آخر و در هر
 قیاسی اقترانی حد بود چنانکه گفته ایم پس اگر قیاسات بسیار متباین
 بود بهمین نسبت حدود زیادت شود استا اگر نتیجه هر قیاسی مقدمه
 قیاسی دیگر باشد بهر یک مقدمه که بیفزاید یک حد بیفزاید چنانکه گویم
 کل اب و کل ب و کل ج و کل د و مقدمه و حد است پس چون گویند و کل ج و

مقدمات سه شود و حده و جهاد دوم بین مرتب پس درین صورت همیشه عدد
حدود یکی از مقدمات یکی زیادت بود اما اگر این قیاسات را مسامات یک
مقدمه بود و مقدمه دیگر خارج ازین سلاک معارن شود چنانکه گوئیم کل ا ب
و کل ب ح و کل ح د و کل د کل ای عدد مقدمات و حده و مسامات
باشد و امثال این نوعی در موضعی تواند بود که هر قیاسات از یک ضرب
بود چنانکه درین صورت که مطلوب موجب کلی است چه هرگاه که مطلوب موجب
کلی بود مقدمه مایش و مقدمات مقدمه مایش چنانکه بود موجب کلی نتواند بود
و مبیات تالیف حر از ضرب اول شکل اول ممکن نبود اما اگر مطلوب
سالمه کلی بود یک مقدمه اول که موجب کلی بود حکم همین باشد و دیگر مقدمه
را که سالمه کلی بود اثبات یا شکل اول یا دوم یا چهارم توان کرد و ترتیب
حسب آن مختلف باشد و اگر مطلوب موجب جزوی بود هر دو مقدمه او
موجب کلی بود و حکمش همان بود که باقی کنیم اما اگر یک مقدمه جزوی بود
اثبات آن مقدمه شکل اول یا سوم یا چهارم توان کرد و اگر سالمه جزوی
بود برین قیاس باید کرد **فصل سیم در حکم کلیات و انقیاسات**
نیت طلب لازم است و این را باب استخوان و انتاج المتابعه للمطلوب الاول
خوانند گوئیم هر قیاس که انتاج حکمی کند انتاج هر جزوی نیز که در تحت
آن کلی باشد و در صدق لازم بود و انتاج عکس مستوی و علی نقض آن
نتیجه و انتاج جزوی که در تحت عکس باشد کرده باشد و هر قیاس که انتاج
حکمی جزوی کند اگر موجب بود انتاج عکس مستویش و اگر سالمه بود انتاج
عکس نقیضش کرده باشد و همچنین انتاج دیگر لوازم هر یکی لیکن نتیجه
اول را که مطلوب اول باشد بالذات انتاج کند و دیگر نتایج را بالعرض
و هر قیاسی که انتاج حکمی کند انتاج مثل آن حکم بر جمله موضوعات اصغر
کرده باشد و این انتاج بحقیقت از قیاسی مرکب از دو قیاس بود که یکی

دوم نتیجه اول باشد و نتایجش را نسبت با قیاس اول مانت نتیجه خوانند
و همچنین هر قیاسی که انتاج حکمی کند خواه کلی و خواه جزوی انتاج همان حکم
کرده باشد بر آنچه در صغری نهی اصغر نتوان نهاد بشرط بقاء کیفیت
و یکیت بقدر اول و این انتاج بحقیقت از قیاسی دیگر بود که اصغرش غیر
اصغر اول بود و ضرب میان ضرب و اوسط و اکبر میان و نتایجش را نسبت
با قیاس اول مانت نتیجه خوانند و اگر این صفت خاص کنند غیر نامی
که با اصغر هم در تحت اوسط باشد ماهر حکم کلی که بر اوسط کنند دعوت
بریشان کرده باشد مانت نتیجه جزو در شکل اول نتواند بود **فصل**
چهارم در بیان لزوم نتیجه صادق از قیاسات صادق و غیر صادق
صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود و کذب نتیجه مستلزم کذب قیاس اما
اگر کذب قیاس کذب نتیجه لازم نیاید و نه از صدق نتیجه صدق قیاس جابج
لازم عامرت از ملزوم پس بسیار بود که قیاس کاذب بود و نتیجه صادق نه
بر آن وجه که صدق آن نتیجه مستلزم از آن قیاس باشد بل بر آن وجه که
نتیجه فی نفس الامر صادق بود و وضع این مقدمات را نیز لازم باشد مثالش
درین صورت گوئیم کل انسان حیوان و کل حیوان حساس اگر حیوان را باجر
کنیم و گوئیم کل انسان حجر و کل حجر حساسی مادی در صورت که گوئیم کل انسان
حیوان و لاشی من الحجر حیوان اگر کیفیت هر دو مقدمه مبدل کنیم و گوئیم لاشی
من الناس بحوان و کل حجر حیوان هر دو مقدمه کاذب باشند و نتیجه همان بود
که باقی بود و حال مقدمه کلی از سه بیرون نبود یا بکل صادق بود یا بکل
کاذب بود یا آنچه بود یعنی بعضی صادق بود و بعضی کاذب و کاذب بکل
راضه و نقیض هر دو صادق بود و کاذب بعضی را نقیض صادق بود
اما صدق صادق نبود و حال مقدمه جزوی از دو بیرون نبود یا صادق
بود یا کاذب پس هر قیاس که هر دو مقدمه او کلی بود حالش از نوع خللی

بود چه در ضرب سه دوسه نه بود باین تفصیل ۱ هر دو مقدم صادق
 بکل ۲ هر دو کاذب بکل ۳ صغری کاذب بکل و کبری بعضی ۴ برعکس
 ۵ هر دو کاذب بعضی ۶ صغری تنها کاذب بکل ۷ کبری تنها حنان
 ۸ صغری تنها کاذب بعضی ۹ کبری تنها حنان و هر قیاس که یک مقدم جزوی
 بود از شش نوع عالی بنوع چه ضرب سه در دو شش بود باین تفصیل
 ۱ هر دو صادق و کلی بکل ۲ هر دو کاذب و کلی بکل ۳ هر دو کاذب کلی
 بعضی ۴ کلی تنها کاذب بکل ۵ کلی تنها کاذب بعضی ۶ جزوی تنها کاذب
 و از نوزده ضرب سبب که در چهار شکل افتد نه صنف از صنف اول است
 و در ضرب از صنف دوم و صنف اول بر تقدیر هر یکی از انواع نه گانه
 شاید که نتیجه صادق دهد مگر در هفت موضع ۱ ضرب اول شکل
 اول چون کبری تنها بکل کاذب بود شالشی کل ب و کل ب او کل را
 چه اگر کبری تنها بکل کاذب بود ضدش لاشی من ب ا صادق بود و بر آن
 تقدیر نتیجه لاشی من ح ا این دو صادق بود پس ضد آن بر جمع افتد
 باشد و این خلاف بود ۲ همین ضرب چون صغری بعضی کاذب
 بود و کبری بکل چه بر آن تقدیر بعضی ح ب و لاشی من ب ا صادق
 بود پس لیس بعضی ح ا صادق بود و جمع نقیضان بر صدق لازم آید
 ۳ ضرب دوم شکل اول هم درین موضع و همین بیان ۴ ضرب
 اول شکل چهارم چون صغری سا بکل کاذب بود شالشی کل ب ۵
 و کل آیه بعضی ح ا چه برین تقدیر ضد صغری صادق بود و نتیجه
 لاشی من ح ا این پس جمع نقیضان بود بر صدق ۶ ضرب پنجم این
 شکل چون صغری تنها بکل کاذب بود و بیان با شلح جمع ضدین ۷
 همین ضرب چون صغری بکل کاذب بود و کبری بعضی و بیان با شلح
 جمع نقیضین و صنف دوم بر تقدیر هر یکی از انواع شش گانه هم شاید

که نتیجه صادق آید استشمالا ضرب اول شکل اول نتیجه صادق اند
 دو صادق جنائک معلوم است و از دو کاذب بکل جنائک کفیم و از صغری
 کاذب بکل و کبری بعضی جنائک کویم کل غراب ایض و کل ایض
 حیوان و از دو کاذب بعضی کل انسان اسود و کل اسود حیوان و از
 صغری تنها کاذب بکل کل انسان فرس و کل فرس حیوان و از صغری تنها
 کاذب بعضی کل انسان کاذب و کل کاتب حیوان و از کبری تنها کاذب
 بعضی کل انسان حیوان و کل حیوان ناطق و در دیگر ضرب اشکال
 بر هر یکی از تقدیرها هم برین سوال باشد والله اعلم **فصل پنجم در طلب**
قیاس بر هر مطلوبی و طریق الکتاب مقدمات بیاید
 دانت که فایده علم قیاس باین باب تمام شود چه اتفاق افتد که کسی
 تالیف قیاسی کند تا از آن نتیجه کیف اتفاق حاصل آید بل همیشه چنین
 باشد که مطلوبی بعین را که اثبات خواهند کرد با قول بیهوده پس طلب
 قیاسی کنند که منبع آن مطلوب باشد و باین سبب قیاس را تدما عکس
 تحلیل خوانده اند و مخصوص بقیاس بر هر مطلوبی بعد از معرفت صورت
 قیاسی حر الکتاب مقدماتی که منبع آن مطلوب باشد صورت بنند
 و پیش از آنکه در طریق الکتاب مقدماتی که هم حمل جملات بر موضوعات
 یا بالذات بود و بر حسب امر طبیعی یا بالعرض و خلاف آن مقصدا
 طبع بود فی نفس الامر و اول حمل ذاتی اعم بود بر موضوع ماحول خواص
 و لغراض او بر او مانند حمل حیوان و ضلحک و ماشی بر انسان و دوم حمل
 عروض بر عارض بود ماحول عارض بر عارضی دیگر ماحول ذاتی لخص
 بر موضوع اعم مانند حمل انسان بر ضلحک یا ضلحک بر کاتب یا انسان
 بر بعضی از حیوان و مراد از محمول درین موضع صنف اول است و چون
 اینها محمولات با محمولاتی است که از آن عاقله نتواند بود مانند مقولات

ووجود و لواحق ایشان پس عموالات هر موضوعی ستاسی باشد و بعد از تقویم
 این مقدمات گویم چون خواهیم که بر مطلوبی قیاس اثبات کنیم دو حد آن مطلوب
 بنیم و از جهت مواد احباب عموالات هر چند ی بنیم چه ذاتی و چه عرضی و عموالات
 عموالات چند اند ممکن باشد و آن جنس و فصل هر یکی بود تا بجنس عالی و جنس
 عوارض هر یکی و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات هر
 یکی نیز ذاتیات و چه عروضات تا رسیدن با اشخاص چند اند ممکن باشد
 بنیم و در هر یکی ازین دو طرف آنچه محمول بر بعضی باشد جهت احباب جزوی
 هم بنیم و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هر یکی از دو حد محمول نباشد
 بکل بنسیم و بطلب اموری که هر یکی از آن دو حد بر محمول نباشد حاجت نبود
 به در سلب کلی حکم جابین یکی بود بخلاف احباب و از جهت سلب جزوی بود
 بر بعضی از هر حدی محمول نباشد یا بعضی از هر یکی بر محمول نباشد بنیم
 و چند اند ازین مواد بیشتر یا دست آوریم بهتر بود و ضرورت و امکان
 و اطلاق در هر جلی و وضعی اعتبار کنیم تا در مطلوب بحسب آن حکم کنیم
 و چون ازین جمله خارج شدیم حد اوسط طلب کند و آن جناب بود که اگر مطلوب
 احبابی کلی بود از عموالات حد اصغر لاحق طلب کنیم که ملحق حد اکبر باشد
 به هرگاه که چنین لاحق یافت شود قیاس بر هیأت ضرب اول از شکل
 اول سلف شود و اگر مطلوب سلبی کلی بود لاحق بله حد که محمول نبود
 بر دیگر حد طلب کنیم تا قیاسی بر هیأت ضرب اول یا دوم یا چهارم حاصل
 آید و تزق بود میان آنچه لاحق نبود و میان آنچه ضد بود با مقابل و اول
 عاشر بود پس اگر در صورتی لاحق شدی لاحق دیگر حد یابیم هر یکی از آن دو
 ضد حد اوسط را شایسته بود و مطلوب سلبی پس از آن دو ضد و قیاس
 حاصل آید شالشی او دو حد اند و ب لاحق بر ضد او که لاحق و هر دو
 ضد آن اند پس از وجود در اول او خودی ح را قیاسی حاصل آید همچنین

از و اگر مطلوب حکمی جزوی احبابی بود جزوی که ملحق هر دو حد بود بکلی
 یا یکی را بکل و دیگر را بعضی طلب کنیم تا قیاس بر هیأت شکل سوم باشد یا لای
 بعضی بله حد که ملحق بود بکل دیگر حد را با ملحق بله حد که لاحق بود دیگر حد را
 به بکل تا بر هیأت شکل اول یا چهارم باشد و اگر مطلوب سالبه جزوی بود
 چیزی که لاحق بعضی بله حد که ملحق بود و سلب از دیگر حد بکل یا سلب
 از بعضی بله حد بود و لاحق دیگر حد بکل با ملحق حدی بود و سلب از دیگر
 حد هر دو بکل یا یکی تنها بکل تا قیاس بر یکی از اشکال چهارگانه حاصل آید
 و اگر درین دو جزوی قیاسی که متبع کلی باشد با دست آید هم مطلوب حاصل شود
 و هرگاه که این چیز با این شرط یافته شود قیاس خنانکه معلومت باعتبار
 جهات تالیف کنیم و از طلب نسبی که اقتضا عظیم کند احتراز کنیم مثلاً
 از طلب لاحق هر دو حد تا یا چیزی که لاحق هیچ کدام نبود یا چیزی که سلب
 بود از اصغر و ملحق اکبر بود و در طلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم
 چه اگر مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه محتسب و یا شدیم لاحق نبود
 چنانکه جوهر بلیس را پس اگر اعم لاحق باشد لاحق اقرب اعم اگر اقرب لاحق
 باشد معلوم شود که هر چه میان هر دو افتد هم لاحق باشد و اگر اقرب لاحق نبود
 در بله مرتبه از آنچه محتسب بود نظری کنیم تا با لاحق اقرب و در مسلمات
 برین سوال لوازم هر بله قضیه و ملزوماتش طلب کنیم جهت احباب و منافی
 جهت سلب و در مسلمات معاند طلب کنیم و در خلاف از لواحق و ملزومات
 بله طرف متد صدق طلبیم که با مطلوب نتیجه صادق ندهد تا با نقیضش
 نتیجه محال ندهد و در استغراض چون بله با ملحقش موضوعات دیگر حد
 لاحق یابیم استغراض حاصل شود و در تمییز چون هر دو حد را لاحق اشتراک
 یابیم حکم کنیم با اشتراک در لاحق دیگر که معلول لاحق اول باشد در بله حد
 و این معانی بعد از معرفت خلف و استغراض تمییز مقرر شود و باینکه دانست

که این لواحق و ملحقات بعضی حقیقی بود و بعضی بحسب شهرت و بعضی شبه
بود تحقیقی یا مشهور و بهر اعتبار که گیرند مقدماتی که بحسب آن اعتبار
حاصل شود از آن مقدمات تیسائی مناسب آن مقدمات حاصل آید بر مانی
باجد با مخالفی چنانکه بعد از این معلوم شود و بعضی نسبت آنها را از اقسام
قیاس شمرده اند و آن غلط باشد چه از جهت مقدمه شرطی انفصال پیش حاصل
نیاید و تالیف قیاس بعد از اقرار آن مقدمه دیگر با استثنا عین نقیض
بلکه رکن تواند بود و بعضی گفته اند به نسبت و حد یعنی قول شارح الکتاب
توان کرد در میان مساویان معالمت نیز بعد از این معلوم شود و درین مقام معلوم
شد که فی معرفت اقیاس عالی و آنچه ثبات آن باشد از امور عامه الکتاب
مقدمات صورت بند و چنانکه در صدر مباحث مقولات مشرق گفته ایم که
فصل ششم در تحلیل قیاس قیاساتی که در معلوم
و اثبات عوارض از جهت اثبات و ابطال مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود
که از ترکیبها و کلمات تحریف یافته باشد و باشد که مقارن چیزهای بود که ثبات
شود بود یا بر روی اخبار شتمل بود پس چون خواهند که حال قیاس
و مقدمات استکشاف کنند لا محاله آنرا تحلیل با ترتیب طبیعی باید برد
و چون خواهند که تحلیل کنند اول مطلوب را از حشو و زوائد مخصوص بانه
کرد و حدودش از یکدیگر تمیز تا کلیف و کم تصور کرد و اگر بعضی حدود
مقید بود بقیدها بسیار یا الفاظ بسیار بود مولف تالیف تقیدی
اولی آن بود که لفظی مغرور بجای آن بنهند تا از تشویش که مکرر اسباب
تکثیر معانی و لواحق لازم آید این باشند بعد از آن در اجزاء قیاس نظر
باید کرد و امر اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود و طلب مقدماتش
بر طلب حدود تقدیم باید کرد چه عدد مقدمات کمتر بود پس یا متنش
آسان تر بود و چون مقدمات یافته شود از تخفیف اجزاء آن چنانکه در

مطلوب کفایت حدود یافته شود بی زیادت کلفتی اما اگر اول حدود طلسم
چون عدد حدود بیشتر بود بچشم طلب زیادت بود و چون حدود یافته
در ترکیب مقدمات از آن بر حیا قی که مودی بود بمطلوب نظر بانه
اجتناب افتد به ترکیب مقدمات از حدود بحسب اختلافات کیفی و کمی
و وضع هر حدی در موضع محکم علیه احوال م به و همچنین هیأت مقدمات
بحسب اشکال آنها و کانه و ضروب منبع و عظیم هر یک محتمل و وجه بسیار
تواند بود پس طریق تحلیل دراز و دشوار گردد و چون یک مقدمه یافته
شود نکام باید کرد تا با مطلوب هیچ اشتراک دارد یا اگر اشتراک
داشت باشد و هر دو جزو مطلوب بود آن مقدمه شرطی تواند بود
و قیاس استثنائی باشد و دیگر مقدمه را با مقدمه اول اشتراک در آن
جزو بود که در مطلوب مقصود بود و آن استثنای بود پس از حال مقدمه
و کیفیت اشتراک با مطلوب که معین جزو یا بنقضش بود و از حال استثنا
معلوم باید کرد که متصل است یا منفصل و کدام ضرب است و اما
اگر اشتراک آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب در یک جزو بود قیاس
اتفرانی بود پس نکام کنیم اگر اشتراک در محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه
صغری بود و کبری مولف از دو جزو باقی باشد از هر دو اگر اشتراک
در محکوم بود آن مقدمه کبری بود و صغری مولف از دو جزو باقی
باشد از هر دو و بعد از وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب بآسانی
معلوم شود و اگر دو مقدمه یافته شود یا از تالیف آن دو مقدمه
مطلوب حاصل تواند بود یا تواند آمد و بر مقدمه اول یکی از آن دو
مقدمه شرطی بود و دیگر استثنای اگر قیاس استثنائی بود و یا هر دو
مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود جزوی و یا مطلوب جزوی دیگر اگر قیاس
اتفرانی بود و اگر از تالیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل تواند بود و آن

و مقدمه ضروری بود در مطلوب قیاس مرکب باشد و چون دو مقدمه
را با مطلوب از اشتراك جاره نیست تا متبع باشد یکی اشتراك صغری
ما مطلوب در اصغر و دیگر اشتراك کبری ما ادا در اکبر و سیم اشتراك هر مقدمه
با یکدیگر در اوسط بی هرگاه که دو مقدمه مفید این سه اشتراك باشند مگر
از آن دو مقدمه حاصل آید اگر به هیأت صریح بود و آن قیاس را محال
بیضا بود چنانکه گفته آمد اما اگر مفید این سه اشتراك نبود حال آن
دو مقدمه با مطلوب خالی نبود از آنکه ما مفید داشتراك باشند ما مفید
یک اشتراك تنها یا مفید هیچ اشتراك نباشد و قسم اول دو گونه بود
یکی آنکه اشتراك میان یک مقدمه و مطلوب بود و دیگر میان هر دو
مقدمه و دوم آنکه هر دو اشتراك میان یک مقدمه و مطلوب بود
و هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك بود مثال قسم اول اگر مطلوب موجب
کلی بود مانند کل ح او اشتراك با صغری بود در یک مقدمه و آن کل ح
بود و دیگر مقدمه کل ح پ بود بی حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس
مذکور ما محذوف بود باشد تا افتاد اشتراك باقی کند و آن اگر یک
مقدمه بود کل ح با نباشد و اگر زیاده بود باید که از تالیف آن جمله
انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ح به فکل ح او اشتراك در اصغر
برین گونه که کو نیم کل ح درین مطلوب متبع نتواند بود و نیز اگر
مقدمه دوم کل ح باشد بحسب اصول گفته شده اما اگر اشتراك
مقدمه با مطلوب یا کو بود مثلا کل ح او دیگر مقدمه کل ح پ
باشد حکم محذوف ما این مقدمه باید کرد که کل ح پ ما مقدمه ما که انتاج
این مقدمه گفته شد اگر مقدمه اول کل ح پ بود و دیگر مقدمه کل ح پ
بود متبع نبود چ این مطلوب جزئی یک ضرب از شکل اول حاصل نمایند
و در آن ضرب اوسط البته باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود و اگر

مطلوب سالبه کلی بود مانند لاشی من حرام مقدمه که با مطلوب اشتراك
داشتند باشند هم موجب تواند بود و هم سالبه موجب اشتراك اصغر مانند
کل ح پ بود و اشتراك اکبر مانند کل ح پ و نشاید که کل ح پ یا کل
ح پ بود و دیگر مقدمه اگر هم موجب بود با کل ح پ کل ح پ و تواند بود
و محذوف لاشی من ح او بود با عکس و بالعکس متبع یکی ازین بود و دو
مقدمه بود و با کل ح پ کل ح پ و تواند بود و محذوف لاشی من ح پ
با عکس ما آنچه از تالیفش یکی ازین دو لازم آید و اگر دیگر مقدمه سالبه بود
ما کل ح پ لاشی من ح پ و باشد با عکس و محذوف همه حال هر کل
ح پ یا بالعکس متبع این مقدمه بود نشاید و با کل ح پ لاشی من ح پ بود
با عکس و محذوف همه حال کل ح پ یا بالعکس این مقدمه بود و اگر مقدمه
که با مطلوب اشتراك داشته باشد سالبه بود و آن چهار گونه ممکن بود
لاشی من ح پ و لاشی من ح پ و لاشی من ح پ و لاشی من ح پ و با اول
و دوم که اشتراك با صغری بود دیگر مقدمه هر کل ح پ نباشد و محذوف
کل ح پ یا بالعکس مودی بود با این مقدمه و با سیم و چهارم که اشتراك
با کو بود دیگر مقدمه هر کل ح پ نتواند بود و محذوف کل ح پ یا بالعکس
مودی بود بقی ح انتاج این مطلوب جزئیها ضرب از سه شکل ممکن
نباشد و اگر مطلوب جزوی بود موجب یا سالبه هم برین جمله قیاس باید
کرد و مثال قسم دوم که هر یکی را از آن دو مقدمه با مطلوب اشتراك
بود و آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك نبود و درین صورت لا محاله
محذوف بود باید که اقتضا تالیف کند میان آن دو مقدمه و اشتراك
با هر یکی جزوی باشد که در مطلوب مفقود بود اما در مطلوب موجب یکی
مانند کل ح او آن دو مقدمه مانند کل ح پ و کل ح پ آ تواند بود و محذوف
ما کل ح پ یا بالعکس از تالیفش این مقدمه لازم آید و اما در مطلوب سالبه کلی باید



دیگر مقدمه
هم موجب
و هم سالب
تواند بود اگر
موجب بود معاند
کل از همه

لاشی من ح استند که اشتراکش با صغر بود اگر موجب بود مانند کل ج ب
مخدوف لاشی من ب ی بود یا عکسش یا انچه اشتراک یکی ازین دو کند و اگر
دیگر مقدمه سالب بود لاشی من د یا عکسش مخدوف همه حال هر کل د
نبود یا انچه اشتراک این مقدمه کند و اگر مقدمه که اشتراکش با صغر بود
سالب بود مانند لاشی من ح ی دیگر مقدمه همه حال موجب بود مانند کل
ای و مخدوف کل ی ب بود یا انچه مخدوف بود بان و هر مقدمه که غیر ازین
مقدمات بود نافع نباشد درین مطالب و اگر مطلوب جزوی بود هم برین
قیاس باید کرد و اما قسم دوم که هر دو مقدمه مفید یک اشتراک
بیش نبود و آن چنان بود که یک مقدمه با مطلوب اشتراک بود و دیگر را
با هیچ کدام اشتراک نبود چنانکه مطلوب کل ج ابو و آن دو مقدمه کل
ح ی و کل ی ب بریان دو مقدمه کل ب و کل ی بود و هر دو مقدمه را
با یکدیگر اشتراک نبود و با مطلوب نبود چنانکه هم درین مطلوب آن دو
مقدمه کل ب و کل د بود و درین موضع مخدوف زیادت ازین حکم
باشد که دو اشتراک دیگر از مخدوف معلوم خواهند شد مثلاً در صورت
اقل حکمی باشد که اقتضا کل ی ب کند و حکمی دیگر که اقتضا کل د کند
و در صورت دوم حکمی که اقتضا کل ح ب کند و حکمی دیگر که اقتضا کل
کند و در صورت سوم حکمی که اقتضا کل ح ب کند و حکمی که اقتضا کل
ه کند پس چون مخدوف بسیار بود ضابطه اوضاع در آن تر تواند بود
و اول آن بود که درین موضع از نفس قیاس طلب مقدمه دیگر کنند
و اما در قسم سوم که آن دو مقدمه را با یکدیگر اشتراک بود و نه با
مطلوب و اما مثال آن مقدمات بحقیقت مقدمات قریب آن مطلوب
بوده باشد پس طلب مقدمات با سر باید گرفت اینست قانون تحلیل
قیاس و اقتضا درین تدکفات باشد که ابعاد تمامی آنجا صلب ضابطه

در هر موضع بقوت قریحت استنباط باید کرد از حد امکان بقا و نباشد
نهم این فصل بود که بعضی اسباب دشواری تحلیل
قیاس کنیم تا بر آن سوال اعتباری کنند پس گوئیم که گاه بود که سبب دشواری
تحلیل قیاس عدم اطلاع بود بر اشتراک مقدمات مانند یکدیگر تا با مطلوب
از جهت آنکه عبارت از معنی مشترک در هر موضوعی و وجهی دیگر یا بلقوی
دیگر کرده باشد و عمل از اعتبار ترادف غافل بود مثالش حیوان ناطق
حیوان است و هر چه جسم و نفس حساس بود جوهر بود پس انسان جوهر است
و چون مافاخذ التفات نکند بر ملا حظت هر دو معانی اقتضا کرده از این
افت این باشد و گاه بود که سبب دشواری تحلیل اعمال محدود بود
از یکدیگر شالشی گاه گوئیم سواد در جهمت پس در جوهر بود و گاه گوئیم
سواد در جهمت پس عرض بود و در صورت اول ادوات در جزو و وسط
نیت و در صورت دوم جزو و وسط است و در قید ما بین معنی اعتبار
باید کرد تا با موضوع باشد یا با عمل و چون حد و دانی یکدیگر جدا کنند
و در مقدمه و مطلوب یکسان استعمال کنند ازین افت این باشد و گاه
بود که بجای بعضی مقدمات لازم آن مقدمه نهاده باشد و عمل از آن
غافل بود پس نتیجه آن نتیجه آید که مطلوب بود شالشی گوئیم هر چه جزو
جوهر بود بطلانش مقتضی بطلان جوهر بود و هر چه جوهر بود بطلانش
مقتضی بطلان جوهر نبود پس هر چه جزو جوهر بود هم جوهر بود و صورت
قیاس چنان می نماید که از شکل دوم است و نتیجه بر آن تعد بر چنین بود که هیچ
جزو جوهر غیر جوهر نبود و نایب آن نتیجه است که با و کفیم و سبب آنست که
نجای گیری عکس نقیض او نهاده ایم پس چون اصل کنیم از شکل اول
آن نتیجه که کفیم لازم آید و وضع سالب و معدولیه بجای یکدیگر ازین باب
بود و چون هلال از آن غافل بود حکم کند با اشتراک انچه عظیم بود با عظیم انچه

متع بود مثلاً کیم سواد جوهر نیست و هر چه جوهر است عرض نیست پس
 سواد عرض است و بصورت صغری سالب است از شکل اول متع نباشد
 بل هر دو مقدمه سالب است و از دو سالبه قیاس نیاید و بحقیقت صغری
 معدولیه الحولی باید و کبری معدولیه الموضوع و درین صورت جزو جوهر
 و عرض اقسام احتمالات کرده اند سالبه و معدولیه الموضوع و در وقت یکدیگرند
 پس چون هر دو مقدمه با اصل برند انتاج مطلوب مذکور لازم آید و چون
 رعایت نسبت کنند میان حده و نتیجه و حدود قیاس ازین آنتایم شوند
 و گاه بود که مطلوب محسب صورت از چند شکل لازم آید مانند سالبه
 جزوی که از هر چهار شکل استنتاج توان کرد و محسب ماده بیک شکل
 خاص بود و محلل بنده دارد که با شکلی دیگر می باید برد مثلاً اگر مطلوب
 پس کل حیوان ضاحک بود و حد اوسط انسان و محلل خواهد که با شکل
 اول ما سیم یا چهارم بود بروستعد بود که این حدود از شکل دوم
 مطلوب نتیجه دهند و گاه بود که قیاس مرکب بود و مقدمه ظاهر محسب
 بود و محلل از اعتبار ترکیب و اضمار غافل بود و قیاس بسیط ثمر دین
 نتیجه جنبان آید که باید جنبانک در قیاس مساوات که گویند مساوی
 است و ب مساوی است پس مساوی است و صورت
 قیاس جنبان اقتضای کند که مساوی است انتاجون این مقدمه
 محسب که مساوی مساوی مساوی باشد باز آورد نتیجه اول اندو
 قیاس حاصل آید و گاه بود که مطلوب با مقدمه از مقدمه اثبات است
 مائیل کرده باشند و محلل بنده ارد که قیاس است پس بدو شوازی صورت
 قیاس تواند بود جنبانک بعد ازین معلوم شود و این قدر درین موضع
 کتابت بوده **فصل آخر در قیاس دور و عکس**
 هر گاه که نتیجه قیاسی امتزائی را با یک مقدمه تالیف کنند بر میانی قیاسی

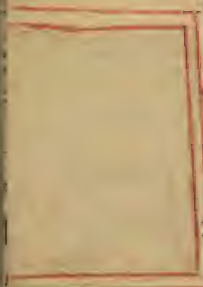
تا دیگر مقدمه نتیجه ان قیاس را دایر خوانند و هر گاه که مقابل نتیجه را با یک
 مقدمه تالیف کنند تا مقابل دیگر مقدمه نتیجه و حد آن قیاس را معکوس
 خوانند و دور و عکس از عوارض قیاس اند پس این بحث معلق بعلم قیاس
 دارد و باشد که در بعضی تالیفات عکس مقدمه یا عکس نتیجه را بجای مقدمه
 و نتیجه بکار دارند چون تالیف بر آن وجه انتاج مطلوب کند و وقوع
 دور و عکس در علوم کمتر باشد و در امتحان و محالطه بسیار بود تا در علوم
شال وقوع دور جنبان بود که مطلوبی را بنوعی از برهان آن که از ادلیل
 خوانند بیان کرده باشند پس چون خواهند که از بیان برهان تمرد
 کنند قیاس دایر شود جنبانک که کیم این جواب سوخته است و هر جواب
 که سوخته باشد آتش باور رسیده باشد پس این جواب آتش رسیده
 است و این برهان آنت است پس چون ما کیم کیم این جواب را آتش
 رسیده است و هر جواب که آتش باور رسیده باشد سوخته باشد پس این
 جواب سوخته است و ظاهر است که یکبار نتیجه عقد اثبات کردیم و
 مقدمه نتیجه و ام دور برین قیاس ازین جهت نهاده اند و حال این دور
 برهان در کتاب برهان بیان کنیم و مثال وقوع عکس جنبان بود
 که مطلوبی را بقیاس خلف بیان کرده باشند پس چون خواهند که آن
 بیان با قیاس مستقیم رو کنند قیاس معکوس شود جنبانک در بیان آنک
 جزوی سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلف کیم اگر این قضیه
 که این جواب را آتش رسیده است کاذب بود نقیضش که این جواب را آتش
 نرسیده است صادق بود و هر جواب که آتش باور رسیده باشد سوخته
 نبود پس این جواب سوخته نیست و لیکن سوخته فرض کردیم پس این خلف
 باشد و چون ما مستقیم رو خواهیم کرد کیم این جواب سوخته است و هر
 جواب که آتش باور رسیده باشد سوخته نباشد پس این جواب آتش نرسیده

بقدر یعنی آتش رسیده است و ظاهر است که یکبار نتیجه مقدم اثبات کردیم
 و یکبار مقابل مقدمه بمقابل نتیجه و اسم عکس برین قیاس ازین جهت نهاده
 آمد و حال رد خلف با مستقیم بعد ازین بیان کنیم در باب خلف
 و است در امتحان و معالط وقوع در جنان بود که در اثبات مقدمه
 متنازع اری قیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود نتیجه را بطریق تبیین بهیچ
 دیگر ایراد کنند تا مستمع از مقدمه دیگر شود و مسلم دارد پس از
 تالیفش یا مقدمه مسلم استنتاج مقدمه متنازع کنند و وقوع عکس جنان
 بود که در ابطال مقدمه متنازع اری قیاسی دیگر مقدمه او مسلم بود مقابل نتیجه
 را هم بحیث در قیاسی دیگر ایراد کنند تا بعد از تسلیم مستمع از تالیفش یا
 مقدمه مسلم استنتاج مقابل مقدمه متنازع کنند و طاعت جنان رفته است
 که دور و عکس در یک ضرب محاسب امکان استنتاج کنند و هر چند با
 تمهید اصول گذشت بایراد آن تفاضل اخیلیج نباشد اما نظر در آن بحث
 بشده ریخت و تفرق بوضع عدد و قیاس فایده دهد و ناظر باید که این
 اصلها را که بر سبیل تذکره باز آوریم مستحضر باشد و آن است شکل اول
 و چهارم عکس باطل مقدمه است در بدل افتند و اجتماع عکس و قلب بر قرار
 اصل بمانند و شکل دوم و شیوم عکس مقدمه است در بدل افتند و قلب
 بر قرار اصل بمانند و قلب اقتضا انعکاس نتیجه کند و عکس نتیجه را بر قرار
 اصل بمانند اقتران صغری و نتیجه در شکل اول و دوم مقدم و تاخیر هر دو
 ستوی بر هیات شکل سیم باشد و هر دو معکوس بر هیات شکل دوم و صغری
 ستوی و نتیجه معکوس بشرط تقدم صغری یا بر خلاف بشرط تقدم نتیجه بر هیات
 شکل چهارم و صغری معکوس و نتیجه ستوی بشرط تقدم صغری یا بر خلاف
 بشرط تقدم نتیجه بر هیات شکل اول و تقدم صغری بر نتیجه درین اقتران
 در شکل اول نتیجه عین کبری بود و در شکل دوم نتیجه عکس و خلاف این

ترتیب در شکل اول + نتیجه عکس کبری بود و در شکل دوم نتیجه عین کبری
 و همین اقتران در شکل سیم و چهارم تقدم و تاخیر چون صغری ستوی و نتیجه
 معکوس باشد بر هیات شکل دوم بود و بر خلاف بر هیات
 شکل سیم و هر دو ستوی بشرط تقدم صغری یا هر دو معکوس بشرط تقدم
 نتیجه بر هیات شکل اول بود و هر دو معکوس بشرط تقدم صغری
 یا هر دو ستوی بشرط تقدم نتیجه بر هیات شکل چهارم نتیجه عکس و تقدم
 نتیجه در شکل سیم نتیجه عکس کبری بود و در شکل چهارم نتیجه عینش و اقتران
 کبری و نتیجه در شکل اول و سیم تقدم و تاخیر هر دو ستوی بر هیات
 شکل دوم باشد و هر دو معکوس بر هیات شکل سیم و کبری ستوی
 و نتیجه معکوس بشرط تقدم کبری یا بر خلاف بشرط تقدم نتیجه بر هیات
 شکل اول و کبری معکوس و نتیجه ستوی بشرط تقدم کبری یا بر خلاف
 بشرط تقدم نتیجه بر هیات شکل چهارم و تقدم کبری درین اقتران در
 شکل اول نتیجه عکس صغری باشد و در شکل سیم نتیجه عینش و تقدم نتیجه
 در شکل اول نتیجه صغری باشد و در شکل سیم نتیجه عکس و همین اقتران
 در شکل دوم و چهارم تقدم و تاخیر چون کبری ستوی و نتیجه معکوس
 بر هیات شکل سیم و بر خلاف بر هیات شکل دوم و هر دو ستوی
 بشرط تقدم کبری یا هر دو معکوس بشرط تقدم نتیجه بر هیات شکل چهارم
 بود و هر دو معکوس بشرط تقدم کبری یا هر دو ستوی بشرط تقدم نتیجه
 بر هیات شکل اول باشد و تقدم کبری درین اقتران در شکل دوم نتیجه
 عکس صغری باشد و در شکل چهارم نتیجه عینش و تقدم نتیجه در شکل
 دوم نتیجه عین صغری بود و در شکل چهارم نتیجه عکسش و این جمله
 باعتبار وضع حد و د باشد مجرد از کیفیت و کمیت و از جهت آنکه ناظر
 نظراند درین جدول نهاده آمد و چون این اصول مقرر باشند

بود یکی معدولیه الموضوع و دیگر عکسش و سیوم معدولیه المحمول
و چهارم عکسش پس ازین شش قضیه سه یکی موضوع و محمول بجای
خود باشند و آن کل انسان ضحاک و لاشی مالمیس با انسان موضوعات
و لاشی مالمیس با انسان لیس بضمک باشد بجای یک قضیه که موجب
کلی است بکار توان داشت و سه قضیه که عکسها این قضایا باشد
و هم در قوت یکدیگر باشند و آن کل ضحاک انسان و لاشی مالمیس موضوعات
لیس با انسان و لاشی مالمیس بضمک انسان باشد بجای یک قضیه
که عکس موجب کلی است بکار توان داشت و موجب جزوی باید که از
موادی بود که هر یکی از موضوع و محمول از یکی دیگر بر وجهی عامتر بود
مانند حیوان و اسود تا بم این شش قضیه متلازم که سه در قوت
اصل باشند و سه در قوت عکس در قوت صادق بود و سالبه کلی
باید که از موادی بود چنانکه کیفیت موضوع و محمول اقتسام احتمالات
کرده باشند مانند واحد و کثیر و قدیم و جدید و جوهر و عرض و دلب
و ممکن و امثال آن تا موجب را که در قوت آن دو سالبه بود و محمول
مساوی موضوع باشند چنانکه در موجب شرط کرده ایم پس در هر یکی
ازین مواد هم شش قضیه متلازم که سه بجای اصل بود مانند لاشی مالمیس
الواحد بکثیر و کل مالمیس بواحد و کثیر و کل واحد مالمیس بکثیر و سه
بجای عکس بود مانند لاشی مالمیس بکثیر و کل واحد و کل مالمیس بکثیر و واحد
و کل کثیر مالمیس بواحد حاصل آید و سالبه جزوی باید که
از موادی بود که هر یکی از محمول و موضوع از دیگری عامتر بود
چنانکه در موجب جزوی کیفیت مانند حیوان و متحرک و چون چنین
بود منعکس باشد و این شش قضیه مذکور از آن حاصل آید پس
هر قیاسی که ازین مواد بود اگر هر دو مقدمه و نتیجه کلی بود چنانکه

نتیجه از دو مقدمه انتاج می کنند هر یکی از مقدمات نیز از نتیجه
و دیگر مقدمه انتاج توان کرد و اگر یک مقدمه جزوی بود و الاصل
نتیجه نیز جزوی بود پس انتاج مقدمه کلی از دو جزوی ممکن
نباشد اما انتاج مقدمه جزوی از نتیجه و مقدمه کلی ممکن بود
و اگر نتیجه تنها جزوی بود مانند نتیجه شکل سیوم و بعضی از چهارم
از نتیجه و مقدمه کلی دیگر مقدمه نتیجه انتاج توان کرد اما
جزوی باشد و در حکمت موافق مقدمه بود مثلا درین صورت
که گوئیم کل ب ۲ و کل ب ۱ فبعض ۱ از نتیجه و عکس صغری
انتاج گیری توان کرد برین وجه که بعضی را و کل را ب اما نتیجه
جزوی باشد که در تحت گیری بود و در حکم موافق گیری نشود
و در شکل چهارم هم برین قیاس و صغری سیوم اگر از مواد
منعکس باشد انتاج کلی چنانکه از او ممکن بود چه بعکس یا بگیری شکل
اول شود و همچنین اگر هر دو مقدمه موجب در شکل چهارم
هم ازین مواد باشد و در متمشی شود اما چون اصل وضع
شکل بر آنست که با انتاج جزوی کند اولی آنکه هم بران سیاق باشد
چه تصرفی که بحسب ماده در مقدمات این قیاسی روز تعلق
بکیف دارد و در هر یک هم تصرف زرفه است و مع ذلک اگر کسی
این تصرف کند بر او حرج نباشد و چون این متلازمات بجای
یکدیگر بکار دارند از هر شکل دوازده ضرب منتج بود و چهار
ضرب که از تالیف دو جزوی باشد بیش عظیم بود چه سالبه در
هر موضع که منتج نباشد بر دو موجب منتج شود مثلاً در شکل
اول از دو سالبه چنانکه گوئیم لاشی مالمیس ۲ ب و لاشی مالمیس ۱ ب
نتیجه انجایی آید بر دو مقدمه ما احباب تا با هیات ضرب اول



شود برین وجه که کل حلیس ب کل مالیس ب نهو اوکل ح او با
 نتیجه سلی بود بر صغری با احباب تا با هیاتی ضرب دوم شود برین
 وجه که کل مالیس ح نهو بلاشی ب افلاشی مالیس ح و او این
 نتیجه بود با احباب همان شود که از ضرب اول آمد و همچنین در شکل
 دوم از دو موجب و در شکل سیوم از صغری سلی و در شکل چهارم
 م با این طریق از دو موجب کلی نتیجه کلی اند بر صغری با سالب کلی تا با
 هیات ضرب سیم شود و از دو موجب صغری جزوی نتیجه آید
 بر دیگری با سالب کلی تا با هیات ضرب پنجم شود و بعد از آن نتیجه را
 اگر خواهند از سلب با احباب یا از احباب با سلب ردی کنند و اگر
 در بعضی قیاسات یک مقدمه بحسب ماده مستعد این تصریفات
 نباشد قیاس دور از دیگر مقدمه و نتیجه منعقد باشد بی تکلیف همانند
 در یک مقدمه جزوی گفته آمد مثلا در شکل اول که کل انسان
 حیوان و کل حیوان حساس فکل انسان حساس و انتاج صغری
 از کبری و نتیجه ممکن بود اما انتاج کبری ممکن نبود بسبب عصیان
 ماده صغری از قبول عکس و چون این اصول مقرر شد در هر صغری
 شانزده تالیف که انا قرآن هر دو مقدمه و عکس هر دو تا نتیجه و عکس
 بر تقدیم و تاخیر ممکن باشد امتحان باید کرد تا کدام نتیجه است و کدام
 عقم و آنچه منتج است از کدام شکل و ضربت و کدام تالیف باشد
 که تعیین مقدمات منتج باشد و کدام بود که بقوت لوازم منتج باشد
 و معلوم شود که در شکل اول نتیجه بالعکس هر یکی از دو مقدمه جنانک
 گفتیم عین دیگر مقدمه نتیجه دهد و صغری نحای صغری بود و کبری
 بجای کبری و عکس نتیجه با هر یکی از دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه
 دهد و صغری کبری شود و کبری صغری و در شکل چهارم بخلاف

اگر چه مقرر شده است
 سابق که شکل
 رابع از دو موجب
 با جزئیة صغری
 منتج نیست

این یعنی عکس نتیجه بالعکس هر مقدمه عین دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنکه
 صغری و کبری متبدل شوند و عین نتیجه با عین هر مقدمه عکس دیگر مقدمه
 انتاج کند بشرط آنکه صغری م صغری بود و کبری م کبری بود و در شکل
 دوم نتیجه بالعکس کبری عین صغری نتیجه دهد و عکس نتیجه با صغری عین
 کبری بشرط آنکه نتیجه در هر دو تالیف صغری بود و عکس کبری بالعکس
 نتیجه عکس صغری انتاج کند و عکس صغری با عین نتیجه عکس کبری
 بشرط آنکه نتیجه در هر دو کبری بود و در شکل سیوم چون نتیجه جزوی است
 کبری شکل اول را نشانید پس عین منتج مقدمه از دیگر مقدمه و نتیجه حاصل
 نیاید اما عکس صغری از عین نتیجه و عکس کبری بالعکس کبری از عکس نتیجه
 و عکس صغری انتاج توان کرد بشرط آنکه نتیجه صغری بود و این نتیجه
 جمله از شکل اول بود و باقی تالیفات برین قیاس و ما جید ولی وضع
 کردیم که حال جمله تالیفات ممکن بود در هر دو ضرب اشکال از اینجا
 معلوم شود پس این قدر در بیان قیاس دور کافی بود و از بیان
 که در قیاس دور گفته آمد معلوم شد که اگر در بعضی مواد نتیجه که از ضرب
 اول شکل اول آید منعکس شود با حفظ کلیت لازم آید که هر دو مقدمه نیز
 منعکس باشند با حفظ کلیت و از تالیف عکس نتیجه با هر مقدمه عکس دیگر
 مقدمه نتیجه آید جنانک گفتیم **و اما عکس تالیف جنانک گفتیم** از تالیف
 مقابل نتیجه مقدمه باشد و مقابل نتیجه یا بتقابل تضاد بود یا بتقابل نیازت
 و بتقابل تضاد در جزویات نتواند بود چه مقابل جزوی م جزوی بود و هر دو
 جزوی بر صدق جمع آیند پس هر یکی را دو مقابل بود یکی ضد و یکی نقیض
 و هر جزوی را یک مقابل پیش بنود آن نقیض بود و درین باب از لوازم
 جزعکس مستوی بکار ندارند و کسانی که شکل چهارم استقامت عکس
 مستوی م بکار ندارند چه جز در بیان ضرب آن شکل باعتبار عکس مستوی

جدول قاصد دور در اشکال

ماخذ قیاس و در ضرورت شکل اول

شایع قیاس دور در صورت محال دوم

[illegible]

احتیاج ضروری نباشد و چون در آن موضع احتیاجی هست پس ماذر
مواضع اعتبار کردیم و موجب کلی را عکس ضد بود اما نقیض را کتب بود
و سالب کلی را عکس هر دو یکی یکی بود و موجب جزوی را ضد بود و نه
عکس و سالب جزوی را همچنین و عکس مناصب حکم آنک جزوی
بود از تالیف او مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید و این سبب تالیفات
مکن در هر صریح از آنج نتایج کلی بود بسبب افتراق دو مقدمه و عکس
هر دو یا ضد و نقیض نتیجه و یک عکس بتقدم و تاخیر است و چهار بار باشد
و در هر صریح از آنج متبع موجب جزوی بود شانزده و از آنج متبع سالب
جزوی بود هشت و معلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول بر
هیأت شکل دوم انتاج ضد صغری کند و نقیض انتاج نقیض
صغری کند و ضد و نقیض نتیجه هر دو با صغری بر هیأت شکل سیم
انتاج نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند و شکل سیم انتاج کلی نکند
و صغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری و اما در شکل دوم
ضد نتیجه با کبری بر هیأت شکل اول انتاج ضد صغری کند و نقیض
انتاج نقیض او ضد و نقیض نتیجه با صغری بر هیأت شکل سیم
انتاج نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند و نتیجه در هر دو بجای صغری
بود و اما در شکل سیم نتیجه را ضد بود و نقیض با صغری بر هیأت
شکل اول و با کبری بر هیأت شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند و اگر
مقدمه کلی بود و آن انتاج نقیض کند و نتیجه در هر دو بجای کبری بود و اما در
شکل چهارم نقیض نتیجه با هر مقدمه بر هیأت همین شکل انتاج ضد با نقیض دیگر
مقدمه کند و صغری و کبری هم بجای خود بود و باقی تالیفات هم برین قیاس
و ملاحظه ولی وضع کردیم که حال حمل تالیفات ممکن در صورت اشکال از آنجا
معلوم شود و این قدر در بیان قیاس عکس کافی بود و در ورعکس

و بعد از اینست که
شرطی هم موقوف الی باشد
در قیاسات اقلی

عاج فاس دور در صدرب شکل هم

[illegible]

یاد علیہ السلام کہ چھ مہینہ کی

[illegible][illegible]

انی جدول میسر عکس در اشکال

[illegible]

الفريق

فصل هشتم در قیاس خلف هرگاه که اثبات

مطلوب باطل بود نقیضش کنند آنرا قیاس خلف خوانند و آن جناب
بود که قیاسی تا دفع کنند از نقیض مطلوب و مقدمه غیر متنازع که اتباع
حکمی ظاهر الفضا کنند تا معلوم شود که علت اشباح نقیض مطلوب بوده
است و آن مساوی نقیض مطلوب ظاهر شود پس محبت مطلوب معلوم
کرد و قیاسها، دیگر را که شرح دادیم باز این قیاس مستقیم خوانند و قی
خلف و باطل و حال باشد و این قیاس بحقیقت از قیاسات مرکب بود
دشیه بود بعکس قیاس و فوق میان خلف و مستقیم از چند وجه بود
۱ آنکه قیاس مستقیم از آنکه استوجاب ثبات مطلوب بود و خلف باطل
استوجاب تابع حکمی ظاهر الفضا دانای از فساد آن حکم پس در مطلوب نقیض است
کنند و بعد از آن باز کردند و از فساد نقیض مطلوب اثبات محبت مطلوب
کنند **۲** آنکه مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد و مطلوب
و آن لغوب بود و مقدمات قیاس خلف مشتعل بود هم بر ماضی
و هم بر حاضری **۳** آنکه در قیاس مستقیم اتباع شروط بود تبسلی
مقدمه تبسلی حقیقی باطنی تا تدبیر تسلیم یا شبیه تسلیم جناب و در ماضی
جب معلوم شود و در قیاس خلف شروط تسلیم ماضی مقدمه که نقیض مطلوب
بود ماضی شود **۴** آنکه نتیجه قیاس مستقیم باطل و مقروض نباشد
تا از قیاس لازم آید و نتیجه قیاس خلاف باطل و مقروض باشد تا از نقیضش
ترکیب قیاس کنند و ترکیب قیاس خلف از دو قیاس بود یکی اقرانی
مؤلف از متصل و حلی و دیگر استثنائی از متصل که با ستنای نقیض تا
اتباع نقیض مقدم که مقدم متصل که در اقرانی افتد فرض گذرد
مطلوب بود و تا پیش فرض صدق نقیض مطلوب و این متصل از وجوب بود
ظاهر از وجوب ج اگر مطلوب کاذب بود نقیضش به حال صادق بود

وآن حلی که در امتزاج افتد تقیض بود که وضعش غیر متنازع بود پس این
امتران منتهی متصله باشد مقدم متصله اول بعینه و تالیث نتیجه که اند
امتران تالی آن متصله و حلی که لازم آید و این نتیجه ظاهر الفساد بود پس
شناخت با حلی دیگر غیر متنازع پس این متصله در قیاس استثنای وضع
و تالیث را که ظاهر الفساد است بقیض استثنای کنند تا نقیض مقدم لازم آید
و مقدم جنائز که قیاس فرض کذب مطلوب است پس لازم آید که آن فرض باطل
باشد و مطلوب حق بود مثالی مطلوب لاشی من حاق است و دو حکم
غیر متنازع داریم یکی لاشی من اب و دیگر کل ح ب پس چون این مطلوب
مختلف اثبات خواهیم کرد گوئیم اگر لاشی من حاک مطلوب است حق نباشد
نقیض بعضی ح ا حق باشد و لاشی من اب حق است و این قیاس امترانی
بود جنائز که قیاس نتیجه دهند که اگر لاشی من ح ا حق نباشد پس بعضی ح ب
حق باشد پس این متصله را در قیاس استثنایی وضع کنیم و چون تالیث
نکریم کل ح ب است که غیر متنازع است لاحتمال باطل باشد پس اگر چون استثنای
کنیم بقیض و گوئیم لیکن بعضی ح ب حق نیست نقیض مقدم نتیجه
دهد که لاشی من ح ا حق باشد و اینست مطلوب و اصل قیاس خلف قیاسی
است که از تالی متصله اول و حلی مولف باشد و کاه بود که قیاس خلاف
از آنرا اند ما فرادج باقی اجزاء هر دو قیاس تابع آن قیاس بود و وجه
شایدست خلف بعکس است که مولف از نقیض مطلوب است و از خود
که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بر آن جنائز در رد خلف
باستقیم بیان کنیم و قیاس عکس مبنی حکم داد بعینه و فرق میان
هر دو آنست که عکس همیشه بر عتب قیاسی مستقیم بود که صغری و کبری
در وی موضوع و متعین باشد و از مقابل نتیجه و بیک مقدمه انتاج دیگر
مقدمه کنند و در خلاف این معنی شرط نبوده بل شاید که بر سبیل ابتداء ایراد کنند

و اگر بر عتب قیاسی باشد واجب نبود که انتاج متقابل مقدمه مبنی کند بل این
تدریج کافی بود که متقابل حلی ظاهر الفساد نتیجه دهد خواه آن حکم مقدمه باشد
و خواه چیزی دیگر و نیز در قیاس عکس متقابل شاید که ضد گیرند و شاید که
نقیض چه مطلوب و روی ابطال دیگر مقدمه باشد عتب اما در خلاف البته
متقابل نقیض باید گرفت چه اگر بضد گیرند از فساد ضد مطلوب صحت مطلوب
لازم نیاید از بهر آنکه ضد آن ممکن بود که بر کذب جمع آیند و نیز اگر متقابل
بضد گیرند متصله اول که اگر مطلوب حق بود ضدش حق بود همیشه
صادق نبود پس معلوم شد که خلاف بر حجتی از عکس عامتر است و بر حجتی
خاصتر و در خلاف باید که معلوم باشد که علت فساد نتیجه فاسد نقیض
مطلوب است تا وضع مالیه بعلة علت که یکی از اسباب غلط باشد جنائز که
گفته شود لازم نیاید و مان آنکه علت فساد نتیجه نقیض مطلوب است
آن بود که چون قیاس مرکب از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع عتب
صورت مستلزم نتیجه فاسد است و فساد تالی اقتضا فساد مقدمه کند
پس معلوم شود که قیاس شتمل بر چیزی فاسد است و آن در صورت قیاس
باشد که محقق معلوم شده است و نه مقدمه غیر متنازع که محقق متفق
علیه بود پس مقدمه متنازع بودنی اشتباه و بعد از تقدم این
مباحث گوئیم اگر مطلوب موجب کلی بود قیاسی که از تالی متصله اول
و حلی غیر متنازع مولف شود که اصل قیاس خلف خود آنست که از ضرب
جهارم شکل دوم با ضرب پنجم شکل سیم تواند بود چه نقیض این مطلوب
که سالب جزوی باشد جزا موجب کلی تالیف نتوان کرد و وقوع سالب جزوی
در صغری جزوی در محکمت چهارم شکل دوم نباشد و در کبری جزوی در
پنجم شکل سیم نباشد و این قیاس بر هیات شکل اول و چهارم ممکن نبود
چه سالب جزوی در مقدمات این دو شکل نیستند و در خصوص باقی هر یک

از اشکال بهرگاه بیان توان کرد اما سالی که بهشت ضرب ج نقیضش که موجب
جزوی بود در شکل اول و دوم در صغری بیش یافتند و تالیفش با موجب کلی یا سالب
کلی توان بود و هر دو در شکل اول واقع باشد و در شکل دوم حرام باشد نبود و در
شکل سوم با موجب کلی هم در صغری و هم در کبری افتاد و سالی کلی جزو صغری یافتند
و در شکل چهارم با موجب در کبری افتاد و سالی در صغری و این مشت ضرب بود و چون
جزوی بده ضرب بیان توان کرد هم برین قیاس و نقیض در صغری شکل و نیم
نیفتد و سالی جزوی بیا بنده ضرب بیان توان کرد و نقیضش در صغری و کبری به
اشکال افتاد ایست احوال قیاس خلف **و است** و خلف باستقیم یا براد
قیاس معکوس بود بر عقب خلف ج خلف مولف از نقیض مطلوب و مقدمه مسلم است
و اساج قضیه ممنوعی کند پس چون نقیض نتیجه ممنوع که لا محاله مسلم باشد با همان
مقدمه مسلم تالیف کنند انتاج مطلوب کند بر استقامت مجتازات و در کس قیاسی
گفته اند است فی مخرج تفاوت پس اگر قیاس اصل خلف بر صورت شکل اول
بود و نقیض مطلوب در صغری افتاده و با مستقیم بر هیأت شکل دوم بود
و اگر بر کبری افتاده باشد بر هیأت شکل سوم بود و نقیض نتیجه فاسد و در دوم
و در آن مقدمه افتاد که نقیض مطلوب در خلف افتاده باشد و اگر قیاس خلف بر هیأت
شکل دوم باشد و نقیض مطلوب در صغری قیاس بود بر هیأت شکل اول باشد
و اگر در کبری بود بر هیأت شکل سوم و نقیض نتیجه فاسد همیشه در صغری و افتاد
و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل سوم بود و نقیض مطلوب در صغری قیاس بود بر هیأت شکل
دوم باشد و اگر در کبری بود بر هیأت شکل اول و نقیض نتیجه فاسد همیشه در کبری و افتاد
و اگر قیاس خلف بر هیأت شکل چهارم باشد قیاس رد هم بر هیأت این شکل بود و نقیض
نتیجه فاسد و در رد غیر آن مقدمه افتاد که نقیض مطلوب در قیاس خلف افتاده باشد
و هر چند این احکام از قیاس کلی معلوم شده است اما اینجا اشکال جز این موضع تعلق
دارد و درین جدول باز آید و خلف و در باقی افتاد ایست هم برین قیاس باشد و جدول است

در شکل اول

جدول اشکال قیاس خلف و ردش باستقیم در ضرب اشکال

مطلوب کل ۲ - نقیض لیس کل ۲ -		مطلوب کل ۲ - نقیض لیس کل ۲ -	
اشکال	مطلوب کل ۲ - نقیض لیس کل ۲ -	اشکال	مطلوب کل ۲ - نقیض لیس کل ۲ -
۱	اول	۱	اول
۲	دوم	۲	دوم
۳	سوم	۳	سوم
۴	چهارم	۴	چهارم
۵	پنجم	۵	پنجم
۶	ششم	۶	ششم
۷	هفتم	۷	هفتم
۸	هشتم	۸	هشتم
۹	نهم	۹	نهم
۱۰	دهم	۱۰	دهم
۱۱	یازدهم	۱۱	یازدهم
۱۲	دوازدهم	۱۲	دوازدهم
۱۳	سیزدهم	۱۳	سیزدهم
۱۴	چهاردهم	۱۴	چهاردهم
۱۵	پنجاهم	۱۵	پنجاهم
۱۶	شانزدهم	۱۶	شانزدهم
۱۷	هجدهم	۱۷	هجدهم
۱۸	یازدهم	۱۸	یازدهم
۱۹	بیستم	۱۹	بیستم
۲۰	سی و یکم	۲۰	سی و یکم
۲۱	سی و دوم	۲۱	سی و دوم
۲۲	سی و سوم	۲۲	سی و سوم
۲۳	سی و چهارم	۲۳	سی و چهارم
۲۴	سی و پنجم	۲۴	سی و پنجم
۲۵	سی و ششم	۲۵	سی و ششم
۲۶	سی و هفتم	۲۶	سی و هفتم
۲۷	سی و هشتم	۲۷	سی و هشتم
۲۸	سی و نهم	۲۸	سی و نهم
۲۹	سی و دهم	۲۹	سی و دهم
۳۰	سی و یازدهم	۳۰	سی و یازدهم
۳۱	سی و دوازدهم	۳۱	سی و دوازدهم
۳۲	سی و سیزدهم	۳۲	سی و سیزدهم
۳۳	سی و چهاردهم	۳۳	سی و چهاردهم
۳۴	سی و پانزدهم	۳۴	سی و پانزدهم
۳۵	سی و شانزدهم	۳۵	سی و شانزدهم
۳۶	سی و هجدهم	۳۶	سی و هجدهم
۳۷	سی و نوزدهم	۳۷	سی و نوزدهم
۳۸	سی و بیستم	۳۸	سی و بیستم
۳۹	سی و یکم	۳۹	سی و یکم
۴۰	سی و دوم	۴۰	سی و دوم
۴۱	سی و سوم	۴۱	سی و سوم
۴۲	سی و چهارم	۴۲	سی و چهارم
۴۳	سی و پنجم	۴۳	سی و پنجم
۴۴	سی و ششم	۴۴	سی و ششم
۴۵	سی و هفتم	۴۵	سی و هفتم
۴۶	سی و هشتم	۴۶	سی و هشتم
۴۷	سی و نهم	۴۷	سی و نهم
۴۸	سی و دهم	۴۸	سی و دهم
۴۹	سی و یازدهم	۴۹	سی و یازدهم
۵۰	سی و دوازدهم	۵۰	سی و دوازدهم
۵۱	سی و سیزدهم	۵۱	سی و سیزدهم
۵۲	سی و چهاردهم	۵۲	سی و چهاردهم
۵۳	سی و پانزدهم	۵۳	سی و پانزدهم
۵۴	سی و شانزدهم	۵۴	سی و شانزدهم
۵۵	سی و هجدهم	۵۵	سی و هجدهم
۵۶	سی و نوزدهم	۵۶	سی و نوزدهم
۵۷	سی و بیستم	۵۷	سی و بیستم
۵۸	سی و یکم	۵۸	سی و یکم
۵۹	سی و دوم	۵۹	سی و دوم
۶۰	سی و سوم	۶۰	سی و سوم
۶۱	سی و چهارم	۶۱	سی و چهارم
۶۲	سی و پنجم	۶۲	سی و پنجم
۶۳	سی و ششم	۶۳	سی و ششم
۶۴	سی و هفتم	۶۴	سی و هفتم
۶۵	سی و هشتم	۶۵	سی و هشتم
۶۶	سی و نهم	۶۶	سی و نهم
۶۷	سی و دهم	۶۷	سی و دهم
۶۸	سی و یازدهم	۶۸	سی و یازدهم
۶۹	سی و دوازدهم	۶۹	سی و دوازدهم
۷۰	سی و سیزدهم	۷۰	سی و سیزدهم
۷۱	سی و چهاردهم	۷۱	سی و چهاردهم
۷۲	سی و پانزدهم	۷۲	سی و پانزدهم
۷۳	سی و شانزدهم	۷۳	سی و شانزدهم
۷۴	سی و هجدهم	۷۴	سی و هجدهم
۷۵	سی و نوزدهم	۷۵	سی و نوزدهم
۷۶	سی و بیستم	۷۶	سی و بیستم
۷۷	سی و یکم	۷۷	سی و یکم
۷۸	سی و دوم	۷۸	سی و دوم
۷۹	سی و سوم	۷۹	سی و سوم
۸۰	سی و چهارم	۸۰	سی و چهارم
۸۱	سی و پنجم	۸۱	سی و پنجم
۸۲	سی و ششم	۸۲	سی و ششم
۸۳	سی و هفتم	۸۳	سی و هفتم
۸۴	سی و هشتم	۸۴	سی و هشتم
۸۵	سی و نهم	۸۵	سی و نهم
۸۶	سی و دهم	۸۶	سی و دهم
۸۷	سی و یازدهم	۸۷	سی و یازدهم
۸۸	سی و دوازدهم	۸۸	سی و دوازدهم
۸۹	سی و سیزدهم	۸۹	سی و سیزدهم
۹۰	سی و چهاردهم	۹۰	سی و چهاردهم
۹۱	سی و پانزدهم	۹۱	سی و پانزدهم
۹۲	سی و شانزدهم	۹۲	سی و شانزدهم
۹۳	سی و هجدهم	۹۳	سی و هجدهم
۹۴	سی و نوزدهم	۹۴	سی و نوزدهم
۹۵	سی و بیستم	۹۵	سی و بیستم
۹۶	سی و یکم	۹۶	سی و یکم
۹۷	سی و دوم	۹۷	سی و دوم
۹۸	سی و سوم	۹۸	سی و سوم
۹۹	سی و چهارم	۹۹	سی و چهارم
۱۰۰	سی و پنجم	۱۰۰	سی و پنجم

مطلوب کل ۲ - نقیض لیس کل ۲ -		مطلوب کل ۲ - نقیض لیس کل ۲ -	
اشکال	مطلوب کل ۲ - نقیض لیس کل ۲ -	اشکال	مطلوب کل ۲ - نقیض لیس کل ۲ -
۱	اول	۱	اول
۲	دوم	۲	دوم
۳	سوم	۳	سوم
۴	چهارم	۴	چهارم
۵	پنجم	۵	پنجم
۶	ششم	۶	ششم
۷	هفتم	۷	هفتم
۸	هشتم	۸	هشتم
۹	نهم	۹	نهم
۱۰	دهم	۱۰	دهم
۱۱	یازدهم	۱۱	یازدهم
۱۲	دوازدهم	۱۲	دوازدهم
۱۳	سیزدهم	۱۳	سیزدهم
۱۴	چهاردهم	۱۴	چهاردهم
۱۵	پنجاهم	۱۵	پنجاهم
۱۶	شانزدهم	۱۶	شانزدهم
۱۷	هجدهم	۱۷	هجدهم
۱۸	یازدهم	۱۸	یازدهم
۱۹	بیستم	۱۹	بیستم
۲۰	سی و یکم	۲۰	سی و یکم
۲۱	سی و دوم	۲۱	سی و دوم
۲۲	سی و سوم	۲۲	سی و سوم
۲۳	سی و چهارم	۲۳	سی و چهارم
۲۴	سی و پنجم	۲۴	سی و پنجم
۲۵	سی و ششم	۲۵	سی و ششم
۲۶	سی و هفتم	۲۶	سی و هفتم
۲۷	سی و هشتم	۲۷	سی و هشتم
۲۸	سی و نهم	۲۸	سی و نهم
۲۹	سی و دهم	۲۹	سی و دهم
۳۰	سی و یازدهم	۳۰	سی و یازدهم
۳۱	سی و دوازدهم	۳۱	سی و دوازدهم
۳۲	سی و سیزدهم	۳۲	سی و سیزدهم
۳۳	سی و چهاردهم	۳۳	سی و چهاردهم
۳۴	سی و پانزدهم	۳۴	سی و پانزدهم
۳۵	سی و شانزدهم	۳۵	سی و شانزدهم
۳۶	سی و هجدهم	۳۶	سی و هجدهم
۳۷	سی و نوزدهم	۳۷	سی و نوزدهم
۳۸	سی و بیستم	۳۸	سی و بیستم
۳۹	سی و یکم	۳۹	سی و یکم
۴۰	سی و دوم	۴۰	سی و دوم
۴۱	سی و سوم	۴۱	سی و سوم
۴۲	سی و چهارم	۴۲	سی و چهارم
۴۳	سی و پنجم	۴۳	سی و پنجم
۴۴	سی و ششم	۴۴	سی و ششم
۴۵	سی و هفتم	۴۵	سی و هفتم
۴۶	سی و هشتم	۴۶	سی و هشتم
۴۷	سی و نهم	۴۷	سی و نهم
۴۸	سی و دهم	۴۸	سی و دهم
۴۹	سی و یازدهم	۴۹	سی و یازدهم
۵۰	سی و دوازدهم	۵۰	سی و دوازدهم
۵۱	سی و سیزدهم	۵۱	سی و سیزدهم
۵۲	سی و چهاردهم	۵۲	سی و چهاردهم
۵۳	سی و پانزدهم	۵۳	سی و پانزدهم
۵۴	سی و شانزدهم	۵۴	سی و شانزدهم
۵۵	سی و هجدهم	۵۵	سی و هجدهم
۵۶	سی و نوزدهم	۵۶	سی و نوزدهم
۵۷	سی و بیستم	۵۷	سی و بیستم
۵۸	سی و یکم	۵۸	سی و یکم
۵۹	سی و دوم	۵۹	سی و دوم
۶۰	سی و سوم	۶۰	سی و سوم
۶۱	سی و چهارم	۶۱	سی و چهارم
۶۲	سی و پنجم	۶۲	سی و پنجم
۶۳	سی و ششم	۶۳	سی و ششم
۶۴	سی و هفتم	۶۴	سی و هفتم
۶۵	سی و هشتم	۶۵	سی و هشتم
۶۶	سی و نهم	۶۶	سی و نهم
۶۷	سی و دهم	۶۷	سی و دهم
۶۸	سی و یازدهم	۶۸	سی و یازدهم
۶۹	سی و دوازدهم	۶۹	سی و دوازدهم
۷۰	سی و سیزدهم	۷۰	سی و سیزدهم
۷۱	سی و چهاردهم	۷۱	سی و چهاردهم
۷۲	سی و پانزدهم	۷۲	سی و پانزدهم
۷۳	سی و شانزدهم	۷۳	سی و شانزدهم
۷۴	سی و هجدهم	۷۴	سی و هجدهم
۷۵	سی و نوزدهم	۷۵	سی و نوزدهم
۷۶	سی و بیستم	۷۶	سی و بیستم
۷۷	سی و یکم	۷۷	سی و یکم
۷۸	سی و دوم	۷۸	سی و دوم
۷۹	سی و سوم	۷۹	سی و سوم
۸۰	سی و چهارم	۸۰	سی و چهارم
۸۱	سی و پنجم	۸۱	سی و پنجم
۸۲	سی و ششم	۸۲	سی و ششم
۸۳	سی و هفتم	۸۳	سی و هفتم
۸۴	سی و هشتم	۸۴	سی و هشتم
۸۵	سی و نهم	۸۵	سی و نهم
۸۶	سی و دهم	۸۶	سی و دهم
۸۷	سی و یازدهم	۸۷	سی و یازدهم
۸۸	سی و دوازدهم	۸۸	سی و دوازدهم
۸۹	سی و سیزدهم	۸۹	سی و سیزدهم
۹۰	سی و چهاردهم	۹۰	سی و چهاردهم
۹۱	سی و پانزدهم	۹۱	سی و پانزدهم
۹۲	سی و شانزدهم	۹۲	سی و شانزدهم
۹۳	سی و هجدهم	۹۳	سی و هجدهم
۹۴	سی و نوزدهم	۹۴	سی و نوزدهم
۹۵	سی و بیستم	۹۵	سی و بیستم
۹۶	سی و یکم	۹۶	سی و یکم
۹۷	سی و دوم	۹۷	سی و دوم
۹۸	سی و سوم	۹۸	سی و سوم
۹۹	سی و چهارم	۹۹	سی و چهارم
۱۰۰	سی و پنجم	۱۰۰	سی و پنجم

و اما وقوع وضع ایس بعثت علت و درین قیاس جهان بود که
 نقیض مطلوب علت نشاء نتیجه نامد نباشد پس از استدلال انشاء نتیجه فاسد
 بر ضاء نقیض مطلوب مغالط باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه نقیض مطلوب
 که با مقدمات قیاسی که انتاج نتیجه نامد کند درحد و اشتراک نبود و این مغالط
 پوشیده نمائند البنا در و مثالش جهان بود که کسی گوید در اثبات انکه ضلع
 مشارک و طریقت زیرا که اگر مشارک باشد بفلان قیاس اجنبی لازم آید
 که خلا موجود بود و این محالست پس ضلع مشارک نظر نباشد و دیگر آنکه
 اشتراک حاصل آید مثالش جهان است که مطلوب ایس کل را باشد و گویند اگر
 این باطل بود نقیضش کل را حق بود و کل اب و کل ب و حق است پس
 لیکن **کل ا حق باشد** پس کل ا و حقست و این حلف باشد یا گویند اگر این
 باطل بود نقیضش کل را حق بود و کل دب و کل ب حق است پس کل د
 حق باشد لیکن ایس کل د حق است و این خلف باشد پس ایس کل د حق بود
 و نقیض مطلوب را درین هر دو قیاس هیچ اثر نیست پس این خلف را با او
 هیچ تعلق نباشد و این نوع باشد که پوشیده ماند و در قیاس مستقیم این معنی
 واقع نباشد چه انچه دعوی کذب هیچ قضیه نکند تا آنرا علتی باید است تمامی
 حق درین باب **فصل نهم در تالیف قیاس از مقدمات و مصادره**
بر مطلوب چنانکه از اشتراک مقدمات و مصادرات عوارضی مانند
 دور و عکس لازم آید انما اشتراک حدود و مصادرات دیگر مانند سلب الشئ
 عن نفسه و مصادره بر مطلوب اقل لازم آید و اقل از جهت اشتراک حد اصغر
 و اکبر باشد و قیاسی که منتج سلب حری بود از نفس خود مولف از مقدمات
 متقابل تواند بود و دوم از جهت اشتراک حد اوسط باینکه از دو حد دیگر
 باشد و در آن مقدمه لامحال موضوع و محمول یک چیز بود و مقدمه دیگر مطلوب
 باشد بعینه و ما هر یکی ازین دو نوع بر سبیل اختصار بیان کنیم **تالیف**

قیاس از مقدمات متقابل هر قیاسی اقترانی که از مقدمات متقابل باشد
 و هر دو حد شئ در یکی بود هر دو مقدمه را لامحال در اجزاء اشتراک باشد **نوع دوم**
 و سلب و احباب مختلف باشند تا انتاج سلب کنند پس اگر حرکتی مختلف
 باشد مانند متناقضان یا موجب جزوی بود و سالب کلی یا موجب کلی
 و سالب جزوی و اگر در یکیت متفق باشند مانند متضادان دو کلی باشند
 و در جزوی نتوانند بود چه در جزوی نه بحقیقت متقابل بود و نه در مقدمات
 قیاس واقع و این قیاس بر هیات دوازده ضرب از جمله نوزده ضرب
 منتج که در اشکال چهارگانه واقعست بیسی نتواند بود و آن ضربها است که
 منتج سالب باشد و سلب الشئ عن نفسه که نتیجه این قیاس بود باشد که
 حقیقی بود و باشد که ظنی بود و حقیقی بالفعل بود یا بالقوه و بالفعل
 صریح بود یا غیر صریح اما صریح جهان بود که اصغر و اکبر با هم
 و هم بمعنی یک چیز باشد مانند لاشئ من الانسان بائسان و اما غیر صریح
 جهان بود که بمعنی یکی باشند و با هم مختلف مانند لاشئ من الانسان بشیر و این
 هر دو بالفعل بود و اما بالقوه جهان بود که یکی جزوی بود و در تحت
 دیگر مانند لاشئ من الانسان یحیوان یا عکس و این صنف بحقیقت راجع
 بود با قیاس مرکب مضمحل و بساطت و عدم اضمار از قوت بالفعل آید چه
 حکمی که بر کلی بود لامحال جزوی را که در تحت او باشد شامل بود پس چون
 قضیه دیگر که شتمل بود بر دخول جزوی که تحت کلی باشد با آن مقدمه
 که شتمل بود بر حکم کلی مولف شود نتیجه که از تالیفش با دیگر مقدمه قیاس
 اول سلب الشئ عن نفسه از قوت بالفعل آید مثلاً اگر صورت قیاس سلب
 از دو متقابل بعینین بود لاشئ من الانسان بحساس و کل حیوان بحساس تالیف
 این قضیه کل انسان حیوان با کبری نتیجه آید که کل انسان بحساس پس از
 تالیف این نتیجه با صغری سلب صریح انتاج کنند پس ان سلب که در قیاس

اول بقوت بود باشد بفعل آمدن باشد و این صنف اگر نتیجه کلی دهد شاید
که هر یکی از جزوی را کلی در هر یکی از دو حد افتد اما اگر نتیجه جزوی دهد
جزوی باید که اصغر بود چنانکه لیس بعضی الانسان حیوان و شاید که
اکبر بود چنانکه لیس بعضی الحیوان بانسان چه ازین حکم سلب الشیء عن نفسه
لازم نیاید بل این حکم حق بود و اما طبعی چنان بود که یکی از دو حد ملزوم
بود و دیگر لازم مانند لاشی من الانسان بناطقی او ضاحک چه مقدمات
این قیاس متضاد باشند در حقیقت و نه متناقص و این قیاس چون متبع
باطل باشد قیاسی برهانی تواند بود بل در قوعش در جدول بود یا در امتحان
و مغالطه است و در جدول در قیاسی بود که آنرا بیکت خوانند و این تقیض وضعی
باشد که کسی مستلزم آن وضع شود پس چون آن کسی را در مقدمه مانی که
سلب داشت باشد از جهت اثبات آن وضع ماقصی لازم آید بعد از تحصیل
آن مقدمات بالفعل مجرد از و آید قیاس بر و تالیف کنند تا انتاج شیع ترین
عالی کند و آن سلب الشیء عن نفسه باشد مثلاً اجناس که کسی بنفی جزو لا بحر
گوید و زمان حال را گوید قابل انقسام نیست پس اول الحکم اول لازم آید از
که جسم مولف از جزو نباشد و از حکم دوم آنکه مولف از جزو لا بحر بود
و از تالیف این دو مقدمه بر هیات شکل دوم آنکه هیچ جسم نبود و بر
هیات شکل سوم آنکه بعضی از آنچه جزوی لا بحر بود جزو لا بحر بود
و گاه بود که یک کسی را در راهی که با نفس خود سلب داشت باشد همچنین
مناقصات مخفی بقوت لازم آمده باشد و چون بقوت فکر آن مناقصات
بفعل آورد این قیاس مولف شود و جمله اصناف این قیاس باین اعتبار
ممكن الوقوع بود و اما آنکه کسی بگوید که نه چیزی هم عالم بود و هم جاهل تا
بر دو طرف متقابل حکم کند بعد از این گفته شود و اما در امتحان و مغالطه
باشد که این قیاس بر سبیل ابتدا تالیف کنند و در آن صورت مقدمات متبع

این

صریح سلب تواند بود و تسلیم دو مقدمه متقابل ظاهر المتقابل از عاقل
ممكن نبود اما بر ادفع اسماء و غیر آن ممكن بود که حلیت سازند تا متقابل
مقدمات پوشیده شود و هر دو بر مستحق رواج یابند پس تالیف این قیاس
کنند و نیز ممكن بود که بنوعی از ایهام مقدمات تقلیس کنند تا سلب دارند
چنانکه گویند انسان حیوان ناطق است و هیچ حیوان ناطق نیست و اگر
ناطق تنها خواهند و باشند که از قیاسات مرکب انتاج مقدمات متقابل
کنند و این برواج نزدیکتر بود **مصادره بر مطلوب اول** و چون
یک مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آنرا مصادره بر مطلوب اول
خوانند و لا محاله دو حد دیگر که در یک مقدمه افتد یک چیز بود چنانکه
گفتم و آن یک چیز را بر ادفع اسم یا نوعی از تقلیس چنان فرمایند
که در چیز است یکی محمول بر دیگر و این در مغالطه بکار دارند و همچنین
سلب الشیء عن نفسه شیع ترین عالمی است احباب الشیء عن نفسه
شهور ترین حق باشد و مصادره بر مطلوب گاه بود که ظاهر باشد
و گاه بود که مخفی باشد و هر یکی باشد که حقیقی بود و باشد که طبعی بود
یا بحسب شهرت است اما ظاهر چنان بود که گویند کل انسان بشر و کل
بشر ناطق فکل انسان ناطق و نتیجی درین قیاس کبر است بعینه و این
چنین کمتر افتد چه خلل آن پوشیده نماند و اما مخفی چنان بود که
در قیاسات مرکب باشد تا نتیجه و مقدمه از یک دیگر دور افتد و این
سبب رواج یابد و چند آنکه دور تر باشد بقبول نزدیکتر باشند
مثلاً اگر کسی در بیان این سبیل از علم هندسه که چون خطی بر دو خط
متوازی افتد دوزاویه حادث در یک جهت مساوی دو قائمه بود گویند
زیر آنکه اگر مساوی نبود هم رسند پس شکی حادث شود که دوزاویه
او مساوی دو قائمه بود و این حلفست مصادره بر مطلوب کرده

باشد چه حکم دوم حکم اول بیان توان کرد پس لا محاله حکم اول یکی از
 مقدمات اثبات حکم دوم شود و در مکن یک مقدمه لازم آید که مشترک
 باشد و اما ظنی چنان بود که آن دو حد دوام مساوی باشند مانند
 ضاحک و متعجب یا خاص و عامی و بحسب ظنی یک چیز ممکن و بحسب
 شهرت چنان بود که اتحاد هر دو حد باعتبار شهرت باشد و مصادره بر
 مطلوب چون در یک قیاس افتد باید که نتیجه در کیف و کم مانند یک
 مقدمه بود و آن دو دوازده ضرب بیست نتواند بود از نوزده ضربه
 که در اشکال چهارگان نه نسیبت و در رصفت ضرب باقی و آن چهارم
 دوم و شکل اول و سیوم شکل اول و دوم و ششم شکل سیوم و اول و چهارم
 شکل چهارم باشد و اتع بنی و نتیجه درین ظروف یک کیف یا کم مخالف
 هر مقدمه باشد و چون مصادره بر مطلوب در شکل اول باشد و
 مطلوب موجب کلی بود شاید که مقدمه که بعینه مطلوب بود صغری
 باشد و شاید که کبری باشد و اگر سالبه کلی بود جز کبری نتواند بود
 و اگر موجب جزوی باشد جز صغری نتواند بود و در دیگر شکلهای برین
 قیاس و مقدمه متحد الحدین نیز از اینجا معلوم شود که در کدام مقدمه
 افتد و مطلوب سالبه جزوی جز در دو ضرب از شکل دوم و سیوم نتواند بود
نصب اول دوم در بیان کیفیت معارض علم و جهل با علم و جهل
دری یک شخص و اجاب آن یک حکم یک شخص را در دو وقت یک و جهل معلوم
 و جهل مجهول سبط که عدم علم بود یا تبطل مرکب که خد علم بود و یا م معلوم
 و م مقنون حال بود اما بدو وجه ممکن بود و آن چنان بود که بر وجه عام
 یا بقوت معلوم بود و بر وجه خاص یا بفعل معلوم نبود پس از آن وجه
 که معلوم نبود شاید که مجهول بود مجهل مرکب یا مقنون بود و مشال
 آنکه بر وجه عام معلوم بود و بر وجه خاص نه چنان بود که کسی داند که هر

پنج بود فرد بود اما ندانند که آن پنج که در دست زید است فرد است بسبب آنکه
 ندانند که آن پنج در دست اوست پنج است پس باشد که اعتقاد کنند که آن پنج در دست اوست
 زوج است یا گمان برود که زوج است و آن پنج در دست اوست پنج است بحقیقت و آن
 حکم عام که معلوم دارد داخلست پس بر وجه عام معلوم اوست اما بر وجه
 خاص معلومش نیست و مشال آنکه بقوت معلوم بود و بفعل نه چنان بود
 کسی داند که کوکب اجرام سماوی اند و داند که اجرام سماوی در ماده شارک
 عناصر باشند پس چون کوکی سرخ را بیند بیند آن که جرم او از آتش است و نه
 صورت چون دو مقدمه که متع حکم باشد بآنکه کوکب از آتش نیست معلوم اوست
 پس آن حکم او را بقوت معلوم است اما بفعل معلوم نیست چه علم بمقدمات
 بشرط تالیف مستلزم علم غیبه باشد و مستلزم خبر لازم بود و عدم شرط مقتضی
 عدم مشروط پس وجود مقدمهات بر آنکه بی وجود نتیجه ممکن باشد
 و چون حکم نتیجه حاصل نبود حصول متقابلش متع نبود پس باشد که بقیاسی
 ناسد یا بتقلید یا ظن بقیاس حکم کند و در اول کبری حاصل است و صغری
 نه در دووم مقدمات حاصلست و نتیجه پس یک چیز بدو وجه معلوم هم
 مجهول بوده باشد و این سبب گاه بود که مردم در فکر خود متعیر شوند و باین
 که بفکر صغری قیاس اول حاصل کنند یا مقدمات قیاس دوم را تالیف کنند
 یا نتیجه خاص و بفعل حاصل آید پس دو حکم متقابل او را لازم آید و از آن قیاسی
 مقتضی سلب الشیء عن نفسه مولف شوند عینا که گفته آمد و شبهه که در
 میان متاخران متداولست و آن آنست که مطلوب اگر معلوم بود چگونه
 طلبند و اگر مجهول بود بعد از حصولش چه داند که مطلوب اوست یا بی بیان
 مصل شود چه بوجه عام یا بقوت معلوم باشد و بدیگر وجه مجهول و مطلوب
 و بعد از حصول چون در بحث عام معلوم داخل بود یا همان چیز بود که
 باقل بقوت بود و یا بفعل حاصل آمد داند که مطلوب اوست و گفته اند از

ان

مستدبان شخصی نهان نام از شرط این سوال کرده است و از جواب سید
 هندسی دعوی کرده و گفته این مطلوبیت و مجهولیت و بعد از آن اثباتی
 برهانی بیان کرده و گفته همین مطلوبیت که معلوم شد و بعد از او فلاطون گفته
 این جواب نیست بل ایراد مائة است شش مثل بر عارضه محبتی دیگر و جواب هر دو
 آنست که علم تذکرت بس معنویت سابق مطلوب را باز دانند چنانکه کسی را
 باز شناسند و واضح منطبق گفته این هم جواب نیست بل ایراد مثال بعید است
 و چگونه توان گفت حکم کلی بر جزوی که بعد از حدوث آن جزوی آن حکم
 او را حاصل شوند تذکرت چه تذکر است دعا، حکم سابق کند و علم سابق اقتضا
 وجودی سابق بل جواب آنست که گفته آمد ایستاد و در تعارض علم و جهل
 یا علم و ظن یک کس را در یک وقت باشد که آن تعارض بحسب دو وقت مختلف
 بود مانند عقل و وهم تا بحسب عقل شاکر حکم کند بیک طرف و بحسب وهم
 حکم کند بدیگر طرف یا شاکر بود در دیگر طرف چنانکه کوهیند بعضی
 مردم بحسب عقل حکم کنند با متاع وجود خلا و بحسب وهم رفعتی نتوانند
 کرد یا بحسب عقل دانند که در موضعی تاریک شدن از خطر لغای است و بحسب
 وهم از آن خائف باشند **فصل یازدهم در اثباتی که شبیه بود**
قیاسی چنانچه قیاسی است و قیاسی از آنجه بیش ازین گفتیم معلوم شده
 است که تحصیل از معلومات مجهول که مطلوب باشد یا بطریق استلزام باشد
 یا بطریق اشتغال و طریق استلزام انتقال بود از ملزوم بالارزم و قیاسات
 استثنائی عاید با آن طریق باشد و طریق اشتغال انتقال بود از امری بامری
 که میان هر دو یعنی اشتغال مناسبتی باشد و خالی نبود از آنکه یا میان
 معلوم و مطلوب خصوص و عمومی بود یا نبود اگر بود یا معلوم عام بود
 و مطلوب خاص یا برعکس و اگر نبود لا محاله عاید بر هر دو مشتعل باشد
 با میان ایشان مناسبتی اشتغالی بود پس طریق اشتغال سه قسم بود یکی اشتغال

از حصول حکمی امری کلی را بمحصل جزوی که آن کلی بر او مشتعل بود و اخصاف
 قیاسات اقترافی عاید با این قسم بود و دوم برعکس یعنی اشتغال از حصول
 حکمی که جزویات را باشد بمحصل همان حکم آن کلی که بر آن جزویات مشتعل
 باشد و این قسم را مستقر اخوانند و سیم انتقال از حصول حکمی امری بجهلی
 امری دیگر را که هیچ کدام از آن دو امر بر دیگر امر مشتعل نبود اما امری ثالث
 بر هر دو مشتعل بود و این قسم را تمثیل خوانند و رابع بود تا ترکیب دوم
 اقول در انتقال بحقیقت از یک جزوی بیک باشد و از کلی بدیگر جزوی و چون
 از بساحت قیاسات فارغ شدیم اکنون مبحث این دو طریق دیگر نیز که شبیه
 قیاس اند ایراد کنیم **استقرا** استقرا چنانکه کیفیت حکمی اعمالی یا سلبی بود
 بر امری کلی بسبب حصول آن حکم در جزویات آن امر کلی مانند حکم بجهل
 خرد زهر بطول عمر بسبب حصول این حکم در یک صنف از اخصاف
 حیوانات خرد زهر مانند مردم و اسب و کلا و و پیل و این ترتیب حکم ترتیب
 قیاسی است چه ترتیب قیاسی بل سیاق طبیعی چنان بود که انسان و فرس
 و فیل جدا صغر باشند و حیوان قلیل المراه اوسط و طویل العمر اکبر پس
 گویند انسان و فرس و فیل حیوان قلیل المراه اند و هر حیوان که چنین بود
 طویل العمر بود تا تالیف بر وضع طبیعی بود اما چون جدا صغر و اوسط
 متبدل شوند از وضع طبیعی نگرند و برین سیاق شود که حیوان قلیل
 المراه انسان و فرس و فیل باشد و ایشان طویل العمرند و این استقرا باشد
 پس اگر صغرا و اوسط مساوی باشند در دلالت و آن چنان بود که جزویات
 محصور بود و حکم در همه ثبات حکم بر آن کلی صادق بود و آن استقرا
 برهانی بود و آنرا استقرا نام خوانند چنانکه در تمام قیاس ذکر شد
 ایراد کرده ایم و اگر جزویات منتشر باشد و محصور معلوم نه مساوی این
 دو حد ظاهر نباشد پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود چه ممکن بود که جزوی

دیگر باشد غیر آنچه مذکور است بخلاف جمله حکم کلی را نقص کند چنانکه در
مثالی که گویند حیوان در حال وضع تحریرت نك اسفل کنند بسبب وجود
این حکم در انسان و فرس و گاو و این حکم بتساح منتقص گردد و این
استقرار ناقص بود پس باین سبب استقرار مطلقا موقوف نیست اما
فوائدش بسیارست چه بسیار حکمها بقیقی حسی یا تجربی بتوسط استقرار
اکتساب کنند و اگر چه مستقیری ندانند که آن حکم با استقرار کسب کرده است
چنانکه در برهان گفته شود و بحقیقت بنسبت احسن استقرار بر قیاس
قدم باشد و اگر چه بنسبت با عقل قیاس را برود تقدم باشد و هر حکم غیرین
که میان محمول و موضوع واسطه آن واسطه موضوع را و محمول را بر این
باشد یافته نشود و محمول موضوعات موضوع را بین بود طریق اثبات
آن حکم جز استقرار نباشد و باشد که حکمی با استقرار ثابت شود صغری ما
کبری قیاس بود پس اگر کبری شکل اول بود نشاید که اصغری یکی از آن
جزویات بود که مفید حکم باشد بر واسطه چنانکه در کبری گوئیم کل ب ا
انجهت انك ب یا ح یا د بود و هر دو آند پس نشاید که اصغر حریاء
باشد بعینه چه این بیان دوری شود بل میباید که یکی از دو وجه بود
اول آنکه اصغر جزوی دیگر بود واسطه را که بقسمی غیر قسمت اول حاصل
شود چنانکه ب بقسمی دیگر یا ه یا د بود پس ه یا د اصغر باشد
و مثالش چنان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم و بعضی و بعضی
قسمت کنیم پس بکل که حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق ثابت شود با استقرار
ماشی را نیز بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان دوم آنکه اصغر جزوی بود
که در تحت يك قسم باشد چنانکه بعضی از ناطق را بقیاس ثابت شود آنچه
حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق با استقرار ثابت شده باشد و اگر چه هر حیوان
بود که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان باشد و بر جزویات ناطق

حکم

بتوسط ناطق چنانکه در علم برهان معلوم شود و استقرار ناقص در جمیع
بسیار افتد و لیکن آنچه دعوی حصر جزویات کنند و توقیفش در جمیع مبالغه
نبود اما در برهان مبالغه بود و در استقرار چنانکه عدو جزویاتی که در
تحت کلی باشد فی نفس الامر کمتر بود و عدو آنچه حصولش حکم در معلوم
باشد بیشتر بود حکم مقبول تر بود چه محصور تر دیگر بود و **فصل**
و تمییز چنانکه گفتیم حکم است بر چیزی مانند آنکه بر شیءش کرده باشد
بسبب مشابهت و آنرا قیاس نقیض نیز خوانند چه اکثر فقهاء بکار دارند چنانکه
گویند هر که مزید حدث است همچون آب زیر آه مانند آب سیال است
و حد و این تالیف چهار بود یکی سرکه که محکوم علیه است در مطلوب و بجای
حد اصغر است در قیاس دوم آب که شبیه است و سیم سیال که سرکه و آب
در آن مشابهت دارند و بجای حد اوسط است و چهارم مزید حدث که محکوم
پس است در مطلوب و بجای حد اکبر است و شبیه اصغر را اصل خوانند و
اصغر را فرع و اکبر را حکم و اوسط را که وجه مشابهت بود معنی و وجه جامع
و علت حکم و امر مشترک و این تالیف را قیاس پس گویند قیاس الحاق
فرعی بود با اصلی در حکم از جهت وجهی جامع هر دو و حکم در اصل معلوم باشد
بنص شارع پس در فرع با او الحاق کنند از جهت مشابهت و قوی جدلیان
متکلمان پیش ازین در احتجاجات عقلی اعتماد برین تالیف بوده است
و ایشان اصل را شاهد گویند و فرع را غایت و شاهد آن خواهند که حکم
در وجود و معلوم باشد و غایت آنکه در مطلوب و محمول باشد خواه
هر دو حاضر باشد خواه هر دو غایب و خواه یکی حاضر و دیگر غایب باشد
مگر گویند آسمان محدث است مانند خاکی زیرا که همچون خاکی مشکلی است و قیاس
تحلیل با قیاس دو قیاس است یکی برین صورت که آسمان مشکلی است و مشکلی
محدث و صغری این قیاس همیشه بین بود و کبری نیز بین و اصل تمییز این

قیاس بود و قیاس دوم مشتمل باشد بر بیان کبری بین صورت که شکل حرف
 خانه بود و خانه حدث است پس شکل حدث بود و این قیاس شبیه بود
 باستقراجه اوسط جزوی اصغریت و فرقی آن بود که در استقراجه جزویات
 کنند یحتمل فراموشد که حکم در همه جزویات حاصل است و درین موضع تعرض
 دعوی حصر رسانند بل بر ایراد یک جزوی بطریق مثال قناعت کنند و باشد
 که زیادت از یک جزوی ایراد کنند است احصر توقع نباشد و در قیاس دوم
 کبری همیشه بین بود و خلل در صغری باشد و بسبب رجوع این تالیف باین دو
 قیاس کفایت عقل مرکب از قیاس و استقرا است پس در قبیل حکم بین بود یکی
 حکم ماضی بر اصغر مثلا آمان شکل است و دوم حکم بر اوسط بر شبیه اصغر
 مثلا خانه شکل است و سیم حکم بکبری بر شبیه اصغر مثلا خانه حدث است و در حکم
 عتاج بود بیان یکی حکم بکبری بر اصغر که مطلوب است مثلا آمان حدث است و دیگر
 حکم بکبری بر اوسط مثلا عتاج شکل است حدث است و حکم اول بکبری است بر حکم منبر
 دوم پس اگر حکم دوم ثابت شود حکم اول که مطلوب بر هیات قیاسی از شکل
 اول لازم آید چنانکه کفایت و بر آن تقدیر بر ذکر شبیه و ایراد قیاس دوم خسوف
 باشد و کسانی که اعتقاد بر قبیل در بیان آنکه اوسط حکوم علیه است بکبری قبیل
 بدعوی تعلیل حکم کنند در اصل بوجه جامع تا لازم آید که چون در مخرج نیز علت
 موجود باشد معلول نیز موجود باشد و ایشان درین مقام مطالب شوند و چیز
 کلی آنکه هر حکم در اصل معلول بوضعی مغایر ذات اصل است چه اگر این قلعه دوم
 حکام مطرح باشد در دو سلسله را بر حکم مفروض در اصل آن حکم است که ذات
 حلال است و دوم آنکه بر تقدیر رسیدن آنکه هر حکمی معلول باشد بوضعی هر حکم معلول
 بوجه جامع است و بوضعی دیگر معلول نیست پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع تنها
 بعضی تمسک بدوران کنند و بعضی بطرد و عکس و بعضی تقسیم و سبب و تمسک
 بدوران چنانکه گویند چون حکم ماضی جامع دایره است و جو داد عمدا پس معلول او

لازم آید و اگر
 حکمی نیاز معلول
 قطع دور و تسلل

باشد و این جهت فاسد است چه چنانکه معلول با علت دایره بود علت نیز با معلول بود
 پس اگر دوران اقتضا حکم علت علت کند لازم آید که اقتضا علت معلول نیز
 کند و تمسک بطرد و عکس چنان بود که گویند در هر موضع که شکل حاصل است
 بیرون موضع متنازع حدوث حاصل است و این طرد است و در هر موضع که حدوث
 حاصل نیست شکل حاصل نیست و این عکس است و اعتماد در اثبات هر دو بر
 استقرا کنند پس گویند چون چنین است شکل علت حدوث بود و حکم این
 جهت همانست که حکم دوران و تمسک بتقسیم و سبب چنان بود که در آنکه علت
 حکم نیست تحقق مستقرا را کنند و بعضی اوصاف اصل بر شمرند مثلا
 علت حکم شکل باشد تا بیع یا فلان یا فلان پس سبب استثناء تقیض
 یک یک قسم می کنند تا وجه جامع تنها بماند پس گویند علت او باشد و درین
 مقام او را محصور اقسام طالب بخوانند و بر آن حجت اقامت نتوانند کرد پس
 قوی گویند که کسی دیگر موجود بودی بر وجودش دلیل بودی و ما دلیل علی
 اثباته و جب نفیه و این جهت هم فاسد است بل حق آنست که کل ما وجب نفیه
 فلا دلیل علی اثباته و عکسش کلی نبود و ایشان محمل ایراد کنند و بجای کلی
 بکار دارند و آن مغالطه باشد و مع ذلک نه هر چه بر وجودش دلیل نداشته
 بر وجودش دلیل نباشد و ثانیاً ممکن بود که علت یک یک قسم مفرد
 بود و ممکن بود که دو دو قسم باشد یا سه قسم ثانی و ثلاثی و چند آنکه
 برسد و ممکن بود که علت ذات اصلی بود بشرط بعضی اوصاف و ممکن بود
 که حکم را در هر صورتی علی دیگر بود و با بطلان این سه مطالب شنود و از عهد
 این اشکالات بیرون نتواند آمد و با دل خود یکی اشکال پیش بود و اگر
 این جمل بطریق مسامحت سلم دارند تا ثابت شود که وجه جامع علت حکم
 است در اصل اما واجب نبود که هر چه علت چیزی بود در صورتی دیگر
 علت همان چیز بود چه مقتضای اقتضاء اسهال صغرا کنند از ابدان انسانی

در باری نفع و در باری تلف نکند پس همیشه در ارا و فرق میان اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل حکم بوجه جامع در اصل اثباتی که میان هر دو باشد منقضی رادد فرع کافی بود و باین وجه معلوم شود که تمشیل اقتضا علم بیثبوت مطلوب نکند بل آن کان و لابد موقع ظنی پیش نباشد و بهترین تمشیلات که وجه جامع علت حکم باشد در اصل آشت که حالش گفته آمد و ناقص تر از آن در افع ظنی تمشیل بود که وجه جامع درو علت حکم نباشد و ناقص تر از آن تمشیلی که وجه جامع درو سببی بود یا از وجه جامع خالی بود و هر دو در حقیقت یک حکم دارند هر دو چیز را که فرض کنند در سلب غیر ایشان از ایشان اشتراک بود و وضع تمشیل قیاسات خطای و امای باشد چنانکه بعد ازین گفته آید و در برهان و جدول از وی فغنی نباشد اینست سخن در استقرا و تمشیل و ظاهر شد که هر یکی در قوت قیاسی اند اما صغری ان قیاس و استقرا و کبوش و تمشیل محتاج بود بیان و اینست وجه تشبیه این دو تالیف قیاس **فصل**
در اقسام قیاسی که پنج مورد یابود مخصوص اند با اقسام قیاس
مقارنت هرگاه که قیاس منتج حکمی باشد و خواهند که منع آن قیاس گفته یاراد قیاسی دیگر که منتج مقابل مقدم باشد از قیاس اول که اساس آن قیاس بر آن مقدم باشد مانند کبری در شکل اول یا مقدم کلی در اقترانی که یک مقدم از جزوی باشد تا با بطلان آن مقدمات منع قیاس اول کرده باشند قیاس دوم را قیاس مقارنت خوانند و آن **مقدمه** را که قیاس مقارنت موضوعه با نتاج مقابله باشد مقدمه کلی و مقارنت یا بروج عنا بود یا بروج مناقصت و بروج عنا و بنان بود که قیاس مقارنت با نتاج خند مقدمه کلی کند و بروج مناقصت بنان بود که انتاج نقیضی کند پس در مقارنت منطقی **مقدمه** کلی گفته و بروج مناقصت بنان بود که انتاج نقیضی کند پس در مقارنت منطقی **مقدمه** کلی بروج منقضی که موضوعش عام تر بود دیگر مقدمه

که موضوعش مقدمه کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود درین ضد بان تالیف کنند و لا محاله ان تالیف بر هیات شکل اول باشد و انتاج ضد مقدمه کلی کند مثالش اگر مقدمه کلی چنین بود که هر دو چیز که متضاد بود علم هر دو یک علم باشد ضدش بروج هر یک موضوع عام تر باشد چنین بود که هیچ دو چیز که متقابل بود علم هر دو یک علم نباشد پس این مقدمه که هر دو چیز که متضاد بود متقابل باشد با این مقدمه تالیف کنند نتیجه دهد که هیچ دو چیز که متضاد باشند علم هر دو یکی نباشد و این قیاس جز بر هیات شکل اول نبود چه اگر مقدمه کلی سالبه باشد انتاج ضدش جز ضرب اول شکل اول نکند و اگر موجه باشد جز بعکس مقدمات باشد کلی دیگر نشود و عکس مقدمه در قبول و رد و اوج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل نبود و اما مقارنت بروج مناقصت بنان بود که جزوی را که در بحث موضوع مقدمه کلی باشد و آن حکم از او سلب بود که در و کنار بروج آن موضوع بود و دیگر بروج محمولش از او حکم کنند تا قیاسی بر هیات شکل سیم منتج نقیض مقدمه کلی حاصل آید مثالش گوئیم سواد و بیاض متضاد اند و علم هر دو یک علم نیست پس باری متضاد بنان آید که علم هر دو یک علم نباشد پس قیاس مقارنت بر هیات شکل ازین دو شکل باشد **فصل** بنان که گفته ایم قیاس بود که برش محذوف و علت محذوف با عایت و ضوح بود چنانکه گوئیم خط اب و خط اح از یک مرکز یک خط شده اند پس مساوی باشند با آنکه خطی که کرب مخفی باشد چنانکه گوئید فلان شخص شب طواف می کند پس خائست چه بصیرت کبری که برش ظاهرش از این صنف در خطاهاست بیشتر افتد **دلیل** بزرگیک بعضی مقدمان قیاسی بود که کبری او را نباشد و باری مقدمه محذوف باشد شتمل بر حکم بانکه چیزی موجود است یا نیست یا بودنی است یا نیست یا کردنی است یا نیست حکم عام یا اکثری و هر چند مراد در آن مقدمه کلی بود اما بروج افعال استعمال کنند برین وجه که لا صد و نا صحیح و من طلب وجه و

واضاح الفرضه غصبه وامثال این دو قیاس بود که صغریش شخصی
بود و در اکثر احوال صغری حذف کنند چنانکه در اشاء محاورات متداول بود
و این قیاس را دلیل از بهر آن خوانند که مقدمه کبری دلیل حصول آن حکم باشد
در شخص مذکور **قیاس علامت** صغری بود که اوسطش علامت حصول
اگر بود در اصغر و بر هیأت اشکال افتد است در شکل اول چنانکه گویند این
زن زرد روی است پس آبستنی است و در شکل سیم چنانکه گویند شجاعان
ظالم باشند چه شجاع بود و ظالم بود و ازین قیاسات آنچه بر هیأت شکل
اول بود مطرد باشد بخلاف دیگر تا از هر آنکه اوسط در آنچه بر هیأت شکل
دوم باشد هاتوا از هر دو طرف بود و در آنچه بر هیأت شکل سیم باشد خاصتر
و باین سبب کبری شکل دوم اگر عکس کنند کاذب بود چه در مثال مذکور
آبستن زرد روی بود اما لازم نبود که زرد روی آبستن است و اعتبار عقلا
آنست که آنرا که بر هیأت شکل اول باشد دلیل خوانند و دیگر را علامات و این
اصطلاح معنوی تربت و باشد که اوسط تنها دلیل و علامت خوانند **قیاس فاسی**
بصورت بر هیأت تمثیل بود و بجایه از مواد دلیل و علامات باین قیاس
از هیأت بدنی بر خلق نفسانی دلیل سازند و این معنی سبی باشد بر تسلیم
آنکه اخلاق که تابع انتقالات نفسانی اند و هیأت بدنی بهم معلول ازجه
و اصول ترکیب این تخیل باشد پس انتقال از یک معلول دیگر است لایسته
از لزوم بر لازم و این قیاس ازین روی شبیه بود به دلیل و علامت و استاده
تالیف بر هیأت تمثیل ایراد کنند مثلا گویند فلان کس را الهی بدلی
عظیمتر است مانند شیر پس او نیز شجاع باشد و استدل از اعظم الهی بدنی
بر شجاعت بوقی استقرایا طرد و عکس باشد چنانکه در تمثیل گویند و آن چنان
بود که چون در شیر این هیأت با شجاعت و اخلاق دیگر مانند گاو و حیا
یا نه شود و در دیگر سیاه این هیأت هم با شجاعت موجود بود و اخلاق

نعمتیم

دیگر تصور باشد پس از عدم تخیل یکی از دیگر مساویست میان هر دو معلوم
شود و چون چنین باشد وجود هیأت دلیل وجود خلق باشد پس در آن
شخص که هیأت یافته شود بوجود خلق حکم کنند و از جهت ایضاح حال
کبری بر هیأت تمثیل ایراد کنند اینست تمامی معنی در علم قیاس و اما التیق
مقاله

و انرا از اول طبعاً و دوم خوانند و این مقالات شتم است بر دو فن فن اول
در بیان و دوم در خواص **فصل اول** در کیفیت الکتاب
تصدیقات یعنی برهان هر دو فصل است **فصل اول در اشارات**
با آنچه منظور است از علم برهان و در صورت دیگر صناعات علی
و بیان شرف مرتبه برهان علم چنانکه گفته ایم تصوریست یا تصدیق و هر یکی
ملکتیب یا نامکتیب اکنون می گویم تصویر جبر یا نامصوری نام بود و بر وجهی که صورت
ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد فی وجه تفاوت نامصوری غیر نام بود
بر وجهی که صورت ذهنی نزدیک بود بصورت خارجی یا شبیه آن یا نامصوری
فاسد بود غیر مطابق و قسم اول یک نوع بیش نتواند بود و در هر یک اقسام و انواع
بسیار بود مرتبه بحسب بعد و قرب و وضوح و خفا و چون الکتاب تصورات
بواسطه اقوال شارح باشد و اقوال شارح یا شتمل بر محمولات ذاتی و عرضی
بود یا نبود و هر یکی را از ذاتی و عرضی اقسام است بعضی خاص موضوع که
اختصاصیتر کنند و بعضی مشترک میان او و غیر او پس قول شارح شتمل
یا برداشیات بود یا بر عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچ کدام و شتمل برداشیات
یا مجموع ذاتیات بود یا برهری و قسم دوم با افادات غیر که از جمله
چیزهای غیر موضوع بود یا از بهر با افادات غیر که از جمله بر عرضیات
غیر با افادات غیر که از جمله غیر جزوی با افادات غیر که از جمله مرکب و همچنین
و آنچه شتمل برداشیات بود و بر عرضیات لا محاله افادات صورتی که شبیه

مطلوب بحسب مشابهتی قریب یا بعید و الا آن قول شایع نبوده پس احوال
 سارح بحسب این اعتبارات اصناف بسیار باشد و از آن جمله آنچه شغل
 بر مجموع ذاتیات باشد محققان آنرا حده نام خوانند و آن قولی بود و ال
 بر ماهیت محدود و لا محاله مفید صورتی باشد مطابق آن در وجود و آنچه
 شتمل بر بهری ذاتیات بود آنرا حده ناقص خوانند پس اگر افاضت غیر کلی
 کنند بهترین حدود ناقصه باشد و اهل ظاهر میان آن وحدت نام فرق نگنند
 چه مطلوب نزدیک ایشان غیر بود نه تصور حقیقی و آنچه از غرض صلتها
 بود یا آنچه با ذاتیات آنرا هم خوانند پس اگر افاضت غیر کلی کند نام بود
 و الا ناقص و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف و هر چه در رسم که
 افاضت غیر کنند اصلا آنرا در تعریف مدخلی نبوده و است آنچه نه ذاتی
 بود و نه عرضی و افاضت صورتی شبیه کند آنرا مثال خوانند و این اقسام
 باعتبار موادست و بحسب صورتی که از ترتیب وضع این اوصاف حادث
 شود هم اقسامی ممکن باشد چه هر یی ترتیبها جناب بود که باید و بهری
 نزدیک بآن یا شبیه بآن و بعضی بخلاف آن است این اقسام را نامهای
 خاص وضع نموده اند و همچنین تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا
 نبوده و اگر بود آن اعتقاد جازم بود یا نبوده و جازم مقارن حکم بود
 یا مستناع نقیض آن تصدیق مقارنتی بفعل یا بقی فی نزدیک بفعل و چون
 امکان عبارت از عدم امتناع است پس هر چه ازین مقارنت خالی بود
 لا محاله مقارن حکم باشد اما مکان نقیض بقوت بالفعل و آن غیر جازم بود
 و اعتقاد جازم یا مطابق باشد با آنچه فی نفس الامر باشد یا با آنچه مقتضا
 و ضعی عام یا خاص بالفعل یا بقوت نامطابق نبوده اول یقینی باشد و دوم
 بحسب شهرت یا التزام بود و سیم غلط بود و در غیر جازم اگر مقارنت
 حکم با مکان نقیض بالفعل نبوده و بسبب قبولش ساعت نفس بود آن

تصدیق اتماعی باشد و اگر مقارنت بالفعل بود و امکان اتماعی باشد با اگر ی
 آن تصدیق که متعلق بطرف راجع باشد ظنی بود و اگر متساوی بود مشکوک
 مطلق و از آن منفعتی نبوده در علوم و همچنین از تصدیقی که متعلق بطرف
 مرجوح بود و هر تصدیقی که مقتضی اعتقادی نبوده اگر مقتضی تأثیری بود
 در نفس نقیض یا بسط یا بر وجهی از وجوه آنرا محسلی خوانند و اگر مقتضی
 هیچ تأثیر نبوده از اعتبارش فایده نبوده و ازین جهت تصدیق یقینی بلیت
 نوع بیش نتواند بود و آن بحقیقت متعین الزوال بود و دیگر تصدیقات
 را انواع بسیار بود و آنرا مراتب باشد بحسب بعد و قرب از یقین و بحسب
 شدت و ضعف در شهرت یا در مشابهت یقین یا در ابعاد ظن یا در اقتضا
 محصل و جمله آن انواع ممکن الزوال بود و چون اکتساب تصدیق بواسطه
 اقوال جاریند باشد پس هر قولی جازم که مفید یقین بود بالذات آنرا
 برهان خوانند و هر چه مفید دلی مشهور یا مقتضی الزامی باشد آنرا
 جمله خوانند و هر چه مفید اعتقادی جازم غیر مطابق بود آنرا معاطله
 خوانند و هر چه مفید اعتقادی غیر جازم بود آنرا خطابت خوانند و هر چه
 مفید محسلی بود آنرا شعر خوانند و جمله اقوال جازمه که در علوم و معاد
 استعمال کنند باعتبار مواد این پنج قسم بود و هر قسم شتمل بر اصناف بسیار
 و تعلم هر قسمی صناعتی مفیده باشد و اما بحسب صورتها اگر قیاس بود
 و اگر نزدیک بآن یا شبیه بود یا بآن استقرا یا تمثیل بود و چنانکه گفته ایم
 و مطلوب بالذات ازین اقسام حدت است که بصورت حقیقی فایده دهد
 و قیاس برهانی که تصدیق یقینی فایده دهد چه غایت تعلم منطقی بالذات
 معرفت طریق اکتساب این دو مطلوب است و با تعرض معرفت دیگر اقسام
 که شبیه است بهر دو بر وجهی از وجوه مشابهت یا مضادت و صفت
 برهان شتمل بر میان کیفیت تحصیل این دو مطلوب است پس

بسیار
 برهمنی باشد که
 ۴۵

خلاصه منطقی این مقالات باشد و تصور اگر چه در اکثر احوال مقارن تصدیق باشد چه هر تصور که از مقارنت تصدیقات خالی بود در عالم ما مستغنی بود اما چون استدلال تصدیق تصور را واجبست مانند استدلال صورت با مرکب ماده را و استدلال تصور تصدیق را واجبست پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم اکتساب حد حقیقی باشد و مستلزم بر آن مانند اشمال کل بر اجزا و این حکم را عکس واجب بنود و باین سبب این جزو را از منطقی علم برهانی خوانند و اگر چه تحقیق علم حد و برهانی است و تقییم علم قیاس برین علم از جهت آن باشد که قیاس عالم تر است از برهانی چه قیاس اشکال بچگونگی را مثبت صورتست و باین سبب هر برهانی بر هیأت قیاس بود اما نه هر چه بر هیأت قیاسی بود برهانی بود و ترتیب طبیعی در تعلیم اقتضا تقدم علم کند بر بعضی چه اعم بعقل نزدیک بود چنانکه اخصل شخصی نزدیک بود پس قیاس بتقدم اولی باشد و اما تقدم آنچه پیش از قیاس است بر قیاس از جهت تقدم اجزا است بر کل بطبع و مضاعف چهارگان باقی هر چند باعتبار مواد بوجهی از برهان عام تر اند چنانکه گفته اند اما برهان بریشان مقدمست بخند و چه آنکه برهان مطلوب بالذات است و دیگران بالعرض **ب** آنکه برهان محسب شخص نافع است و محسب نوع و دیگر صناعات محسب مشارکت نوعی است تنها **ج** خطابت و شعر متعلق بطلب جزوی اند بخلاف برهان و مغالطه و جدل هر چند متعلق اند بطلب کلی اما مغالطه بالذات نافع نیست بل منفعت او از آن وجه است که از او احتراز کنند و این بالعرض باشد و مواد جدل اگر چه از مواد برهان عام تر باشد بوجهی چه صادق محسب اغلب مشهور بود و نه هر مشهوری صادق بود اما اعمی عرضی است چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست بخلاف قیاس که اعمی ذاتی است

چه جزو صورتی است پس باین سبب تقدم برهان برین صناعات و البته **فصل دوم در احوال صناعات پنج گانه و مساوی اصناف قیاسات** در مفتاح این صنعت گفته اند هر تعلیمی و تعلی ذهنی تعلیمی سابق باشد و بیان این سخن مشتمل بر چند بحث است **ا** اکتساب که از اجزای چیزی باشد از قوت بفعل لا محاله متعلق بود بهیأتی و آن هیأت را دوست بود یکی با موزی و فاعل آن هیأت چه هر چه از قوت بفعل آید آنرا بفعل آورده باشند و دوم با قابل و عل آن هیأت و چون آن هیأت علم بود نسبت اول را تعلیم خوانند خواه موری است و باشند خواه قوت فکر با چیزی دیگر و نسبت دوم را تعلیم خوانند خواه قابل تولید باشند با قوت ادراک یا غیر آن و چون مراد درین موضع علم مکتب است از با هر یکی ازین دو نسبت فرا گرفته اند تا غیر مکتب از آن خارج باشد **ب** تعلیم و تعلم باشد که فکری بود و آن چنان بود که تالیف مقدمات از حدود یا تصور حدود با کتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد از بحث طلب و باشد که حدسی بود و آن چنان بود که بعضی از آن تالیفات یا تصورات بی بحث طلب در ذهن متشکل شود و باشد که تفهیمی بود و آن چنان بود که از تعلیم استاد یا کسی دیگر حاصل شود و باشد که تبیینی بود و آن چنان بود که آن تالیف یا تصور اولی بود و از جهت عبارت سلیس پس با بیضاح عبارت دفع حاصل شود و ذهنی ازین جمله عام تر بود و باین سبب تعلیم و تعلم بدو معنی مقید کرده اند **ج** اکتساب تصورات بعد از تصور اجزای اقوال شایسته تواند بود و آن تحولات باشد یا باشد و اکتساب تصدیقات بعد از تصور حکوم علی و حکوم به و بعد از تصور سده قیاسی با استقرای مانعشلی که معنی آن تصدیق

بود و بعد از تصدیق بمقدمات آن تالیف دین جمله سابق بود برکت
 و نسبت عالم سستی ذاتی خواسته اند چه باشد که در بعضی صور
 سابق و مسبوق بر زمان مع باشند **ب** مراد علم عام ترست از تصور
 و تصدیق و از اقسام تصدیق چون یقین و ظن و شک و آنچه اقتضا
 محمل کند بل آن معنی است که شامل این اقسام باشد چنانکه تصدیق
 بر آنچه اقتضا حکمی حازم و بر آنچه اقتضا حکمی غیر حازم و بر آنچه اقتضا
 محمل کند اطلاق می کنند و چون این محتملها متفرق شده و معلوم
 شد که هر علمی مکتب مسبوق است به علمی یا بچند علم که شاید
 که معلوم مکتب باشد چه دور یا تسلسل که هر دو مستلزم امتناع
 کتاب بود لازم آید پس انتهای علوم مکتب در تحلیل با علوم
 باشد که فی کتاب حاصل آید و آن علوم در تصورات امور عام
 باشد مانند وجود و واجب و بعضی از مقولات و اصناف محسوسات
 مانند سواد و بیاض و در تصدیقات مقدماتی که آنرا مبانی قیاس
 خوانند و آن بر اطلاق شان زده صنف است **ا** محسوسات چنانکه
 آفتاب روشن است **ب** جوهریات چنانکه ضرب خشب مولات
ج متواترات چنانکه بعد از موجود است به نسبت با کسی که آنجا
 نرسیده باشد یا چنانکه سقراط موجود بوده است و اعتبار درین
 دو صنف حصول یقین را بپوشیده کثرت امتحان باعد دشواری **د**
 اولیات چنانکه کل از جزو بزرگتر است **ه** حدسیات چنانکه نور
 ماه از آفتابست و این بعد از مشاهده اختلاف تشکلات ماه بود
 بحسب بُعد و قرب از آفتاب و توقف بر احوال خسوفات **و**
 قضایای قیاسات آن قضایا در فطرت مرکور بود مانند تصدیق
 بآنکه دو نیم چهارست و این دو صنف یعنی بنهم و ششم هر چند بحقیقت

از مادی نیستند اما چون مستلزم قیاسی اند مفید حکم فی محتمل
 کسی آنرا از مادی شمرده اند و فرق آنست که حد اوسط در اول
 محسوس معلوم شود و در دوم با دو حد دیگر مقادیر در ذهن متحمل
 شود و این شش صنف را الواجب قبولها خوانند و مادی قیاس
 برهانی باشند **ز** وجهیات و آن حکم و م بود بخلاف عقل بر
 چیزهایی که م و با آن طریق نبود مانند تصدیق بآنکه هر چه موجود
 دو وضع است و داخل فلک است یا خارج و علامت این صنف آن
 بود که قیاسی مولف از مقدمات و ابجته القبول که م و در قبول آن
 با عقل مساعدت کند بر تعین این قضایا منعقد شود و م از
 قبول نتیجه بعد از تسلیم مقدمات آید که م و از ادله بسیار
 معقولات مانند وجود نهایت و کلی و مساویات و غیر آن فاضل باشد
 و احکام آن بر احکام محسوسات و جزویات قیاس کند بخلاف عقل
 و آن احکام باطل بود و آن احکام بر محسوسات جزوی و بر آنچه مترج
 بود از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بود و مطابق حکم عقل
 بود و بسبب معاوت و م عقل را از معارضات خیالی و غیر آن منع
 بود و اشتباه و اکتیاس دور و آنرا ازین صنف شمرند **ح** شبهات
 و این قضایای بود که بحقیقت در آن اشتباهی بود بوجهی حق بود و بوجهی
 باطل بر طواغر عقل و اوج باید از جهت شبهات حق پس چون بر آن
 وجه استمال کنند آنرا شبهات خوانند چنانکه گویند و عینی محسوسات
 و عینی جبرئیلی خوانند و این دو قسم از مادی قیاسات مغالطی بود **ط**
 مشهورات حقیقی مطلق چنانکه عدل حسن است و ظلم قبیح و این حکم
 بحسب مصالح جمهور یا بسبب عادات فاضله و اخلاق جمیل که در
 نفوس رایج باشد یا بسبب قوتی از قوتها نفس ناطقه غیر عقل مانند

وقت باجیت ناحیا غیران مقبول بود نزدیک هرکس و بر جلد و نزدیک
عقل علی صحیح باشد و اما نزدیک عقل نظری بعضی صادق بود
و بعضی کاذب و البتة صادق بود و باشد که صدقش بر هائی معلوم شود
و باید دانست که نه هر مشهوری صادق بود بل مقابل مشهوری
بود و مقابل صادق کاذب و صادق هر چند حکم اغلب مشهور بود
اما گاه بود که بسببی از اسباب جنائت گفته شود مشهور نبوده و نقیض
مشهور بود و باشد که حکمی یقینی خاص صادق بود و فی آن قید
مشهور و مثالب مشهور کاذب قبیح اید غیرست بسبب منفعت خود
جدیم حیوان که نوعی از آن است بحسب عقل قبیح نیست و این صنف را
دایعات نیز خوانند و آنچه از آن جمله بحسب طبیعت عموم یا بحسب برخی
پسندیده بود از آنرا محمود خوانند **ی** مشهورات عدد و آختنان
بود که نزدیک قوی مشهور باشد جنائت تصدیق بانکه تسلسل اجالت
نزدیک متکلمان و هراهل علی و صناعتی را مانند آن مشهورات باشد
که نزدیک عقل ایشان باشد که مقبول نبود **یا** قضایایی که شخصی معین
تسلیم کرده باشد و آنرا ملزم شده و آنرا در حجتی که بر ابطال رای
او تألیف کنند بکار توان داشت و بعد از قیاسی شود و آنرا وضعیات
خوانند و این صنف سادی قیاسات جدلی بود **ب** قضایای
که متعلم را در سادی تعلیم تسلیم باید کرد تا بعد از آن در علی دیگر یا
م در آن علم تصدیقش معلوم شود و آن تسلیم اگر بر سبیل استنکار
بود آنرا مصادرات خوانند و اگر بر سبیل مسامحت و طیب نفس بود
اصول موضوعه خوانند و این صنف جرد سادی معلوم نیست و این
صنف را با وضعیات هم تسلیمات خوانند **ج** مقبولات و آن
قضایایی بود که از کسی که بصدیق او واثق باشد و آئیند جنائت مخصوص

واضعان شرایع و اشارات ایمن و این سیزده صنف را تسلیمات خوانند
چهری مسلم است نزدیک عقل اول و دهری نزدیک و هم و دهری نزدیک
چهری دهری نزدیک قوی خاص دهری نزدیک شخصی **د** مشهورات
ظامری و آن قضایایی بود که در باوی الزام مشهور و محمود نماید و باشد
که بتفکر و تعقب معلوم شود که شنیع است مانند تصدیق بانکه نصرت
بر اذرباید کرد در هر حال که بود اگر ظالم بود و اگر مظلوم چه مشهور و حقیقی
است که نصرت ظالم نباید کرد و اگر چه بر اذرباید فرزند بود **ه** مظلومات
مانند حکم بانکه کسی که در شب بیام کسی شود خائنین بود و این صنف
آخر سادی قیاسات اقناعی و خطایی بود **و** مخیلات و آن قضایایی
بود که تصدیق نمیکند و لیکن تخییل افکنند و در نفس بواسطه آن محصل
تبعی یا بسطی یا شوقی یا نفرتی یا خالی از حاله حادث شود پس بسبب
آنکه آن محصل بجای تصدیقی بود در تأثیر آن قضایا سادی مقدمات
قیاسات شعری شود مثالی حکم بانکه مطبوع طالع مانند شراب است
تناول توان کرد چه بسیار بود که این محصل بسبب آسانی تناول مطبوع
شود و نفوس عوام محصل را مطیع تر از آن بود که تصدیق را و از
تصدیقات اقناعیات را مطیع تر از آن بود که یقینیات را اینست احسان
سادی قیاسات و ظاهریست که استعمال آن یا از جهت تخییل است یا از
جهت تصدیق و آنچه از جهت تصدیق است بر بحسب ترجیح یک طرف
است از دو طرف نقیض یا بحسب حکم جزم و آنچه بحسب حکم جزم بود
یا بسبب ترویج آن بود و عقل یا بسبب تسلیی یا بسبب تحقیق و تسلیم
یا از یک شخص بود یا از قوی خاص یا از عموم مردم و بعضی گفته اند
تسلیم یا مقارن تصدیقی بود یا مقارن تکذیبی یا خالی بود از هر دو
و مقارن تصدیقی مانند مشهورات حقیقی مطلق و مجرد و ظامری و مقارن

تکلیف مانند وضعیات و خالی از هر دو مانند مصادرات و علی الجماله
این تاثیرات را امراتی است و بعضی مواد مشترک است و مراتب جناسات
که اول حاصل است پس ترجیح پس ترویج و تسلیم پس تحقیق و بحسب مطلق
است در شرعیات و ترجیح در خطابیات و ترویج در مغالطات و تسلیم
در جدلیات و تحقیق در برهانیات و هر قضیه که افادت تحقیق کند
محبب اغلب در معرض تسلیم و ترویج باشد و هر چه در مقارن تسلیم
ما ترویجی بود لا محاله ترجیحی کرده باشد و هر چه اقتضا ترجیحی کند
پوختگی نیز مشتمل بود و این احکام منعکس نشود یعنی واجب نبود
که هر چه ترویج و تسلیم موصوف بود افادت تحقیق کند یا هر چه
اقتضا ترجیح کند بصد ترویج و تسلیم بود یا هر چه اقتضا بحسب
کند مستلزم تصدیقی بود پس مواد شرعیات از همه عامتر بود چه
مواد برهانی و جدلی و دیگر اصناف در وی استعمال توان کرد
بسیب اقتضا بحسب نه بسبب اقتضا تصدیق و بعد از آن مواد
خطائی پس مغالطی و جدلی و مواد برهانی از جمله خاصتر بود چه مواد
خاص هیچ صنف از اصناف چهارگانه در برهانی استعمال نتوان کرد
اینست وجه اشتراك مواد و این حکم کلی نیست بل بحسب اغلب و اکثر
است و الا مواد برهانی باشد که مروج و مسلم نبود و بیوخی از لطیف
و تدقیق در معرض تسلیم و ترویج آید و مواد جدلی و مغالطه باشد
که اوهم عوام بآن نرسد و البته در خطابت نیفتد و مواد سه اصناف
باشد که در شرعیات نیفتد و از اقتضا بحسب خالی بود و چون معلوم
شد که در هر صناعتی کدام اعتبار واجبست استعمال هر ماده بدان
اعتبار دشوار نبود و مابقی نبود از آنکه يك قضیه نتیجه اعتبار
مختلف درین پنج صنعت استعمال کند و آنچه بعضی موقوفات

کذا

گفته اند مواد برهان جمله صادق بود و مواد شرعی کاذب و مواد
جدلی و مغالطه و خطابت آمیخته اما صادق در جدل اکثری و در
مغالطه اقلی و در خطابت مساوی از تحقیق دورست و این حکم جز
در برهان صادق نیست و همچنین آنچه گفته اند مواد برهان از اجزای
بود و مواد مغالطه از متعانت و مواد سه صنف دیگر ممکنات اکثری
و اقلی و مساوی بر آن منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دورست
و اصلا صادق نیست چه این مواد جدل در برهان واقع باشد چون
مطالب از آن جنس بود جناسات بعد ازین معلوم شود و اگر نخواهد
که قسمی کند مشتمل بر اصناف مادی مذکور گویند هر قضیه
مبنی بر قیاسی باشد یا مقتضی تصدیق بود یا مقتضی بحسب یا هیچ
کدام اقتضا نکند و قسم سیوم در هیچ قیاس نیفتد پس میدانی بود
و مقتضی تصدیق یا جازم بود یا غالب و جازم یا ضروری بود یا غیر
ضروری و ضروری یا ظاهری یا غیر ظاهری و ظاهری یا محسوس
و آن محسوسات بود یا بشارکت امری خارج و آن متواترات بود یا
بشارکت امری غیر خارج و آن مجربیات بود و غیر ظاهری یا بعقل بود
یا غیر عقل و عقلی یا بجز عقلی بود و آن اولیات بود و یا باغایات
امری قیاسی بود و یا غیر باغایات امری قیاسی بود یا اوسطش در عقل
مرکوز بود یا مستفاد بود و اول قضایای بی بود که قیاسش فطری بود
و دوم لا محاله حدیثی بود چه اگر مستفاد از قوت فکر بود از مادی
نتواند بود و غیر عقلی و محسوسات بود و جازم غیر ضروری لا محاله
مقارن تسلیم بود نام یا غیر نام و نام یا بسبب ترویجی باطل بود
یا نبود و اول مشبهات بود و دوم یا تسلیم چه بود یا تسلیم فوقی
خاص یا تسلیمی شخصی و اول مشهورات مطلق بود و دوم مشهورات

عدد وسم یا آن شخص معاند بود یا نبود و اول وضعیات بود غیر
معاند یا معاند بود یا متعلم و اول مقولات بود و دوم مصادرات و اصول
موضوع و مقدار و تسالم غیر تام مشهورات ظاهری و مقتضی تصدیق
غالب مطونیات بود و مقتضی جمیل عجزلات اینست تمامی سخن درین

فصل پنجم در احصای مطالب

مطالب دو صنف باشند اصول و فروع صنف اول آنست که اقتضای
بر آن کافی بود در اکثر مواضع و آن سه مطلب بود که هر یکی منقسم شود
به دو قسم و بن اعتبارش شود ۱ مطلب ماوان یا طلب معنی اسم
بود جنانک عتق بجیست و با طلب حقیقت و ماهیت نمی بر اجنانک
حرکت بجیست ۲ مطلب هل و آن یا بسیط بود یا مرکب و بسیط
طلب و خود موضوع را بود جنانک فرشته مست و مرکب طلب وجود
عمولی بود موضوع لا جنانک فرشته ناطق مست و وجود درین قسم
را نیز باشد و در قسم اول محمول و ارسطاطالسیس اول را موجود بکل
خوانند و دوم را موجود بجز ۳ مطلب لم و آن یا بحسب اتوال
بود یا بحسب نفس امور و اول طلب علت وجود تصدیق را بود
در ذهن جنانک چرا عالم را علی است و دوم طلب آن علت در خارج
جنانک چرا معنای طیس جذب آهن کند و صنف دوم از مطالب
که فروع است بعد بسیار بود و مشهورترین شش بود مطلب ای
و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب متی و مطلب من
و جدر اربع بود یا مطلب هل مرکب اگر موضع طلب بتعین معلوم بود
جنانک کوئی هل من ناطق و هل هراسور و هل هو عسیر و هل هو
فی الدار و هل هو الان و هل هو زید از جمله بسیط است مطلب ای است
و آن طلب تیر را بود بمضول ذاتی یا خواصی عرضی و اگر خواهند مطلب

ای را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را با او راجع کنند جنانک کوئی ای
لحن له ای مقدار له فی ای موضع موفی ای زمان موافی شخص مو
و بن اعتبار مطالب اصلی بها رشود و طالب تصور و ان ما و ای
بود و دو طالب تصدیق و آن هل و لم بود و بر جمل مطالب ذاتی در
علوم اینست و اگر اتهامات مطالب خوانند و فرشت بیان مطلب

ما شارح اسم و طالب حقیقت ج اول آن معنی طلبه که اسم بود بر او
و اطلاق کنند بر اجمال خواه آن معنی موجود باشد و خواه معلوم و دوم
آنچه حد اسم آنرا شامل بود بتفصیل و آن بعد از ثبوت وجود این
تواند بود و تعلق اول با لغت زیادت بود و تعلق دوم بمنطق و باشد
که یک شرح دهد و اعتبار مطلب هر دو ما باشد جنانک تفسیر
شلت در فاحش کتاب اقلیدس شلا شرح اسم است و بعد از تحقیق
شکل اول که چون وجود مثلث معلوم شود همان تفسیر بعینه
حد حقیقی شلت باشد پس اول ثبابت معرفت است و دوم

مطلب

ثبابت علم و باین بیان معلوم شود که مطلوب ما شارح اسم بر
مطلب مقدم بود و بعد از آن مطلب هل بسیط بود پس مطلب
مادوم و مطلب ای که طالب حصول بود درین مطلب داخل بود
تحقیقت و مطلب هل مرکب اگر بعد از تحقیق ماهیت بود بعد
از مطلب مادوم بود بوجهی و تحقیقش بمطلب لم بود و مطلب
لم طالب تصدیق تنها بر مطلب لم طالب علت مقدم بود و اگر
اول روشن بود ساقط شود و دوم بماند جنانک کورند چرا
معنای طیس جذب آهن کند و باشد که هر دو یکی بود چون حد
اوسط علت بود و باینکه داشت که مطلب لم هر دو مطلب هل
مصلی باشد چه لم اگر طالب علت تصدیق مجرد بود و اگر طالب علت

ای
مطلب
ای
مطلب

تصدیق و وجود بهم در هر دو حال یا طلب علت وجود یا عدم موضوعی
 کند بر اطلاق یا طلب علت وجود یا عدم چیزی موضوع را و این
 مرد و مطلب حل است و قیاسی که بآن حل بسیط بیان کنند او فی
 آن بود که استثنائی متصله بود و علت در جزو مستثنی افتد
 چنانکه گوئیم اگر موجودی هست واجب الوجودی هست و آنچه حل
 مرکب بیان کنند شاید که جملی بود و علت حد اوسط باشد چنانکه
 گوئیم عالم ممکن است و ممکن محتاج بوجودی و مطلب ما بحسب ذات
 تابع مرد و مطلب حل باشد اما تابع حل بسیط بر آن وجه که گفتیم و اما
 تابع حل مرکب در دو موضوع بود یکی آنجا که طلب اکبر کنند و دیگر آنجا
 که طلب حد اوسط کنند و اول چنان بود که موضوعی را که با مبدء
 و هلیت معلوم باشد اثبات عرضی ذاتی یا نفی آن خواهند کرد و اولی
 وجود آن عرض بقیاس بآن موضوع از باب حل مرکب بود و بقیاس
 با خود از باب حل بسیط بود که هر عرض ذاتی که موضوع خود را وجود
 بود فی نفس الامر موجود بوده باشد و خرج خود را موجود نبود فی
 نفس الامر متغیر الوجود بود پس طریق اثبات هلیت بسیط عرض
 ذاتی اثبات هلیت مرکب آن اعراض تواند کرد موضوعات را چنانکه
 در ماتحت کتاب اقلیدس وجود مثلث مساوی الاضلاع فی نفسه بوجود
 این حکم مثلثی را که بر نصف قطری مشترک میان دو دایره متقاطع
 کرده باشد اثبات کنند پس چنانکه از آن روی که عرض ذاتی هست
 بسیط مطلوب باشد مطلب ما تابع وی افتد چه موضوع این طلب با آنجا
 باشد چنانکه گفته آمد و اگر چه که بود که آنچه در مطلب غایب گفته باشد
 بقیاس با این موضوع کافی بود و از آنکه از معنی از آن روی نیز که حل مرکب مطلوب
 باشد و مطلب ما که طالب حقیقت حد اکبر بوده باشد تابع حل مرکب باشد

و در وضع دوم چنان بود که غایت حل مرکب طلبند بالفعل چنانکه
 گوئیم ما علمنا بحسب القهر یا بالقوه چنانکه گوئیم حل القهری منقطع گوئیم
 نعم بر حد اوسطی که علت این حکم باشد و در ضمن این جواب بقوت مذکور
 لم یطلب کنند و تحقیقت لم همان بود که ما الحد الاوسط یا ما الحد فی ذلك
 پس ما چون درین موضع طالب حد اوسط حل مرکب باشد تابع او بوده
 باشد و مطلب لم نیز باین وجه راجع بود با مطلب ما و از جهت اشتراک
 ما و لم در بعضی مواضع میان اجزای حقیقتی و برهان مشارکت افتد
 چنانکه بعد ازین معلوم شود و باین بحث معلوم شد که مطلب بقوت
 در هر دو مطلب حل و ما که یکی طالب برهان بود و دیگر طالب حد
 حقیقتی مندوج باشد و چون مطلب حل بر ما ذاتی متقدم است بر بحث
 برهان بر بحث حد حقیقتی مقدم باید داشت و چون تحقیق هر یکی
 ازین دو مطلب یعنی حل و ما بقوت تعلقت بمعرفت علت که لم
 طالب آنست بالفعل در هر یکی از مباحث برهان و حد احتیاج باشد
 بمعرفت علل و ما درین موضع احوال علل بر سبیل مصادره ایراد کنیم
فصل چهارم در ذکر احوال علل و سبب آن که آن متعلق
باشد به وجه کلی علت و سبب درین موضع دو اسم مترادف است
 بیک معنی و در علوم دیگر مقدر است که اقسام آن چهار باشد مامنه
 و آن فاعلی بود و ماله و آن غائی بود و مافی و آن مادی بود و بالحد
 بقاء مادی بود مانند موضوع و مایه و آن ضروری بود و این علل با
 احوال مختلف باشند بحسب قرب و بعد از معلول و بحسب آنکه
 علت بالذات بود یا بالعرض و بالفعل بود یا بالقوه و خاص بود
 باعام یا مساوی و جزوی بود یا کلی و بسیط بود یا مرکب و ما امثال
 این اقسام بحسب اختلاف آن احوال در حد و فی ما فی ذلک نظر کردیم

[illegible]

فاعلیت مانند آنچه بالا طبیعت بود و بعضی از علل طبیعی و در آن
صورت اگر فعل مادی بود موقوف بر استعداد اذ ماده نبود و با
استعداد اذ ماده هم حاصل آید مانند فاضلت صور بر ماده و اگر فعل
مادی نبود همیشه موجود بود مانند نفس ماده که ابدی است
و فاعل که تام شود مانند فاعلان صناعی که تا قدرت و ازارت و آلت
و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتواند بود و فاعلان طبیعی
که تا شرایط دیگر حاصل نبوده فاعل نتواند بود مانند طبیعت
که تحریک جسم طبیعی بر استقامت بعد از خروجش کنند از
مکان طبیعی و بشرط اول موانع و شرایط دیگر و مانند این
که اخطاها را تا بعد از آن کند که از حرارت غریزی متاثر شود
و همچنین در فاعلان نفسانی پس فعل در امثال این فاعلان
از ایشان متاخر باشد و حصول استعداد اذ ماده در فعل کافی
نبود و بعد از حصول شرایط فعل بواسطه حرکتی از فاعل صادر
شود و حرکت در زمانی بود پس فعل نیز مانی حاصل آید و وجود
غایت در وقت اتمها حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد
و هر فعل که از فاعلی تام بالفعل صادر شود فی توسط حرکت
بود اندر آنکه در وجعری بقوت نبوده که بتدریج حاصل آید
پس آنجا غایت برین وجه نبوده بل باشد که نفس صورت بود
چون علت بفعل علت بود معلول هم بفعل حاصل بود
و چون علت بقوت بود لازم شاید که معلول بقوت بود چه
قوت و امکان معلول مستفاد نیست از علت بل ان او را لذاته
است بخلاف وجودش که مستفاد از فاعل و غایت است
وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد چه وجود جوت

بذات مستلزم بود و بر زمان مقارن و وجود غایت متاخر و وجود
ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود مستلزم وجود فعل
باشد مانند ماده آنکه ششم وجود معلول مستلزم وجود
مفعول باشد با فعل الا وجود غایت که از اذمتا غایت مانند
جامه خواب که وجودش مستلزم وجود اضطرار بر روی نبوده
و دندان که وجودش مستلزم وجود صمغ نبوده و نباتی علت
تام آن بود که از وجود او بالذات وجود معلول لازم اند و این علت
قریب بود و بالذات و بالفعل و خاص معلول از آن جهت که
علت او باشد و دیگر علتها ناقص بود و بحقیقت علت نبوده بل جزء
علت بود و قید بالذات بجهت آن کردیم که گاه بود که وجود بعضی
علل مستلزم وجود معلول بود مانند صورت یا علت منها اما
آن لزوم بالعرض بود چه بسبب استلزام حصول دیگر علل بود
چون طالب علت بود طالب علت تام بود چه اگر علتی
ناقص ایراد کنند سوال بلی منقطع نشود و مادام که شرطی
یا جزوی از علت مانی بود سوال را ندخلی باشد پس چون علت تام شود سوال
ساقط شود هر چه علت تام معلول بود علت تام احوالی بود که
معلول را واجب بود و اما احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود به علتی
دیگر مثلاً علت وجود جسم علت حصول او بود در مکانی لا بعد اما
خصولش در مکانی معین محتاج بود به علتی دیگر علم تام بود به علت
تام مقتضی علم بود معلول بر وجهی تام چه معلول اثر علت است و لازم
او بطریق و عوب و علم تام بحری مشتمل بود بر علم با ثار آن چند تا آخر
واجب الحصول بود او را پس اگر علم به علت حاصل بود و معلول
از جهت نقصان علم بود از جهت نقصان علت در علت و هر علت که

علم با مقتضی علم بود معلول انرا پیش و واضح خوانند و باشد که علت
غیر تام نیز بین بود چون مستلزم معلول باشد پس هر چه تام بود بین
بود و نه هر چه بین بود تام بود **علم** نام معلول مقتضی علم تام بود
بعلل ماهیت معلول که اجزاء او باشند و مقتضی علم بود بعلل وجود
معلول بر وجه ناقص به علت وجود را ماهیتی است و علت او خالی
عارض آن ماهیت و تعلق معلول با او از جهت آن حال است نه از
جهت مجرد ماهیت او پس از علم معلول علم با آن حال پیش حاصل نشود
و بعد از آن دیگر از علم معلول علم این تدبیر پیش حاصل نشود که او را
علق است اما آنکه آن علت لجبت علی دیگر است مگر که مساوات
معلوم باشد و بر آن تقدیر علم مساوات غیر علم بود معلول تنها و
سبوق بود علم علت و حاصل آنست که علم معلول مقتضی علم بود
وجود علت تام و مقتضی علم نبود بامیثلی **علم** مکه معلول
مقتضی علم بود دیگر معلول توسط علت اما هم نام بود از جهت
اشتمال بر انتقال از معلول بعلت **و** فرقت میان اجزاء
ماهیت در خارج یعنی صورت و ماده میان آنجا بمشابهت اجرا اند
در عقل یعنی جنس و فصل بر اول نه بر یکدیگر مقول باشند
بواطات و نه مرکب و نه مرکب بر ایشان و در دوم مقول باشند باین
وجه و جنس و فصل بحقیقت اجرا نباشند نوع را در وجود اول
اجزاء احد باشند در قول جناتک بعد از این یاد کنیم و باشد که یک
چیزی باعتباری ماده بود و باعتباری جنس مانند جسم حیوان را
و باز آن اعتبار باعتباری صورت بود و باعتباری فصل و بیانش
آنست که جسم بآن اعتبار که جوهری و ابعاد است و پس جناتک
اگر چیزی غیر این معنی با این مقارن شود خارج بود از آن

و ضاف باشد با او ماده بود و حساس بهین اعتبار صورت و هم
جنس می این اعتبار بل جناتک اگر چیزی نماند و بیکر که متمم وجود او باشد
بر وجه تحصیل با او مقارن شوند مانند حساس و ناطق و غیر آن
چهل جوهر و ابعاد بر مجموع صادق بود و یا هیچ مقارن او نباشد
تا وجود او بهم و غیر محصل نماند و مع ذلک هم چهل جوهر و ابعاد
بر ذلک صادق بود جنس باشد و حساس بهین اعتبار فصل تام
جسم لحساس توان گفت و هم حساس را جسم و هم مرکب را هر دو
و هم هر دو را مرکب و اگر عقل جسم را باعتبار مقارنت آنجه متمم
وجود او بود مانند حساس بگیرند و او باقی غیر محصل بود
باشد و بان اعتبار محصل شده با آن متمم هم نوع بود بین جنس
باعتبار المقارنت غیر ماده است و باعتبار مقارنت غیر نوع و بلا
اعتبار مقارنت و غیر مقارن جنس و دانستن این اعتبارات و ذ
مهمات باشد و حال جنس و فصل در باب علیت مخالفت حال
ماده و صورت بود چه ماده و صورت علی مرکب اند و جنس فصل
اگر چه بحسب طبیعت مقدم باشند بر نوع جناتک بعد از این
یاد کنیم اما بحسب آنکه مقول اند بر نوع معلول نوع اند بسبب
آنکه اگر جنس و فصل را وجودی بودی با استقلال تا افاوت
وجود نوع کردند چهل هر دو بر نوع محال بود چه وجود
محصل مقول بر موجودی دیگر نباشد که مستفاد بود از او بطریق
سوی بل وجود نوع مقتضی وجود امری است در عقل که محتمل
او و غیر او باشند بر احوال و مقتضی وجود امری دیگر که مفصل
و محصل آن امر باشند هم در عقل چه تا آن انسان موجود نبود
نه آن حیوان بود که انسانست و نه آن ناطق و همچنین تلخیص

انسان تعقل نکند نه حمل جسم و نه حمل حساس که جنس و فصل حیوان
 اند بر انسان تعقل توان کرد بسبب آنکه آن جسم و آن حساس
 که محمول اند بر میان حیوانیت او نیستند پس حیوان سبب
 حمل جسم و حساس بود بر انسان و اگر چه بوجهی دیگر جسم و حساس
 که بنشاند ماده و صورت باشند سبب وجود حیوان باشند
 اما وقوع جسم و حساس بر هر دو باشد تراک باشد و از اینجا
 معلوم شود که عام علت حمل اتم باشد بر خاص یعنی لائق عامتر
 از جنس نوع را بنسبت جنس بود و همچنین هر چه عامی خاص
 را لائق باشد لائقش اول عام را بود و بنسبت او خاص را
 چه اگر لائقش خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگر جزویات
 عام را لائق بودی پس عام را لائق بودی مانند صحت و مرض
 که لائق حیوان و انسان اند پس بسبب حیوانیت لائق انسانند
 و الا لائق فرس و ثور بودندی و ازین بحث معلوم شد که بسبب
 باعتبار خارج دیگرست و باعتبار عقل دیگر چه باعتبار خارج است
 که ماده و صورت و باعتبار عقل آنکه جنس و فصل نه از دو بسبب
 عقلی خاصتر بود چه هر چه در عقل بسیط بود مانند وجود و عدم
 در خارج بسیط بود و باشد که در خارج بسیط بود مانند عقل و نفس
 و ما و ت و صورت بل مانند لون و سواد و در عقل نبود و مرکب
 بخلاف این بود **فصل پنجم در ذکر برهان و اقسامش**
و نسبت حد و دوش باینکه دیگر و طریق اثبات برهان بر هر مطلق که
آزاد است باشد برهان قیاسی بود مولف از اقسامات نایب
 یقینی از اول و دوم آید بالذات و باضطراب لازم آید از مقدمه ماتی یقینی
 که مولف باشد بتالیفی یقینی بالذات و اصطلاحی یقینی بود و یقینی

جنانك گفت ایم اعتقادی بود جازم مطابق و اعتقاد جازم مرکب
 بود از تصدیق مقارن تصدیق دیگر با شناع نقیض تصدیق اول
 و تصدیق اول که حکم باشد بنسبت یا انتقاء محمول موضوعی را
 ضروری و غیر ضروری و ایم و غیر ایم تواند بود بحسب اصناف
 جهات مذکور و تصدیق دوم که حکم است بانکه تصدیق اول
 بر آن وجه که مست ضروری البتوت است باشد که ضرورت باشد
 یعنی ضروری بود که آن حکم جنان دانند و باشد که نه بضرورت
 باشد پس اگر بضرورت باشد لایزال تصدیق اول مطابق وجود
 باشد و آن تصدیق باین اعتبار یقینی بود و اگر نه بضرورت باشد
 تصدیق اول هر چند سبب آنکه مقارن حکم است با شناع نقیض
 جازم باشد اما یقینی نبود چه این مقارنت واجب نیست فی
 نفس الامر پس یقین تصدیق است ضروری یا غیر ضروری تادان
 تصدیق دیگر بانکه وضع تصدیق اول بر آن وجه که مست ضروری
 است مقارنتی ضروری و هر چه ضروری بود ایم بود پس تصدیق
 دوم در اینجا یقینی باشد و ایم بود اما تصدیق اول که ایم و غیر
 ایم می تواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم باینکه امروز
 شمس سکسف است چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود آنرا یقین
 وقت دستغیر خوانند و اگر متعلق نباشد بتعیین وقت مانند حکم
 بانکه شمس در بعضی اوقات معین سکسف باشد چه این حکم همیشه
 صادق بود آنرا یقین مطلق ایم خوانند و اطلاق اسم یقین برین
 قسم اولی باشد و همیشه مقدمات و نتائج قیاسات پنهانی یقینی
 باین معنی باشد و بعد از تقدم این بحث گوئیم هر حکم که دو قضیه
 باشد بسببی بود یا بی سببی و سبب یا نفس اجرا قضیه بود

یا امری خارج و بر هر دو تقدیر یا سببیت سبب واضح بود در عقل
یا نبود پس اگر حکم را سببی بود لا محاله بنظر با وجود سبب وجود
حکم واجب بود و بنظر با عدمش واجب نبود بل ممکن بود پس
هر حکم آنرا سببی بود دانستن آن حکمی دانستن سببی بقی
تواند بود از جهت عدم مقارنت آنجمله مقتضی وجوب حکم باشد
پس دانستی بود ممکن از و ال وجوب سبب بعین اجرائیه
بود یعنی موضوع لذاته اقتضا ثبوت یا انتفاء حول کسده خود را
و سببیت او واضح بود آن قضیه اولی باشد و از اثبات بقیاس
ستغنی و اما اگر سبب امری خارج بود با نفس اجرائیه قضیه بود
ولیکن سببیت او واضح نبود و با امری خارج واضح شود اثبات
ان قضیه بقیاسی برهانی تواند بود و وحدت اوسط در آن قیاس سبب حکم
بود یا در خارج و عقل یا در عقل تنها پس ازین بحث معلوم شد که
حد اوسط در قیاس برهانی همیشه سبب وجود حکم بود در عقل یعنی
علت تصدیق باشد بعد ازین کوییم خالی نبود از آنکه حد اوسط با
آنکه سبب وجود حکم است در عقل سبب وجودش نیز بود در خارج
تمام علت تصدیق ثبوت اکبر اصغر را با اساس از او بوده باشد
در عقل و هم علت ثبوت اکبر اصغر را که اساس از او فی نفس الامر
یا نبود و اول را برهانی لم خوانند چه مفید است هر دو وجه و دوم را
برهان آن خوانند چه مفید است و ثبوت حکم است تنها وحدت اوسط
درین قسم که علت حکم نیست در خارج باشد که معلول حکم بود
در خارج با آنکه علتش بود در ذهن و باشد که نبود و قسم اول
را از برهان آن دلیل خوانند و قسم دوم را بقی خاص نبود مثال
برهان لم در وجه این مجموع را مواد متوجه است با عالی بدن پس

باینست

در معرض سرسام است و درین سالب این حیوان عادم الصوت است
پس متغیض نیست و مثال برهان آن بود که امری دلیل خوانند
برعکس این ترتیب در اوسط و اکبر مثال دیگر قسم از برهان آن در وجه
این عموم را بول اینص خا شاست پس در معرض سرسام است و در
سالب این حیوان عادم الصوت است پس متغیض نیست چه اوسط
و اکبر درین صورت دو معلول اند یک علت را و باید دانست که وجود
اکبر اصغر را غیر نفس اکبر و اصغر بود پس علت او غیر علت هر یکی ازین
دو حد باشد و وضع علت اوست تنها در اوسط که مقتضی طبیعت برهان
بود و وضع علت نفس اکبر اگر چه باشد که یک چیز هم علت اکبر بود
و هم علت وجود اکبر اصغر را و آن جناب بود که علت اکبر مساوی
او باشد در وجود تا علت او بود هر یکا بود در اصغر و غیر اصغر یا
اکبر را نبود وجود جز در اصغر نبود تا علت اکبر بعینه علت وجودی
بوده باشد در اصغر مثال اول زید را خلط اصغر خارج عروق
ضعفت پس تب غشی آید چه این اوسط علت این علت
علتی مساوی پس علت اوست در ابدان یک یک شخصی که زید از آن
جله است و مثال دوم قمر ازین حجاب افتاب شده است
پس مخفف است چه این اوسط علت اکبر است و اکبر را جز در اصغر
وجود نیست پس علت وجود است در اصغر و در غیر این دو صورت
باشد که اوسط علت اکبر نبود بل معلول او بود یا معلول اصغر
یا معلول هیچ کدام نبود و لیکن علت وجود اکبر بود اصغر را
و برهان برهان بود مثال اول این جواب بر سمت حرکت
آتش است پس آتش با ورسیده است حرکت آتش معلول آتش
است و علت رسیدن او عجوب و همچنین جسم مولف است پس

او را مولفی است به وجود مولف اول مولف را بود که اتم است
 و بتوسط او جسم را که مولفی خاص است و مثال دوم مثلث
 را زوایا مساوی و دو قائمه است پس مساوی نصف زوایا
 مربع است چنانچه معلول اصغر است علت حصول اکبر است
 او را و همچنین انسان حیوان است پس جسم است یا حسی
 چنانچه معلول اصغر است در وجود جنات که گفتیم و علت
 وجود اکبر است او را مثال سیم این حیوان غرایب است پس
 اسود است چنانچه معلول درین صورت معلول یکی از دو وصف
 دیگر نیست اما علت اسود بودن این حیوان است و شاید
 که اوسط یا وجود اکبر اصغر را در عقل متکافی بود مانند
 مصابقان یا ازای متاخر بود یعنی اول حصول اکبر
 اصغر را معلوم شود و بتوسط او واسطه و مثال اول
 این شخص بد زرد است پس زرد نسواست چنانچه حصول این
 دو معنی در ذهن چون مقارن یکدیگر باشند اقتضا حصول
 یکدیگر نتوانند کرد بل نتیجه در وضوح مانند صغری بود
 بعینه پس ازین حد و قیاس نیاید تا بین هان چنانچه
 و مثال دوم این عدد در نیست پس زوج است چنانچه
 با آنکه این عدد در نیست اگر مستفاد بود از غیر علت یقینی
 نبود و اگر مستفاد از علت بود و علتش فقدان عدد در بود
 در عدد مذکور و تا اول حد زوج موجود نبود این فقدان
 صورت نمیداد پس اوسط متاخر بود در معرفت از نتیجه اما
 اگر اوسط معلول حصول اکبر بود اصغر را در خارج نه معلول
 اکبر تنها یا اصغر تنها بعکس آنچه در برهان گفته ایم و علت تصدیق

باشد آن تالیف دلیل بود و از اقسام برهان آن باشد چنانکه
 گوئیم این شخص را تب غیبت پس خلط صفراوی خارج عروق
 او متعفنست و درین موضع باید که معلول مساوی علت بود
 و مساوات او علت را معلوم باشد تا از وجودش وجود علتش
 که حکم مذکور است معلوم شود و معنی در آنکه علم معلول حکم
 مقتضی علم علت باشد گفته آمدن است پس دلیل در اکثر احوال
 مفید علی ناقص جزوی باشد و اکثر وقوعش در جزویات بود
 در کلیات مفید یقینی تام مطلق نبود مثلا اگر گویند انسان
 خفاک است پس ناطق است این قیاس مفید یقینی نباشد چه
 ضاحکی انسان اگر بعقل معلوم شود باید که اول ناطقی او که
 علت ضاحکی است معلوم باشد پس ضاحکی بتوسط ناطق معلوم
 شده باشد و اگر بحس یا تجربه معلوم شود یقینی کلی مطلق نبود
 چنانکه بعد ازین گفته اید و نیز در حال عدم خفاک این حکم صحیح
 نبود و اثبات حکم قیاس خلف از باب برهان آن بود چه در
 خلف صدق نتیجه بلکه بقیضی که مستلزم محال بود بیان
 کنند و این جمله امور خارجی بود مقتضی تصدیق تنها مکرر و خلفها
 که بر دو استقیم برهان نمی شود پس در حق لمی باشد و قیاس
 مقسم که استقرا اتم باشد و حکم موضوع بحر و غایت اول اثبات
 گفتیم ازین باب بود و با سبب غایبی سخن اول شویم گوئیم هر
 حکم که از اسبابی بود که سبب نفس اجزا قضیه بود و واضح
 بود آن حکم اولی باشد چنانکه گفته ایم و اگر واضح نبود و ضعیف
 لا محاله با وسطی تواند بود که مقتضی تصدیق تنها باشد و برهان
 آن اوسط با وجود دیگر یقینی تام حاصل آید از جهت آنکه است

بر دو وجه معلوم باشد و برهانی که درین صورت سفید یقین
 باشد برهان آن بود است اگر سبب امری خارج بود و سببیت
 او واضح بود برهانی که از وضع او در واسطه حاصل آید برهان
 لم بود چنانکه گفتیم و اگر سببیت واضح نبود از وضعش در
 اوسط سوال لم منقطع نشود و جواب لا محاله بجزایبی بود
 که متم سببیت از سبب باشد چه عدم وضوح از آن جهت بود
 که سبب اول بعید بوده باشد یا ناقص یعنی جزو سبب بود
 که مستلزم سبب نباشد اما چون قریب و تام بود واضح بود
 و اگر چه باشد که واضح و قریب یا نام نبود پس چون سبب واضح
 شود برهان تمام گردد و هم برهان لم بود و سبب بعید یا
 سبب ناقص چون واضح بود برهان را از طبیعت بیرون برد
 است سبب غیر واضح و اگر چه وضع او در حد اوسط نوعی از
 قیاس بود اما در برهان است در برهان لم واقع نبود مثلا
 گوئیم این موجود با طقت پس انسانست چه ناطق علت انسان
 بودن این موجود بشرط حیوانیت است از بهر آنکه اگر از
 مفارقات باشد اقتضاء انسانیت او نکند چنانکه بعد ازین
 گفته شود پس فقدان شرط اقتضاء نقصان علت و عدم
 وضوح او می کند و خرج قیاس از آنکه برهانی باشد هم ازین
 جهت است و باید که سبب در برهان لم با آنکه واضح و کامل
 بود یعنی مستلزم وجود سبب دایم بود تا حکم که معلول
 او باشد یعنی دایم بود چه اگر علت او خاص بود بوقتی تعلقی
 یقین بان حکم متصور بود بر آن زمان چنانکه در مثال گوئیم
 گفته آمد و چون معلوم شده است که هر حکم که آنرا علتی بود

بیانشی و وضع علت یقینی نبود پس هر حکم که برهان لم بیان
 توان کرد بیانش برهان آن یقینی نبود مثالش از بیاض و شکر
 بود در تب لازم معلوم نشود که مریض در معرض سرما است تا
 علت آن دو معلول و وجه تعلقی یکی بدیگر معلوم نشود که مریض
 در معرض سرما است تا علت آن دو معلول و وجه تعلقی یکی بدیگر
 معلوم نشود و همچنین استدانت زمین در علم هیأت با نیت
 اثبات کنند و در علم طبیعی با نیت و آنچه در هیأت گویند بیش از
 آن فایده ندهد که زمین را در وقت احساس باحوال او مستدیر
 یا بند است آنکه همیشه مستدیر بود معلوم نشود پس حکم
 یقینی دایم فایده ندهد اما در طبیعی معلوم شود که طبیعت زمین
 از جهت بساطت اقتضاء استدانت او کند و این حکم یقینی
 دایم بود بدوام وجود این طبیعت و این بیان معلوم شد که
 بر همین علم هیأت بی برهین طبیعی سفید نباشد چه افادات است تنها
 کنند افادات طبیعت و روشن شد که اطلاق اسم برهان بر لغی ذاتی
 بشکیک باشد و این سبب برهان مطلق الی را گویند و کیفیت وقوع
 اسباب در حد و در سطحی بر همین تفصیل در فصلی مفرد و عقب این
 فصل یاد کنیم انشاء الله **فصل ششم در کیفیت وقوع اصناف**
اعمال در حد و در سطحی بر همین علتی که در حد اوسط افتد باید که در سببیت
 کامل بود یعنی در وجود مستلزم معلول بود تا اقتضاء ثبوت نتیجه
 کند و باید که علت او واضح بود خود یا با مجز متمم علت او بود چنانکه
 گفته آمد تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد و چون چنین بود وقوع
 هر یکی از علل که باین صفت باشد کافی بود از جهت استمالش بر دیگر
 علل بقوت چنانکه گفته ایم چه فاعل بی قابل فاعل تام نبود و قابل بی

فاعل قابل بالفعل بود و فعل را اگر غلیظ بود فاعلیت فاعل صورت
 نیست و حصول غایت دال بود بر حصول دیگر غلظت پس هر یکی از
 غلظت بالفعل قائم مقام باقی غلظت باشد و از اینجا معلوم شود که برهان
 بر یک مطلوب تحقیقت عاید با ایراد یک علت باشد که مستعمل بود
 بودیم غلظت اما بحسب ظاهر باشد که بر این بسیار بود بحسب
 اختلاف غلظت مثال وقوع علت فاعل در اوسط میان خسوف
 بتوسط ارضی و مثال وقوع علت صوری میان مساوات دو
 مثلث که دو ضلع و زاویه متقابل میان هر دو متساوی باشند در
 هر دو و هر یکی با نظر خویش بتطبیق و مثال وقوع علت ملای
 بیان وجود اصبع زائده بوجود ماده مستعد قبول صورت و مثال
 علت موضوعی بیان ضرورت موت بامتناع دوام اعتدال قمری
 در ارکان که موضوع حیات و موت اند و مثال علت عالی بیان مع
 ریاضت سبک بعد از تناول حبیب با استقرار طعام در معدة تا مستعد
 انقباض باشند در وقت خواب و باشد که یک سبیل بهر چهار علت
 بیان کنند جنات ضرورت موت بعلة فاعل از جهت ^{انقباض} انقباض حرارت
 غریزی و حرارت رطوبت غریزی را و بعلة مادی از جهت وجوب
 طربان نساد بر اجکون بر وطاری شود و این بان اعتبار بود که
 حیات صورت کلی بود اما اگر حیات عرضی نیست بیان بعلة
 موضوعی باید کرد و جنات که کفر و بعلة صوری از جهت وجوب
 تنای افعال قوی جسمانی و بعلة غائی از جهت حصول کالاتی
 که نوع را ممکن بود تعاقب اشخاص بنظر انواع یا از جهت تجزیه
 مطلق نفس مطلقه از شوائب ماده بنظر با شخصی و از جهت اختلاف
 علوم بحسب اختلاف موضوعات جنات بعد از این معلوم شود

گاه بود که بعضی غلظت از موضوع علی خارج باشند پس برهان بحسب آن
 غلظت از علی دیگر افتد جنات بعد از این بیان کنیم و مواد و صور خارج
 از موضوع علم نتوانند بودند اما فاعل و غایت ممکن باشد که خارج باشند
 جنات فاعل اول در طبیعات که از امور طبیعی خارج بود و الذات و غایت
 فعل او خارج بود بوجهی بوجه دیگر بوجهی بذات و باشد که هم در طبیعات
 بعضی جزویات را غلظت جدا رکانه از ذاتیات موضوع علم بود پس در نقل
 بود در علم مانند انسان فاعل طاهر و قرب او انسانی با نقطه ماقوی
 و صورتی است و ماده اخلاط با ارکان و صورت نفسی که کمال جمعی
 طبیعی باشد و غایت وجود کاملترین مرکبی از احرام کائنات فاسد بقوی
 مودی با اتحاد بدنی و نفسی که از نشان نفس او بود بقا ابدی و نیل
 سعادت اخروی و این جمله اعراض موضوع علم طبیعی است و در طبیعات
 غائی که بحسب فاعلی بود که در آن علم افتد متصل بود بهات
 حرکت و آن وجود تعریف بود مثلا در انسان و اما غائی که متاخر
 بود مانند مضاعف بحسب فاعلی بود بلند تر از آنکه در علم باشند
 و غایت اول بحسب طبیعت ماقوت مصون باشند و غایت دوم
 بحسب مفارقات که مصون رکالات کائنات باشند و آنچه فاعل
 و غایت محصوره از یک نوع بود جنات که گفته ایم از قبیل صنف اول
 تواند بود و در علم که اوسط از غلظت صوری بود باید گرفت مانند
 هندسیات برهان ممکن شود که از علی دیگر افتد جد در آن عالمی
 صوری که در معرض بحث بود از مواد مستتر بود و چون ماده
 را بدخلی بود حرکت و قوت را که توابع ماده اند هم بدخلی نباشد
 پس غایات یقین صورت بود و فاعل هم بدخلی بود در صورتی مانند خطوط
 سکان که فاعل مثلث اند و بدخلی اند در صورت او و چون غلظت

مختلف نباشند بر این مختلف نتواند بود پس از علی دیگر مسایل
آن علم برهان توان گفت و در موانع طبیعی گاه بود که علل معلولات
بر سبیل دور بود چنانکه تری زمین از باران مثلاً علت بخیر
بود و بخیر علت حدوث آب و ابر علت تری زمین از باران
و برهانی که از امثال این علل باشد دوری بود چنانکه گویند
زمین ترست از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود از
باران چه درین کبری سوال از مطلب لم باقی است و جواب آنست
که زیرا که حرارت آفتاب اگر آنقدر کند پس دیگر بار لم سوال
کنند که چرا چون بخیر کند از باران تر شود گویند زیرا که
آن بخار چون منعقد شود میخ باشد گویند چرا چون بخار میخ
شود زمین تر شود از باران گویند زیرا که چون میخ سرد و
متکاثف شود باران آید پس زمین تر شود و تر شدن از باران
از آن روی که نوع است و درست چه علت و معلول یکی اند اما
باعتبار شخص علت غیر معلول است و دور نیست و برهان بر نوع
نباشد بلکه بر تدریجی معین باشد از نوع و معین و سبب بیها
در دلیل اقتضای چون ترست متکثف شود و دریلی دایر باشد و چون
در یک مسئله علت و معلولی مساوی بود برهان لم و آن
بیگانه بدل شود بعکس کبری و هر چند اقامت هر دو هم دور
باشد اما بسبب اختلاف اعتبار دور بود چنانکه در مقام
دور گفته ایم و ترجیح بحسب تقدم بود در معرفت مثلاً اگر ابتدا
کسوف یا احساس معلوم شود برهان آن توسط زمین معلوم
کنند و اگر اول توسط بحساب معلوم شود کسوف برهان
لم معلوم کنند و اگر معلولی را علل بسیار بود چنانکه تب را که غرق

خلط و شبت حرارت معصوم و الهی با روح علل اند پس از وقتی یکی در
اوسط برهان بر وجود معلول حاصل آید و لا محاله آن علت بنسبت
با آن معلول خاصتر بود تا زیرا معلوم شود که علتی که در اوسط
است شاید که مساوی بود و شاید که خاصتر بود بخلاف حد که در
خاصتر نشاید چنانکه بعد ازین بیان کنیم و علت بقوت مانده
فاعل و ماده غیر تام و بالفعل در برهان نیفتد چه اقتضا وجود
معلول نکنند بل از وجود معلول برهان دلیل توان ساخت پس
معلولات ایشان شاید که اوسط بود در دلیل و معلولات شخصی
را که مقید بود بوقتی از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط است
هم مقید باید بآن زمان بعینه تا امضا آن حکم کند و علل اتفاق
مانند زمین مذکور بیسوی طلب غیر خود که علت فاعلی یافتن
کسی باشد اتفاق و این یافتن که علت غایی رفتن است با اتفاق
از قبیل اسباب عرضی باشند و در معلوم از آن اتفاق نبوده
وجودان اقلی باشد و بنا بر مسایل مختلف بسبب اشتراك
در علت یک مسئله شوند مانند بیان اختلاف پوست و لغت
این در سقراط و اند فاعش و دانو بها چه علت جمله بنوع یکی است
و آن ضرورت جلالت و باشد که علت بحسب جنس یکی بود
مانند صدا و قوس قزح که علت هر دو انعکاس محسوس است
اما یکی جمعی و دیگری بصرف و اگر علت در مسایل بسبب قرب
و بعد مختلف شود اقتضا اتحاد مسایل نکنند مانند وجود و
که علت وجود بنفس و وجود صورت است اما در دو م متوسط
اولست و چون علت محل لغوی شود عامتر با مساوی خود
بر نوع مانند حیوان که علت حمل جسم و حساس بود بر انسان اوسط

در بعضی

میان استقرا و تجربه و آن است که تجربه شتمست بر دهنی لمی
 پوشیده بخلاف استقرا و آن است که تکرار احساس بتأثیر متو
 مقتضی علم باشد بآنکه صدور این فعل ازاد باقی نیست چه
 اتفاق ندانم بوزن اکثری بل آنرا سببی است و سبب نشاید
 که جویست سقونی باشد یا آنچه جاری جری آن باشد و الا ملامت
 همین تأثیر کردندی پس صدور آن تأثیر امری است خاص
 بتمو نیا و علم بوجود سبب از آن روی که آن سبب سبب
 معین باشد و اگر چه ماهیت سبب معلوم نباشد در استلزام
 علم بوجود آن سبب کافی بود پس باین وجه حکم بآنکه سقونی
 سهل صغیر است حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم سببی
 که مقتضی حکم است و لا محاله چنین حکمها یقینی و ابدی باشد و در استقرا
 نه چنین است و چون همه جریات در اشتمال بر وجود سببی بر
 احوال و عدم علم ماهیت سبب بتفصیل اشتراک دارند و جریات
 را طرأه سادی شمرده اند یعنی قصای آن است که در ثبوت آن
 با قاست بر همین ستانف احتیاج نیست و اگر چه بحقیقت از بسیاری
 نیستند و باید دانست که در جریات جمعی شرایط تجربه و قیاسی
 که در وقت ظهور به بر سبیل استوار یافته باشند بضرورت اعتبار
 باید کرد چه هر حکم کلی که مقید بآن اعتبارات و قرائن صادق
 باشد ممکن بود که با اطلاق از آن قیود کاذب جنائک در مثال
 سقونی یا اگر حکم در مکان و زمان و ابدی خاص یافته باشند حکم
 همان بود مقید باشد چه باشد که در غیر آن صحیح نبود و از
 اختیار ما بالعرض مکان مابالذات احتیاز باید کرد تا غلط
 یقین جنائک در مغالطات بیان کرده اند و باشد که در بعضی جریات

فرق

تقضی از میان استقامت واجب و غیر واجب منعذ ریود و بان سبب
 حکم در معرض تحلیله باشد و یقینی نبود و هم باین بیان معلوم شد
 که در آن وقت که بالفرض انسان جزو یکی نبود و چون حکم کنند که هر
 انسانی که بیلاذ زنک باشد اسود بود حکم یقینی بود پس حکم
 جریات هر چند کلی است اما کلی مطلق نیست بل کلی مقید است
 بشر و طواعیارات و حسن نیز جنائک گفته اند افادت یقینی
 دائم نکند بسبب عدم وجود حکم در غیر وقت احساس مگر که
 مقارن سببی بود جنائک در جریات گفته اند مانند حکم بواء
 غراب چه این حکم مقارن حکم باشد بآنکه غراب را مزاجی ذات
 است که اقتضا سیاهی ظاهر جسم او میکند و الا این حکم دائم
 نبودی پس حکم حکم جریات بود و ازین بحث معلوم شد که
 حسن با نقدا اقتضا را سی کلی نکند و تجربه اگر چه اقتضا و ادای
 کلی کند اما اقتضا کلی نطق نکند و استقرا اقتضا و طوق غالب
 بیش نکند و متواترات رایج بود با حکم با احساس غیر بی حکم
 حکم محسوسات بود و اما آن استقرا و تجربه که مقتضی اقتباس
 رانی کلی یقینی مطلق باشد در مبادی و قطرات بوقت اکتساب
 معقولات اولی از قبیل معذات نفس باشد در ممول ان رانی
 مانند شهادت در متواترات نادر قبیل طریق اکتساب معقولات
 نظری بر سبیل استلزام جنائک خالص یا و کنیم پس منطقی با از آن
 استماعی نبود درین موضع و معلوم شد که معظم اعتمادی و در ادی
 براهین بر اولیات است که مفید رانی کلی یقینی مطلق است
فصل ششم در کیفیت انتقال حس و اکتساب علوم
 هر چند حسن با نقدا افادت را کلی نکند جنائک گفتیم اما باید که

معلوم باشد که متاع ابواب علوم کلی و جزوی حس است جز نفس
 انسانی از ابتدا نظرت تا انگاه که چگلی معقولات اولی و مکتب ادراک
 حاصل شود اقتباسی از تصورات و تصدیقات توسط حواس
 تواند کرد و باین سبب معلوم اقل گفته است درین عالم که من فقد حیثا
 فقد فقد علما و آن جناب بود که چون نفس یکی از حواس ظاهر ادراک
 محسوسه کند صورتی مساوی آن محسوس در خیال او برسم شود
 تا بعد از غیبت آن محسوس بهر وقت که خواهد با ادراک آن صورت
 معاودت تواند کرد و در باطن خود و آن صورت مساوی صورت دل
 بود در همه اعراض و لواحق کمی و کیفی و وضعی و این و غیر آن الّا
 آنکه در ادراک محسوس اول محصور ماده که مکتوف بود آن عرض
 احتیاج بود و در ادراک این صورت احتیاج نیست بعد از آن نفس
 توسط فکر و قوت تیسر در آن صورت تصرف کند و عوارض لواحق
 غریب را از ماهیت آن صورت نقض کند و از اشراق نوری که از
 مادی او بجنب استعداد بروقتیض شود بحریقی اکتساب کند
 تا آن ماهیت را که جمع اعراض غریب است و مستعد قبول اضداد
 و متقابلات بینهایتی ادراک کند و آن طبیعت آن محسوس باشد
 که آن کلی طبیعی خوانده ایم و از اینجا که آن طبیعت بوده واحد بود
 و نه کثیر و نه کلی و نه جزوی و نه موجود و نه غیر موجود بل آن طبیعت
 بود تنها اما نسبت به ارباب اشخاص یکسان بود چنانکه اگر آن
 همان نوع احساس جزویات بسیار کند و احلا بعد و احدی جمع کدام
 و نفس او تاثیر مستانف نکند بل از آن جمله همان یک صورت
 حاصل شود و آن تصویری بود مستفاد از حس و هیچ حد و رسم
 و تعریف و بیان عقلی و رافاوت آن صورت بجای حس نمیتواند ایستاد

پس چون تصورات بسیار برین نقی اقتباس کند از نام بقوت
 تالیفی که از مادی خود یا بد ترکیب کند ترکیبات تخیلی و خبری
 تا تصورات و تصدیقات مکتب حاصل آید و مراد از آن معنی باشد
 نفس را در حصول ادراک دیگر و باین سبب ادراک دوم بر و آسان
 تر از ادراک اول بود پس چون تجربه کمالی حاصل کند استعداد
 تعقل و ذاتی شود که از نیل حواس منزله باشند تا قاعی موجودات
 را تعقل کند چنانچه موجودات محسوسات بود یا معقولات و محسوسات
 را بصورت مذکور معقول باید کرد و انید با عقل توان کرد و است
 معقولات را بصرفی حاجت بنویسد بل معقول لذاته باشد و حاصل
 استعداد حاصل شوند اینست طریق توصل نفس ادراک جزویات حس
 بشکل تصورات عقلی و ظاهر است که فقدان بعضی حواس مقتضی
 فقدان بعضی از معارف باشد و اما اغانت حس در ادراک
 تصدیقات بر چند وجه تواند بود | چون تصورات عقلی حاصل
 شود میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را با یکدیگر
 باشد از اشتغال و استلزام و عروضا و تقابل نسبی اینجا و سلبی
 ادراک کند بهر بجزر و اشراق نور مادی او بر او و آن اولیات
 بود چه حصول اولیات به حصول تصور عدد و دینی موقوف
 نباشد و بهر با آن هم معادلت قوت فکر در طلب حدود و مطلق
 که علت انتفاع آن نسبت بود و آن ملکات باشد و اعانت حسن
 و برین باب بالعرض بود چنانکه گفته آمد **ب** آنکه حکمی و جزویات
 محسوسات به سبیل استیلا ادراک کند پس معینانک در
 استقرار جزویات بکلی توصل کنند نفس را از آن جزویات بکلی
 کلی اقلی اطلاع حاصل شود و الا آنکه حکم در استیلا طنی بود و درین

موضع یقینی فی هیچ اشتباه و تردید و استقرار دین موضع افادت
حکم کنند بل افادت تذکره و تنبیه کند که معتدات نفس باشد و نفس
بعد از حصول حکم ملاحظت جزویات نکند بخلاف استقلال
و بیشتر مقدمات هیات و طبیعی مانند آنکه کواکب را طلوعی
و غرویی است و حرکت ثواب حافظ وضعی است و آتش خفیه است
و زمین ثقیل و امثال این ازان قبیل باشد بل حکم بآنکه کلی از جزو
بزرگتر است در سادی فطر تمامه گوید کان هم برین سیاق حاصل
شده باشد الا آنکه چون بکمال عقل رسند استقلال سابق فراموشی
کنند و بنده اند که آن تصدیق همیشه در عقول انسان مرکوز بوده
است و باین سبب بود که ناقص فطری آن را بر تصدیق ادلیات
باین جنس استقراری تبیه دهند بل بعضی عالمان را نیز از اهل نظر مثلا
از تذکره است دو جسم از دو طرف وسطی را که مانع هر دو باشد از
ملاقات بر دو جوب حکم باینکه تجوی وسط تنبیه دهند **ج** آنکه تجوی
حکم یقینی الکساب کنند و آن مرکب بود از استقرار و قیاس چنانکه
گفته ایم **د** آنکه افادت قیاسی جزوی کند و آن چنان بود که حکمی
کلی بر چیزی معلوم باشد بن از احساس بعضی جزویات آن جنس
تصور نوعی که در تحت جنس باشد اقتباس کنند و قیاس از حکم جنس
و حکم نوع توصل کنند بن جنس اعاقه کرده باشند در حصول
آن قیاس و این قسم تحقیقت عاید است با قسم اول و چون طریق
الکساب تصدیقات قیاسی است یا استقرار حقیقی و مقدمات اولی
قیاسی بهما و انت استقرار حاصل می شود و در استقرار مقول
بر احساس است بن معلوم شده که هیچ علم فی لغات حواس حاصل
نشود و معنی سخن حکیم ظاهر شد اما باید که معلوم باشد که از حق

در تصور مقولات جزایاتی مستفاد نیست و حکم بالذات در همه
مواضع عقلست و باین سبب حق با افراد افادت هیچ برای کلی کنند
چنانکه گفتیم بل حکمی جزوی خاص بود که احساس برین نماید
نه همه اما هم چنانکه تکرار احساس بر حواسی ظاهر مستقیم حفظ
صورتی جزوی باشد و در باطن تکرار جزویات در جنس مستقیم حصول
صورتی کلی باشد در عقل و چون از تقریر این معانی فارغ شویم
با سر بیاحت برهان شویم **فصل پنجم در شرایط صدق**
برهان مقدمه آنکه برهان را چند شرط باشد **ا** آنکه
یقینی الصدق باشد تا بطبیع انتاج صادق کنند یقین نه تحسین
وضع نماید مانند قیاس چه انتاج صادق از غیر صادق چنانکه در حد
و دیگر جعلیات افتد برهانی بود از جهت آنکه باطبیع و بالذات
نبود **ب** آنکه اقدام باشد باطبیع یعنی بطبیع بودن نتایج مقدم باشد
چه علل نتایج **ج** آنکه در عقل نیز اقدام باشد برهان یا
توصل ازان بتنتاج صحیح بود **د** آنکه اعراف باشد در عقل
یعنی از نتایج واضح تر و یقینی تر باشد تا اقتضاء و ضوع و یقینی
بودن نتایج کند **ه** آنکه در یقینی بودن نتایج قصوری افتد
بل بآن وجه که حکم یقینی اول مقدمه است تا بود توسط مقدمات
نتایج را **و** آنکه مناسب نتایج باشد بحسب علمی که نتایج از آن
علم باشد یا علمی که مشارک آن علم بود چه علت مناسب معلوم باشد
و معنی تناسب آن بود که محمولات موضوعات را ذاتی بود چنانکه
گفتایند **و** آنکه اوایل برهانی بر آن مقدمات هم اقدام و اعراف
بود تا رسیدن مقدمه ای که بنفش خود بین بود و از جمله اقدام و اعراف
بود و باینکه دانست که اقدام فی نفس الامر دیگر بود و نیست باما

دیگر و اول اقدم بطبع بود و از اقدم بنسبت با ما اقدم بحسب
 عقل مادیکر بود و بحسب حسن ما دیگر و همچنین اعرف بطبع دیگر
 بود و بحسب عقل و ادراک ما دیگر ج اقدم بطبع آن بود که
 رفیع مستلزم رفیع غیر بود بی انحصار و اعرف بطبع
 مع آن بود که آنچه مقتضی وجود و بقا طایع موجودات غایبست
 بحسب ترتیب ظاهر و نظای که نیست تصدیق و اتحادی بالذات کرده
 باشد نه آنچه بالعرض در طریق تحصیل غیر یافته و اقدم و اعرف
 بنزدیک ما آنچه سابق بود و ادراک عقلی یا حسی بالذات پس
 چون اعتبار اجناس و انواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود
 در رفیق مقتضی دفع انواع بود و انواع اعرف بود ج اگر تحصیل
 اجناس بالذات مقصود طبعی بودی اجناس بی انواع محصل
 توانستی بود و نیز بر تحصیل انواع اقتضای افتاد و بنزدیک
 ما اجناس هم اقدم بود و م اعرف ج دوم در عاقل عقول اول اعم
 تمیز شد و بعد از آن بتدریج احصی بعد از احصی بحسب
 استکمال عقول و نیز نظر و تأمل تا ختم بر نوع آخر آمد و اما
 چون اعتبار انواع و اشخاص کنند با کلیات معقول و جزویات
 محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بود و م اعرف اقدم
 چنانکه گفتیم و اعرف بسبب آنکه مقصود از وجود اشخاص
 استیفاء انواع بود و بحسب طبایع جزوی انواع اقدم بود و اشخاص
 اعرف چنانکه گفته آمد و بنزدیک ما اقدم و اعرف اشخاص
 بود بحسب حسن و انواع بحسب عقل بالذات که عقل مدرک
 اشخاص بود و نه حکم مدرک انواع ج اول تا احصای اشخاص
 کنیم عقل انواع و دیگر کلیات توانیم کرد و چون عقل انواع

یک

کیم

کنیم تعقل و اشخاص توانیم کرد بی توسط احساس و اگر اعتبار
 بسایط و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بود و مرکبات اعرف
 و در عقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود چون اطلاع اول
 بر بسایط باشد و بطریق ترکیب توصل کنند مرکبات مانند
 سرکه و آبگین یکی یکی شود گاه بود که مرکبات اقدم و اعرف
 بود چون بطریق تحلیل بکس توصل کنند بسایط مانند جسم
 ماده و صورت را و در عقل و معلولات بحسب طبع علی مطلقا
 اقدم بود و باعل و غایت اعرف بود و از این جهت تقدم در وجود
 و ماده و صورت بخلاف آن بل چنانکه در بسایط و مرکبات
 گفتیم و در عقل بهال عقل و معلولات چون حال بسایط و مرکبات
 بود و چون این مقدمات متفق بر شد که هم سلوک از اجناس
 با انواع و از بسایط مرکبات و از عل معلولات بشرط آنکه بسایط
 و عل بنزدیک ما اقدم و اعرف باشند معلوک برهانی بود اما
 و اول و دوم سلوک از اقدم بطبع و عقل و از اعرف بنسبت
 با ما اعرف بطبع بود و در تیسیم اگر عل مادی یا صوری باشد
 همچنان و الا سلوک از اقدم و اعرف بطبع و عقل بعین اقدم
 و اعرف بود هر دو وجه و سلوک از مرکبات بسایط و از
 اشخاص با انواع بود ج استقل سلوک استدلانی بود برهانی
 است شرطی که در مقدمه مقدمه برهانی واجب باشد رعایت
 آن و باقی شرایط مقدمه است که محمول موضوع را ذاتی
 واقعی بل کلی و ضروری باشد و معنی هر یکی از این شرایط
 آنست که در پیشتر گفته ایم اما ذاتی محمول و جرمنا نیست
 مذکور باشد و در مقدمه مقدمه است واجب بود که رعایت کنند و باقی

شرایط خاص بود یا بجز مطلب دروی کلی و ضروری باشد
 چنانکه حال هر یک بشرح یاد کنیم انشاء الله تعالی **فصل**
دوم در ذاتی بحسب این صناعات مناسبت مقدمات و نتائج
 برحالی آن بود که محولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی
 باشد تا غریب بنود جز غریب علت حکم نتواند بود و ذاتی
 درین موضع عاقل تر است از آنچه در اساسی غوی می گفته ایم چه
 ذاتی اینجا اجزا جدا باشد که مقومات محدود بود و آن
 چنین و فصل بود و چنین و فصل هر یک از چنین و فصل
 و اینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند و آن محمول باشد که
 لحوقش موضوع را بحسب ذات موضوع بود و نه بسبب امری
 عاقل یا خاصتر از او مانند حرکت ارادی حیوان را و امثال
 این محولات را باشد که مقابل نبود مانند تساوی زوایا در
 قائمه مثلث و قبول تجربه نامتناهی متداریا باشد که مقابل
 بود مانند زوجیت و فردیت عدد را و استقامت و انحنای خط
 را و باشد که میان دو مقابل نیز متوسطی بود مانند نقصان
 و کسای و اتساع و زیادت عدد در نقصان و مساوات و زیادت کم را و اگر
 چه تحقیقت این تالیفات از تقابل مغایسته است و در الجمع با مقابل
 است و باشد که لازم بود مانند حاکم بقوت انسان را و باشد
 که نبود مانند حاکم بفعل او را و بر جمله اولی حق که باطلاق
 یا بر وجه تقابل عارض چیزی باشد بحسب جوهر و طبیعت
 و ذات او وجودش در غیر آن محال بود آنرا اعراض ذاتی
 آنچه خوانند و چنانکه بعد ازین معلوم شود حدیثی که نام
 نتوان گفت تا ذکر موضوع در حدیث ایراد نکنند لازم است
 مثل

استقامت عبارت نتوان کرد تا خطا که محروض او باشد یا او بهم
 یا نگنجد پس چون خواهند که این دو ذاتی را باین هر دو معنوی م
 در یک رسم جمع کنند گویند ذاتی موضوع چیزی را می بود که حد
 موضوع آنرا یا حد آن موضوع را شامل باشد و چون هر علمی را
 موضوعی است که در آن علم بحث از احوال او کنند مانند عدد
 علم حساب را و علوم بحسب تباین موضوعات از یکدیگر متمایز
 اند چنانکه بعد ازین یاد کنیم ذاتی بوجه دوم از آنچه گفتیم هم عاقل
 شود چه اعراض ذاتی موضوع هر علمی بحسب آن بر آن موضوع
 محمول باشد بر انواعی که در تحت آن موضوع باشد هم محمول
 باشد و بر آن تقدیر حدیث عرض ذاتی شامل نفس موضوع نیست
 بنویسد بل شامل چنین او باشد چنانکه تساوی زوایا و قائمه را
 چون بر مثلث متساوی الساقین حمل کنند حد این محمول
 مشتمل برین موضوع بنویسد بل بر مثلث بود که چنین اوست
 و همچنین از اعراض بعضی بر بعضی محمول باشد و بر انواعی
 که در تحت بعضی باشد محمول باشد و بر آن تقدیر حدیث محمول شامل
 موضوع بنویسد بل شامل معروض موضوع یا شامل معروض چنین
 موضوع بوده باشد مثلاً در علم حساب عدد موضوع علم است
 و زوج فرد عرض ذاتی اوست و ناقص و نایب و نام مجید
 و درین علم گاه گویند عدد زوج است و گاه گویند هشت که نوعی از
 ناقص باشد عدد باشد زوج است و گاه گویند فرد ناقص باشد
 و گاه گویند زوج از زوج ناقص باشد و در صورت اول حمل عرض ذاتی
 است بر معروض او و در صورت دوم بر نوعی از انواع معروض او
 و در صورت سیم بر عرض ذاتی دیگر معروض او را و در صورت چهارم

بر نوعی از انواع که در تحت عرضی دیگر است عروض ادرا و محولات
 در هر چهار صورتی که در تحت عرضی اول موضوع
 قضیه نیست بل در قضیه دوم جنس موضوع است و در سیم
 عروضی و در چهارم عروضی جنس و چنانچه این محولات را درین
 علم ذاتیات نمی بیند این موضوعات را و اگر چه عرض ذاتی حقیقی
 محمول اولی نیست چه دیگر آن بتوسط موضوع اولی است
 پس سبب امری آنست و لیکن چون این محمول را ذاتی خوانند
 او را باولی قید کنند و تحقیق معنی اولی بعد ازین بیان کنیم
 پس ذاتی باین اعتبار با محمولی بود که در تحت موضوع افتد
 و با موضوع با جنسی یا عروضی یا عروضی جنس در تحت
 او افتد و چون این مقومات موضوع اند و اگر چه یک معنی
 مقوم نیستند توان گفت که موضوع یکی از مقوماتش در تحت
 محمول او افتد اما باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نباشد
 مثلا اگر جنس موضوع قضیه در تحت محمول افتد و آن جنس خارج
 در موضوع بود از موضوع علم مانند که از علم عدد عام ثبات
 علم حساب خارج پس چون عرض ذاتی او بر عدد محمول کنند
 محمول بود که جنس موضوعش در تحت وی افتاده باشد و مع
 ذلک آن اعتبار نکنند و اشکال این محولات را درین شما و بیانه
 چه از حقوق او باین موضوع درین علم امتناعی نباشد بل وقتی که
 آن محمول را به موضوع صناعت مخصوص کرد و اندک معنی لغوی
 مخصوص نوعی که موضوع صناعت است خاص کنند مثلا مساوات
 و مناسبت از اعراض ذاتی کم است چون در علم حساب بر عدد و چنانچه
 کنند بهمان معنی از آن فایده صورت نیندازد اما چون مساوات

مساوات عددی خواهند و تخصیصش در حفظ جنان کنند که گویند
 این عدد مساوی آن عدد است ثانیاً گویند مساوی مطلق است
 یا مساوی آن مقدار است محمول ذاتی موضوع باشد باین اعتبار که
 و همچنین در مناسبت چه مناسبت عددی غیر مناسبتات دیگر باشد
 و چون این بحث مختص شد اگر خواهند که این دقیقه در رسم ذاتی
 اعتبار کنند گویند ذاتی آن محمول بود که در تحت موضوع افتد و یا
 موضوع با مقوماتش که از علم عروضی باشد در تحت او افتد و گویند
 ذاتی آن محمول بود که در تحت موضوع افتد یا موضوع علم در تحت او افتد
 و چون اصل این مهمل شد معلوم شد که ذاتی عامتر از موضوع تواند
 بود مانند زوج هشت را و خاصتر مانند زوج عدد و مساوی
 مانند ضابط انسان را و خاصتر بوجهی و عامتر بوجهی مانند اولی زوج
 را و همچنین باشد که یک چیز ذاتی بود هم جنس را و هم نوعش را
 مانند زوج عدد و هشت را و بر عکس مانند زوج و زوج از زوج
 عدد و را باشد که نوع ذاتی نوع بود و جنس ذاتی جنس مانند زوج
 عدد را و منقسم که جنس اوست کم را و هم اجناس و انواع را از
 نوع اخیر تا جنس عالی ذاتی تواند بود چنانکه ضابط انسان و موجود
 نه در موضوع جوهر را و همچنین امور عامه را که غیر اجناس باشند هم
 ذاتی بود مانند کثرت و وحدت و وجود را اما ذاتی اولی یا ذاتی
 مقوم در هر یکی ازین موارد حکم الوقوع نباشد و باید دانست که
 ذاتی موضوع مطلق غیر ذاتی موضوع باشد با بقا است اعتباری
 یا وصفی مثلا وجود قطب و محور و که با بر اطلاق ذاتی نباشد و به
 اعتبار حرکت ذاتی بود و تحقیق این معنی در موضوعات علوم اند
 بهمان باشد

فصل با درم و اولی در این موضوع

هر چه لاحق شود چیزی را و بتوسط آن چیزی دیگر را حقوق او
متوسط اول بود چه بالذات متقدم بود و بیش ازین گفتیم هر چه
محول بود بر عاری و خاصی اول محمول بر عام بوده باشد و بتوسط
عام بر خاص پس درین موضع هر محمولی که بر عام متر از موضوع محمول
نبود آن حمل را اولی خوانند و اگر چه حمل اولی بحقیقت خاصتر از آن
باشد و چون این معنی مقرر شد گوئیم محمول اولی بمقوم بود
یا نبود و بمقوم باشد که عام بود مانند جنس نوع را و باشد که
مساوی بود مانند فصل و بعد نوع را است خاص نتواند بود
و غیر مقوم باشد که عام بود مانند مساوی دوزاویه داخل از
یک جهت یا در قائمه و وقوع خطی را بر دو خط که اقتضا مساوی
بنیاد آن کنند و وقوع خطی را بر دو خط که اقتضا مساوی خارج
و داخل کنند چ این دو معروض اگر چه بذات یکی اند اما باعتبار
دو اند و باشد که مساوی بود مانند ضلع و زاویه و باشد که
خاصتر بود مانند زوج عدد را و خاصتر باشد که مقوم انواع بود
مقسمه مانند فصول تقبلی جنس را و باشد که نبود مانند عرضیات غیر متقوع
و هر یک باشد استیفا اقسام کنند بروج تطبیق تقابل حیوانات
اتصال و انفصال از فصول کم را و حرکت و سکون از غیر فصول
جسم را و باشد که نکند جناتک ناطق و صر حال از فصول و طایر
و مائمی و سایر از غیر فصول حیوانات و باشد که با حجت انقلاب
اقسام بود مانند حرکت و سکون جسم را و باشد که نبود بل لازم
بود معروض خود را مانند ذکر و انی حیوان را چه شاید که جسم
متحرک ساکن شود و نشاید که حیوان ذکر و انی شود و همچنین
باشد که لحوقش نفس موضوع را باشد مانند ذکر و انی حیوان را

و باشد که انواع او را باشد مانند زوج و فرد عدد را یا شش است
که حیوان ما تواند بود که ذکر بود و تواند بود که بنوعه فصول
مقسم که محصل نوع باشد مانع آن قسمت نبود و در عدد بخلاف
این بود چه تحصیلش بقصول اگر مستلزم زوجیت بود فردیت
برو حال بود و بعکس و بوجهی دیگر ذکورت و انوشت لاحق بحسب
ماده است که مناسب جنس باشد و زوجیت و فردیت بحسب صورت
که مناسب فصل باشد و محصل وجود صورت بود ماده و درین
موضع باشد که میان فصول و اعراض اشتباه افتد بخلاف آنچه
باحجت انقلاب اقسام بود و بیان آنکه امثال این اعراض فصول
نیستند است که تصور حیوان بی تصوق ذکورت و انوشت صحیح
بود و نیز ذکورت و انوشت راجع بحال آلات تناسل بود و تناسل
بعد از حیات ممکن صورت نبندد و حیات بفصلی مقوم شود پس
تا متقوع نشود محصل نشود و تا محصل نباشد تناسلش صورت نه
بندد و همچنین تا عدد که موضوع انقسام و عدش است محصل
نباشد عروض این دو عارضی که مقتضی زوجیت و فردیت اند
صورت نبندد و بحقیقت آنچه لاحق انواع بود لاحق از نفس
موضوع را اولی نبود است بحسب اصطلاحی که در صدر این فصل
گفتم اولی شمرند و فرقی باشد میان قضیه اولی و میان قضیه
که حاکم اولی بود و میان قضیه که برهان اولی بود و اولی است
که میان محمول و موضوع اوسطی نباشد و قضیه بنفس خود بین
بود جناتک در مبادی بر این گفته آمد و دوم آنست که محمول او بر عاری
از موضوع محمول نبود جناتک گفتیم و شاید که میان هر دو وسایط
بسیار بود اما اوسط لاحاله مساوی اصغر باشد و باشد که مساوی

مثلث را و سیوم آنست هر دو حده بود و آن اعراض مساوی را بود مانند حال زوایا، مثلث ۲
 که برهان اول و بالذات بر وی بود همانند
 بهای که اقتضاء
 حال زوایا مثلث
 کند مثلث مطلق را
 چنانچه بطریق مختلفه
 در دو حده بود و آن اعراض مساوی را بود مانند حال زوایا، مثلث ۲
 که برهان اول و بالذات بر وی بود همانند
 بهای که اقتضاء
 حال زوایا مثلث
 کند مثلث مطلق را
 چنانچه بطریق مختلفه

اینست آنکه هر حکم که اولی نبود بر عاقل تر از موضوع صادق بود
 پس بر موضوع تنها جزوی بود و معلوم اول گفته است بسیار
 باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم و بنده از آن جزوی است و بسیار بود
 که حکمی جزوی کنیم و بنده از آن کلی است مثلاً در صورت اول که می شناس
 در نیک خویش چنین حرکت کند و قهر چنین و زمین در میان اهرام
 است و اگر این احکام اگر چه بنده از آن شخصی است اما بحقیقت همه
 کلی اولی است که کلی مغز و حیوانک گفته ایم طبیعتی مغز و بدن بود
 وجود مقارن کثرت با امکان کثرت با امتناع کثرت باشد و این
 هر سه اعتبار مختلف نماید بود بر نفس تصور او تنها از آن روی
 که مانع شرکت نبود بل قابل شرکت و لا شرکت بود و موضوع
 قضیه کلی آن امر مشترک بود میان این هر سه که معروف
 معنی سوز باشد حیوانک گفته ایم پس حکمی که بر نفس کنیم بر طبیعت
 نفس کرده باشیم باین اعتبار تا مقول بودن برین نفس محسوب
 و چون چنین بود کلی اولی بود و اگر حکمی کنیم برین نفس آن حکم
 نسبی بود و تا اولی و نه معقول و اما آنکه در وجود یک نفس
 نیست مانع حکم نباشد بر طبیعت مذکور و اگر چه مقتضی ظن
 بود جزو حکم و صورت دوم و گویند بود یکی آنکه بظاهر
 مخالف صورت اول نماید در دو چیز یکی آنکه حکم پندارند
 که در صورت اول مقول علی اکل نیست و درین صورت مقول
 علی اکل است و دیگر آنکه بنده از آنکه در صورت اول اولی نیست
 و درین صورت اولی است و بحقیقت هم مخالف صورت اول باشد
 اما هر چه در حکم بر عکس بود در هر دو صورت مشابهت می بود هر دو
 خط که خطی بر آن افتد حیوانک و زوایه داخل در یک جهت دو تایی

در این باب

بودیم متوازی بود
لیکن حکم اول بران
دو خط باشد که
مشترک بود میان
این دو صورت
یعنی داخله
یا دوقاعه بود
یا مساوی دوقاعه

باشد آن دو خط متوازی بود چه این حکم بر یک یک شخص است
و در همه زمانها پس بقول علی اکمل اولی غایبند چنانست بسبب
آنکه اگر دو زاویه داخله دوقاعه نبوز بل مساوی دوقاعه و چون
چنین بود حکم اول نه بر یک یک شخص بود ازین موضوع
و نه اولی بران موضوع پس نه بقول علی اکمل بود و نه اولی
و دیگر آنکه موضوع را چند نوع بود و حکمی عام که بر او باید کرد
بر یک یک نوع کنیم یا از روی ضرورت یا بطل و حکم بر هر نوعی
جزوی بود و کلی بنده اند چنانکه در خط اول گفتیم اما وجه
ضرورت چند چیز بود **ا** آنکه کلی را اسنی مطابق نبود و عبارات
از او بیا داسای انواع توان کرد **ب** آنکه هر یکی از انواع موضوع
صناعتی بر هائی بود بخلاف کلی بر حکم برو خارج اقتدا از آن
صناعات و صنعتی نبود که از حکم داخل آید در وی **ج** آنکه بران
بر کلی دشوار بود و بر انواشی آسان **د** آنکه تصور کلی از تخیل
دور بود و تصور یک یک نوع نزدیک و از شان آن علم بود
استعانت عقل خیال مثلا در هندسه کوئیم مقادیر متناسبه بعد از
ابدال متناسب بود و در اعداد مجعین بیان کنیم و هر یکی ازین
دو حکم جزوی باشند چه این حکم از لواحق کم مطابق است که چنین
است و چون از آن غافل باشند در هر یک کلی بنده اند و این
مثال هر چهار وجه ضرورت مذکور را شاملست چو این چنین را در
لغت اسنی مطابق نیست و خارج است از موضوع هر دو صنعت
برهان و موضوع صنعتی مغزوست و برهان در هندسه با متعارف
و در حساب با جزا است و ایراد بر هیائی شامل هر دو دشوار
و تصور یک یک نوع بمعاضه تخیل آسانست و تصور کلی که

خیال

خیال و راو معادنی نیست بخلاف آن و حکم حداد و انواشی
که خط و سطح و حجم و زمان اند در صورت تخیل همین بود و اما
وجه غلط چنان بود که حکمی که در کلی طلب باید کرد بطل در یک
نوع طلبند پس در هر یکی که یافت شوند کلی بنده اند و بنوعی مثلا
کسی حکم زوایا مثلث و مثلث مطلق طلب نکند و در متساویات
الساخین طلبند که چون بیاید از آنکه تساوی ساقین یازد
آن بطلی نیست و در قیاس درین حکم بالعرض است غافل باشد
بالکلی مثلث و دیگر بیاید از استیفاء اقسام که مودی بود باستقرار
نام غافل بود و باستقرار ناقص مفید علم نبوز پس **ب** آنکه در حکم
حکم در آن نوع که یافت است کلی است و وجه تحرز ازین غلط
آن بود که حکم در معنی مشترک امتحان کنند و بایک یک لایق
خاص مجعین تا معلوم شود که لواحق در ثبوت حکم مؤثر است
نست یا نه اگر ثبوت حکم کلی نبوز و الا تمیید بودی بلاحق خاص الزم بود
و اختلاف میان دو وجه که ضرورت دوم مشتمل است بر آن
تجسب اعتبار است و الا در معنی حکم هر دو یکی است **فصل**
در وجه ضرورت در حساب هرگاه که مقدمات
برهان مفید علی یقینی بودیم باشند که متغیر نشوند یا نه که ضروری
باشد چه حال نتیجه معلول بحال مقدمات است پس اگر مقدمات
مکمل نبوز شاید که نتیجه متغیر شود و چون چنین بود از مقدمات
ضروری در همه اوقات نتیجه یقینی دائم آید و از مقدمات ضروری
تجسب وقتی نتیجه یقینی آید تجسب آن وقت و از مقدمات غیر
ضروری نتیجه غیر ضروری آید که گویند در باب قیاس از معجزی غیر
ضروری با کبری ضروری نتیجه ضروری آمده است پس چرا نشاید

که بهی مقدمات برهان غیر ضروری بود کونیم ان انتاج اگر یقینی
 بودیم بقوت برهان باشد مشتمل بر دو مقدمه ضروری مثلا
 درین صورت که کونیم انسان ماشی است باطلاق غیر ضروری
 و ماشی حیوان است بضرورت کبری اگر نه بسبب علت و اینم
 یقینی نبود و بعلمت حیوان توان داشت که چون دانند که مذکور
 مشی از حیوان مقتضای طبیعی متعارف او پس دانسته باشد
 که هر چه از شان اوست که ماشی بود حیوان بود و صفی جنینی
 باید که انسان است که از شان او باشد ماشی بودن و جنین
 صغری هم ضروری بود درین موضع جنینانک بیان کنیم و اوسط
 طرفین را ذاتی باشد و اگر چه هر یکی را بعینش دیگر بود پس قیاس
 برهانی بود اما اگر صغری وجودی محض باشد و اگر چه بحسب
 صورت جنینانک در قیاس گفته ایم نتیجه ضروری آید اما بحسب
 ماده نتیجی یقینی نتواند بود چه اگر مشی علت حیوانیت ایشان
 بود لازم آید که در آن حال که ماشی بود حیوان نبود از هر آنکه
 چون علت مرتفع باشد معلول مرتفع تواند بود و در باب
 قیاس نظر معصوم درست بر حال صورت و درین موضع شامل
 هر دو اعتبار باید پس باید که مقدمات و شلج بیان وضع
 باشد که طبع اقتضا کند ثنی نفس بلامر تا مطلق وجود باشد
 و انتاج ضروری از غیر ضروری مقتضای طبع بنودمانند
 انتاج صادق از غیر صادق و اگر چه مقدمات باعتبار وجود
 متناوب نتیجه و مستلزم ادب باشند چه فرض است میان آنکه مقدم
 بضرورت انتاج حکمی کند که آن حکم با اتفاق ضروری بود
 و میان مقدمات بضرورت انتاج ضروری بودن حکمی
 اگر

ملاحظه

ضروری می کند و اول اگر چه علی بنود است برهانی بود و دوم برهان
 بود و بعد از تقدیم این معانی کونیم ضروری درین علم عامه از ضروری
 مطلق باشد که در قیاس بکار داشتیم چه ضروری مطلق اینجا ضروری
 بحسب ذات تنها بود و اینجا ضروری بحسب وصف جنینانک ذاتی
 و وصفی را شامل بود و علتش آنست که ضروری درین موضع محمول را
 گویند که بحسب جوهر اجزاء قضیه ضروری بود بحسب امری خارجی
 که مفید یقین نباشد و ضروری بحسب جوهر موضوع ذاتیات مذکور
 باشند تا اگر در حد موضوع داخل باشند از آن روی که مقوم ذات
 باشند ضروری باشند و اگر موضوع در حد ایشان داخل بود از آن
 روی که لازم ذات باشند ضروری باشند باطلاق یا بر وجه نقابل
 پس محولات ضروری در برهان جنس و فصل باشد که اجزای حد اند
 و اعراض ذاتی غیر متعارف بر وجه مذکور و اگر این محولات موضوع را
 چنان بود که بزوال وصف متغیر شود چه موضوع که نوعیت او زایل
 شود لا محاله فصل و حد او و عرضهای که تابع نوعیت او بود باشند
 بر وجهی نتوان کرد اما جنس و اعراضی که تابع جنس بوده باشند
 شاید که زایل شود و شاید که زایل نشود مثلا ابیض چون غیر ابیض
 شود اگر شرف شود جنس او که ملون است هم زایل شود اما اگر
 اسود شود تفریق بصر و غیر آن زایل شود و جنس و توانش زایل
 نشود پس حکم دایم بدوام وصف موضوع شامل بود هم ضروری ذاتی
 و دوم این ذاتیات عرضی را که یاد کرده آمد و ضروری مطلق است
 بحسب این موضع است اما در مقدمات برهان ذکر شرط ضرورت است
 بل باطلاق ایراد کنند و بیان ضروری خواهند باین اعتبار مذکور
 و از اینجا معلوم شد که بر قضیه که ضرورت است و بحسب جوهر و طبع

اجزاء او بود افاده یقین را نشاند و آن مانند شهرات و مقبول است
 بود که حال هر يك بعد ازین معلوم شود **فصل چهارم در**
وقوع مقدمات غیر کلی و ضمیمه
در معلوم حال مقدمات برهانی اینست که گفته آمد و شرایط
 مذکور عام بود همه مقدمات را که در شرط کلی کلیت و دیگر
 ضرورت است شرط کلیت خاص بود بطالب کلی چه انتاج طالب
 کلی جز از کلی ممکن نبود و در مطالب جزوی شاید که يك مقدمه جزوی
 بود و دیگر مقدمه همه حال **فصل** بود جنابك معلوم شده است
 و است شرط ضرورت هم خاص بود بطالب ضروری چه انتاج
 ضروری بالذات از ضروری بود جنابك گفته آمد پس اگر مطالب
 غیر ضروری مطلق بود یا ضروری بود بحسب وقتی یا نبود و ضروری
 وقتی را يك مقدمه یا هر دو مقدمه هم وقتی باشد و آنچه خالی بود
 از ضرورت ممکن بود و هر چه ممکن بود نظر را در وجودش کند
 یا در امکانش اگر نظر در امکان کنند و امکان نفس محول بود یعنی
 خواهند که اثبات امکان کنند موضوعی را جهت ضروری باشد
 به امکان ممکنات را ضروری باشد و اگر امکان جهت بود يك مقدمه
 با هر دو لا محاله ممکن باشد و اگر نظر در وجودش کنند یا مطالب
 اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا مساوی الوجود و العدم
 مثال اکثری وجود پنج انگشت اشتخاص نوع مردم را و مثال
 اقلی وجود انگشت ششم ایشان را و مثال مساوی نرینه زادن حیوانات
 و اقلی الوجود اکثری العدم بود پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری
 ایجابی و سلبی و باین اعتبار ممکن اکثری بود یا مساوی و وجود
 و عدم در مساوی مطلوب نبوده بود که آن مشکوک محض بود

و تعلق یقین مشکوک حال بود و اگر طبیعت تساوی مطلوب بود
 حالش همان بود که در ممکن گفته آمد و چون وجود اکثری مطلوب
 برهانی بود مقدمه مائش هم اکثری باید هر دو یکی یا جنابك گویند
 مردان را مواد بتخلل غلیظ شود پس پوست کردن و زنج ایشان را
 کثیف کرد اند چون چنین بود در آن وقت ایشان را ریش بر آید
 و این هر دو مقدمه اکثریت و شاید که يك مقدمه ضروری بود
 چه نتیجه چون قانع احسن مقدمات بود يك مقدمه احسن کافی
 بود و جمله این مقدمات باید که ذاتی بود است از ذاتیات غیر لازم
 باشد و اکثر یا تمام مراتب بسیار بود میان دو حد دوام و تساوی
 بحسب کثرت وجود و قلتش مادی اکثریات و دیگر ممکنات از
 جریات بود و بهری از محسوسات بیشتر مطالب در فروع طبیعا
 مانند حوادث کون و منار و احوال معاد و نبات و حیوان و غیر
 علمایانی که تحت این علم بود مانند طب و فرائض و غیر آن ازین قبیل
 بود و ثوابت و عدم قیاس در آن راجع بود با کثرت وجود و قلتش
فصل پنجم در موضوعات و مبادی و مسائل
علوم برهانی و آنچه در موضوعات بعضی معلوم یا گفته شد هر علم را
 چیز بود موضوع و مبادی و مسائل و موضوع علم آن چیز بود
 که علم مشتمل بر بحث از احوال غرض ذاتی او بود و مبادی علم قضایای
 بود که بر همین آن علم مولف از آن قضایا باشد و در آن علم بر آن
 قضایا برهان بگویند یا از جهت وضوح یا از جهت آنکه آن قضایا
 مستعمل علی دیگر بود بلند تر و افروتر از آن در مرتبه و مسائل آن
 قضایا بود که در آن علم برهان بر آن گویند بل علم مشتمل بر آن بر همین
 باشد پس موضوع ماعلیه البرهان اما مافیه البرهان بود و مبادی

بسیار

ماهیه البرهان و سایر ایل ماله البرهان اما موضوع علم باید چیزی
مفرد بود یا چیزی بسیار و یک چیز مفرد یا بحسب ذات بد
اطلاق موضوع علم بود یا بحسب عارض و عارض باذاتی بود
یا غریب و باذل مانند عدد حساب را و دوم مانند جسم از آن
روی که موضوع تغییر است علم طبیعی را و سوم مانند اگر متحرک
علمی را که با و منسوب است و چیزها بسیار را با یکدیگر مناسبتی بود
که مودی بنوعی اتحاد موضوع یک علم نتواند بود و آن مناسبت
یا بسبب اشتراک بود در معنی ذاتی چنانکه خط و سطح
و جسم اگر هر سه را موضوعات هندسه نهند در مقدار و در وضع
که جنس ایشانست و یا در معنی عارضی چنانکه نقطه را با این
سه نوع در اتصال که در اتصال مناسبت مانند آفتاب است اگر
او را نیز در هندسه مدخلی نهند و یا در نسبت با یکدیگر مانند مبداء
موضوعات علم کلام که منسوب اند بیک مبداء و یا در نسبت
با غایتی مانند ارکان و امزج و انخلاط و اعضا و غیره بنزدیک
کسی که آنرا موضوعات طب نهند به غایت معرفت همه حصول
صحت است و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهانی بود
و نه هر مقدمه مبدائی باشد یا مبداء برهان مقدمه باشد که آنرا
وسطی بود یعنی بخدی اوسط که میان هر دو حده مقدمه افتد
آزایان نگند و آن یا باعتبار علم مطلق بود یا باعتبار علمی خاص
و مبداء علم مطلق را وسط بنوعی اطلاق یعنی بین بود بین
خود فی احتیاج بر ذاتی چه اگر هر مقدمه محتاج برهانی بودی
دور لازم آمدی تا هر یکی پیش از آنکه بین شوند بین بودی
با تسلسل و بعد از آنکه شوت هر حده حده را که محاورا بودی هم

فی وسطی بودی و مبداء علم خاص را وسط بنوعی مبادی آن علم خاص
و شاید که در علم دیگر وسطش بود و سبب آن بود که وسط متعلق
بموضوع علمی دیگر بود پس اگر در آن علم بیان آن مشغول شوند
تداخل علوم لازم آید و انگاه همه علمها یک علم شود و بر آن تقدیر
هر که خواهد که یک فن بشناسد او را همه علوم بیاید شناخت
و همچنین که در علم خاص اثبات مبداء نتوان کرد صلب آن
علم را با کسی که منکر آن مبداء بود یا بنا نه بر آن مبداء نهند سازند
نتواند بود و باعتباری دیگر ساری یا عام بود یا خاص و عام همه
علوم بود و همچنین علم را مثال عام همه علوم را آنکه یک چیز اثبات
بود یا منتفی و مثال عام جتد علم را آنکه چیزی را بی که مساوی
یک چیز باشد مساوی باشد چه این مقدمه علوم ریاضی
عامست و در غیر آن علوم نیفتد و مثال مبداء خاص بعلمی
آنکه جسم مولف از ماده و صورت است علم طبیعی را و آن نیز
همه اجزای علم را عام بود یا خاص بود ببعضی اجزای علم و موضوع در
مبداء خاص تا موضوع علم باشد یا جزوی از او یا نوعی در تحت
او یا عرضی از اعراض ذاتی او و محولش یا خاص بود بموضوع یا
نمود و اقله اقتضای آن کند که آن مقدمه جز در آن علم نیفتد
و دوم اقتضای آن کند که استعمال آن قضیه در آن علم مقتضی
تخصیص آن مقدمه بود چنانکه در مثال عدد و مساوات گفتیم
و مبادی عام یا بقوت استعمال گفته یا بفعل و اول مانند مثال
سلب و الحاق بود در همه علوم که از غایت وضوحش تصریح آن
مفهوم نباشد مگر در تکنیات که بوجه تشبیح تصریح کنند آن
یعنی معاند انکار و اضمحالت می کنند و استعمالش در علوم برین وجه

بود که فلان حکم ثابت بود یا نبود و همچنین اگر فلان نباشد
 الا فلان باشد و گویند زیرا که یک چیز ثابت و مستفی نخواهد بود
 پس فایده آن تا کسید مقدمات یا تکمیل تمایسات باشد
 و بنفس خود مقدمه مفروض گیرند و آنچه بفعل استعمالش کنند آنرا
 بآن علم خاص گردانند یا ببرد و جزو جناتک مقدمه عام مذکور را
 چون هستند خاص گردانند گویند مقدمه را یا مشارک بود یا مبین
 چیزی را بقدر تخصیص کرده اند و ثبوت و نفی را بمشاکرت
 و مبیانیت یا بموضوع تنها جناتک چیزها مساوی را با اعداد
 مساوی کنند و حال محمولش گفته آمد و آنچه ازین مادی بالفعل
 استعمال کنند باشد که در فایده علم ایراد کنند جناتک در حدسیات
 و باشد که در اشاء مساوی آورند جناتک در طبیعیات و قوی
 حدود را که در فوایح علوم ایراد کنند از جمله مادی شمرند و ثبوت
 از مبادی نبود چیزی مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل مفروضات
 بود و بر جمل آنچه در فوایح علوم وضع کنند صنف باشد صنف
 اول آنچه بهلیت تنها وضع کنند و آن مادی علم باشد و آنرا مقدمات
 موضوع خوانند و خالی نبود از آنکس بنفس خود پس بود یا نبود
 و اول از اولیات و مجربات و امثال آن باشد و آنرا اصول و تعارف
 و الفضا یا الواجب قعنا خوانند و مادی علم مطلق ازین صنف
 بود و دوم باجنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلیم باسانی آنرا
 اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یا زجنان بود و اول را
 اصول موضوع خوانند و دوم را مصادرات و الاحمال نفس
 متعلم را بمقابل آن اعتقاد حاصل بود ببقابل عدم یا حذب یعنی
 از اعتقاد ببرد و طرف نقیض خالی بود یا معتقد طرف نقیض

بود مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم منتهای بر استقامت
 اخراج توان کرد و مثال مصادره هر مقداری منتهای تجربه نامتناهی
 بود و بعضی منطقیان میان اصل موضوع و مصادره فرق نکرده
 اند و بعضی فرق باعتباری دیگر کرده اند و در تحقیق آن زیادت
 فایده نباشد و باشد که یک مقدمه بنسبت باد و شخص هم اصل
 موضوع بود و هم مصادره مان اعتبار که گفتیم و باشد که قضیه
 از اصول متعارف بنسبت با بعضی مردم از قبیل مصادرات بود
 و سبب آن یکی از چهار چیز تواند بود ۱- قصوری که در اصل
 قطرت یا بعد از قطرت سبب گفتنی یا مرضی افتاده باشد **۲-**
 تدبیری که قطرت را با اعتقاد قضایایی مقبول یا مغالطی که بفعل
 یا بقوت تناقض مقتضا آن قضیه بود حاصل آمده باشد **۳-**
 اشتباهی لفظی که مقتضی توقف بود در آن حکم و بازالت آن اشتباه
 توقف زایل شود **۴-** غرضی که معنی را از جهت فرط تجردش از
 عوارض حتی و خیالی باشد و استقرار جزویات در بعضی ازین
 مواضع بر بنیه اعانت کنند از استقرار در تدبیر و بنیه از بنیه
 نافع تر بود صنف **دوم** از آنچه در فوایح علوم وضع کنند آنچه
 با حیت تنها وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع و تحقیق
 هلیت آن جزوی از علم بود و چون هلیت با ماست مضاف شود
 آنچه شایع اسم بود باشد بعینه حد حقیقی کرد و جناتک در مثال
 شلک گفته ایم صنف **سیوم** آنچه بهلیت و هم با ماست وضع
 کنند و آن نفس موضوع علم بود یا آنچه داخل بود در او مانند وجود
 و در علم اعداد جز تا تصور حقیقی موضوع که مشتمل بر هلیت
 و ماست بود هم حاصل نباشد از او بحث نتوان کرد و جناتک گفتیم

و این هر سه صنف را اوضاع خوانند و اول از قبیل مولفات
 بود و عرض آنان افادت تصدیقات باشد و دوم و سیم
 از قبیل مفردات بود و آنرا حد و در خوانند و عرض آنان افادت
 تصورات باشد و اگر چه در عبارت شبیه بود به تصدیقات
 چنانکه گویند نقطه چیزی است که جزو شنبه و مراد از حمل
 این معنی است بر نقطه بی آنست که تفسیر لفظ نقطه باشد او
 جیت و باین سبب در آن مترادف صورت نبوده و باشد که در
 بعضی علوم بهری ازین اوضاع بیش احتیاج بود چنانکه در
 حساب که در حد و اولیات احتیاج نباشد و باشد که بهر
 اصناف احتیاج بود چنانکه در هندسیات و طبیعیات اگر چه
 یکی تغییر و در دیگر خلط عادت رفته است و استاسایل علوم با
 حملی بود و یا شرطی و شرطی با محال با محالی اند و موضوع در حملی
 با نفس موضوع علم بود یا داخل و یا خارج از او و داخل یا جزو بود
 یا نوع و یا خارج عرض ذاتی بود موضوع را یا نوعش را یا عرض
 دیگر را یا نوع عرضی دیگر را چنانکه از علم طبیعی در مثال اول
 گویند جسم متغیر و اقص در زمان و در مثال دوم جسم قابل تحریر
 نامتناهی است و در مثال سیم آتش خفیف بالطبع است و در مثال
 چهارم حرکت قابل تحریر نامتناهی است و در مثال پنجم ضو آفتاب
 سقی است و در مثال ششم زمان از انات مرکب است چه زمان
 عرض عرض جسم است و در مثال هفتم بطور محال سکات
 نیست چه بطور عرضی بعضی انواع حرکت است و محمول با محمول بود
 موضوع را باینست یا باینست یا بهر دو وجه اگر باینست تنها بود
 نشاید که ذاتی مفهوم موضوع بود و آن میله در تصورات موضوع

چون محصل بود بر تصورات آن محمول مشتمل بود پس محمول بود و اگر
 جریان بعضی از آن بحد اوسط بر هیأت قیاسی ممکن بود است
 نه هر چه بر هیأت قیاسی بیان توان کرد بیانش مطلوب باشد
 چه اولیات را چون حد و یا رسوم موضوعات حد اوسط کنند
 م بیهات قیاسی بیان توان کرد و است آنکه در بعضی مسائل
 گویند این محمول حد یا جنس این موضوع است یا نه ازین قبیل بود
 در حقیقت محمول آنان روی که طبیعی خاص است دیگر است و آنان روی
 که ذاتی غیر است دیگر پس شاید که از دیگری محمول و مطلوب بود و
 آنکه بود که موضوع را بهر معنی محصل نشناسند و همچنین گاه بود
 که موضوع را بهر ارض تنها شناسند و اثبات ذاتیاتش کنند چنانکه
 گویند نفس جوهر است چه درین موضع نفس را از آن روی که کمالی
 است با مبدأ فعلی شاخص باشد و خواهند که ما میقتش شناسند
 و همچنین چون گویند صورت جوهر است چه صورت را در مبدأ
 با هم نشناسند و همچنین چون گویند صورت جوهر است که با نفس
 فطرت بیان ذاتیات باید کرد بر سبیل تنبیه مانند بیان اولیات
 و است اگر محمول موضوع را باینست معلوم بود و باینست مطلوب شاید
 که از قبیل ذاتیات بود چنانکه گویند میری انسان از جهت ناطقی
 اوست یا احساسی او از جهت حیوانی اوست و این اندک بود و چون
 این قاعده مترشد گویم اگر موضوع مسدود موضوع بود یا داخل
 در او و محمول باینست مطلوب اعمال محمول از اعراض ذاتی با مقدمات
 باشد بتفصیلی که معلومت و اگر موضوع سید از موضوع علم
 خارج بود شاید که محمولش از او داخل بود و شاید که از خارج بود
 بشرط آنکه از مقدمات موضوع بود یا اعراضی دیگر بود و اعراض

در موضوع بآنکه
 جنس موضوع
 بود یا نوع یا فصل

ذاتی جنس موضوع علم شاید که محمول بر موضوعات داخل و خارج بود
 و اما مقدمات برهانی را حکم چنین بود که هر چه محمول مطلوب نتواند
 بود محمول مقدمه نتواند بود الا مقدمات ذاتی که شاید که در یک مقدمه
 تنها محمول باشد و اگر چه نشاید که در مطلوب محمول باشد پس چون
 اوسط مقوم اصغر بود و اگر عرض ذاتی اوسط از ماخذ اول خوانند
 از ماخذ برهان و چون اوسط عارض اصغر بود و اگر عارض با مقوم
 اوسط از ماخذ دوم خوانند و مدار بر این برین دو ماخذ باشد
 و بیاید داشت که سایل علمایی که مبنی بود بر مبادی غیر سن و اگر
 چه در ظاهر بر صورت قیاسات محلی باشد اما بحقیقت بر صورت قیاسات
 شرطی اقرارانی باشد و مقدم بر وضع مبادی شمول بود و تالی صور
 قیاسات سایل بینهایی یعنی اگر مادی حق بود سایل برین جمله لازم
 آید پس نتایج در آن علمها یعنی شروط بود بر وضع مادی و در علمهای
 که شمول بود بر مادی نتایج بقوت قیاسی استثنای یقین مطلق
 شود و استثنای برین جمله بود و لکن مادی حق است پس آن سایل
 یقین مطلق غیر شرط است و علمی که متمم علمها بود مطلقا یعنی
 مادی بر علمها دور روشن شود مقتضی اطلاق بر یقینها بود که
 در علوم آکتاب کرده باشند پس هیچ علم بی آن علم تمام نبود
 و چون معلوم شد که موضوع و مادی و سایل علوم و احکام هر یکی
 چیست گوئیم موضوع علم منطق که این مباحث جزوی است از آن
 معقولات ثانیه است باعتبار آنکه مقتضی وقوف بر کیفیت آکتاب
 علوم باشد و معقولات اولی صورتی عقلی و خفایم که مستفاد از اعیان
 موجودات بود مانند جوهر و عرض و واحد و کثیر و غیر آن معقولات
 ثانیه صورتی عقلی که مستفاد بود از معقولات اولی مانند کلی و جزوی ذاتی

و عرضی و امثال و نظیر در معقولات ثانیه مطلقا ازین علم نتواند بل
 باعتبار مذکور ازین علم باشد و منطق را علم بعلم ازان جهت گویند
 که موضوعش معقولات ثانیه است و این مبادی بین این علم مانند آن
 بود که حکم بر چیزی متناول حکم بود بر جزویات آن چیز و آنچه بر حکم
 کنند با محاب غیر آن بود که بر و همان حکم کنند سلب و مبادی غیر
 برین از قبیل مساوات بود مانند حکم بر موجب مقارنت علت و معلول
 در وجود و تقدم علت بر معلول بذات و مباحث معقولات عالمه را
 از آن جهت ازین علم نشمرند که متعلق بمعقولات اولی است اما چون
 معین است بر آکتاب حد و قیاس شبیه بود بمصادرات و سایل
 علم ظاهر است و درین علم اوضاع و مبادی مختلط است پس سایل و جزو
 عادت جنان رفتار است که این معانی در صدر علم ایراد کنند اما از
 جهت آنکه معنی موضوع و مبادی وسیله اینجا روشن شود و ایرادش
 اینجا اولی دیدیم **فصل شازوم در اختلاف و اشتراك علمها**
 سبب اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبار
 يك موضوع و موضوعات علمها مختلف یا متباين بود بهر وجه
 یا بیان ایشان اشتراك بود و اولی در تحت يك جنس باشند
 یا نباشند اگر باشند مانند مقدار و عدد بود که موضوع **عدد**
 و هندسه و حساب اند و در تحت کم اند و اگر نباشند مانند عدد
 و بدن انسان که موضوع حساب و طب اند و دوم یا یکی داخل
 بود در دیگر یا نبود اگر نبود لا محاله جزوی اشتراك بود در یکی را
 و جزوی سببیت و آن مانند طب و اخلاق بود که در قوی نفس
 انسان اشتراك دارند و لیکن نظر طبیب از آن جهت بود که
 مادی افعال طبیعی و حیوانی باشد و نظر صاحب اخلاق از آن

جهت که بنیاد افعال نطق باشد و باقی اجزاء موضوع هر دو علم
 متباین بود و اگر یکی در دیگر داخل بود یا عام جزیی خاص بود یا
 بقول و اول یا خاص و اما مقارن عارضی فکر کنند یا نکنند اگر نکنند
 مانند مقادیر و جسمیات یا مانند جسمیات و جزو طات بود که
 موضوعات این عالم باشند و اما عالم خاص جزوی از علم عام بود
 و داخل در او باشد و اگر خاص و مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی
 بود یا غریب اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد و بدن انسان
 مقارن اعتبار و حکمت و مرض بود که موضوع طبیعی و طب اند
 و اما عالم نظر طبیعی در موضوع طب نظری مطلق باشد و نظر طبیعی
 در نظری متین باعتبار مذکور و بسبب مقارنت این قید علم
 خاص جزو علم عام نبود بل در تحت او باشد بر تبه و اگر عارض
 غریب بود با افادت هیأتی کند موضوع را یا نکند و اول
 مانند جسمیات و اگر متحرک بود که موضوع این دو علم اند و دوم
 مانند جسم طبیعی و بصیر حیوان بود باعتبار اتصال جزو ط
 نور یا خطوطی تعلیمی در آن سطح بود که موضوعات طبیعی و مناظر
 اند و این هر دو علم یعنی اگر متحرک و مناظر در تحت هستند نه اند و اگر
 چه موضوع یکی نوع موضوع طبیعی است و موضوع دیگر نوع
 موضوع هستند و سبب است که اعراض ذاتی اولی مقدار است
 و اگر عام جزیی خاص بنویسند یا معروض خاص بود یا عارضی
 و اول یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد یا نباشد اگر باشد مانند
 جسم طبیعی بود و اصوات باعتبار مقارنت مناسبات عددی
 که عارض غریبی است او را و این هر دو موضوع طبیعی و موسیقی اند
 و خاص را در تحت ریاضی ششم سبب اعراض ذاتی که مطلوب

اعراض ذاتی
 بحسب مقارنت
 عارض که مطابقت
 باشد در آن
 علم

است و در سبایل اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد مانند جسم طبیعی
 و اصوات مطلق خاص و درین صورت نیز جزو عام بود و موضوعش
 از ذاتیات است و اما اگر عام عارض خاص بود و عام تر بود
 مانند وجود و جسم طبیعی که موضوع فلسفه اولی و طبیعی اند و درین
 صورت خاص جزو عام نبود اما در تحت او بود و اگر عام تر نبود
 مثبات در موضوع متباین باشند مانند جسم طبیعی و تعلیمی که
 موضوع علم طبیعی و جسمیات اند و یکی عارض دیگر است و اما اگر
 موضوع هر دو علم یک چیز باشد و با اختلاف اعتبارات مختلف
 شوند بایک موضوع مطلق بود و دیگر مقارن اعتباری یا هر دو
 مقارن دو اعتبار مختلف باشند و اول مانند اگر و اگر متحرک بود
 و ازین دو یکی در تحت دیگر باشند جهت سبایل دوم مانند اجزاء
 عالم که هم موضوع سما و عالم است از طبیعیات و هم موضوع هیکل
 از ریاضیات اما و اول باعتبار قوی و افعال و در دوم باعتبار
 مقادیر و اشکال و ازین مباحث معلوم شد که بودن علم جزو
 علی یا مشارکت در موضوع بسبب اختلاف مقادرات است و بودن
 علمی در تحت علی بسبب دو جزئیات یکی خصوص و عموم موضوع و دیگر
 اعتبار سبایل و چون هر دو جمع شوند حکم اعتبار سبایل راست
 و حکم اجزاء علوم درین ابواب حکم علوم بود و باشد که جزوی از
 علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن باشد داخل شود
 در علی و دیگر جنبانک باب هاله و قوس قزح از طبیعیات که در تحت
 علم مناظر باشد بخلاف باقی علم باشد که یک مسیله را این حال عارض
 شود جنبانک در طب که یند جراحت مستدیر علی اند مال بود
 جز از مقارنت است و از این مسیله را بعلم هندسه تعلق عارض

شده است و باین سبب بیان مرکب باشد از هر دو عالم جنات که گویند
اندام حرکت کوشش ثابت بود از وسط بطرف و حرکت در مستقیم
و شوا در بود از جهت تشابه جهات و اثبات بر تساوی از جهت
جوانب و مقارنت اجرا با یکدیگر اما اینجا که زاویه بود آسانتر بود
از جهت تعیین جهت حرکت و موضوع اثبات و اگر این علت از
هندسه تنها گویند چنین بود که گویند زیرا که دایره اوسع الاشکال
بود و فلسفه اولی بسبب آنکه موضوعش اعم اشیا است بلندترین
علومست و چون موضوع بیچ علم نوعی لمعرض ذاتی موضوع او
نیست پس هیچ علم جز و ازیست و چون مبادی بعضی علوم مسایل
بعضی است و دور و تسلسل حال پس انتها همه علوم با آن علم
باشد و فیلسوف بسبب آنکه موضوع علمش شامل موضوعات
دیگر علومست نظرا و عامتر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد و چند
جدلی و سوفسطائی بوجهی ناظر باشند در اصناف علوم اما
فلسفی جز و اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات همه
علومست نظر نکنند و در موضوعات یک یک علم نظر نکنند و ایشان
نظر کنند و هر چند ذاتی اعتبار نکنند پس موضوع نظر فیلسوف
عامترست و نظرا و خاصتر و عموم نظر اخصی عموم موضوع است
و ایشان را موضوعات خاص است و نظرا عام و دیگر مبادی فلسفه
اولی یقینات بود و غایتش اصابت حق بخلاف این دو صفت
و اشتراک علوم با در موضوعات بود یا در مبادی آنها یا در
مسایل آنها یا در مسایل و مبادی هم با در بر این و اشتراک
در موضوعات گفته آمد و معلوم شد که بر چهار گونه است
آنکه موضوع یک نوعی از موضوع دیگر بود مانند هندسه و محاسبات

یا ذاتی موضوع دیگر بود چون طبیعی و کونی و فساد **ب** آنکه موضوع
یکی مطلق بود و موضوع دیگر مقید مانند اگر و اگر متحرک **ج** آنکه
موضوع هر دو را در یک جز و اشتراک بود مانند طب و اخلاق
د آنکه موضوع هر دو یکی بود و بدو اعتبار استعمال کنند
مانند سما و عالم و حیات و اما در مبادی اشتراک عام را
حال گفته آمد و است و اشتراک عام یا بر تساوی بود یا یکی را
اول بود و دیگر را بعد از آن و بر تساوی میان دو علم تواند بود
که در مرتبه مساوی باشد و در موضوع باجنس مشترک مانند
هندسه و اعداد در مبداء مذکور و بر غیر تساوی میان دو علم
بود که یکی عالی بود و دیگر سافل تا سبب اول عالی را بود و بعد
از او سافل را مانند هندسه و مناظر یا حساب و موسیقی
و اشتراک در مسایل و آن بعد از شرکت در موضوع تواند
بود و بسبب اختلاف اعتبار بعد اوسط مختلف شود
و الا برهان یکی بوده باشد نه مسایل آنها و مثالش کریت زمین
که از مسایل حیات و طبیعی است اما برهان مختلف است
و اوسطا طالیس گفته است باشد که مطلوب را که در علم بیان
کنند اوسطی دیگر باشد از علم بلند تر پس برهانی که بر آن
مطلوب از علم عالی بود می بود و آنچه از سافل بود انی بود
و بسبب آن بود که اوسط در علم ساخل از معلولات بود یا از
علل ناقص یا از معلولی مساوی علت بر معلولی دیگر مانند
امارات و غیر آن و در علم عالی از عطل تام مثلا در علم طبیعی از
نظر در حال حرکت دایره که علت وجود زمانست و جود مبداء می
مفارق طبیعتات را اثبات کنند و آن برهان انی بود و در الهی

از نظر در آنکه مبدأ اول نشاید که بهر سطحی مبدأ قریب بطبیعیات
 بودیم و جوآن مبدأ اثبات کنند و این برهان می بود و همچنین
 آنچه در علوم جزوی بعلامات و اشارات دانند و در علوم کلی
 بعلل مانند سائیل علم فراست نیست با علم طبیعی و آنچه احصای
 علوم علمی بقیاسات جزوی الکتاب کنند نسبت با اصولی
 که احصای نظریات آن علوم از اصول و قواعد یقینی و الکتاب
 کنند و این جمله تعلق بیاب شرکت در سائیل دارد و اما شرکت
 در مبادی و سائیل هم چنان بود که یک قضیه هم مبدأ علمی
 بود و هم سئیل علمی دیگر و آن در علم بعلوم و سفل مختلف بود
 یا بنویز اگر بود یا مبدأ سافل سئیل عالی بود و یا برعکس و اول
 بوضع طبیعی باشد و مبدأ حقیقی بود مانند وجود ماده و صورت
 که مبدأ طبیعیات بود و سئیل از فلسفه اولی و فلسفه و اما
 برعکس مبدأ حقیقی نبود بل بقیاس با نظر ما بود مانند بقی حرد
 لامبری که مبدأ اثبات ماده است در فلسفه اولی و سئیل است
 از طبیعیات و اگر میان هر دو علم اختلاف بنویز بعلوم و سفل احوال
 در موضوع یا جنس او اشتراکی بود و آن مانند سائیل علم حساب
 بود که مبادی باشند در جزوی از هندسه که شتمل بر بیان شرکت
 و مبادیت مقادیر باشند و اگر چه آن مبادی است از جهت ضرورت
 بیانست نه فی نفس الامر و ابواب البرکات گفته است شاید که یک
 قضیه در یک علم هم از مادی بود و هم از سائیل بشرط آنکه در
 یک مرتبه بنویز یا دور نباشند مثلاً آبداء ب باشد و ب
 مبداء ۷ در یک مرتبه و در مرتبه دیگر مبداء ۸ و ۹ مبداء ۱
 و این سخن مردود است اگر مبداء مبداء علمی خواهد بود سبب مبادیت

تعلیلات

آردین صورت جزئی ترقی وضع نیست و الا ۱ مطلقاً از سائیل
 است و حق آنست که وقوع این معنی در یک علم ممکن نباشد اما
 در دو علم چنانکه گفتیم ممکن بود چه وجود ماده از مادی طبیعی
 است و نهی جزو که از سائیل مبداء است و لیکن در علمی دیگر
 اما اگر مبداء مبداء سئیل دیگری خواهند یعنی بعضی سائیل
 مادی سائیل دیگر بود حقیقت و لیکن مراد درین موضع مبداء
 علم است و بر آن تعدی بر شرط اختلاف مرتبه را و چنان نباشد چه
 ب که میان او متوسطت همین حکم دارد و اما اشتراک
 در برهان چنان بود که سئیل در علمی بیان کنند بخدی اوسط
 از علمی دیگر پس حدود قیاس را شایستگی وقوع بود در مردود
 علم مانند آنکه سائیل علم مناظر که اعراض و اقی عروط صورت
 با واسطه هندسی بیان کنند و اگر عروط مطلق گیرند همان واسطه
 و اعراض بعینه سئیل از علم هندسه شود پس برهان از هندسه
 بوده باشد در اصل و بنوعی تخصص نقل کرده باشند بعلوم مناظر
 و این را نقل و لا محال میان این دو علم تواند بود یکی عالی و دیگر
 سافل چه دو علم که در یک مرتبه بیان باشند یا در موضوع یا در
 اعتبار مختلف باشند پس ملحقه ها برهانی در هر دو یکی تواند
 بود و بعضی سئیل را که از علمی نقل کنند و مبداء علمی دیگر سازند
 نقل برهانی نیز خوانند اما اول باین اسم اولی است و باید دانست
 که بر این علم مناظر و موسیقی حقیقت از هندسه و حساب است
 اما چون هر یکی را از آن صودق که بنبات ذرع باشند در صناعت
 حدود خود بقوت نظایر بسیار باشد خارج از حد احصا و انراج
 آن تمامی از اصول صناعت بفعل در وسع بشری نیاید و اگر بعضی

برهان خوانند

را که وقتی دیگر یا در علمی دیگر بکار آید اخراج کنند آن علم نامناسب
 شود پس در آن علم تعرض امثال آن نرسانند و در علم سافل چون
 آن احتیاج افتد لا محاله از آنجا بیان باید کرد پس بر وجهی خاص
 موضوع آن صناعت بیان کنند و اینست سبب ضرورت نقل
 برهانی درین موضع تحقیقت **فصل مقدم در بیان اثبات**
مجموعات بر شایسته مقدمه اثبات و تمیز برهان **نقشه** هر محمول که
 موضوع را ذاتی بنویسد بحسب موضوع یا بحسب قرب او مناسب است
 بنویسند چنانکه گفته آمد پس با بحسب جنسی بعید ذاتی بنویسند
 اگر بود و جودش موضوع را در آن علم که با آن موضوع خاص بنویسند
 مطلوب نتواند بود اما ممکن بود که در علمی بلند تر که موضوعش
 جنس بعید باشد مطلوب بود مثلا حکم بآنکه بدن انسان ملوک
 بود یا شرف در علم طب مطلوب نتواند بود اما در طبیعی شاید
 که مطلوب بود ولیکن در طبیعی این محمول غیر ذاتی و غیر
 مناسب نباشد پس محمولات عرضی که عامتر از موضوعات
 بود و اگر چه لازم بود در هیچ صناعت مطلوب نتواند بود
 بر اطلاق و چنانکه مطلوب نتواند بود حد اوسط نیز نتواند
 بود هیچ مطلوب را چه اقتضای حکمی موضوع را از آن جهت که
 موضوعیت نتواند کرد بل اگر کنند از جهت امری عامتر کنند
 و آنکه آن امر را عرض عام بنویسد باشد بل ذاتی بوده باشد
 مثلا سواد غراب را اثبات قضی بصورتان جهت که غراب است
 نتواند کرد چه زنی و قید غیر غراب اند و درین حکم با او یکسان
 اند بل اثبات این حکم چیزهایی را کند که غراب یکی آنان باشد
 و آن حکم ذاتی اولی باشد و تناولش غراب را ثانی و بالعرض

پس اگر کسی قیاسی ترکیب کند ازین حدود آن قیاس صادق بود
 است برهان بنویسد و این بیان معلوم شد که محمولات عرضی عام
 در علوم برهانی حد اکثر نتواند بود و حد اوسط و اما آن
 محمول که ذاتی بنویسد بحسب حقیقی قریب و نه بحسب جنسی بعید
 بل غریب مطلق بنویسد مانند جنس و نوع خط را و زوجیت و فردیت
 ابوت را خود ظاهرست که محمول نتواند بود تا بان چه در سده حدود
 برهانی باشد یا نباشد و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که با او
 در اثبات تریب دایره ایراد کرده است برهانی نیست با آن سبب
 که مناسب علم هندسه نیست و اگر چه مقدمه ماضی صادق و بیست است
 و قیاس اینست که گفته است دایره از جمله اشکال مصلح مستقیم
 الاضلاع نامتناهی که با و محیط فرض توان کرد یکی کمتر از دیگری
 کمتر بود و از جمله مصلحات نامتناهی که داخل او فرض توان کرد
 یکی کمتر از دیگری کمتر بود پس مساوی مصلحی بود که بزرگتر از مصلحتا
 نامتناهی داخل بود و جزو تر از مصلحات نامتناهی خارج بود و هر
 مصلحی مساوی مرعی نتواند بود چنانکه در آن علم معلومت پس
 دایره مساوی مرعی نتواند بود و گفته است بهمت آن برهانی نیست
 که این شخص خاص نیست پسند پس بل چیزها مختلف الاجناس
 شایسته و بعضی شایع را حان گفته اند وجه خلل آنست که این سخن
 بقوت این مقدمه ثابت می شود که گویند چیزهایی که بزرگتر از چیزی
 معلوم می شوند مانند مصلحات داخل و خردتر از چیزیهایی معلوم
 مانند مصلحات خارج از چیزها متساوی نباشد مانند دایره
 و مصلح مطلوب پس چون موضوع مقدمه که چیز است خارج نیست
 پسند پس برهانی نباشد و خولع ابوعلی سینا گفته است که این

ت
مضلعاً
که گفت اند علت اختلاف این قیاس نیست جایی که مقدم تبدیل
لفظ چیزها با شکل خاص شود و خلل باقی باشد بل علت آنست
که مقدمات نامتناهی مرتب که در مقدم میکنند است جز بقوت
موجود نباشد و همچنین مصلح مطلوب در نتیجه و قوت و فعل
از اعراض ذاتی وجود باشد و بطریق تخصیص جز در علمایی که
متعلق بود حرکت و تعین واقع نباشد اما در علوم منترع از ماده
مانند هندسه استعمال نتوان کرد چه عارض غریب بود و اموری
که درین علم واقع باشد بشرط وجود بود و چون مصلح مطلوب
مشارایه نیست یا بالفعل یا بالقوه موجود است قیاس برهانی نیست
بل جلدی یا منطقی است این سخن اوست و ظاهر تر آنست که آنچه
ازین قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر از مصلحات
داخل و خردتر از مصلحات خارج و این خود معلومست و دایره
که موجود است بلین صفت است اما آنکه آن سطح مصلح بود
بالفعل ازین سخن لازم نیاید و مطلوب در اصل همین پیش
بنوده است و امکان وجودش کافی بنود چه امکان وجود اشکال
الیه مطالب هندسی نباشد چنانکه گفته است و باین سبب این
قیاس تعرض مطلوب نرسانیده است بروج خاص باین علم
مشتی و خلل نیست نه وقوع امور بالقوه در مقدمات درین
علم اموری بالقوه بسیار آید کنند بشرط آنکه هر چه از آن جمله
فرض وجودش کنند حکمش حکم موجودی دیگر منروض بود
مانند فرض اضلاع نامتناهی در رسم تناسب و نقطه نامتناهی
در طلب مرکز دایره بل خط نامتناهی در بیان موازاه و غیر آن
اینست تمامی مباحث برهان **فصل ششم در نسبت علمین**

باید که بر و درهما لفظی باشد که در برهانی مواضع متداول باشد

عادت چنان رفته است که ختم مباحث برهانی میان نسبت علم
و ظن باید کرد که گوئیم علم و ظن متقابلان اند بوجهی و اختلاف
ایشان بوثاقت و اضطراب است و هر دو داخل اند در تحت رای
پس رای علم بود یا ظن و علم درین موضع قسم تصدیقی می خواهم
با افراد چه تصور را با ظن نسبتی بنود و چون علم یقینی اعتقاد
است حکمی ضروری یا غیر ضروری با اعتقاد بانکه آن حکم ضرورت
چنانست بوجهی که مستح الزوال بود و هر چه نه علم بود ظن
بود پس را اقسام بود یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد دوم تا
جاری بود یا بی اعتقاد دوم تا جاری نبود و لیکن هر دو ممکن
الزوال باشند و سبب آن بود که آن حکم را نه بطریق علش دانند
و دیگر وجود اعتقادی ضد اعتقاد اول با اعتقاد بانکه آن
حکم ضرورت چنانست تا جاری بود یا بی اعتقاد تا جاری نبود
و سیم وجود اعتقاد اول یا ضدش با اعتقاد تخومر آنکه متقابل آن
حکم نباشد و هر سه اشتراک دارند در آنکه ممکن الزوال باشند
با امکانی قریب یا بعید و باین سبب جمله از قبیل ظن اند و اول
ظنی صادق است و دوم ظنی است با جهل مرکب و سیم ظنی است
با جهل سیطره و همچنین علم آلتیابی باشد که از سببی مقتضی
و قوع علم حاصل آید و باشد که از غیر سبب بود ظن نیز باشد
که از سببی مقتضی و قوع ظن بود و باشد که نباشد و علم و ظن یک
چیزیک کس را در یک وقت جمع نتواند بود چه استناع زوال و
امکان زوال در یک موضوع جمع نتواند آمد و همچنین دو ظن
مختلف جمع نتواند بود چه هر طرف که راجع بود ظن بآن طرف

حاصل بود و مرجوح مطلق نبود و اگر هر دو طرف مساوی بود
حکم شکوک بود نه مطلق درین موضع رسم چند چیز ایراد کرده
اند هر چند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند طبیعی و اخلاق
و آن اینست که گویند ذهن قوی استعدادی است نفس را در
الکتاب حدود و ریایا و فهم شایستگی این قوت تحصیل تصویری
را که نفس ضعیف شود در طلب آن و حدیث قدرت این قوت
بر امتیاز حد اوسط در هر مطلوب بذات خود و ذکا شایستگی
او آنرا که آنچه محسوسها متخاص کنند در زمانی اندک باشد و فکر
حرکت ذهن بلخضار مبادی تا از انجا رجوع کند با مطالب استغاثات
و صناعت ملکه نفسانی که با حصول آن اغای از ادی که مقصود
باشد بحسب آن ملکه فی روتی از اوصاف در شود و حکمت بفعل
آذن هر کالی که در نفس انسانی بقوت باشد از علم و عمل
و اما در علم بآنک تصور او موجودات را و تصدیقش با حکام
هر یک جنان باشد که هست تصویری تام و تصدیقی یقینی
و اما در عمل بآنک خلق عدالت که مشتمل بود بر تهذیب قوتها
نطقی و شهوی و غضبی او را حاصل بود و باشد که استکمال نفس
را با احاطت او ببعقولات نظری و عملی به اعتبار خلق حکمت
خواشد و ما سخن در کیفیت الکتاب تصدیقات یقینی بپایان
برین فصل ختم کنیم و بعد ازین سخن در کیفیت الکتاب تصدیقات
تام بعد گوئیم الشاء **فصل دوم** در کیفیت الکتاب
تصدیقات تام بعد و آن دوازده فصل است **فصل اول**
در بیان امکان الکتاب تصدیقات قوی گفته اند الکتاب
تصدیقات بعد و آنچه جاری مجری حدود باشد ممکن نیست چ

مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از الکتاب مستغنی بود و اگر
حاصل نبود الکتابش صورت نبود چه آنچه تصور نبود مطلوب
تواند بود و اگر تصور شود نتوان دانست که مطلوب او بوده
است یا غیر او بخلاف تصدیقی که تصورات اجزایش معلوم تواند
بود و حکم با ثبات با نفی مطلوب و سبب این غلط غفلت
از شعور بکیفیت حصول تصورات بود و آن آنست که معرفت
چیزها امری نیست که حصول آن دفعه واحده باشد بل آزار است
است در قوت وضعف و وضوح و حقا و خصوص و عموم و کمال
و نقصان و باشد که شیء بعد شئی حاصل می شود تا بحد کمال می
رسد و بیانش آنست که معرفتی هست جبری را بذات آن جبری
معرفتی هست همان چیز را بذاتیات آن چیز و معرفتی هست همان
چیز را بعموضاتش و معرفتی هست او را باشباه و نظایرش و یکی
از دیگر تا ترست میان حدی در نقصان که جهل بعض باشد و حدی
در کمال که تمامی احاطت باشد مانند مراتب نور در ظهور و حفا
و مثالش در مصومات جنان بود که کسی شخصی را از دور بیند
داند که جسمی کثیف است و نداند که سنگی است یا درختی است یا
جانوری پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم عام ناقص بود
محمول این انواع بعد از آن اگر او را متحرک یا بد معلومش شود
که حیوانست پس این معرفت محصل تر و خاص تر و کامل تر شود
فی آنک در آن شخص تفاوتی حادث شود و همچنین اگر بوقوف
بر اثری دیگر معلومش شود که فرس یا انسانست پس کدام صنف
است پس کدام شخص و تحصیل و استکمال این معرفت در ذهن آن
کس بسبب وقوف بر محضات واحدا بعد واحد مقتضی آن نباشد

اگر آن شخص را در وقتی وجودی عام بوده باشد و بعد از آن بتدریج
تخاصس شده و مع ذلك اقتضا آن نکند که در بعضی احوال آن کس
مخطی بوده باشد و معرفت او غیر مطابق وجود بوده و بعد از
آن مصب شده و معرفتش مطابق گشته و همچنین اگر کسی آتش
را نشناسد و اول احساس دو گوش کند و آتش را مصدر در دزد
راند و بعد از آن بوزش احساس کند و داند که مصدر در دزد می
است پس حرارتش احساس کند و داند که مستغنی است پس حرمتش
مشنا همه کند لا محاله معرفت او در تریایه بود تا رسیدن به معرفت
حقیقی و چون حال معارف اینست پس شاید که یک چیز معروف
بود معرفتی عام و ناقص و مجهول بود از روی خصوص و کمال
و مطلوب بود از آن روی که بذات یک چیز بود تا بوجه مجهول
نیز معروف شود و بعد از او حطالان دانند که مطلوب همان چیز است
که بوجهی معروف بوده است و هیچ نقص برین قاعده وارد نباشد
و شك او زایل شود **فصل دوم در ذکر تصورات مکتب**
و غیر مکتب و اشارت با مصنف تعریفات معانی تصور در عقول
و اذهان یا بنفس خود بین و مستغنی از آلتیاب بود یا بنود و قسم
اول یا معقول محض بود مانند وجود و وجوب امکان و امتناع
یا محسوس بود بحواس ظاهر مانند حرارت و برودت و سواد و سیاه
و نور و جلیض و ظلمت یا مدرك بحواس باطن و وجدان نفس مانند
شادی و غم و خوف و شمع و جوع و فری میان قسم اول و این دو
قسم آنست که بمعقول صورت های کلی می خوانیم که حواس را با مدرك
جزویات آن طریق بنود و اگر چه آن جزویات بمقارن محسوسات
باشد اما از شان عقل بود که بقوت غیر از اینها می خوردان

محسوسات ملاحظه کنند و بچیزید از محسوسات کلی شوند و محسوس و مدرك
صورتها کلی می خوانیم که عقل از جزویات امتزاج کرده باشد و جزویاتش
مدرك حواس ظاهر با باطن بود و هر چند اقتضا این تصورات در برادری
نظریت بنوعی آلتیاب صورت بندد شبیه با استقرار چنانکه گفته ایم اما
عقل با بنوعی بعد از تقریر صور المذاقی بوجه آلتیاب باقی ماند البت و این
سبب این بود و اولی تصور و مادی تصورات مکتب از تصورات
بین غیر مکتب بود چنانکه در تصدیقات گفته آمد است و واجب بود
که هر تصویری غیر مکتب مبداء تصویری مکتب باشد و توصل از تصورات
بین تصورات غیر مکتب بطریق انتقال بود یا از مجهولات ذاتی مقدم
که ثبات علل باشند در ذهن تا میات موضوعات را بوضواعت یا از
مجهولات عرضی ذاتی که ثبات معلولات ذهنی باشند یا غیر ذاتی بمروضات
یا از علل ذاتی در خارج معلولات یا برعکس یا از شبیه بشبیه یا از مقابل بمقابل
و بعضی از این انتقالات نمید تصوری حقیقی نام بود و آن انتقال از ذاتیات
مقوم بوضواعت یا از علل ذاتی بمعلولات بود و بعضی نمید تصوری
ناقص بود شبیه بصوری نام یا غیر شبیه و آن باقی اقسام بود بر حسب
رابط و از این بهتر انتقال از اعراض ذاتی بمروضات یا از معلولات بمعل
بود و ناقص ترین انتقال از شبیه بشبیه و مقابل بمقابل که تعریفات متالیف
بود و ذاتیات مقوم و علل ذاتی که مقتضی افادت تصور حقیقی باشد اجزا
حدود باشند و معلولات و غوارض که مقتضی افادت تصوری باشند غیر
حقیقی اجزا و رسوم باشند و ایراد نظایر اجزا باشد و مادی همه حال
باید که از مطالب معروف تر باشند و در عقل پس اگر بطبع غیر اقدم باشند
افادت معرفت حقیقی کند بوضع طبیعی ثبات برهان لم باشد در
تصدیقات و اگر بطبع اقدم نباشد افادت معرفتی ناقص کنند و ثبات

برهان آن باشد و آنچه از معلولات معلوم بود مثبت دلیل باشد و حاصل
آنست که آنچه نزدیک عقول ما این باشد از حد و رسم مستغنی بود
و آنچه بین نبود اگر مرکب و معلول بود و مقومات و عللش بین بود آنرا
حدود آلتساب توان کرد آلتسابی تام و اگر بسیط یا غیر معلول بود
و معلولات و اعراض ذاتی و غیر ذاتی و خواص و لوازش بین بود آنرا
برسوم آلتساب توان کرد آلتسابی ناقصی ترا قسم اول و اگر آنرا شبیهی
یا ضدی بود بمثالی بر آن قوی حاصل تواند شد و قوی بعید و آنچه
بجز در بین نبود و آنرا مقومات و علل و معلولات و عوارض و نظایر بین
نیاشد طریق نبود بر رفتن اصلا و هر یکی از علل و معلولات که در
حدود آیند باید که ذاتی و مساوی بود و معلولات مساوی ذاتی مانند
اعراض ذاتی باشد و خواصی که مثبت اعراض ذاتی بود و علل مقدم بود
بر مطلوب و معلولات متاخر از او و علل اتفاقی و اعراض غریب را در
حدود و رسوم بدخلی نباشد و بعد از تقریر این معانی یا سر سخن شود
و گوئیم تعریفات یا بجزیهایی بود که بر معرفت مقدم بود و آن مقومات
و علل باشند یا بحیوایی که از او متاخر بود و آن خواص و عوارض بود
یا مرکب از هر دو صنف یا بخواج از هر دو صنف و اول با مجموع مقومات
و علل بود و آن حد تام بود یا بعضی از آن و آن حد ناقص بود و حد
تام مشتمل بر اجناس و فضول باشد و در حد ناقص از فضلی حاره
نبود و الا افادت تمیز کنند و کمترین فایده که از تعریف مطلوب باشد
افادت تمیز بود و حد تام یکی بیش نتواند بود و حدود ناقص بسیار
بود و چند آنک ذاتیات درویشتر بود بنام نزدیک بود و در ترتیب
اعم مقدم باید داشت چه اعم عرف بود و نیز لخص یا سبلازم بر اعم دال
بود پس از تقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود چه اعم یکبار

بقوت در اخص داخل بود و یکبار دیگر بفعل ایراد که در شود اما چون
اعم مقدم بود و باخص مقید شود ازین خلل خالی باشد و اما تعریف
لخص و اعراض رسم مفرد بود و باید که افادت تمیز کنند و الا رسم نبود
و افادت تمیز با لخص بود چنانکه تعریف انسان بصلحک منتصب
القائه یا با اعراض عام زیادت از یکی که مجموع مساوی معروض باشد چنانکه
تعریف خفاش مرغ زاینده و اول بستر بود چ اول تیر بالهات کند
و چون اعراض و خواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت و تعریف اعراض
ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود چه اعراض ذاتی بقوت مشتمل
بود بر معروضات و اما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم
مرکب بود و بهترین آن بود که ذاتی جسی بود تا اول ماهیت بود جسی
از وجود و وضع کرده باشد و بعد از آن آنرا بدیگر اوصاف مقید گرداند
و چند آنک جسی ترتیب تر بود بهتر بود و عام بر خاص مقدم باید که در ذاتی
بر عرضی پس اگر عرضی عام بود و ذاتی خاص عرضی مقدم باید داشت
بسیب مذکور و از رسوم آنچه افادت تمیز یکی کنند از رسم تام خوانند
و باقی رسوم ناقص باشد و بعضی رسم مرکب را تام خوانند و مفرد را ناقص
و اما تعریف بجزیه اثبات و عرضیات تعریف بنظایر و شبهه بود
و آن بقوت هم تعریف بر عرضیات باشد چه وجه مشابهت امری عارض بود
شبهی را و ایراد نظایر گاه بود که جهت بیانی قائل بود و گاه بود که جهت
بیان تقابل بود چه درین محله آنک از شبهه بشبهه انتقال کنند از تقابل
تقابل انتقال کنند و بهترین اشد آن بود که بر وجه مشابهت و وجه مخالف
شال و مشمول مشتمل بود چنانکه گویند ارادت نفوس کلکی مانند ارادت
نفوس حیوانی بود در شعور بفعل خود و ایشان و مخالف آن بود که آنک
اضفال کلکی بر یک تیج بود مانند افعال طبیعی بر این بیان بر دو مثال

شکل است هر یکی مستحق وجه شایسته و وجه مخالف و تعریف کلیات
بحر و یات جنات که گویند جنس مانند حیوان بود و نوع مانند انسان
و شخص مانند زید و مثل مانند این شلث ازین قبیل بود و همچنین
تعریف و عقولات بحسوسات تعریف یقین بنور و تعریف حیرت
بظلمت و عقول ناقصه را با مثل استیساس زیادت بود و این سبب در
غیاطیات با استعمال یا با عوام بیشتر استعمال کنند و بر جمله مقصود
بالذات درین موضع حد تاست و دیگر تعریفات مقصود با عرض و با
دیگر صناعات مناسب تر تواند بود چه فایده اصلی از حد تحصیل
صورتی عقلی است مطابق محدود نه تیرتها جنات که اهل ظاهر پندارند
چه تمیز خود بصورت تابع تصور حقیقی بود و اقتضای بر طلب تمیز
معنی نباشد از آن با آنکه غیر تام استدعا قدم حصول تصور ممتنع
و متمیز معنی یعنی هر چه غیر او باشد از متصورات نامتناهی کند و اول
دور بود و دوم محال و باشد که چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض
و غیر بین بود بحسب ذات یا بحسب دیگر عوارض مانند نفس از آن
جهت که موجود است و متصرف در بدن پس است و از آن جهت که
ما نیست (و چیست و جوهر است یا عرض غیر بین است پس باعتبار اول
از حد مستغنی بود و باعتبار دوم بعد عتاج و هر چه مطلقا پس بود
بحسب عقل با حسن استعمال تعریف آن می فایده بود چه بیان در
تعریف او افادت آن معرفت که بعقل با حسن حاصل باشد نتواند کرد
فصلانی الزیاده و باینکه دانست که از افادت آن معرفت که بعقل
با حسن حاصل که هیچ تعریف حقیقی و رسمی و شالی نیست لفظ مفرد
نتواند بود چه استعمال از معنی مفرد یعنی دیگر بسبب لزوم یا وجهی
دیگر صناعات نباشد و مراد تعریفات درین موضع تعریفات عقلی است

که تعریفات اختیاری را در آن مدخل بود و آن بتالیف معانی باشد که
اجزا قول باشند در اصناف تعریفات **فصل ششم**
در ابتدا سخن در حد و بیان شایسته و بیاید بر آن وحدت
قوی گفت اند حد قولی باشد شتمل بر تفصل آن معانی که اسم بالذات
بر آن دلالت کند بر احوال بحسب وضع و اصناف و فهم مستعان و فرق
میان اسم وحد آن بود که دلالت یکی احوال بود و دلالت دیگر تفصیلی
و برین تقدیر حدی تام شتمل بر مجموع ذاتیات وحدی ناقص شتمل
بر بعضی و درسی شتمل بر عرضیات بود چه ذاتی و عرضی تصانیف
معانی معقول باشند با الفاظ سمع و چون حکما این معانی در حد
اعتبار کرده اند و وجود خارجی محدودات در حد و تحقیقی ملاحظت
کرده پس معلوم شد که هر حد ها تفصیل مادل علیا اسم احوالا نباشد
و غیرا که هر اسم بر آن دلالت کند حد باشد هر قول مولف بل هر قصیده
و کتاب که از آن اسمی بود آن اسمی حد آن اسم باشد و معلوم است که حد برین
منوال هم اعتبار نکرده اند پس مفهوم حد بحسب اصطلاح اهل علم ازین
تفسیر عام تر بود و خاص تر بود و وجهی و آنچه تحقیقی اقتضای کند آنست
که حق مت بحسب اسم که موجود و غیر موجود را ساو بود چه هرام
که کسی بر معنی معقول یا غیر معقول اطلاق کند از آن تفسیری باشد
بحسب غنایت و اضع و سستی و اگر مستمع همان معنی فهم کند نصیب باشد
و الا غلطی و در آن نزاعی صورت پندد الا آنکه بیان آنچه آن اسم بالذات
یا بالعرض بر آن دلالت کند اشتباه افتد و انگاه آن نزاع لغوی بود نه
صنوی و غایت کلام در بیان وجه صواب تسک بتقل باشد یا اشتباه
وجه استعمال طایفه و مع ذلک هر کس را رسد که گویند باین لفظ این
معنی می خوام پس با او سخن بر آن تفسیر باید گفت که او خواهد طلب

ما شایع اسم بحسب این حد باشد و باین سبب استفسار الفاظ مبهم
و متنازع در ساری محاورات پسندیده باشد تا بیان قایل و مستحق
در معانی اتفاق حاصل شود و حدی دیگرست بحسب ذات محدود
و آن حد محدودی را بنویسد که او را ذاتی و ماسیتی موجود بود و چون لایان
موجودات مختلف اند بعضی بدیهی الصورات و بعضی غیر بدیهی و آن
غیر بدیهی بعضی واضح بقوت و بعضی خفی و بعضی متصور حقیقت و بعضی
بحسب علل و اسباب و بعضی بحسب معلولات و آثار و بعضی بحسب
عوارض و لواحق دیگر پس حد دال بر ماهیت نیز مختلف باشد بحسب
این اختلافات بعضی تام بود و بعضی ناقص و بعضی نامورد ذاتی و بعضی
نامورد خارجی و بعضی از میان این امور لازم باشد تا حد حقیقی تام که
قول بود دال بر ماهیت محدود و بصورتش مقتضی حصول صورتی
عقلی بود مطابق موجود خارجی ملخص شود و مراتب حدود دیگر بحسب
قرب و بعد از آن هم معلوم کرد و درین حد نزاع ممکن باشد چه توان
گفت این حد مطابق محدودست و این حد مطابق نیست پس هر چه حد
بود بحسب ذات باعتباری باشد که باعتبار دیگر حد بود بحسب اسم
اگر آن ذات را اسمی مطابق بود اما این حکم منکس نشود و برهان را
با حد بحسب ذات مناسبی باشد و در آن تنبیه بر آن حد منفعتی
و اگر چه کتاب نفس حد برهان ممکن نبود چنانکه گفته اند و وجه
مناسبت آن بود که برهان میخانک افادت وجود حکمی کند موضوع را
افادت نفس وجود موضوع نیز کند و تا وجود موضوع معلوم نباشد
او را حدی بحسب ذات مقول نبود و وجود موضوع بعد معلوم تواند
شد چه که شتمیل بود ذاتیات بود و وجود بیشتر اعیان موجودات با
ذاتی نبود و برسم نیز معلوم نتواند شد چه درسم شتمیل بر عرضیات

ین بود و آنچه بنویشت بیان محتاج بود و چون اثبات عرضیات غیر بین
چهره برهان صورت بنده پس اثبات وجود موضوعی را که وجودش بین
نبود برهان تواند بود و درین موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی
نموده باشد و شتمیل بر او صاف ذاتی و علل ماهیت او میعادت بر ذاتی
که معطی هلیت مطلق بود حد حقیقی کرد و چنانکه در مثال مثلث
شماوی الاصلاح گفته ایم چه حد مثلث ذراتی شتمیل بر ذرات اصلا
سکانه است که علت ذاتی مثلث اند پس بعد از بیان وجود مثلث
معان قول حد حقیقی تحت مثلث کرد پس برهان یوجی اعانت
کرد و باشد بر اعطاء حد حقیقی و اینست سبب آنکه مطلب هل بسیط
بیان دو مطلب ماست و خط است و در مرتبه و در موضوعها یکی که برهان
بر هل مرکب بود و افادت وجود عارضی ذاتی کند موضوعی را بشوط
آنکه حد اوسط هم علت وجود اکبر باشد علی ذاتی مساوی و هم علت
وجودش اصغر را تا وجودش اصغر را و خودش مطلقا بود پس اوسط
بان اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغر را بنید برهان باشد و بان
اعتبار که تصورش علت حصول تصور اکبر بود حد یا جزو حد بود
و میخانک افادت لیت کرده باشد و افادت لیت کرده باشد
پس برهان مقتضی تنبیه بود بر حد و الاحمال اجزا برهان و حد بود
درین موضع مشترک افتد و باین سبب مطلب ما ولم بیکدیگر متعلق
بود چنانکه پیش ازین گفت ایم و مناسب برهان و حد برین وجه
باشد و نفع برهان در کتاب حد درین موضع ظاهر کرد و اما باید
که معلوم بود که این مشارکت عام نبود چنانکه ظن بعضی منطقیان
است که گفته اند هر حدی مشارک برهانی بود و هر برهانی مناسب
حدی تا حکم کرده اند که هر چه حد اوسط بود در برهانی حد محدودی بود

جواب نیست که حد اوسط همیشه ذاتی مفهوم بود چنانکه گفته ایم
و نیز اوسط چون علت وجود اکبر بود در اصغر و علت وجود اکبر
نبود مطلقا مانند حیوان که علت وجود جسم است انسانا و علت
وجود جسم فی نفس نیست و اگر علت بود ولیکن علی مساوی اکبر بود
بل خاصتر بود و یا وجود مطلقا علت نبود چنانکه در برهان آن
افتد حد تواند بود و همچنین واجب نیست که هر چه حد محدودی
بود حد اوسط برهانی بود چه حد بر عدد و محمول نبود بحقیقت
بلکه خود عین او بود و اگر نیز در لفظ بر عدد و محل کنند آن محل
همیشه کلی و اعمالی و مساوی بود و واجب بود که مقدمات برهان
همیشه باین شرایط بود چه در برهان سلبی و جزوی و محمولات غیر
مساوی بسیار افتد و نیز اجزاء حد ذاتیات مفهوم باشد و اجزاء
برهان در اکثر احوال اعراض ذاتی و اولیات را برهان حاجت
نبود و باشد که اجزاء از واحد و باید گفت و مایهاتی که وجود آن
ظاهر بود مانند وحدت که مبدأ موضوع علم حساست باشد که بعد
محتاج بود و برهان نبود پس باین وجوه و اشغال آن معلوم شود
که حد و برهان در بیشتر مواضع متباین اند و اشتراك اجزاء
ایشان خاص است بعضی مواضع چنانکه گفتیم و کیفیت مشارکت بعد
ازین بیان کنیم انشاء الله **فصل بیستم در بیان حد هر یکی از برهان**
وقت و استلزام افراد کتاب عنوان صکرده
حکم آنکه هر یکی از این برهان و قسمت و استقرار در کتاب چه نوعی
از عادت است چنانکه بعد ازین معلوم شود بعضی را طریقی افتاده
است بهر یکی از آن که طریق الکتاب حد حاکم است با افراد و آن طریقی
باطلت چنانکه حد برهان الکتاب توان کرد جز بیبایستی از ضرب

اول شکل اول نتواند بود که نتیجه موضوعی کلی دهند و باید که اصغر
که عدد بود و اکبر که حد بود مساوی باشند و بر یکدیگر منعکس و چون
چنین بود اوسط نیز مساوی هر یکی بود لا محاله و هر محمول که مساوی
موضوع بود با فضل بود یا خاصه یا رسم یا عدد و اوسط طالیس این جمله
را درین موضع خواص خوانده است پس اگر نمی نشاید که اوسط فصل
یا خاصه یا رسم اصغر بود چه محل اکبر بر اوسط یا بر آن وجه بود که اوسط
بان اعتبار که اوسط است اکبر بر و محمول است یا بر آن وجه که هر چه صوف
بود اوسط اکبر بر و محمول است و اول کاذب بود چه فصل بان اعتبار
که فصل بود حد تواند بود و خاصه و رسم همچنین و در دم خالی نبود
آنکه بان چیز که اوسط و صوفست طبیعت عدد و خواهند بایش
یک شخص و بر تقدیر اول حد معلوم بوده باشد فی توسط اوسط
و بر تقدیر دوم کاذب بود چه حد طبیعت نوعی حد یک یک شخص
نبود اگر چه یک یک شخص در عدد داخل باشند و حاصل آنست
که با کبزی کاذب است ما مفید حد نیست اصغر را اما اگر اوسط حد
بود و لا محاله حدی دیگر بود و دو حد نام نتواند بود پس یکی ناقص
بود و اوسط نام نشاید و الا موضع گیری حاجت نبود و اگر اوسط
ناقص بود و اکبر نام اوسط جزو اکبر بود پس الکتاب حد با وجه
بود که بفصل کفیم و اگر اکبر حدی ناقص دیگر بود خارج از اوسط
همان بود که بخاصه گفتیم و نیز محل اکبر بر اوسط یا بر آن وجه بود که
حد است و اوسط بر اصغر همچنین تا اکبر حد بود یا بر وجه
محل مطلق بود اکبر بر وجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات
حدی و محدود را بر برهان یا توسط حدی دیگر تا بسلسل انجامد
و لازم آید که میان هر حدی و محدودی حد و نامشایی بود و مع ذلك

مفهوم کبری آن بود که آنچه اوسط حد اوست اکبر حد اوست و ازین
مصادره بر مطلوب بود چه مطلوب همین قدر پیش نیست که موضوع
بر آن مشتمل است و اگر بر وجه دوم بود از محل اکبر توسط اوسط
بر اصغر لازم نیاید که اکبر حد اصغر بود چه محولات ذاتی بسیار بود
که حد نبود پس اگر بعد از آن بوجهی دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد
بوده است برهان اول افادت حد نکرده باشد و بعضی گفت اند
اکتساب حد بقیاسی استثنائی توان کرد چنانکه گویند چون محدود
ضد فلان چیز است ضد حد آن چیز حد محدود بود و این هم باطل است
چون در حد ضد اول مما است که در حد ضد دوم و در حد ضد
بود و یکی از دیگر واضح تر نباشد و نیز می آید از ضد نبود حدش
نبود و ازین جمله معلوم شود که اکتساب حد برهان و قیاس معقول
نبود و قیمت نیز چنانکه مفید قیاس نبود بحسب بیان مذکور
در باب قیاس مفید حد هم نباشد با نفراد و قیمت چنان بود که
گویند مثلا انسان حیوان است یا نیست و اگر مست ناطقت یا نیست
و چون هم حیوان است و هم ناطق پس حیوان ناطق حد اوست و وجه
خلل درین بیان بسیار است | تعیین حیوان در قیمت اول و ناطق
در قیمت دوم از دعوی مجرد از بیانیت و با استثناء نقیض دیگر قسم
بیان توان کرد چه نقیض قسم باقی ازین قسم هم معین نمی تر باشد
یا مساوی او و اگر بیان حاجت نیست پس قیمت نیز حیوان است **ب**
بسیار بود که محل اوصافی متفرق بر موصوف صحیح بود و مجتمع
صحیح نبود چنانکه شاعر و نیک بر ندید پس بر تقدیر تحصیل اوصاف
از قیمت حد دانند که حملش بر محدود بر سبیل اجتماع صحیح است **ج**
بسیار بود که جمع اوصاف باصحت خودی با اتحادی که محصل باصحت

بر صوف باشد نبود مانند اسود و حار و ناجان نبود حد نبود
د باشد که قیمت بذاتیات نبود بل حیوان باشی و غیره ماشی قیمت
کرده باشند پس غیر ذاتیات در حد آورده باشند **ه** باشد که قیمت
اول نبود چنانکه جسم بناطق و غیره ناطق قیمت کرده باشند پس
بعضی ذاتیات ساقط شود **و** باشد که جمع اوصاف بر ترتیبی که
در حد شرط بود اتفاق نیفتد پس از سو ترتیب اختلاف بخدا
یابد **ز** چون جمله اوصاف مجتمع شود چه معلوم شود که از اوصاف
حد است اگر قیاس کنند برین وجه که مجموع آن اوصاف قولی دال بر
ماصیت است پس حدود صغری عین نتیجه بود یا مشتمل بر آن
و استقرایز مفید خود تواند بود چه استقرای حقیقی از اشخاص
محسوس باشد و اشخاص محسوس را حد نبود چنانکه گفته اند و نیز
در استقرای حدی که معلوم شود با اول حد یک یک جزوی باشد
بعد از آن ان حد را بنوع نقل کنند مانند حکمی که با استقرای معلوم شود
یا اول حد نوع بود نشاید که اول حد جزویات بود چه حد جزویات
مختلف باید و اختلاف بذاتیات نتواند بود و اگر بود پس مقول
بنوع از زیادت از یک حد بوده باشد و نشاید که اول حد نوع بود
چه حد نوع اول بر نوع افتد و بعد از آن بالعرض جزویات را متناوب
شود و حال بود که نوع و حد نوع نادانست تناولش جزویات را
معلوم باشد اینست بیان آنکه هر یکی ازین وجوه با نفراد و طریق
اکتساب حد نتواند بود و اما آنکه انتفاع بهر یکی در اکتساب حد
چگونه باشد بعد ازین بیان کنیم انشاء الله **فصل پنجم در آنکه**
طریق اکتساب حد ترکیب است هرگاه که معلوم باشد
که محدود در تحت کدام جنس است از اجناس عالیه و محولات ذاتی

مقدم او که در تحت آن جنس باشد حیث تمامی آن محمولات جمع کنیم
 به آنجا عامتر بود از محدود و به آنجا مساوی او باشد و به آنجا اولی
 بود و به آنجا غیر اولی بود و وقوف بر محمولات ذاتی منع نبود و به
 تصور ذاتیات بقوت در تصور ماهیت مندرج بود پس نگاه کنیم
 اگر بعضی از آن محمولات در ضمن بعضی داخل باشند مگر در حدی که
 و اگر مجموع ذاتیات اعم را اسمی حاصل یاسم آن اسم بجای آن ذاتیات
 بنهیم که آن جنس قریب محدود باشد و اگر اسمی حاصل نیایم و بعضی
 را از آن جمله اسمی بنهیم آن اسم بجای مجموع بنهیم که فصل بود و اگر اسمی
 حاصل نیایم و در معنی مختلف باشند و هر یکی با افراد در افادت
 تحصیل و تحقق نوع کافی بود جمله ایراد کنیم که هر یکی فصلی باشد
 آنجا حاصل شود ازین جمله لا محاله مساوی محدود باشد پس در
 معنی تا افادت تصور کمال ماهیت محدود کنند و هم در انعکاس
 تا افادت تمیز ذاتی کنند و آن حتی تا نام بود مثلا خواهیم که حد
 انسان معلوم کنیم نگاه کنیم در تحت مقوله جوهر بود و اوصاف ذاتی
 او قابل اعداد باشد و ذوق نفس غایب و نامیه و مولد و احساس و متحرك
 با ارادت و مدرك و همین و ناطق است و چون درین اوصاف نگاه
 کردیم مدرك در ضمن احساس حاصل بود و همین در ضمن ناطق
 هر دو را حذف کردیم و اوصاف عام را اسمی مشترک یا خیم و آن
 حیوان است پس دانستیم که حیوان جنس است و ناطق فصل
 و مجموع حد و اگر خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف
 اولی ازین جمله حذف کنیم چه اولی خاص فصل محدود بود و عام
 جنس او و فصل در حد جنس داخل تواند بود و جنس نیز محدود
 نبود پس هیچ کدام را شایستگی وقوع در حد جنس نبود و دیگر

آن بعضی بنهیم
 که آن جنس عالی
 باشد و همین
 اگر ذاتیات
 مساوی را اسمی
 حاصل یاسم آن
 اسم بجای می

اوصاف عام غیر اول واقع در جواب مامو بشرکت مکرم و انچه
 زوابعاد و ذوق نفس متحرك و احساس است پس بجای جوهر و ابعاد
 جسم بنهیم و چون بجای جسم ذوق نفس اسمی حاصل نیایم ماهیتی را که
 مولف بود ازین مجموع و اگر اسمی حاصل ندارد دانیم که جنس حیوان
 است و چون بجای متحرك و احساس نیز اسمی حاصل نیایم و دانیم
 که هر یکی افادت تحصیل نوع حیوانی کنند دانیم که هر یکی فصلی اند
 پس در حد تا نام بر یکی اقتضا کنیم بل هر دو ایراد کنیم و اگر چه در حدی
 که افادت تمیز کنند یکی کافی باشد و باید دانست که ترتیب نگاه داریم
 یعنی تقدیم اعم بر اخص چنانکه گفته ایم و ترتیب در فضولی که در
 مرتبه مساوی باشد چنان بود که فصلی مناسب فاعل و ماده بود
 مقدم دارند بر آنجا مناسب صورت و غایت بود و غایت از همه
 متاخر دارند تا بر ترتیب طبیعی باشد و اگر فصول مذکور اعتبارات
 بود مانند احساس و متحرك با ارادت تقدیم یکی اولی نباشد و نباید
 داشت که اجزاء محدود و رسوم را ارتباطی بود تا از مجموع
 يك جز حاصل شود که حد یاسم باشد و آن ارتباط در حد شارح
 اسم بریطی بقیندی باشد در لفظ چنانکه گفته آمده است و در حد
 و ال بر ماهیت حصول اتحادی که موزی بود بتصور ماهیتی
 در عقل مطابق ذاتی موجود در خارج یا هم در عقل **فصل**
شم در بیان وجه انتقال تحلیل و قسمت و اقسام حدود
و غیر آن معینانك در قیاس اغلب چنان بود که اول مطلوب
 وضع کنند و بعد از آن طلب مقدمه مانی کنند که منتج مطلوب بود در
 حدود و نیاز اول محدود و وضع کنند و بعد از آن طلب ذاتیات او کنند
 بطریق تحلیل و قسمت و امثال آن تا از آن ترکیب حد کنند و اقسام

محمولات ذاتی بطریق تحلیل جنان بود که در ماهیت محدود تا آنکه
 تا در تحت کذا لم جنس افتاده است از جناس عالی و دیگر انواعی که با
 او در تحت آن جنس افتاده اند جیس و مشارکت و مبادیت ذاتی
 میان آن انواع بلکه ام صفت است تا هر یکی از ذاتیات مشترک
 و ذاتیات خاص باشد ایند و استقرار درین باب معادنی تمام باشد
 مثلا خواهد که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط در تحت
 مقول که باشد و از نوع کم متصل و خط مستقیم و خط مستدیر
 و خط منحنی و خط محدب در معنی خط اشتراک دارند پس چون در
 معانی ذاتی هر یکی تا به تل روز خط مستقیم طولی بودنی عرض که
 نقطههایی که بر عرض کنند مقابل یکدیگر بود و خط مستدیر طولی
 بودنی عرض که نقطه فرض توان کرد که خطهایی که از آن نقطه
 با و کشند مساوی بود و خط محدب طولی بودنی عرض که بود
 یک نقطه موضع اتصال دو خط مستقیم بود بر غیر استقامت و خط
 منحنی طولی بودنی عرض که از محیط قطعی زاید یا ناقص یکنوازی بود
 پس چون این خصوصیات بیفتند حد خط بماند طولی فی عرض
 و طول متضمن معنی کم متصل باشد پس این معانی مجموع ذاتیات
 خط باشد و عدد و بینه خصوصیت هر یکی بوده باشد از انواع
 و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترک نماند معلوم شود
 که آنچه با اشتراک بر آن معانی مقول بوده است بر سبیل اشتراک
 لغظی بوده است مثلا تشابه بر اشکال و ألوان مقولست و معنی
 یکی تناسب اضلاع و تساوی زوایا است و معنی دیگر افعال خاصه
 از هر یکی مانند افعالی از دیگر یک و چون هر یکی ازین دو معنی
 خاص است یکی ازین دو موضوع و وسیع مشترک باقی می ماند

میان مرد و معلوم شد که وقوع مشابه بر مرد و با اشتراک بوده
 است و اقتباس مشترکات ذاتی باین طریق که از طرف احصا ابتدا
 کنند با احتیاط نزدیکتر بود از آنکه ابتدا از طرف اعم کنند چرا که
 در تشابه نکردند و آنکه عارض دو نوع است از جنس کیف کلان
 افتد که مکرر عرضی ذاتی است جنس کیف را و اشتراک انواع
 در و اشتراک معنوی و این ظن خطا بود و نیز اصاص کلی از جزو
 در جناب فطرت هم برین سوال بود و چون صناعت مجاری
 طبیعت بود با علمان نزدیکتر باشد و اما قیمت دو گونه بود
 قیمت کلی جزویات و قیمت کلی با جزا و قیمت کلی جزویات یا
 بفصول ذاتی بود یا بنوع و اول یا اولی بود یا غیر اولی اما با اوله
 قیمت جنس بود با انواع بعید مانند قیمت جسم باین انواع و قیمت
 بعید بفصول ذاتی یا قیمت معروف بود بعوارض یا برعکس یا قیمت
 عوارض بعوارض و اول یا بعوارض صنفی بود یا بعوارض شخصی
 و اول یا قیمت جنس بود با صناعات نوع جناتک قیمت حیوان هر
 و جم و دوم یا قیمت جنس بود با اشخاص جناتک قیمت حیوان برید
 و غیره یا قیمت نوع جناتک قیمت انسان باین اقسام و قیمت عارض
 بعروضات قیمت صنف بود بعروضات جنسی مانند کمان فلان
 بعلان و نبات و حیوان یا بعروضات نوعی مانند قیمت طایر بعلان
 و غراب یا بعروضات شخصی مانند قیمت عزی برید و غیره و قیمت
 عوارض بعوارض قیمت اصناف بود با صناعات مانند قیمت مرغ
 یا نه گوشت خوردند و آنچه دانه جیند و آنچه گیاه خورد و درین
 موضع جزا قیمت بفصول ذاتی اول و انتفاع نبود و معرفت بحال
 این فصول در فصلی مفرد ایراد کنیم و چون ذاتی اعم یعنی جنس عالی

قریب مانند قیمت
 حیوان با انسان
 و غیره و اما بعید
 اولی قیمت جنس
 بود با انواع

بگیرند و قوتش کنند بنصول ذائق اولی و همچنان تحت میگذرانند تا رسیدن
 بانواع سافل که اختلاف در آن جز با تخلفی نبوده محکم بنصول برترتیب
 معلوم شود در طول آن که در میان فضل شیراوی باشد لا محاله طعم
 افتد چنانکه اگر کسی تحت جسم ذوقش کند باطریق و صفا فضل
 حیوان در میان نرود که داشته باشد یا اگر تحت حیوان کند محصل
 الجناح و منفصل الجناح اعتنا و طایر نرود که داشته باشد و اول قسمت
 چشم و دوفس حساس و غیر حساس و قسمت حیوان بطایر و غیر طایر
 باید کرد و بعد از آن این قسمت و بعد از آن در مرتبه نگاه کنند
 اگر حیوان را بینه فضل مساوی و در وقت قسمت ممکن بود بحسب
 اعتبارات مختلف مانند قسمت جسم و دوفس مختلف و غیر حساس
 باعتباری و متحرک بازلت و غیر متحرک باعتباری و دیگران فصول
 را نیز در عرض اعتبار کنند باین هر دو نوع قسمت لا محاله تمامی
 ذائیات را استحضار کرده باشند و تحت افادت سبب کرده
 باشند **۱** ترتیب فصول ذائق مختلف بجوم و خصوص در طول
 جنات قابل ابعاد بین دوفس بین حساس و متحرک پس ناطق
 بعد از حیوانی که درین ترتیب افتد از ترکیب هر فضلی
 بعضی عالی بعد از فضلی دیگر بعضی دیگر عاجل آید **۲** الحالت
 همه ذائیات در طول و عرض تا ترکیب حد عملی باشد و باید که
 خلق نیستند که این قسمت بعد از معرفت فصول نامتناهی که مقتضی
 معرفت انواع نامتناهی باشد ممکن شود و چون معرفت نامتناهی
 حال بود این قسمت حال بود که قسمت حیوان شلا ناطق و غیر
 ناطق کافی بود و اگر عدد و در طریق ناطق افتد معرفت تفصیل غیر
 ناطق و اگر چه محتمل بود که بقوت فصول محتمل نامتناهی را شامل بود

و
 میگویند

اختیار نباشد و اگر دو طرف غیر ناطق افتد بر سبیل استنباط بهمال
 و غیر صفا تحت باید کرد اگر در طرف صفا افتد از تفصیل دیگر طرف
 استنباط حاصل شود و هم چنین قیاس و چون ذائیات معلوم بین باشند چنانکه
 گفتیم طرف مطلوب باسانی معلوم شود پس معرفت نامتناهی اختیار
 نیست و قسمت کل اجزا یا اجزای اشیا بود مانند قسمت خط بدو قسم یا اجزا
 مختلف و آن با تالیفی بود مانند قسمت حیوان باعضا یا ترکیبی مانند قسمت
 اعضا یا خلط و درین موضع قسمت کل اجزا یا تالیفی و ترکیبی هم نباید بود آن
 در عددی بود که دو کم باشد مثلا قسمت حیوان بشرح باعضا **۱** قسمت
 اعضا **۲** باعضا بسیط و قسمت اعضا بسیط یا خلط و قسمت خلط
 بارکان **۳** همچنانکه از قسمت کلی جزویات معلوم شود که حیوان در وقت
 جسم ذوقش است از قسمت کل باجزا معلوم شود که ترکیب از جسمی طبیع
 و جسمی آیین است و چون اجزا بسیار شود و انواع بسیار از مقارنات و میانها
 اجزا حکما کلی معلوم شود مانند آنکه حیوان عام از آن بیست و نه و دو
 از آن جدا ناید و یکت وجود بعضی نیز معلوم شود چنانکه چون بعضی
 حیوانات را گوش بود و بعضی را نیوی و بعضی را قرن بود و بعضی را بنود
 و بعضی را مریک اعلی دندان باشد و بعضی را بنود و بعضی دو و چلین بود
 و بعضی نبود و دو گوش و دو قرن و عدم السن و دو و چلین مساوی یا نبود
 و دو و چلین از آن عام معلوم شود که دو و چلین علت این اوصاف
 نیست پس بما و انت نظر و قواعد طبیعی معلوم شود که دو و چلین علت
 عدم سن است سبب صرف ماده و قرن و عدم سن علت اختیار است
 گوش تا تالان تصوری که بسبب نقصانی وضع افتد گوش صورت بندد
 و همچنین از قسمت نباتات اجزا اوصاف احوال اقسام معلوم شود
 که دو و چلین ورق و انت از آن دو و چلین مانند آنکه دو و چلین مساوی

کالطفاش

فصل ۲

باشند نیز معلوم شود که بطریق که سبب تعاضل اجزا بود سبب عرض
دری و در عرض تلاش باشد و این وجه عرض سبب انتشار بود باشد
و اشغال این علل و در بر این وجه و واقع باشد و از آن انتفاع بود
و احتیاط و در آن ملزوم هر لازمی بالذات حیث واجب باشد باجای
ملزوم امری عامتر یا خاصتر وضع کنند که اخذ ما بالعرض مکان بالذات
لازم آید و حکم مستقص شود و بیاورد و است که سبب بیان در عللها
معاون و نبات و حیوان ازین نوع قسمت ستفا و بود و محدود و بسیار
چیزها بر خست آن معلوم شود و لیکن فایده قسمت کلی نیز دریات و محدود
نیشتر بود و فایده قسمت کلی با جزا و در بر این واقعیت بیشتر **فصل**
مقدم در بیان حال فصول و را ساض حدود و بعد از معرفت اجناس
عالیه جمع بحث هم تر از استکشاف حال فصول نباشد چه اجناس و انواع
متوسط و سافل ملحد و حقیقی از ترکیب جنس عالی با فصول مرتب
حاصل شود چنانکه گفتیم و فصول را اوصاف و شرایط بسیار
شمرده اند اما اکثر آن شرایط مشترکست میان فصول و بعضی خاص
و اعراض ذاتی و آنچه از آن جمله مفهوم فصل است که فصل بر عایت آن
شرط فصل باشد یک شرط است و آنچه مقتضی کمال فصل است که
فصل بر عایت آن شرط قریب باشد یک شرط باشد دیگر و دیگر شرایط
هر چند لازم فصل باشند اما بر عایت این دو شرط از آن جمله مقتضی بود
و اقتضا بر آن شرایطی رعایت این دو شرط کافی نبود و شرط
اول ازین دو شرط آنست که فصل محصل وجود جنس بود بر وجه
تنوع چه جنس را وجودی عقلی بهم محتمل انواع مختلف باشند
و در خارج مجعنانی زیاده لاحق موجود و محصل نقیض بود و چون
آن لاحق با جنس مضاف شود مجموع نوعی محصل گردد پس آن لاحق

محصل و نوع جنس بود و فصل عبارتست از آن لاحق الا انك فصول
قریب و بعید و این معنی شترک دارند و شرط دوم که فصل قریب
را از دیگر فصول ممتاز کرد و آن آنست که حقوق او جنس را اولی بود
یعنی نه بسبب امری عزو ذات جنس بود چه لاحق و دیگر که عامتر از جنس
بود یا بسبب جنس محلی ناماده او یا عرض از اعراض لاحق شود و آنچه
ساقی او بود سبب فصل جنس یا ماده او یا عرضی از اعراض اولی بود
و این جمله انواع و اشخاصی را که در تحت جنس بود لاحق باشد و نوع و قسم
جنس نتواند کرد و آنچه خاصتر بود و اولی بود جنس را یا فصل بعید
بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید و فصل قریب بقید اولی ازین جمله ممتاز
شود و این فصل اعمال از اعراض ذاتی جنس تواند بود و اما از اعراض
غیر ساقی بل از اعراض خاص که جنس را بر سبیل تقابل مانند فصل
و انفصال کم را یا غیر تقابل مانند ناطق و صمات حیوان را عارض
شوند یا قسمت جنس کنند با انواع و اعراض ذاتی اولی غیر متناهی که
اقتضاء تقسیم کنند چون از شرط اولی خالی بود فصل نبود مانند ذکر
و انوثت از متعلقات و طایر و سباع و ماشی از غیر متعلقات حیوان را
و بعد از تقریر این دو شرط گوئیم باقی اوصاف و شرایط که احاطه
فصول را یاد کرده اند از ما را بحث ما این دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف
شترک است میان فصل و غیر فصل و بعضی از آن اوصاف اینست
آنکه قسم جنس بود و حالتی گفته آمد **ب** آنکه طبیعت فصل
خارج بود از طبیعت جنس و همه عوارض جنس بود **ج** آنکه فصل علت
وجود و حصص جنس بود ذاتی و در صورت با ماده صین حکم دارد و اگر
نقلی خاص کنند باین موضع رایج باشد با شرط اول **د** آنکه لاحق
جنس نه بسبب امری عامتر یا خاصتر بود و اعراض ذاتی مجعین بود و مع

اولی



فصل باید که بسبب امری مساوی هم العلق نباشد و تحقیق این شرط
 را جفت باشد دوم **۱** آنکه قوت با و لازم بود یعنی قبله تمام
 متع بود چه قوت جسم حرکت و سکون اولی است اما متحرك ساکن
 تواند شد و ساکن متحرك و ذکورت و انوشت همین حکم دارد با آنکه
 فصل نیستند **۲** آنکه مانع موع بود دیگر انواع یعنی لغو قوت محسن
 مانع آن بود که جنس نوری دیگر شود چه ذکورت و انوشت بالزوم مانع
 آن نیستند که حیوان انسان بود یا زن و بعضی عرضیات نیز چنین
 بود چه زوجیت یا لزوم قوت مانع تنوع عدد است به و پنج **۳**
 آنکه قابل شدت و ضعف نبود و این حکم مطلقا صحیح نبود چه
 هر نوع که قابل شدت و ضعف بود فصلش میجان بود مگر قید
 کنند که در تنوع قابل نبوی و انگاه دیگر علل را همین حکم بود **۴** آنکه
 عدی نبوی و این موضع بحث است چه شاید که جنس باشد محتمل
 و مقابل که یکی وجودی باشد و دیگر عدی و هر یکی از آن نوع محصل
 شود مانند کم که وجود و عدم بعد مشترک و دو نوع شود و همچنین
 امتداد طولی که محتمل مقارنت و امقارنت عرض بود پس بقید لا
 مقارنت نوع خط شود و این عدمات عدم مطلق بود طبیعت جنسی
 یعنی طبیعت نوع بوده باشد پس فصلی بلی نشاید بآن معنی که
 عدم مطلق بود طبیعت جنسی یعنی طبیعت نوع بوده باشد اما
 ندی شاید بآن معنی که وجود فصلی ندی بود اینست حال این شرط
 و بر تقدیر محتمل بر اطلاق همه ذاتیات همین حکم دارد **۵** فصل
 باید که مقول بود در جواب ای شیء و این بذاتی معینه بود و الا خاصه
 همچنین بود و باشد که مقول در جواب ای متضمن اشارت حسی بود
 یا اسم علمی و آن اعجاب بود که ای معنی ف با جبرها مشارایه بود جنبا نك

بل عدی بود مقابل
 وجودی مانند عدم
 بلکه چه اگر عدم
 مطلق بود و

کویندایم زید است اگر ای مضاف با کلی بود جنبا نك ای شیء زیجواب
 جبر کلی میزنشاید و در همه مواضع ای تمیز طلبید و تمیز تابع تحصیل ذات
 بود پس این شرط نیز راجع باشد اول **۱** آنکه در یک
 مرتبه دو فصل نبود چه اگر بیک فصل تحصیل نوع حاصل آید و دوم
 فصل بود و اگر حاصل نیاید اول فصل نبود و همچنین تحقیق
 این حکم صحیح است و دیگر علل و اعراض ذاتی حقیقی نیز درین حکم
 اشتراک دارد اما بحسب این موضع باید که دانند که فصول بسیار
 از علل مختلف ممکن بود جنبا نك یا ذکرت و همچنین علت تام یک چیز
 بود که شامل هر علل بود اما درین موضع هر یکی با افراد فصل خوانند
 چون اخلاص تحصیل عقلی لازم آید و نیز باشد که بسبب عدم اسما
 یا قلت شعور بحقایق فصول از فصلی لازم احصا عبارت کنند
 و یک چیز را که در غایت بساطت نبود و لازم مساوی در مرتبه تواند
 بود جنبا نك احساس و حرکت ازادی نفس حیوانی را پس هر یکی را از
 احساس و متحرك بارادت باعتباری فصلی شمرند و بر منطبق واجب
 نباشد بیان آنکه این هر دو بحسب ذات یکی اند یا دو بل برو باشد
 که جمله را اعتبار کنند محبا نك برو واجب نباشد که بیان کنند که کدام
 عرض ذاتی بحسب ذات تنها است و کدام بحسب اعتباری دیگر **۲**
 آنکه مساوی نوع بود و درین موضع هم بحثی وارد است و آن آنست
 که شاید که طبیعت فصل را چون با افراد بگرداند از آن روی که محسن
 جنس باشد عاثر آن نوع بود باعتباری دیگر مثلا ناطق مطلقا نفس
 و عقلی فلکی را نیز شامل تواند بود اما چون حیوان با و مقید کنند ایشانرا
 بیش شامل نبوی پس این ناطق که فصل حیوان بود مساوی نوع بود
 ناطق بر اطلاق و حس جنس همچنین بود و همچنین انقسام بدو مساوی

از زوج عامی بود استاجون بعدد مقید شود فصل زوج باشد
یا ماهیت زوجیت و بر تقدیر محبت این شرط بعضی خواص همین
حکم داری اینست بعضی اوصاف فصول که ایراد کرده اند و حال هر یکی
و باقی احوال فصول در مواضع حدی معلوم شود و ختم این فصل
بر بعضی مهم کنیم از مباحث فصول و آن سوالات است که گویند فصول
از محمولات اعم بود یا داخل بود در محمولات اعم اگر از محمولات اعم بود
اجناس عالییه بود و اگر داخل بود در آن پس تیز و تخصیص فصل
انجمن مطلق بفصل دیگر بود و تسلسل لازم آید و حل این اشکال
آنست که فصول اگر از محمولات اعم بود لازم نبود که اجناس عالییه بود
چرا عرض ذاتی اجناس عالییه هم محمولات اعم باشند و اصول عام مانند
وجود و وجوب و وحدت و همچنین و نیز جنس عالی اگر چه فصل خود تواند
بود اما مبادی فصل جنسی دیگر تواند بود و اگر داخل بود در اجناس
عالیه هم لازم نبود که امتیازش بفصل دیگر بود چه امتیاز بفصل
خاص است بنوعی که از جنس ممتاز بفصل شود اما امتیاز بنوعی که
فصل بخشی بود و امتیاز فصل از جنس بذات و همچنین امتیاز عوارض
از عروضات پس هر چه داخل بود در جنس دخول نوعی در امتیاز
بفصلی محتاج نبود و مبادی فصول مانند نطق و حس هر چند
باشد که از انواع اجناس عالییه باشد بشرط آنکه در تحت غیر آن
جنس باشد که مقسم او شوند اما چون فصل شوند مانند ناطق
و حساس داخل شوند در تحت آن جنس که مقسم او باشند و بر آن
وجه که نوعی باشند از آن جنس بل بر آن وجه که جنس بریشان محمول
باشد چنانکه عروض بر عرض ذاتی محمول بود نه چنانکه جنس بر نوع
و باین سبب فصول جنس هر چه بود و فصول کف کف یعنی لازم بود

که جوهر بود کایف و هر چند اکثر این مباحث تعلق بعلی دیگر دارند اما
چون درین موضع مقید باشند ایراد کرده اند **فصل ششم**
در کیفیت وقوع علل در حسیه مرعود که ماهیت و جوهر
او را علی ذاتی مساوی بین بود چه او باید که بر آن علل مشتمل بود
اما قادت صورتی کند در عقل مطابق محدود در خارج و اگر علت ناقص
بود مثلا بعید بود یا حرق علت افادت صورت نه چنان کند که باید
و باین سبب حد تمام مولف از علل جزئی حد تقاضا کند بود و وقوع
علت و وجود در موضع فصل بود چه علت محصل و محقق وجود
معلوم باشد و تخصیص و تحصیل ماهیت متصور بفصل تواند
بود پس باید که در اصل معلول را وجودی مهم و منتشر بود تا تحصیلش
صورت بندد و تا اثر علت باو خاص باشد و اول بر موجودی مهم
و منتشر جنسی تواند بود پس باید که در حد اول جنس وضع کنند و
آن علتی که در موضع فصل افتد محصل و محصل که دانند و علت
نفس فصل تواند بود چه فصل بر نوع محمول بود و علت هم بر معلول
محمول نبود پس مبادی فصل بود مثلا نگویند تب غیب غیب غیب
بود بل گویند از عفونت صفرا بود و همچنین بعد نگویند از نطفه آتش
بود بل از نطفه آتش بود و علت صورت چون ماده باشد محمول تواند
بود و تنهایی محمول تواند بود مانند ناطق و نطق و علتی که در حد افتد
مساوی معلول باید از جهت وجوب مساوی حدود مرعود در معنی وقوع
هر یکی از علل تنهایی در حد ممکن بود اما تا علی چنانکه گویند غیب بی
بود که از عفونت صفرا خارج عروق حادث شود و مادی چنانکه
گویند و ترعضوی بود که از عصب و رباط مولف بود و صورتی چنانکه
تایه زاویه بود که از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویه که

در دیگر جایی افتد و موضوعی جناتك فطوت نقیری بود که در
 بین باشد و غای جناتك انگشتی خلق بود که در انگشت کنند و
 چهارم جناتك شش بر آلتی بود صنای آهین دراز و پهن و کنار
 ترکی آن در حرب احصا خصم برند چر آلت جنین است و صنای
 فصلی از علت فاعلی و عین فصلی از مادی و دراز و پهن و ترا و صری
 و باقی از غای و هر چه اعتبار تصور ماهیت او کنند فی ملاحظه وجود
 اقتضای بر علل ماهیت کافی بود و سبب قطع نظر از وجود مظهر
 وجود بود یا آنکه حد منور بحسب اسم بود اما آنچه ملاحظه وجود
 کند لا محاله علل وجود نیز در فصل باید گرفت اگر مساوی و ذاتی باشد
 و باشد که تصور ماهیتی بحسب جوهر ذاتی کنند بل بحسب عرضی
 از لراض او و حدش آن اعتبار کونیه مثلا بنظر ما فاعل اعتبار
 حرارت در سوخته جرحه سوختن فی ذکر حرارت توان گفت و بنظر
 بلاغیت اعتبار پوشیدن و بقاء و در انور طبعی چون مواد بلا صوبه
 و وجودی صورتی مواد متغیر بر علل مادی بصورت در حد آلت
 و در هندسی و عددی چون صور از مواد متغیر اند مواد در حد
 و از دیگر احوال علل دیگر اعتبار آسان باشد پس این قدر وین
 موضع کفایت بود **فصل پنجم در بیان مشارکت**
برهان و حقه برهانی که مشارکت بود در اجزای برین مثال بود
 که تمه کونیم قمر جری است که نورش از شمس متفاوت و از نشان اوست
 که زمین میان او و شمس توسط شود و هر چه جنین بود نورش در
 وقت توسط منعی شود پس قمر جری است که نورش منعی شود
 و انجا نور قمر خسوف بود پس قمر جری است که منخسف شود
 و این دو برهان است که اشارت خسوف قمر باین دو برهان تمام

شود چ اگر هر یکی اقتضای کند و گویند قمر جری است که زمین میان
 او و شمس توسط شود و چون جنین بود قمر منخسف شود یا گویند
 قمر جری است که نورش منعی شود و چون جنین باشد منخسف شود
 برهانی ناقص اینرا که ده باشد و هنوز سوال لم را جمال بود پس
 برهان تمام اولت که شتمل بر دو قیاس منکر است و بر دو حد
 اوسط یکی توسط زمین و دوم انجا نور و اول علت و دوم
 حقیقت خسوف از آن جهت که معلول است باول و چون حد خسوف
 گویند بین دو اوسط اجرا حد خسوف باشد اما وقوع ایشان
 در حد بر عکس این ترتیب بود جرحه خسوف جنین بود که خسوف
 انجا نور ما بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب و این حدی
 تام بود و شتمل بود بر سه چیز یکی توسط زمین که علت و آنرا
 سبب برهان خوانند و دوم انجا نور که معلول است و آنرا کمال برهان
 خوانند و سوم خسوف که محدود است و ماهیتش مجموع دو امر
 اولست و این هر سه متساوی باشد در عموم و خصوص و بر یکدیگر
 منعکس و الا شایسته وقوع در حد نباشد پس اگر در حد خسوف بین
 یکی از دو امر اول اقتضای کنند و گویند خسوف انجا نور ماهیت
 یا خسوف است که زمین میان ماه و آفتاب توسط شود و حدی
 بود مفید بر این جهت مساوات املحد تام مفید کمال تصور ماهیت
 نبود بل حدی ناقص باشد مستفاد از برهانی ناقص پس حد
 ناقص وین موضع دو نوع بود حدی که از سبب برهانی گرفته باشد
 و حدی که از کمال برهان گرفته باشد مثالی دیگر منعی است که آتش
 در وسطی شود و هر طبق که آتش در وسطی شود آوازی در وی
 حادث شود و هر آوازی که در منعی حادث شود رعد باشد و این برهانی

نامست بر وجود زنده و متبع و متحد نام زنده آوازی بود که در میخ جاد
 شود بسبب انقطاع آتشی در وی و حد ناقص از سبب برهان انقطاع
 آتشی در میخ و حد ناقص از کمال برهان آوازی که در میخ جاد شد
 شود برهانها ناقص بر قیاس گذشته و چنین درین شالها همیشه
 مفارقت نیچر برهان بود مانند انحاء نور و آوازه که جنس جنون در حد
 بود و شال و یکر تلان را از زوایا انتقامات و مرکبی را از زوایا انتقام بود
 خون دلش بخورند و چون چنین بود و اورا غضب بود و این برهان
 نامست و حد نام غضب جو شیدن خون دل از از زوایا انتقام بود
 و حد ها و برهانها ناقص بر موال مذکور و ظاهر شد که ترتیب اجزا
 در برهان و حد بر یکدیگر بود و اما اکثر برهان از علل ذاتی بود
 بل از اعراض و لواحق بود چنانکه گویند قهر جبری است که از نشان
 اوست که در بعضی استقبالات اشخاص را از او سایه شود و چون
 چنین بود و خسوف از اجزا آن حد نیاید بل اگر ممکن باشد رسمی اند
 مناسب آن برهان اینست کیفیت شاکرک حد و برهان و در اجزا
 و این شاکرک خاص بود بواسطی که پیش ازین گوییم **فصل**
در کیفیت وقوع اعراض ذاتی و تعریفات
 تعریف با اعراض ذاتی و خواص اولی از سه گونه بود **ا** انکه عرض ذاتی
 معروف ترا و معروضات بود پس از تصور عرض توصل کنند بصورت
 معروض چنانکه از حقل بر آن چیده که حقل از او صادر شود و این
 تعریف دومی باشد بشرط تالیف **ب** انکه ماهیت معروض را
 بحسب لغت اسمی نبود و باین سبب عبارت از او بظایفه مقدر
 باشد پس از عرضی که معروض او را معلوم بود دلیل سازند بروی
 تا بنیید حاصل شود و عدول از معروض بجای از روی ضرورت بود

دین موضع و شاید که عرض در معرفت تابع معروض بود و این از قبیل
 تعریفات لغتی بود چنانکه از وضع گویند و یکیات جنس و سطح
 و جسم **ج** انکه حقیقت و ذات معروض آن چیز بود که از نشان
 او بود و حد و آن عرض از او وجود آن عرض او را بین بود و اول
 چنان حقیقی نبود و ذاتی تصور نبود چنانکه گویند جاذبه آن قوت
 بود که از نشان او بود جذب غلا و عرض درین موضع تعریفی حدی
 نایم و حد بعد از معرفت وجود این تعریف دال بود بر حقیقت
 تصور از آن جهت که تصور است و چون از یک ذات اعراض
 بسیار صادر شود و لا محاله اول و بالذات از آن جمله که تواند بود
 چنانکه ذات معروض یکی معلول پیش صادر شود و باین توسط
 آن عرض بود و بسبب اعتبارات دیگر پس اگر آن عرض بین بود
 تعریف معروض جز با و نشاید مانند نفس انسانی که از او غییر
 و خلقت و خلقت و حیاد غیر آن صادر شود اما اول و بالذات غیر
 بود و باین سبب اعتبارات مختلف از قوت غیره صادر شود پس
 تعریف او هر چه بود و تیز و نشاید و نطق عبارت از آنست اما
 اگر ریاضات از یک عرض بین بود و اولی یکی از آن اعراض بین
 بود تعریف یکی اولی نبود و این را هر یکی باعتباری دیگر دال بود
 بر معروض خطا مانند حساس و تحریک بارادت بر نفس حیوانی
 و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکب را در
 موضع فصول اقتضا میاند ناطق و حساس در تعریفات انسان
 و حیوان و نطق و حسی و غیره عرض باشند نفس فصلی نتوانند
 بود بل دال باشند بر فصل و در تعریفات سیایط و حیوانات
 اجناس عالی در موضع فصول یافتند چنانکه فصول مقوم نتوانند

بود بل بر سبیل تعریف لفظی ما تعریف رسمی باشد ذات معروضه
فصل یازدهم در بیان احوال حدود
و سبب حدود و ذات معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب و مرکب
 یا ذهنی یا خارجی بسیط ذهنی مانند اجناس عالی و مجولات عامه علی
 الاطلاق که آنرا اجنبی و مفصلی نبود و بسیط خارجی مانند عقل و نفس بل
 مانند سواد و بیاض و مرکب ذهنی آنجا آنرا اجنبی و مفصلی بود از ماهیات
 نوعی و مرکب خارجی سه صنف بود **۱** آنکه هیچ جزو را از اجزا او
 با نفرد قوای نبود بل قوام اجزا بیکدیگر بود مانند ماده و صورت
 و جسم **۲** آنکه هر جزوی را با نفرد قوای بود مانند سر که
 و انگشت و دست **۳** آنکه یک جزو را با نفرد قوای بود و دیگر
 جزو را قوام بان جزو بود مانند سواد و جسم در اسود و بسیط ذهنی
 را حد نبود چنانکه گفته آمد و بسیط خارجی را حد بود و حد سبب
 اشتغالش بر جفتش و فصل اقتضا ترکیب او نکند چنانچه فصل
 هر چند اجزا حد باشند در قول اما اجزا محدود نباشند فی نفس الامر
 چنانکه گفته ایم بسبب آنکه بر عدد و محمول باشند بواسطه تجلای
 جزو که بکل محمول نبود و صورت بسیط ماهیت او بود چه در
 ترکیبی نباشد اما مرکب خارجی را صورت غیر ماهیت بود چه
 صورت جزوی بود از مرکب و آن جزو حال بود در صنف اول
 با ماهیات مقارنت اجزا با یکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکیب باشد در
 دو صنف دیگر و ماهیت مرکب مجموع اجزا و آن ماهیات باشد بر وجه
 ترکیب که او بان او باشد و بعد از تقریر این اصل گوئیم حد مرکب
 شتمل بود بر حد و اجزا بقوت مانند حد جسم بر ماده و صورت
 یا بفعل مانند حد اسود بر حد جسم و سواد و حد سنگین بر سرکه

و انگشت و دست و با سواوی محدود باشند یا شتمل بر مقتضای یا شتمل
 بر زیاتی و سواوی محدوداتی را بود که بسیط بود و قیام بخود و قیام
 مانند حد و ناقصه بود که بر بعضی از ذاتیات شتمل نبود و دلیل
 حیود و سبب بی بود که قیام بعین باشد مانند اعراض ذاتی چه تصور
 عرض تصور معروض عال بود و باین سبب بیان ماهیت عرض
 معروض بود که معروض مانند در حدیث که انقضاء بود بدو
 متناهی و در عدد پس از ذکر عدد درین حد چاره نبود و آن غیر
 ذات محدودست و در اصنافات زیاده و یکی لایم باشد و آن
 ذکر ذاتی بود که مضاف بقیاس با او مقول باشد چنانکه گویند
 ابوت حال حیوانی بود که از نطفه او تخلفی دیگر کم از نوع او
 کاین شود بان اعتبار که جفت بود پس ذکر حیوان اول که است
 و حیوان دوم که این است زیادت است بر ماهیت اضافت و مع
 ذلک محدود در حد مکرر شود از جهت تنبیه بر آنکه وجود اضافت
 معنی است و آن آنست که گوئیم بان اعتبار که جفت بود
 چنانکه این قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود و این قید تکرار
 معنی ابوت است و از جهت وقوع مضاف در حد مضاف قوی
 را کمال افتاد است که بیکدیگر تعریف توان کرد و در مرکب از
 عارض و معروض هم معروض مکرر شود چنانکه در حد عدد در وجه
 باید گفت مولف بود از احادی که منضم شود بدو عدد سواوی
 پس عدد مکررست یکبار در مولف از احادی که حد او است و یکبار
 در حد عارض او و مرعددی که کم یا ذکم بود و او را بعد از تحصیل
 نوعیت انقضاء عارض شود بحسب ماده پس خواهند که حری
 او را از آن روی که جزو او است حد کنیند کل و در حد جزو انقضای صورت

از جهت اضافت بخلاف مرکبات که اینجا جزو در حد کل افتند مثلا انسان
در حد اصبع و دایره در حد قطعه و قائمه و در حد جاده افتد و سطح در
در مثال ماده عقلی است و برقی میان این مثالها است که اصبع
جزو بالفعل است انسان را در قطعه و جاده جزو بالفعل نیستند و
و قائمه را و نیز دایره را بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود و اگر
چون بعد از حصول قطعه دایره و دایره نبود و واجب نبود که قائمه
بالفعل موجود بود تا جاده موجود بود اما بفعل جاده بی عقل
قائم صورت بندد چنانچه معنی حدت سیل فعل است چنانکه با وصل
باشد و تصور سیل بعد از تصور قیام خط بود بر خطی سیل پس
تصور قیام عمالک و مساوات و تصور سیل خروج از آن و اگر
کویند جاده زاویه کم است از دو زاویه حادث مختلف کمتر و بیشتر
پس بعد از تصور عمالک و مساوات تصور بود چنانچه هر زاویه از
شک بود و کمتر ناقص از او و بعد از تقریر برقی که این اجزای ذاتی
مقوم کل نیستند اما آن جهت که طبیعت نوعیت کل باشد پس
واقع نیستند در حد کل چنانکه انسان از آن روی که انسان است اصبع
جزو او نبود و در تصورش بتصور اصبع خلعت نبود مگر انسان
شخص کامل را جزو خواهند و بر آن تقدیر چون اعتبار کمال اجزا
شخص کرده باشند اصبع او را جزو ذاتی بود چنانچه در تصور انسان
با اعتبار کمال شخص بتصور یکسانی اجزا شخص احتیاج افتد و این
انسان را انسان اول است که اعتبار ما هست نوع بیش نکرده باشد
اما در حد اصبع مجازه نبود از ذکر انسان بآن معنی چنانچه اصبع جزو
جسم انسان است بسبب حادتها است بل بسبب حقوق انسانیت
است آن ماده را در برین قیاس در دیگر صورتها و بعد از تقریر باین

باین جهت
باین جهت

مباحث کویم از فصول گذشته معلوم شد که حدی است بحسب
اسم و حدی است بحسب ذات تام و حدی دیگر ناقص و حدی
شارک برهان تام و حدی ناقص از مبدا برهان و حدی دیگر
ناقص از کمال برهان و همچنین حدی مساوی محدود و حدی یکی
از محدود و حدی بیشتر از محدود و این جمله در معنی حد مساوی
نیستند بل بعضی از بعضی باین معنی اولی است پس وقوع حد
برین جمله بشکلیک باشد و حد بحقیقت آن بود که مساوی حدی
بود در معنی و خارج ابوعلی سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات
بالمعنی عظیم کرده است و گفته ایراد جنس قریب و فصل ذاتی
مقوم اولی آنکه فصلی مقسم جنس باشد نوع در طول و عرض
ایمال کرده باشد یا عرضی بجای فصلی ایراد کرده بغایت دشوار
باشد و بعضی اصل صنعت این سخن برورد کرده اند و در سهولت
حدید مبالغت کرده و گفته حد بحسب اسم باشد و اسم بحسب تصور
واضح و فهم مستمع و حق آنست که الحد حقیقی تمام خواهند که مطابق
محدود بود بالذات و فی نفس الامر زیادت و نقصان حال برین
جمله بود که ابوعلی گفته است و اگر تعریف خواهند بحسب تصور
مصور حال برین جمله بود که این معترض گفته است چنانچه از تصور
چیزی معلوم بود که کدام معنی بالذات دوری داخلست و کدام
معنی خارج و اینست علت آنکه یک چیز را بحسب اعتبارات مختلف
حدود مختلف گویند چنانکه صورت و طبیعت و وقت را در علم طبیعی
بالذات بحقیقت هر سه بحسب ذات یکی اند و آن حدود محدود و
مختلف باشد که آنان اعتبارات لازم آیند اینست تمامی سخن در حد
و از مباحث علم جدول اطلاعی زیادت بر احوال حدود و رسوم ناقص

بالمعنی

و غیر ناقص حاصل شود و وجوه فسادى که در هر یک افتند معلوم گردد
و این مقالات بر بیان کیفیت تناول برهان و حد شخصیات را غنیمت
فصل دوم در بیان اثبات برهان جزوی برهان
توان گفت و نه آنرا حد توان گفت هر حکم
که بر اشخاص کاین فایده کند برهانی نتواند بوزجر وجود جنان شخصان
جز بحس معلوم نشود و حکمی که بمقتضا عقل بود بالذات جز بر
موضوعات کلی نبود و هیچ کلی اقتضا آن نکند که شخصی معین
در و داخل باشد پس اگر شخصی معین اقتضا آن نکند که او در آن
کلی داخل باشد دخول او در آن کلی امری عرضی بود آن کلی را که
در وقت تکلون شخص حادث شود در وقت فسادش زایل و چون
جیتن بود هیچ محمول را بر شخصی معین حل توان کرد جز در وقت
احساس بوجود او و اگر چه آن محمول ذاتی مقوم باشد شد احاطه
حکم با انسان بر زید جز در وقت احساس بوجود او صادق نبود
چون بعد از غیبت از حس اگر مقدم شود زید معلوم ایشان تواند
بود و نیز اثبات آنچه از شان او بود احساس به آن محسوس و
جز شخصی ممکن نبود اما لواحق معقول که بتوسط یکدیگر اثبات توان
کرد چنانکه جسمی بتوسط حیوانی مثلا زید را و اگر اثبات او زید
اولی نبود چه اولی انسان را بود و حکم تناول آن قیاس شخص
را خاص بوجه احساس وجودش بود پس اشیال از قیاسات
نیست تا شخصیات افادات حکمی ثابت اولی کند پس برهانی
نبود و اگر کسی بعد از وضع تفاوت میان حال از قیاس دیگر
قیاسات برهانی آنرا برهانی نام کند در عبارت مضایقت باشد
اما باید که دانند که وقوع برهان بر آن در حکمها ثابت اولی یک

معنی نباشد و اما برهان بر قضا یا وقتی باشد که سوف افادات حکمی یقینی
و ایم کند طبیعت کلی آفتاب را چنانکه متعلق بود بوقتی دون وقتی
و متعلق آن برهان یکسوف یقینی همان حکم وارز که بر شخصیات گذشت آمد
و چنانکه بر چنین شخصیات برهان توان گفت چنین شخصیات را نیز
حد توان گفت و در رسم جدید ال اثبات بود و امتیاز میان شخصی
و شخصی دیگر از نوع او بدانی نتواند بود پس بنیاتیات خصوصیت
او معلوم شود و رسم برخصیات بود و برخصیات کلیات بود و از
ترکب کلیات جزوی معین حاصل شود پس مجموع هم کلی بود و انداخت
تعیین جزا اشارت که بر تعلق یکسانی خاص و زمان خاص و مادی
خاص دلالت کند معقول نبود و اشارت متعلق با احساس بود
تا از جاری بود مجری احساس بود و نیز اجزاء احد و برهان مشترک
اند و بعضی مواضع و چون بر شخص برهان توان گفت پس او را حد بند
توان گفت و چون حل ذاتیات بر شخصیات دایم تواند بود پس تناول
حد آنرا دایم نبود و حد دال باشد بر ماهیت و اما پس وقوع اسم حد
بلاسم ماهیت بر شخصیات و غیر شخصیات با اشتراک لفظی تنها بود
و چون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول شخصیات در برهان
و حد دخول ثانی و بالعرض باشد و متعلق بوقتی دون وقتی و با التوفیق
مقاله ششم در حد
و از اهل نقیض خوانند نه ثبات اولی در مقدمات
دوم در مواضع و یقین و در صایا نسبی اولی و مقدمات پنج
فصل اول در بیان ماهیت و منفعت حد
و از اهل سالی و عیب حد منافی علی است که با وجود آن

محاله

اقتضا جهت آن مقدمات مسلم بر هر مطلوب که خواهد و محافظت و
که اتفاق افتد بزوجهی که ساقضی لازم نیاید ممکن باشد و بجای
دیگر صناعتی که اقتضا اقتدار کند بر شیت جهت اول از مسلمات
یا رد آن بر حسب ارادت و بر احتیاج از لزوم ساقض در محافظت وضع
و صناعت بلکه نفسانی بود که با وجودش با ساقض بر استعمال موضوعات
از سر بصیرت در تحصیل عرض بحسب ارادت بقدر امکان قایل باشد
و بحسب این رسم برهان و جدل و باقی اصناف هند کوفیل و دیگر علوم
و ادب و حرفتها صناعت باشد و مردم باشد که بحسب فطرت استعداد
صناعتی بود یا بحسب مزاولت جزویات آن صناعت او را تحصیل
که معین بود بر تعالی از صناعت حاصل شود اما او را باین سبب
صاحب صناعت نتواند بل صاحب صناعتی که بود که او را نتواند
بود که رعایت آن موصل بود بعرض از آن صناعت مانند طبیب که
کثرت طری و عمارت تنها طبیب نباشد بل باید که توانی حفظ
صحت و اذات مرض را مستحضر بود و همچنین اگر کسی بقوت ذکا
با کثرت عمارت درین فن شروع کند بعدی نباشد بل باید که توانی
را که باین صناعت خاص بود مستحضر بود و هر صناعتی متکفل
رسیدن بود بکمال اقصی در آن عرض مثلا طبیب متکفل از اذات
بیمه امراض تواند بود و نه مصارعت متکفل از کندن نه مصارعت
بل صناعات در رسانیدن باعراض متفاوت باشد بحسب زیادت
و نقصان مواد و استقصا از انفعال یا مساعدت و آن و قریب و بود
امکان وجود عرض پس تصویری که باین اسباب در قوت عرض اقتد
و ادع سود و نفس صناعت بل صناعت رسانند بود بطور بقدر
امکان و بتدریج باین مقدمه معلوم شود که عجز جدا دل از تحصیل بعضی

حسب

معجز

طالب که حصولش متعدد باشد قانع نبود در صناعت جدل بل مانند
عجز دیگر اصحاب صناعت بود از رسیدن بعرض که صناعت متکفل
مسلوش نبود و جدل و دگر را که بیند یکی آنکس که محافظت وضع کند
و وضع درین موضوع را می بود که آنرا معتقد مالمترم باشد مانند
مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان مالمترم آنند و دیگر آنکس را که بعض
آن وضع کنند بمقدماتی که مالمترم وضع آنرا مسلم داشته باشد و بر وجه
بود و اول را بحسب خوانند و دوم را سایل و در بعضی متاخران
اول را معجز گویند و دوم را یا معجز و معترض و اعتقاد بحسب در تفرقه
وضع خویش بر مشهورات مطلق یا محدود بود بحسب تسلیم اهل وضع
و اعتقاد سایل بر آنچه بحسب مسلم دارد پس مواد جدل از مسلمات بود
مطلق یا محدود یا بحسب شخصی و صورت جهتانه قیاس تنها بود بل
قیاس و آنچه شبیه قیاس بود از استقلا و غیر آن بجهت عاقل بود که معجز
از آنچه در برهان گفتیم پس قیاس و درین صناعت و دیگر صناعات که
بعد ازین آید قیاس بود و ساقض از اقلی که وضع آن مستلزم قیاس دیگر
بود فی نفس الامر یا بحسب تصور قیاس یعنی مستلزم بود یا بخلاف
که مستلزم است و واضح آن قیاس یا حق بود و طبیعت وجود و آن
مواد قیاس بر هائی بود یا غیر آن مانند جمیع یا قیاس یا شخصی و آن
بوجهی شامل اول بود و آنچه غیر حق وضع کرده باشند باشد که قی
نفس مستحق آن بود که آنرا لایق نیز وضع کنند و باشد که بنوعی بر یکی
از صور و مواد درین صناعت عامتر از آن بود که در برهان و مقدمات
هر قیاس یک طرف بود و از طرف دیگر بقیض اما در برهانی یک طرف
یعنی و در جدل لا بعینه جرح جدلی را نظر بر الزام بود نه بر تعیین حکم
جناک طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه بر تدریج مزاج یا معنی

و استیصال او در طرف متناقص را بحسب دو عرض مختلف مانند
 استعمال طیب و بوی و داروی متساوی را بحسب دو مرض مختلف
 و چون هر چه یقینی بود ظنی بود ما آنوقت بظنی و ظنی بهیچ بود علم
 پس ظنی مطلق شتمل بر جهل متضاد بود مانند جهل مرکب و آنچه
 بظنی مقارن جهلی بود و لیکن از جهل امتضا و مساوی اعتقادی کند
 که مقارن او باشد چه هر چه در میان وجه دانند که مانده و اگر چه جهل
 بود علم بود و استعمال اشغال آن در استغفار مطلوبی سببی نفس
 خود معتدله نبود پس بالذات مفید نبود اما بسوی غیر باشد که مفید
 بود پس جدی بحسب شخص نافع نبود بالذات بل منفعت از بحسب
 شرکت بود و باین سبب از برهان شایعات در مرتبه و وجه منفعت
 آنست؟ جدی است که تعیش نوع انسان که معاونت و شراکت بمنفعت
 و حسن شراکت منی است برائت نام جمهور و چیزی را یکی آنچه باید که
 بآن اقرار کنند مانند اعتراف بوجود خالق و همت سوات و
 اثبات معاد و دوم آنچه باید که بر آن عمل کنند مانند عبادات و معانی
 پس آنچه سودی بود حصول این اعتقاد با سانی جمهور را نافع بود
 در شرکت و آنچه مقتضی ابطالش بود ضار بود و برهان که منی
 بر معقولات صرف بود بنسبت با عقول که کس این افادت نتواند
 کرد و بعضی را استعداد قبول آن نباشد و بعضی را بدشواری درک
 و از استعداد حاصل شود اما جدی بسبب آنکه منی بود بر آنچه
 محمود و مقبول بود بحسب ارا، جمهور این افادت کند پس جدی
 بالذات نافع بود در امور شرکت و متوجه بود به عرض یکی تقریر
 و تاکید اعتقاد نافع و دیگر کسر و نقص غیر نافع و اقل معلول
 محسوس بود و دوم بسایر احوال نافع جدی را بعرض چند گونه بود

برهان
 و چون گفتیم جدی

آنکه صلیب این صناعت بر تراض شود در کتابت مقدمات
 نامقدمات بسیار کم و مسندیده بکف در هر بابی ایراد تواند کرد
 و متخرج شود در اتمامات حجت بر مطالب علمی و غیر علمی آنکه بقوت
 این صناعت از تالیف مقدماتی که اشناج هر دو طرف کند و تفحص
 حال هر یک تحصیل حق بتخصیص طرف موافق و ترسوف و دیگر
 ممکن بود و همچنین از تصفیح خواص و اعراض تحصیل تفصیل نتوان
 کرد. **ج** آنکه مشارکت و مقابله هر چیزی مفید زیادت بصیرت
 بود و معرفت آن چیز را جداقتضا نیست کنند پس نظر و رموز و
 جدی در برهان نافع بود و بنظر در مقدمات اعم غیر برهانی احوال
 غیر برهانی دست دهد. **د** آنکه تعلم چون در علم خاص تحقیق
 مسارات تواند کرد باشد که جهل او بآن مقتضی استیجاب و تنقیر
 شود و موجب حرمان او باشد از آن علم و مقدمات جدی چون
 افادت تصدیقی کند از الت ان وحشت و نفرت کرده باشد پس
 در تحصیل آن علم جهل کند تا آنکه که بمقتضی تحقیق مصادرات
ه آنکه طالب غلبه را نیز در رسیدن بمطلوب نافع بود و چون
 مقصود از جدی الزام غیرات لا اعمال شتمل بود بر نزاع
 و در اغلب احوال جدی را با استعمال نوعی از تضاد و احتیال احتیاج
 افتد خاصه آنجا که رای نافع حق مطلق نبود و بایراد مشهوراتی که
 اشناج آن کنند و وضع مشهورات و صاداتی که اشناج مقابلش کنند
 محتاج شود و یا اگر حق بود و لیکن اثباتش برهان بحسب ادله
 جمهور معتدله بود پس در نصرتش بشهورات محلی و مراوغی بکار
 باید داشت و نصرتی از احتجاج محتاج شود و لفظ جدی بحسب لغت
 منی بود از نزاعی قوی شتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضا

توضیح ذکر
 احوال مسائل
 و مجیب

کند و مقارن استعمال زیادت فوقی و حلیتی که اندک مایه از عدل
صرف و انصاف مطلق خارج باشد پس این رسم برین صناعت
نهادند و این لفظ از دیگر الفاظی که ضد و اشتراک بود در
محاورات علمی با این صناعت مناسب ترست چه مجازات مثل میان
دو مستفید بود که از انضمام مقتضا حدس هر دو یا یکدیگر اقتباس
علمی میشود با هر یک باعتباری جبر و علی باشد و باعتباری
متعلی تمام و مناظره میان دو صاحب رای متقابل بود که هر یک
تکفل بیان رای خود باشند بشرط آنکه هر دو بعد از صرح
مساعده حق کنند و این معانی متعلق بعلم مطلق بود و متعلق
استکشاف غامض بود که ما اتفاق بطریق تعاون و استا
معانده و امتحان و مغالطه از مواد مغالطی باشد الا آنکه غرض معانده
اظهار نقصان مخاطب و تفهیم او بود و غرض متین استکشاف
موت او در استعمال محبت و غرض مغالطه توبه و تلبیس بود و تشبه
فیلسوف یا مجادل و دیگر الفاظ متداول که مناسب این معانی باشد
همین حکم دارد و هیچ کدام مناسب این صناعت نیست و نظر جدلی
خاص نبود بوضع علمی دون علمی بل او را رسد که در موضوع
بر علمی نظر کند چنانکه گفتیم پس موضوع ناظر بحسب این صناعت
عدد و نبود و ثبوت و نفي و صناعت او هم عدد و نباشد بالذات چه
جدلی را رسد که مادی و غیر مادی که صناعتی در آن صناعت
بکار و اند بشرط شهرت خواه آن سیله فی نفس الامر برهن باشد
چنانکه آفتاب از زمین بزرگترست یا غیر برهن چنانکه مشتری
سعد است اما محدود بود بالعرض بسبب آنکه جز از ادیاعات
و تمسکات بنویسند چنانکه گفتیم چه محیب که حافظ و صنعت اقامت

حسب بر تقریر وضع از مشهوراتی تواند کرد که جمهور یا قبیله
ملتمزم آن وضع باشند آنرا مسلم و محمول و مشهورند و لا محاله از ادیاعات
بود و آنکه واجب نبود که هر که محیب بود بابتدای محبت کویله بر
اثبات وضعی بل اگر ذنب کند از وضعی منع مقادرات سایلیم
محیب باشد و سایلیم تالیف مقدماتی کند که محیب آنرا ملتمزم باشد
بر وجهی که منتج نقیض وضع او بود پس مقدمات او مقدمات بود
از محیب و مقادرات او محبته وجود فعلی بود و مقادرات محیب محبته
عدم انفعالی بود و بیاید دانست که مباحث جدلی باید که بزودی
موردی بود بمقتضای تا با تمام جمهور نزدیک باشد چه آنچه بعد
از وضع مقدمات و اوساط بسیار بطول رساند و بتدریج و ترتیب
بیشتر محتاج گردانند بتعلیم مانده تر باشد و عادت قدما میان
بوده است که سایلیم یک یک مقدمه از محیب سوالی می کردی بر
طریق استفهام که حل کند آنرا و ایس از آنکه کذا و او را چه موافق
و ضعیف بودی تسلیم می کردی تا آنجا که سایلیم خواستی پس
سایلیم باز کشتی و از آن مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع ای
کردی و محیب اگر توانستی از آن نقض کردی و مقادرات او را
وضع کردی و متماز را طریقتی دیگر است و آن آنست که سایلیم جز از
مذهب یا از رای محیب در سید متنازع سوال نمی کند و بعد از
استکشاف مذهب قیاسی از مقدماتی که خواهد تالیف می کند
که اشاعه نقض آن مذهب می کند و محیب آن مقدمات می شود
و باشد که مسلم می دارد تا چون احساس می کند مقصود منع و مغالطه
و لحاج مشغول می شود و سایلیم برین قاعده سایلیم بنویسد سوال از
مذهب را در صناعت مدخلی نبود بل بنیاد وضع هدف بود

کسانی را در تیر انداختن مسابقت طلبند و نیز مقدمه که سائلی نمی قلم
 مجیب ایراد کند بر مجیب حجب نباشد پس نه مقدمات سائلی
 بود و اگر از مشهورات مطلق ایراد کند باشد که مجیب در آن
 مشهور نزاع کند چه متقابلات مشهور تواند بود و چون چنین
 بود سعی سائل باطل باشد پس طریقت متقدمان بسایق طبیعی
 نزدیکتر است و نیز طریقت ایشان استعداء مهارت کند در ضاعت
 چه سائل باید که داند که سوال از چیزی باید کرد تا تالیف نقص
 از آن صورت بندد و چگونه می باید کرد تا مجیب بر موضع نقص
 واقف نشود و مجیب باید که داند که چه تسلیم می باید کرد تا نقص
 متوجه نشود و این بعد از وقوف تمام تواند بود بر یک یک
 مقدمه تفصیل و کیفیت تلیف آن بر وجهی که نافع یا ضار بود
 و طریقت دوم بخلاف آن بود چه سائل باشد که جرآن یک
 مسیله که میت و مقرر کرده باشد نداند و اگر مقدمات از آن ترتیب
 که در خیال او باشد بگردانند باشد که متوشش شود و مجیب نیز
 نداند که سخن او بجا و اخرا هذ کرد و بر موضع نقص واقف نشود
 تا بالفعل احساس نکند **فصل دوم در ذکر مواضع جدلی**
و کیفیت اشغال مقدمات از آن موضع حکمی باشد
 منفرده که احکام بسیار از آن مشتعب تواند شد و هر یکی از آن
 احکام که بنیابت جزوی باشند در تحت او شایسته آن باشد
 که مقدمه قیاس جدلی شوند باعتبار شریعت مثلا این حکم که کویم
 اگر یکی از دو ضد موجود بود موضوعی را دیگر ضد موجود بود
 ضد آن موضوع را موضوعی است و این حکم که اگر احسان با
 دوستی پسندیده است پس اسات با دشمنان پسندیده باشد

جزوی است در تحت این حکم و مشتعب از او مشهور است پس
 شاید که مقدمه شود و قیاس جدلی و نفس موضع اگر مشهور
 بود شاید که باعتباری موضع باشد و باعتباری مقدمه شود و اگر
 مشهور نباشد نشاید که مقدمه شود و اکثر مواضع چنین بود
 بدو سبب یکی آنکه تصور عاقل از طواغر عقل دور تر بود پس
 شهرتش کمتر بود و دیگر آنکه عام در معرض نقض زیادت از آن
 بود که خاص چه نقض خاص نقضی نقض عام بود و این حکم
 منعکس نشود بل بعضی عام را نقضهایی بود که خاص را بنود و از این
 جهت اطلاع بر کذب عام آسان تر بود چه در موضع مذکور چون
 تصور جزویات ضد کنند و سواد موجود یا بند جسم را جایی
 و ضدش موجود نباشد ضد جسم را بل هم جسم را بود پس بر کذب
 واقف شوند باسانی اما در آن امثال که از این مشتعب است
 چون نظر کنند و آنرا نقضی نیابند حجب جزویات و بر مشهور
 پس و یک مقابلش مطلع نشوند باشد که مسلم دارند و باوری
 خارج از آن التفات ننمایند و اگر بمثل کسی نقض آن کند بایراد
 نقضی در حکم عام بجواب تو اند گفت این حکم خاص است باین
 صورت چه از این حکمی در خاص شوقش در عام لازم نیاید مثلا
 از استماع تعاقب زوجیت و فریث بر یک موضع استماع
 تعاقب میرا صد لازم نیاید و فایده موضوع آن بود که صاحب
 صناعه را اصولی باشد بعد و محفوظ که از آن مقدمات می
 آید بچسب حاجت و تصریح نکند بان اصول تا آنرا در معرض
 رد و نقض نیارود باشد و آنرا موضع از آن خوانند که موضع
 استماع باعتبار یا حفظ بود چنانکه گویند موضع نظر و بحث

و موضوع این دعوی و علم اول کتابی را که برین فن مشتمل است
کتاب مواضع خوانده است و آن معنی لفظ ملومینا است جدا گشت
این کتاب مشتمل بود بر ذکر مواضع و باقی کتاب که پیش از ذکر
مواضع یا بعد از آن باشد متفرع بر بیان کیفیت استنباط یا استعمال
مواضع بود و سبب احتیاج بدانکه مواضع درین کتاب بخلاف
برهان است که اسباب شهرت قضایا چون امور خارجی نامحدود
بایراد تفصیل احتیاج استند و در برهان چون اسباب صدق
محدود بودند و لجزاء قضایا از امتضین از ایراد تفصیل استغنا
حاصل بود **فصل ششم در اجزاء قیاس و مطالب جدلی و اصناف مواضع** مرتضی که سائل در حال سوال
عین آن قضیه یا مقابله را با حرف استفهام ایراد کند از آن بان
اعتبار سیله جدلی خوانند و بعد از تسلیم عجیب همانرا چون خود
قیاس کنند بان اعتبار مقدمه جدلی خوانند و نتیجه قیاس را که در
علوم برهانی مطلوب بر گویند و جدل وضع خوانند معنی وضع
نه دیک بود معنی دعوی اثبات یا ابطال خوانند که در و باشد
که وضع خوانند هر دعوی را که اثبات آن نه برهان ممکن بود
و نه جدل بل دعوی ضرورت بود بحسب قول تنها جنانکه کسی
گویند همه موجودات یکی است یا گویند میان اهل عالم در ریاضها
مساقت نیست یا گویند حرکت را وجود نیست و درین موضع
مراد بوضع نه این معنی است بل معنی اول است که یاد کردیم پس بنابر
قیاس جدلی بر سیله بود و جز او مقدمه و نتیجه او وضع و موضوع
هر سه بذات باشند که یک چیز بود و باعتبار مختلف و محمول
مقدمت یا مساوی موضوع بود در انعکاس یا بنود و اول

را خاص خوانند و دوم را واقع بود در جواب ماسو یا بنود و اول
را جنس خوانند و دوم را عرض پس محمولات باین قسمت سه بود
خاص یا جنس یا عرض و محمول مساوی مادال بر ماهیت بود
یا بنود و اول یا حدود یا اسم و حمل اسم لفظی بود پس ساقط بود
و آنچه دال بر ماهیت نبود یا مفرد بود یا سولف و مفرد خاص
مفرد بود و سولف خاصه سولف و از اعتبار آنکه معرفت ماهیت
بود رسم خوانند و درین فن قیاس میان افراد و تالیف در محمولات
مقتضی قایده نبود و هر دو را خاص خوانند و باین معنی خاصه
خاصتر بود از آنکه با اول کیفیت پس محمولات مساوی یا حد بود
یا خاصه و باین اعتبار محمولات چهار بود حد یا خاصه یا جنس
یا عرض و جنس شامل بود هر یکی را از جنس و فضل و اجزاء آن
باین اعتبار هر جمله واقع باشند در جواب ماسو و عرض شامل
بود عرضیات عام را و عرضیاتی را که خاصتر بود از موضوع چه
جمله غیر مساوی و غیر واقع از جواب ماسو باشند و نوع محمول
تواند بود چه نوع محمول بر شخص بود بان صنف و شخص از
اعتبار ساقط بود چه مباحث جدلی کلی بود و حمل بر صنف
معمایه حمل لوازم بود چه نوع نوع صنف نبود پس وقوع نوع
در موضوع قضیه باشد نه در محمول و بعد ازین تقریر گوئیم حد
قولی بود دال بر ماهیت یا قولی بود دال بر آنچه محدود با او بود
و این در حد است و در محمول است که قولی بود که قائم مقام اسم بود
در دلالت بر ذات و جنس کلی باشد مقول بر چیزها مختلف الحقیقه
واقع در جواب ماسو و محمول این رسم جنس و جنس جنس و فضل
جنس را ظاهر است اما فصل را از آن جهت بود که فصل منتهی

ذات بالقوة بر چیزها مختلف واقع تواند بود و اگر چه از آن جهت که
جنس متعین بود بالفعل بر چیزها مختلف واقع نتواند بود چنانکه
بیش ازین گفتیم و خاصه بروجه اعم محمول منعکس بود و بروجه اخص
با این تعین هم که دال بر ماهیت نبود و عرض محمول غیر مساوی
و غیر واقع در جواب مامو بود و بوجهی دیگر محمول بود که شاید
که طبیعت موضوع را نبود و شاید که نبود یعنی عروضی نه بسبب
طبیعت تنها بود و جملة مطالب متوجه بود باثبات یا با بطلان
یکی ازین محمولات و بعد از تعلیم این بحث گوئیم این محمولات
از منطقیان گفته اند در اثبات عرض اثبات وجودش محمول را
کفایت بود و در اثبات هر یکی از خاصه و جنس شرط دیگر اضافی
شود و آن مساوات بود در انعکاس در خاصه و توقع در
جواب مامو در جنس و هر سه هم در حد اثبات باید کرد با شرطی
چهارم و آن قیاس بود مقام اسم در اولت و بحسب تحقیق در
اثبات عرض دو شرط دیگر سببی اثبات باید کرد آنکه مساوی
بود و واقع نبود در جواب مامو و در خاصه آنکه واقع بود
در جواب مامو و در جنس یا اثبات عموم تا جنس بود یا مساوات
تا فصل بود و در حد و جنس و فصل بحسب حقیقت باثبات
وجود حاجت نبود چنانکه گفته ایم اما شرطی دیگر در حد مفراید
و آن مساوات بود در معنی ولیکن چون بحسب سه مرتبه فرق
میان حدود و اجزاء حقیقی و غیر حقیقی معتبر نباشد باثبات
وجود حاجت بود پس شرایط چهارست و شرایط هر یکی
از جنس و خاصه و عرض - بحسب تحقیق و نزدیک ظاهر بیان
شرایط خاصه و جنس دو و شرط عرض یکی و لکن شرایط او زیادت

القدماء و یطلقون
الجبر والفصل
على الجنس فام كلامه

بود اثباتش دشوار تر بود و باطلان آسان تر بود و در اثبات همه
شرطها باید کرد و در ابطال ابطال يك شرط کافی بود و آنچه
شرایطش کمتر بود بر عکس آن باشد و چون بحسب هر یکی ازین
محمولات مواضعی باشد معکس پس مواضعی بود اثبات و ابطال
مطلق را که نافع بود در همه محمولات و مواضعی بود هر یکی را ازین
محمولات که بعضی از آن در حد نافع بود و چون اشتراك در لواضع
شاید که بروجه اشد و اضعف بود بخلاف حد و جنس و خاصه
چ شدت و ضعف امری بود نسبت باضع و هر چه بنسبت باضع
بود عارض بود و در حد را بیشتر مطالب مبنی بود بر اولی
و غیر اولی پس مواضعی باشد بعد جهت اثبات شدت و ضعف
و آن مواضع اولی تراش خوانند و متعلق بود باعرض و نیز از جهت
نظر در بعضی دیگر که آنرا موصوفه خوانند لازم آید و آن میان دو حد
بود که میان ایشان مغایرت بود با امری و مشارکت امری
و مشارکت با بحسب جنس بود چنانکه انسان و فرس را بحسب
نوع جنس زید و عمرو را با بحسب شخص انجا که بعد یکی بود
و اگر چه کلی بود و مشارکت بذات وحد بود و مغایرت بحسب
دوام مانند انسان و بش را بحسب دو خاصه مانند انسان
و ضللك که هر دو خاصه یکدیگرند یا بحسب يك عرض و نحرود
از آن مانند این انسان و این کاتب یا دو عرض مانند این کاتب
و این بنا چون هر دو يك کن باشند و از همه باسم موصوفه سزاوار
تر این قسم بود که بعد یکی بود و از آن آنچه مغایرت باسم
بیش نباشد پس آنچه بحسب خاصه بود پس آنچه بحسب عرض
بود و ازین بحث معلوم شد که اصناف مواضع هشت بود و در

شش باب ایراد کنیم اثبات و ابطال را **ب** عرض را و مردود
 در يك باب ایراد کنند **ج** اولی و اثر را **د** جنس را **ه** فصل
 و این مردود هم در يك باب ایراد کنند **و** حد را **ز** خاصه را **ح**
 موصوفه و اعتبار این محمولات در برهان واجب بود چه انجا مطلوب
 تحقیق بود اما در جعل از جهت طلب مواضع بان حلیت افتد
 و بعد از معرفت موضع از آن توسط کلمات با ثبات یا ابطالی بر وی
 بر آن وجه که مطلوب جعلی باشد اعتبار حال محمول که از
 کدام صنف است چه در جعل از آن اعتبار منفعتی بود
فصل چهارم در بیان حال بیاد و سبب و مقدمات
و مطالب و اثرات **ج** بیادی اولی در جعل لفظی
 کفایت شهریاری بود و استعمال حق غیر مشهور درین صناعت
 مغالطه باشد چه صاحب صناعت در استعمال میج قضیه دعوی
 آن نکند که فی نفس الامر حقیقت بل گویند ظاهر است که این حکم
 برین جمله است و ممکنان باین معترفند و این حکم نزدیک
 همه کس مقبول است و ازین غلط و اگر چه حقیقت حق امری ذاتی
 است اما شهرت مشهور امری عرضی باشد و آن بحسب سبب
 بود که ماده مشهور را با اذهان باشد تا چون باسانی ادراک
 کنند و بان الف گیرند از قبول کنند و محمود شمرند و چون
 این معنی عام باشد قضیه جامع و مشهور گردد و مناسبت را
 اسبابی بود که اقتضا شهرت را بیا کند و اذهان جمهور در اکثر
 احوال از آن اسباب غافل باشند و بان اعتبار مشهورات را از
 بیادی غیر مکتب شمرند چه اگر حکم با ملاحظت است سبب مرسوم
 باشد مکتب بود و اسباب مناسب بسیار است و بعضی از آن اینست

قباس

۱ سهولت تصور اجزای قضیه که مقتضی سهولت انجذاب
 نفس بود و بان چه صعوبت تصور اقتضا صعوبت تصدیق
 کند و آن مانع شهرت بود و باین سبب حکمی مشهور و چون
 عبارتی عودت که اقتضا نفرت طبع کند ایراد کنند از
 معرض شهرت بیرون آید و همچنین کلیات که عقل مجردی
 معاونت خیال آنرا ادراک کند از شهرت دور تر بود از جزویاتی
 که خیال و حسن را در آن مدخلی باشد چه ذهن از استحضار
 اشغال آن محذور باشد و هم باین سبب قول مشهور بود و محبوب
 و محترم و کسی که بیان واضح و نیکو کند و کسی که سخنش بجمع
 رضا شود به سبب جین موقع در معرض تسلیم بود و از مقابل
 آن آسان تر مقبول افتد و باشد که بزوال این عوارض
 مردود شود **ب** اشتغال بر صدق بحسب ظاهر چه اطلاع
 بر کذب باسانی اقتضا نفرت کند پس کذب مشهور باید که
 مخفی بود تا در شهرتش قاذب نباشد **ج** اشتغال بر مصلحتی
 عام و امثال آن بجمع علم اصحاب ملل تواند بود و بمثبات
 شراعی عام غیر مکتوب باشد **د** تالف طبع بان بحسب ترتیب
 و تالیف و عادت و این صنف شاید که مختلف باشد **ه** اقتضا
 خلقی از اخلاق آنرا مانند حیات و امانت حسن عاقلات حرم را
 و حیای کشف عورت را و وقت و رحمت جمع تعذیب المیوان
 بلا نماید **و** شاکلت حق بظاهر و اگر چه بوجهی حق مخالف
 باشد و شهرت بسبب اسم شکر ازین قبیل بود و آنچه معتقد
 بشرطی حق بود و مطلق از آن قید مشهور و همچنین **ز** استقامت
 جزویات و باین سبب آنچه عوام آنرا يك مثال یا زیادت یا کم

و بر نقض ظاهر واقف نشوند آسانی تسلیم کنند و چون اسباب
شهرت مختلف است شهرت مختلف باشد بلیف و کم اول اعتبار
اول اقتضا است شهرت شهرت کند شهرت حقیقی و ظاهر
و شبیه مشهور و مشهور حقیقی بحسب تعقیب رای و در همه
احوال مشهور بود و باشد که در شهرت او پوشیده بود و بمقتضای
مثالی که مطابق باشد و افصح کند و مشهور ظاهر در بادی الزامی
مشهور بود و بحسب تعقیب مشهور بود و شبیه مشهور بحسب
عرض غیر لازم مشهور نماید و بشود و الی این عرض مشهور نباشد
پس شهرت او در وقتی و بحسب حالی بود و در غیر آن وقت
و حال مشهور نبود و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال
توان کرد و شبیه مشهور در قیاسات مشاعری جناتک بعد ازین
کفته شود و هیچ کدام در جدل استعمال نتوان کرد و اعتبار
دوم اقتضا است شهرت کند بعام جناتک کذب قیاسات
و عدل واجب و اکثری جناتک خدای تبارک و تعالی بکلی است
و خاص شلایند و یک خواص جناتک اشار و جمیل و حق از ایشان
لدین و بنزدیک عوام جناتک عکس این حکم و بنزدیک اهل
صناعت خاص جناتک جمع اجماع بنزدیک فقها و بنزدیک
اتباع فاضلی جناتک اطلاق طبیعت خاصه بنزدیک بنزدیک
اصحاب علم اول در مشهورات از بنیاد مشترک بود میان
سائل و مجیب و اما مستلزمات سبب تواند بود و لیکن خاص
سائل را و سوال جدلی نشاید که از مشهور مطلق بود یا محدود
در جدل یا اهل آن صناعت که بنزدیک ایشان مشهور بود و
اگر سائل سوال کند مشهور مطلق کند آنرا در معرض اشتباه واقع

آورد و باشد و بحسب رایبر مخالفت مشهورات و لیکن که داند بل
ایراد آن بر سبیل تمهید قواعد باید کرد و همچنین نشاید که حایل
از مابین و لیت چیز سوال کند چرا آن تعلم باشد و جدل بل
سوال از مابین یا بر سبیل استفسار لفظ باشد یا برین وجه که گویند
هل تقول ان الانسان سوا الحيوان الناطق ام لا تا بر آنچه اعتراف کند ایراد
نقضی کند و باشد که سوال برین وجه کند که اگر خدا انسان حیوان ناطق
نیست پس چیست و بحسب را حدی بیاید گفت اگر مصطلح جناتک بود که
درین موضع جواب بحد گویند و الا گویند بعد آن برین واجب نیست که تا
بگویم و از لیت یا برین وجه که گویند لم قلت ما قلت چون سوال از علت
حکم بود یا هل تقول ان علی کذا و کذا ام لا چون سوال از علت
خارجی بود یا برین وجه مذکور و مابین و مقدمات چه نشاید که
شهرت مطلق بود یا محدود یا مشهورات بقرآن یا بجه مشهورات
اثبات کرده باشند یا مقابل مشهور که شیع باشد و مشهور مطلق و محدود
بیان کرده اند و اما مشهور بقرینه مقدماتی بود که بنفس خود مشهور
و محدود نباشد و بحسب اتصال مشهوری مطلق یا محدود و از جهت شباهت
اقبال مشهور شود و اتصال افادت انتقال ذهن کند از تصور شهرت
اول بتصور شهرت دوم و اگر چه آن انتقال فی نفس الامر واجب نبود
پس شهرت دوم منوط بود به شهرت اول جناتک گویند اگر علم باضداد
یک است جس باضداد یکی باشد چه حسن مناسب علم است و همچنین
اگر لسان باضداد حسن است اسامات باضداد حسن باشد و اما آنچه
مشهورات اثبات کرده باشند جناتک بود که مطلوب بود در قیاسی
و مقدمه در قیاسی دیگر و اما مقابل مشهور در قیاسات حلفی افتد
و نتیجه قیاس جدلی هم نشاید که مشهور حقیقی بود چه مشهور حقیقی را

انکار توان کرد و اثبات حاجت نبود و امثال آن مطلوب نتواند بود
بیکر بقیاس باشد و بقیاس مبنای آن اشیاء بقیاس با مبالغه یا بقیاس یکی
که از شهود نبود و با معرفت نبود و چیزی معروف ترا و از انبیه و
بر آن دخت تا منکر شهودات نافع نبود بل جواب ایشان یا معقوبت
باید داد جناب کسی را که انکار حسن عبادت خدای و حق عقوبت بد
و ما ذکر کند و یا بجنشایش و رحمت برایشان جناب کسی را که انکار آن
کند که حق پندیده است یا بصورت و استهزا جناب کسی را که گوید آنکه
مرد و زن شخص دیگری است یا تکلیف احساس جناب کسی را که انکار
روشنی آفتاب و گرمی آتش کند و مشهوراتی که در آن اعتلای بود شاید
که مطلوب باشد و بقیاس طرف متنازع اثبات کند مثلا مشهوراتی
میان خواص و عوام متنازع بود یا میان هر یکی ازین و در نزد دیگر طلب
جدلی یا حکمهای بود که جهنم را در آن راهی بود مانند آنکه اشکال
منطق چهارست یا حکمهای که علمای در آن راهی نبود مانند آنکه عدد
کوکب زوج است یا فرد یا متنازع بود بسبب نکاتی که بجهت یا بسبب فقدان
حب بر هر طرفی و بر جمل مطلوب جدلی باشد که مشارک برهان بود
و باشد که میان بود و مشارکت در آن صورت بود که هم مبادی برهان
و هم مبادی جدل اثبات توان کرد مانند حدوث عالم و بیانیت لغا
بود که مطلوب خاص بود برهان مانند اثبات حال زوایا و قیام
که جدل را در آن مدخل نبود یا خاص بود و جدل مانند اثبات سعادت
و نجات کواکب که برهان را در آن مدخل نبود و تمامی مقدمات و مسایل
این صناعت محصور بود در سه صنف ۱ منطقیات و آن را یاهایی بود
که در یاهای دیگر نظری یا علمی نافع بود جناب کسی که پند جدل و اعتماد
در دیگر و اولی باشد یا نه ۲ خلیفات و آن را یاهایی بود که متعلق

بافعال ما باشد و متعلق بر ادلی جناب کسی که لذت پندیده است یا نه یا متعلق
بر ادلی جناب کسی که بدیل اخلاق ممکن است یا نه و عدالت قابل است
و اضعف باشد یا نه ۳ طبیعیات و آن را یاهایی بود و متعلق با آثار افعال
مانند از اشیاء موجودات مانند آنکه عالم قدیمت یا غرض و نفس
باقی است یا نه و هر چند این صنف در حقیقت هم نافع بود اما بالعرض
و بعضی ثانی **فصل پنجم در ذکر ادوات جدل که از**
تأمل آن عیند که جدلی باشد و اثبات بدیگر شاخ آن
موفق از بیان حال اجزاء بسیط و مرکب قیاسات جدلی نافع شدیم که کتب
معمولت محب جدل مایاس بود یا استقرا و اگر چه قیاس بعقل نزدیکتر
بود و الزام او قاطع اما استقرا محسوس نزدیکتر بود و در افعال عیند تر
و نزدیکتر به جهت استمالی برایش مقبول تر و فایده قیاس
و استقرا بمرتبه مواضع تمام شوند که بحث از مواد باشد و احتیاج مواضع
و استعمال آن مملکت جدل صورت بند و آن تخصصی اسوری حاصل
آید که آنرا ادوات خوانند و آن چهار بود ادوات اول استحصار اصناف
مشهورات بود از مواد منطقی و خلقی و طبیعی و آن مشهورات منطقی بود
و مشهوراتی که بایراد مثال واضح شود و مشهوراتی که در میان جهنم
واضح نبود و چون تصور حد و حدش کنند و در حدی جهنمی مقبول
و محود باشند مانند اکثر مواضع که درین صناعت ایراد کنند و مشهورات
حد و دینزدیک اهل هر صناعتی و یاهای بزرگان اهل صناعات مانند
بقرط و طب و فیشل و دس و موسیقی و مشهورات بقراین که بسبب
تشابه با مقابل مشهوری دیگر شهرت آفتاب کند و مشهوراتی که قابل
که هر طرفی با اعتباری دینزدیک قوی شود و بود مثلا بحسب قول
موت با ذکر محروم بهتر از حیات بالحق و عیب و درویشی با عدالت بهتری

از تو انگری بلجود و باشد که بحسب اعتقاد و طبع بهی مردم دیگر طرف
بهر بود و همچنین بحسب شریعت مشهور است که عدالت بهتر و بحسب
بعضی طبایع آنکه منفعت بهتر و اگر چه مقارن جور بود و بشریعت عام
غیر مکتوب آنکه بر سر یک زن شایسته زنی دیگر نشاید کرد که متغی
و حجت نبود و بشریعت خاص مشهور آنکه شایسته کرد و نیز در یک
خواص مشهور است که سعادت امتناء علم عدالت بود و نیز در یک
عوام آنکه ملک و ظفر بر سر اوات و دنیاوی بود و نیز در یک بهی خواص
آنکه علم بهتر از عبادت و نیز در یک بهی بر عکس و نیز در یک بهی عوام
آنکه جمع مال بهتر از اتفاق و نیز در یک بعضی دیگر بر عکس چه انتفاع بهی
طرفی در وقتی ممکن بود و همچنین اصدا مشهور است که شایسته آن
حکم کنند و هر چند در رغبت شایسته باشد اما در خلقت استعمال
توان کرد و بطریق انتقال از ضد به ضد توسط از آن مشهور است مطلق
نافع و بعد از آنکه این اصناف باید که بر جمع نظایر در حکمی
کلی جامع جهت ضبط و حفظ و بر تفصیل آن در احکام مفصل جزوی
جهت ایراد مفسدات قادر باشد چه اول طریق استنباط مواضع است
و دوم طریق استعمال آن در صنعت ادا است و دوم قدرت بر
تفصیل اسم شترک و مشابه و متشابه بود تا بدان بر دعوی محمد
قناعت کند بیل و جدا شترک یا تشکیک بیان کنند مثلا اگر گویند
اسم خبر بر صحت وضع باشد آنکه لفظی اقتضایان کنند که از جهت
آنکه در اول دال بر کیفیت خبر است و در دوم بر قاعله خبر و هر چند
بعضی از توایش معرفت شترک لفظی و عدس از جهت مرآت
مبتدی در حد کتاب آورده ایم اینجا بحسب مرتبه ناظر درین کتاب
گویم قوای مذکور یا راجع بود یا نه و ما میت مدلولات لفظ یا با

خوش
عوام و لواحق و قسم اول حیوان بود که حدود و ماهیات خبر یا یکی
یک لفظ بر هر یکی از آن اطلاق گشته تا مل کنند و خالی نبود از آنکه
بیان آن معانی شترک یا بند که مدلول لفظ بود یا نباشد و اول
یا شترک ذاتی بود یا عرضی اگر ذاتی بود و یا عرضی بود و مختلف
نباشد باشد و اصعب آن لفظ متواهی بود و اگر مختلف باشد
مشکل بود و دوم شترک بود و باید که اعتقاد بر حقایق معانی
کنند بر الفاظی که در تعریف ایراد کنند چه باشد که الفاظ حدود
هم شترک بود و بازا الفاظ حدود است باشد مثلا صی اسم شترک
است و دال بر آنچه منسوب بود با اعتدال بدن و آن هم شترک است
چه بر حسب اعتدال و علامت یک معنی واقع باشد و بعد از تقریر
این معنی گویم ارتقا باجناس مختلف خواص عالی مانند جم طبعی
و تعلیمی که جسم بر هر دو اطلاق کنند و در تحت و وحش عالی باشد
و خواص متوسط غیر مرتب مانند آلت قبان و خر که هر دو را حمار خوانند
و یکی در تحت حمار بود و دیگر در تحت حیوان دلیل شترک لفظی
بود و اما اگر اجناس تقریب بود مانند جم و حیوان دلیل بود
و همچنین اختلاف مدلول مخصوص و عموم مانند موصوف با مکان
خاص و عام که ممکن بر هر دو افتد و بقبول و شدت و ضعف و لا یقین
مانند شمع و حق که خود بر هر دو افتد و بعضی که مختلف که مدلول را بود
مانند نمرق بصرد و خسی یا سدی که فصل لون باشند اما یکی فصل
لون مبصر و دیگر فصل لون مسموع که جنسی باشد از الحاق دنیا با آنکه
مدلول فصل اجناس مختلف باشد مانند حمار که فصل صوت واتی
صناعتی باشد دلیل شترک لفظی بود و قسم دوم حیوان بود
که مناسب آن چیزها با امور خارجی اعتبار کنند تا مختلف است یا

مغضول

باستحقاق و محسب آن حکم کنند بر اشتراك لفظی و عدش و از آن جمله اعتبار
اختلاف لغات قراین و قراین و احنا فایت و اصناد باشد و در اخذ
آنکه یکی را چند بود تنها یا هر دو را بود و لیکن باسانی بود و اگر نبود
ولیکن یکی را تنها متوسط بود و یا هر دو را متوسط بود و لیکن باسانی
مختلف بود یا در یکی متوسط یکی بود و در دیگری چیزها بسیار بر آن
جمله که در صحت و کتاب بعضی از آن یا ذکر و ای و همچنین در مقابلات
سلب و احباب و عدم و ملکه جنائث اگر بینانیت یا کورت با اشتراك
بر و معنی اطلاق کنند لا محاله طرف احباب و ملکه نیز اشتراك بود
و وقوع مقابلات و اجناس و موضوعات مختلف و همین حکم وارد
و اختلاف افعال و آثار که از هر یکی حاصل شود جنائث صافی در
آواز و لون که محسب اعتبار و ضد و متوسط مختلف نیست اما تاثیر
یکی در سمع بود و دیگری در بصر و اختلاف مقایست جنائث نیز
ششیر و آواز و طعم که هر یکی قابل شدت و ضعف اند اما ششیر
بقیاس با ششیری دیگر بقیاس با آوازی با طعمی دیگر کم دلیل اشتراك
بود و همچنین اعتبار اشتقاقات و تصاریف چه اشتراك اسم و صرع
اتصاف اشتراك اسمی ششیر از او کند مانند لون و متلون که هر
محسب بصر و سمع باشد و بر جمله باید که استعمال این قوانین و اشکال
این ملکه باشد و معرفت تشابه باین طریق معلوم شوند و اما در
تشکیک یک لفظ چیزها متباین را بعد و ماهیت تناول بود
مجبناث در اشتراك گفته ایم اما در محسب اشتراك لفظی صرف
باشد بل محسب اشتراك سنوی بود و باین قید مخالف اشتراك
باشد و تناول از بعضی را اولی و اول بود و بعضی را غیر اولی و اول
و باین قید مخالف تعامل بود و آن مانند تناول حال زوایا شد

باشد مثلث را و تساوی الاصلاع را و اول را بالذات بود و ثانی
را بالعرض از جهت آنکه این حکم تساوی الاصلاع را بسبب مثلث
تناول شود و اگر مضلعی و متساوی الاصلاع باشد این حکم او را
تناول نبود و قید چیزها متباین الحد و الماهیه بسوی آن کردیم
که تناول اسم چیزها مختلف را بهجوم و خصوص مانند مثلث مطلق
و مثلث متساوی الاصلاع و اگر چه عام را قول بود و خاص را ثانی
ولیکن ازین قبیل نبود چه آن اختلاف ذهنی است و در وجود
شد نبود اما تساوی الاصلاع مانوعی مخالف او ماهیت و تناول
وجود و جوهر و عرض را که بامیت متباین اند و یکی را اول است و دیگر
را ثانی بشکلی است از جهت حصول قید مذکور و تناول متساوی
بغایت چیزهای را که منسوب باشند بغایتی و مختلف النسب مانند
صعی و اورمین را با تناول لفظی که معانی او بغایات بسیار منسوب
باشد هم بوجه اختلاف آن معانی را مانند علم علم مقابلات را که
نسبتها او با اصناف مقابلات مختلف است و همچنین تناول علم
علی را که منسوب به علم بود و علی را که منسوب بغایت بود و تناول
ششیری را که محسب مبد بود چون مداوات و آنرا که محسب غایت
بود چون محبت و آنرا که بالذات بود چون ملاوت و آنرا که بالعرض
بود چون خمر که ششیری از آن روی بود که مسکر بود و ازین قبیل باشند
و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب باشد مانند علم که مضاف
بود بخمیری و ششیر که مضاف بود و تملك که ملکی را بود و اوقات
سیوم قدرت بر تمیز میان مشاهبات مفصول و غیر مفصول باشند
و این ملکه بطلب فرق حاصل شود میان چیزهای که نیک و تشابه
باشد بیکدیگر خاصه در اعتبار اختلاف احکام یک چیز مانند دعوت

که احکام مختلف دارد باعتبارات مختلف و همچنین بطلب بیان
 میان چیزهایی که احسان آن مشابه بود مانند فرق میان احکام
 حسن و احکام علم و ادوات جهاد قدرت بر بیان شایستگی
 بذاتیات و غیر ذاتیات باشد برعکس ادوات گذشت و این ملکه
 بطلب وجه مشابهت حاصل شود و وجهی نماند که نیک و در باشد
 از یکدیگر و تحصیل ماه الاشتراك و اگر چه یعنی سلبی بود مانند
 اشتراك جوهر و کم و رانک هر دو را دارند بنود و باشد که وجه
 مشابهت نسبتی عارضی باشد و حدود و نسبت یا متصل تواند بود
 یا منفصل متصل چنان بود که یک چیز در هر دو طرف منسوب
 یا منسوب الیه یا در یکی منسوب و در دیگری منسوب الیه بود چنانکه
 گویند نسبت ممکن با وجود همانست که با عدم و نسبت و بدن با نفس
 همانست که نسبت شنیدن با او و نسبت نقطه با خط همانست که
 نسبت خط با سطح و منفصل چنانکه نسبت حسن با عیوس همانست
 که نسبت علم با معلوم و همچنین طلب وجه و مشابهت و وجهی مختلف
 تمایز بین اشتراك و وجوبیت مانند انسان و ذی نافع
 باشد و درین باب و منفعت ادوات اول و در استنباط مواضع
 و استعمال آن ظاهرست و منفعت ادوات دوم از تحریرات و غايات
 و مشاعات و استعمال آن با معانیات بوقت ضرورت چنانکه بعد
 ازین بیان کنیم اندک باشد و این دو ادوات چون ملکه باشد
 بسیار و مشاعات ناوارد و لطایفی نماند که نماند مشابهت
 متکلمان سنی و عدلی در اثبات و نفی رویت الودع و حدوث
 کلام ادعای اند و حقیقت وضع هر دو متقابل نیست چه یکی بر
 ادوات بصری می خواهد مانند این و در بیانات متقابل احسان می کند

مکمل فی حدیث
 در بیان
 در بیان و قدوم و حدوث

و آنرا نفی می کنند و دیگر معنی می خواهد که از آن عبارت نمی تواند کرد
 و از اثبات می کنند و یکی بکلام سمعی و یکی از خبریه
 می خواهد و آنرا حدیث می گویند و دیگر معنی می خواهد که از تصور
 و تفریق آن عاجزست و آنرا قدیم می گویند و اسم رویت و کلام هر دو
 با اشتراك است پس تحقیق عدم تقابل میان هر دو مطلوب بحسب
 ادوات اول و بیان اشتراك بحسب ادوات دوم هر دو طایفه را از
 شایستگی خلاص دهد و منفعت و ادوات باقی در اساس حدود
 و رسوم که اوصاف اشتراك و غیر طلبند ظاهرست و نیز بطلب
 ماه الاشیاء و تخصیص خاص حکمی که عام را در آن منحل نمی کنند
 و بطلب ماه الاشتراك و الحاق بعضی قضا یا بعضی در شهرت
 و در حکمی دیگر بحسب مناسبت بعد از تعلیل حکم با مرشترك
 چنانکه در تمثیل گفته ایم صورت بند و درین مقام بعد از بیان
 را با برادر فرق مطابقت تواند کرد تا اگر عاجز شو و حلش مسلم
 باید داشت و این تقابله در جدول عدل باشد هر چند بحسب تحقیق
 عجز از برادر فرق بل عدم فرق مقتضی الحاق چیزی بشی نیست
 چنانکه گفته ایم اینست بیان ادوات جدول و منفعت کلی در
 ارباض یابن ادوات و تمیز و هن بر آن حصول بلکه جدولی باشد
 به انتفاع از جدولی و حصول ملکه صورت بند و **فصل دوم**
 در مواضع شش فصل است **فصل اول در مواضع اثبات**
و ابطال عادت چنان رفت است که ابتدا از مواضع
 اثبات و ابطال کنند چنانکه در مواضع عام است و اثبات
 و ابطال امراض هم داخل است و درین باب و ابطال عرض جریلا وجود
 در کل صورت بند و جلا وجود و در بعضی مقتضی ابطال عرض شود و در

حد و خاصه وجود در کل موضوع باید و لا وجود در کل الموضوع و اثبات
 مساوات اگر چه دشوار بود ابطال عرض بود و اثبات و ابطال
 با از جوهر وضع بود یا خارج از آن و بهی موضوع خارج خاص بود
 در رفع و بهی عام و بیشتر و مشهور ترین مواضع اینست که در
 بیست بحث ایراد کرده آمد **آ** حد موضوع و محمول یکدیگر و هر یکی
 را با جزاء ذهنی یعنی بخش و فصل و اجزاء وجودی یعنی ماده و
 صورت تحلیل کنیم و با جزاء اجزاء نارسیدن بسبب این که محمول
 یا حدش یا جزوی مساوی او بر موضوع با حدش یا جزوی مساوی
 او محمول بود اثبات کلی فایده دهد و بر عکس اثبات جزوی و اگر
 میان کلی جزوی یا میان دو جزو مساوات بود میان موضوع محمول
 مساوات بود مثلا خواصیم که بدانیم که حاصل حسود بود یا نه
 حد فاضل است که افعال و انفعالات و تکدد و تادی او بر وجه
 عموم یا بر سیرت عدالت بود و حد حسود آنست که چون از نفس
 حال اخبار خبر یابد متادی شود و این تادی نه محمودست و نه بر
 سیرت عدالت پس معلوم بشود که حاصل حسود نتواند بود و این
 اعتبار در ابطال نافع بود و در علوم برهانی هم نافع بود و بر جمله
 تذکر کیفیت استسباب مقدمات درین موضع مفید باشد اما باید که
 حدود و رسوم حقیقی و مشهور را اعتبار کنند که باشد که آنچه در
 حد بود نفعیت هم بود و بر عکس یا بحسب حقیقت فاسد بود
 و بحسب شهرت صحیح و بر عکس و این موضع بحسب جوهر وضع است
ب قیمت کنیم موضوع را با انواع و اصناف او و آنچه تحت هر یکی
 بود نارسیدن با شخص و محمول را در یک بلد می طلیم و بتدریج از بالا
 بشیب می آیم اگر در همه نا اکثر موجود بود حکم کنیم با ثبات کلی و اگر

مقصود بود بسبب کلی و اکثری و بعدل بشرط عدم منافضی
 کلی بود و خصم اگر بر نقص تا در نبود باید که تسلیم کند و لا در
 عرض استهرا آمده باشد و این موضع طلب حکم است با استقرا
 و در اثبات و ابطال نافع باشد و اگر اجزاء محصور بود علی باشد
 و الا مشهور و صرف **ج** عوارض محمول موضوع را عارض باشد و
 عوارض بر وضع محمول را و کلی را بعینه از موضوعات محمول که انواع
 او باشد محمول بود بر موضوع بکل یا جزوی و این بحقیقت سه موضع
 شال اول حسن مائز است و هر غیری شاید که صواب بود
 و شاید که خطا بود نه بر وجه لزوم اقسام بل یا بحسب انقلاب
 پس حسن شاید که محیب بود و شاید که غلطی بود و این حکم علی بود
 اگر عرض عارض محمول را کلی بود و جدیدی بود اگر اکثری بود و در
 اثبات نفع این موضع عام بر وجه عارض عام هر خاص را واجب
 نبود که عارض نبود اما در ابطال عام بود چه عام را عارض
 نبود خاص را نبود و مثال دوم چون علی شریف مانند توحید
 و علی حسین مانند سحر مست پس حالی شریف و حالی حسین باشد
 و این موضع علی است چه عارض خاص عارض عام بود و در اثبات
 کلی نافع نبود چه عارض همه عام نبود و در ابطال کلی نافع نبود چه کلی
 که خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود و مثال سوم را انسانی
 که عالم بود اما عالم طیب بود یا فقیه یا نوری دیگر از انواع عالم و این
 موضع علی بود و نافع بود و در اثبات وجود نوعی نامعین و در
 ابطال بلا وجود همه و این موضع در منفعت نزدیکست به وضع قیمت
 کلی جزویات **د** مطابقت اسما و معانی اعتبار باید کرد تا اگر اسمی
 بنسبت با معنی مقصود زیادتی یا نقصانی بالمعنی شرطی یا اعتبار

وضعی اقتضا کند و آن تفاوت مقتضی تفاوتی بود در مطلوب آن
 اطلاق آن اسم بدان معنی منع کنند چنانکه کسی بجای شجاع قوی دل
 یا بیرو زبخت یا بلند مرتبه استعمال کند و در اثبات فضیلت میان
 لفظ شجاع و این الفاظ تفاوت یا بند و این موضع و واسطه کشاف مطلوب
 و نحو آن التباس مفید بود و تغییر معانی سبب آسانی که مترادف
 بند اند و بنود ازین قبیل بود **هـ** اگر لفظی لغزش کرده باشد
 بیجهت معینی و بر چیزی که بند اند که داخلست در آن معنی اطلاق
 خواهند کرد منافع را رسد که منع کند و گویند که متابعت جهود در
 استعمال الفاظ واجب بود اما در احوال جزویات در کلیات
 واجب بنوعی بل در آن متابعت حق باید کرد مثلا چون عوام
 مفید صحت را سمع نام نهند متابعت ایشان کنیم اما اگر آنها بر
 تناول سهل و دما مضیاده بیش از نفع اطلاق کنند منع کنیم و کنیم
 ادخال این معنی در مفید صحت تعلق بوضع عوام ندانند و این
 موضع در اثبات و ابطال نافع بود و بعد از بودجه برهانی را در
 الفاظ مضایقتی نباشد بل اعتماد بر معانی بود **و** اگر اثبات حکم
 عام در چند چیز مطلوب باشد و بیان در یکی از آن جمله ممکن بود
 و اسمی با شترک یا تشکیک بر آن چیز واقع بود و بحسب شهرت
 آنرا متوالی شمرند همان سان اثبات حکم در همه معانی ممکن بود
 بحسب جدل اما بحقیقت مغالطه بود و منافع حدی نیز که بر
 اشترک واقف شود نقض حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته
 باشد که حکم آن چیزها حکم یکی است از آن جمله و اما در ابطال چون
 حکم عام کرده باشد بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود و این شرح
 بحقیقت حلی است اثبات حکم را در آنچه طریق نباشد با تباشیر چه

و ترجیح حکم مطلوب با دیگر چیزها در تحت اسم مشترک شترک بحسب **مشیت**
 تحقیق نه سوز دارند و نه زیان مگر که بیجهت اظهار قدرت گویند این
 حکم بر مطلوب تنها حق است بل بر هر چه با مطلوب در تحت اسم
 آمده است هم حق است و باید دانست که استعمال گسترده بجای
 متوالی است بر وجهی که منافع را بر آن وقوف باشد مستعدی است نه
 وضاحت باشد **ز** نگاه باید کرد تا ملزومات و لوازم مطلوب چیست
 چه اثبات ملزوم اثبات فایده دهد و نفی لازم ابطال و این
 علی است **ح** وجود متقابل حول موضوع را مقتضی ابطال بود
 از جهت امتناع متقابلین **ط** اعتبار اختلاف زمان و آنچه زمانی
 بود نافع بود در ابطال چنانکه اگر گویند معنی نافی باشد یا
 گویند باعتبار زمان وقوف و غلط است این حکم باطلست و همچنین
 اگر گویند تذکر تعلم بود گویند باطلست چه یکی تحصیل علی ماضی است
 و دیگر تحصیل علی در مستقبل و در این موضع برین وجه بود
 لایق بری این **ی** وجود چیزی موضوع را غیر احوال وجود بود
 مانند دوام و اکثریت و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی بل
 از همه عامتر بود و از تسلیم هر یکی تسلیم وجود لازم آید اما از تسلیم
 وجود تسلیم یکی لازم نیاید و از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم
 نیاید پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود
 و مدعی چون دعوی بر احوال کند بتفصیل و تعیین مطالب باید
 کرد و این موضع علمی است و در اثبات و ابطال نافع و از توابع
 این موضع آنست که هر چه محالی یا وقتی یا موضعی یا در موضوعی
 موجود بود مطلقا موجود بود و هر چه بحسب عرضی ممکن یا نافع
 یا جمیل بود مطلقا ممکن و نافع جمیل بود و بحسب شهرت نباشد

که عباد کنند بآل قتل برادر کافی مثلا حسن بود و قتل برادر
مطلقا حسن نبود و کذب در موضعی جایز بود و مطلقا جایز نبود
و این غلط بسبب اشتراك لفظ است نه مطلقا بر حسن و جایز
افتدنی هیچ زیادت و بر حسن و جایز در همه احوال و باین زیادات
اول حق است و دوم ناقص حکم اول و این را با افراد موضعی
شمرند و همچنین هر چه یعنی باشد و اضعف محمول بود مطلقا محمول
بود چنانکه چون خمری سکر ترا خمری بود و سکر مطلقا سکر بود
و این علی است و اثبات را شاید و در مشهور عباد کنند بآل
جود شهوت را بخور و بسندیده تر از نتوان گفت بخور و بسندیده است
و بحقیقت هیچ کدام بسندیده نیست تا بسندیده ترجمه رسد بل بخور
نابسندیده ترست و اینرا نیز با افراد موضعی شمرند یا غرض ضدین
موضوع را بر تساوی بود اگر یکی طبیعی بود و دیگر متجان بود و اگر
نبود نبود مثلا اگر بعضی عارض قوت عضبی باشد چه عارض
او بود نه عارض شهوی بود و اگر جهل عارض شهوی بود علم هم
عارض او نبود نه عارض نطقی و در ابطال نافع بود و در اثبات اگر
مطلوب امکان عروض بود هم نافع بود و اگر مطلوب وجود بود
نافع نبود و بحسب تحقیق ضدین را موضع یکی بود اما طریقات
هر دو لازم نبود بل شاید که یکی لازم بود یا مستقل عدم و سبب
شهرت حکم مذکور استقر است با ایهام عکس که مستقل ضد نبود
اگر چه ضد شاید که مستقل نبود و این موضع بقوت مقابل از موضع
است که ضد عارض موضع عارض ضد موضوع بود **پس**
هر چه بقاربت اقتضا عالی کند یا مرج زیادت و اقتضا زیادت
حالی کند او را آن حالت ثابت بود مثال اول عدالت در مرد اقتضا

بحال او کند پس عدالت جمیل بود و مثال دوم شجاعت چون
مقارن عدالت شود فضیلت بیفزاید پس شجاعت برفضیلت
بود و این موضع مشهور ضعیف است در خلقیات استمال کنند
و ابطال را نشاید و علی نبود چه حرکت چون مقارن ماده باشد اقتضا
حرارت کند و بزیادش حرارت بیفزاید و حار نبود **ح** انچه در
موضوع اکثر بود در محمول هم اکثر بود مثلا کرم اگر لذت حار بود
پس هر چه لذت او بیشتر حارش بیشتر و این مشهورست بکلیت
نافع است و لازم نیست که چند آنکه بیشتر نافعتر مگر مقدم کلی بود
که هر چه سبکترین بود اگر آنکه بود و اگر بسیار نافع بود و این
موضع قیاسات و ابطال نافع بود و سه موضع دیگر باین متصل باشد **در اثبات**
اول آنکه چون دو محمول باشند یکی موضوع را اولی از ثبوت غیر
اولی اثبات اولی و از عدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد و دوم
آنکه در موضوع باشند یکی محل اولی و سیم آنکه هر یکی از موضوع
و محمول دو بود و محل در یکی اولی و حال اثبات و ابطال چنانکه
گفتم و حمل شهری ریزد چه اگر اولی احوال طبع خواهند حق بود
و الا شاید که باطل بود مثلا اگر اولی و غیر اولی متقابلان باشند
وجود غیر اولی منافی وجود اولی بود تا با اثبات چه رسد و این چهار
موضع را مواضع اکثر و اقل خوانند و چهار موضع دیگر بود که آنها
مواضع مساوات خوانند هم برین سوال که از وجود مساوی بود
استحقاق اثبات وجود یکی مساوی کنند و از اسما و ابطال نظیرش **و دیگر**
پس انچه کوشش خیر بود خیر بود و انچه کوشش شر بود شر بود
و در مسا و بخلاف انچه مسا و شر بود شر بود و انچه مسا و شر شر
بود خیر بود و این موضع مشهور بود و اگر کوشش فاعل خیر بود و فاعل

در اثبات

و دیگر

شرشر شهری بس ضعیف بود و باشد که در حلی کذب بود و این
موضع کون و ضاد خوانند **ه** موضعی دیگر بود منسوب بواحد
و کثیر و ابطال را شاید چنانکه کسی گویند علم فهم است گویند علم
بجزها بسیار نام تواند بود و فهم تواند بود و علمی است **و**
حکمی که شبیه را بود دیگر شبیه را بود و این را مواضع مشابهت
خوانند و مانند تشبیهات بود الا انک در تشبیهات وجه مشابهت
محتاج بیان بود بحسب اعلی و اینها بنویز مثلش اگر علم با صد ادیکی
بود لکن با صد ادیکی بود و اگر با صد ادیکی بود چیزی بود از چشم سمع
بخرج چیزی بود از گوش و در اثبات و ابطال استعمال کنند و آشوب
صرف باشد **و** چون متقابل موضوعی را بر حال بود و دیگر متقابل
متقابل موضوع را بر همان حال باشد ناموضوع را بر صدان حال درین
موضع تالیف از سه متقابل توالف بود مثلا یکی اصدقا و لید و دیگر
احسان و اسات و سیوم که حال بود و خودش جمیل و قبح و بیش
دو طرف دو متقابل بقارن یکدیگر باشد و یک طرف از مقابل
سیوم بقارن هر دو متقارن بر سیوم تکرار پس ازین سه متقابل
اول چهار مضینه سولف شود اول انک احسان با اصدقا و لید
دوم انک اسادت با اصدقا و لید سیوم انک اسات با اعدا
جهلست چهارم انک احسان با اعدا و لید سیوم پس ازین چهار مضینه
شش متصل مرکب شود چه مقدم اول با تالی هر یکی از سه باقی و
مقدم دوم با تالی هر یکی از دو باقی و مقدم سیوم با تالی چهارم تنها
تالیف توان کرد و این موضع مشهور بود چنانکه پیش ازین حالتی
کفایتیم چه حرکت بقارن حار و یار و طبیعی تواند بود و نیز جزو بود
بعضی بود لازم نبود که ظلت مسود بود و این را مواضع متقابل خوانند

ح مواضع دیگر از استقامات اما از اعیان و سلب باشد علی بنیض
بود و این علی باشد و عکس مستوی باشد که در بعضی مواردی بود و در
بعضی باطل بود و باشد که در بعضی مشهور بود و دیگر عکس همچنین
و انتقال از نقیض بنقیض خود ظاهر است و در اصداد باشد عکس
مصحیح بود و مشهور چنانکه شجاعت فصلت و جبین و دولت
و حق و مغرب و عرض محدود و باید که اصناف بسیار ازین جنس
و از نواد عکس مستوی منعکس و غیر منعکس بحسب استقرار بود و در مقدم
بعضی مواضع حکم من نبود چه اعتدال مزاج فاستوا ترکیب سنگرم
صحت بود و در ضد بر عکس باشد یعنی فرض با مستقیم ضد بود
بود و در عدم و مکمل آنی بصیرت حس است عی عدم حس است و این **اگر چه** بهر سر
است و در تضایف اگر دو تشبیه اصغاف کثیر الاضعاف است و دو
تشبیه لجز اکثر الجز باشد و اگر علم ظن است معلوم منطوق است
و اگر بصیرت است بمصر محسوس است و موازات اجزاضیه و لید
حال تضایف بر طریق تساوی درین باب شرط بود **ی** مواضع
معروف نظایر فان اشتقاق اسم بود بحسب نسبت ماحری
مانند عادل بحسب نسبت قابل یا مقبول و حسی بحسب نسبت غایت
یا فاعل و حافظ و متکلم بحسب نسبت غایت باشد **و** مواضع
نامعروف از تضایف که بحسب اشتقاق اسم بنویزند که مناسب و ملاز
از آن عبارت کنند مانند جاری مجری طبیعت و مذهب عدالت
و مانند حکمت و نسبت هر یکی مانوس است مانند بسبب چیز یا بی بود
که بر سیل تصاریف بود و گفته اند تضایف از نظایر عاقل بود
و انتفاع باین دو صنف از دو وجه بود یکی خاص حقیقات چنانکه
گویند اگر عدالت محسوس است عادل محسوس است و اگر جاری مجری عدالت

محمود است عدالت محمود است و مساوات در دیگر محمولات واجب بود
بعضی موضوع مقدم و تالی محمول و ماهیت مختلف اند و دیگر بحسب
اعتبار مقامات جنائز که کنیم اگر شجاعت حکمت بود شجاع حکیم
بود و اگر جاری جری شجاعت جاری جری حکمت بود شجاعت
حکمت بود و این موضع جدلی صرف بود و منعکس نشود جدا
مقارنت و دو وصف و دو صوفی حلی یکی بر دیگر لازم نیاید و مشهور
ترین مواضع این باب مواضع متقابلات و نظایر و تضادین و اکثر
واحد و کون و فساد بود و آن مواضعی بود که یکی مشترک و اکثر
مطالب جنائز بعد از این معلوم شود ایست مواضع اثبات و
ابطال مطلق و این مواضع در اعراض نافع بود جنائز که گفتیم
و از مواضع خاص با اعراض یکی آنست که اگر محمول جنس یا فصل
یا خاص بود عرض بود و این موضع علمی بود ابطال را و اگر اثبات
خواهند کرد ابطال هر سه بهم باید کرد و بعد از تسلیم وجود توان
بود و دیگر آنست عرض را اصلی بود که عارض موضوع بود و مقول
بود بر دو هواطات و عرضی از او مشتق بود و این ابطال را شاید
تحتاج فصل و خاصه نیز مجتهدین بود و دیگر آنست عرض و معروض
یکی نبود و هم ابطال آنها را شاید **فصل دوم در مواضع**
اولی و آخر اصل باب ترجیح یک چیز است از دیگری
که بوجهی از وجه میان اسان شارکی باشد و لفظهایی که درین
باب متداولست اثر است و افضل و اولی و اکثر و ازید و اشرف و اشرف
و اقدم و اخیر جاری جری و این الفاظ و متقابلات هر یکی باشند
و معانی بیشتر ازین الفاظ ظاهر است و مهمتر تفسیر اثر و افضل
و اولی است که مدلول این مباحث بر آنست پس گوئیم معنی اثر گویند

تربود یعنی یا بشا را ولی و این معنی اگر چه بظاهراً خاص بود و تحقیقات
ی نماید اما صاحب تحقیق نظر در آثار بنظر و را ولی و ازین متعلق باشد
پس تغییر تحقیقات نیز حرایت کند و فرقت میان اثر و افضل چه
علم از لباس همیشه فاضلتر اما بر حده راگاه بود که جامه یا بشا را
اولی بود و افضل نمید معنی بکار دارند **۱** اینجاست که اگر کسی غیر بود
در خصلتی که قابل مساوات و مساوات بود و او را مثل آن بود
که غیر را و زیاده مانند توانگر تر **۲** و اگر فضیلت قابل باشد و ضعف
بود و قابل مساوات نبود او را باشد بود مانند سخی تر **۳** و اگر
قابل باشد نیز نبود یا هر دو در آن فضیلت متساوی باشد و لیکن او را
فضیلتی دیگر بود خاص مانند شجاع ضعیف نسبت با شجاع تنها **۴** و آنچه
شارک نبود بل هر یکی را فضیلتی بود و لیکن فضیلت او ثابت و باقی
بود تا و مطلوب بالذات نافع بود مانند حکمت نسبت با بسیار
۵ با فضیلت او در وجه او مصلحت لم بود مانند شجاعت نسبت
با لغت ما و دوم نزد مانند صیت سایر نسبت با بسیار اما اگر اکثر بود و
اعتباری دیگر باشد که افضل نبود مانند شجاعت و غف نسبت با حکمت
۶ و آنچه اولی بود از غیر در فضیلت یعنی فضیلت او را بالذات بود و غیر را
استفاد از او یا با عرض و اما اگر اولی با فقر و استعمال کنند بان ترجیح بود
خواهند و آن اعتبار بر همین معنی که در وجه ششم گفتیم بین اطلاق گفته
و بر معنی دیگر و آن جان بود که حکمی را علی بود غیر نام و تالی آن باشد
را شرایط بسیار بود غیر محصور و بعضی از آن غنی پس چون وجود
او را یکبار با مقارنت عددی بیشتر از آن شرایط بگیرند و یکبار با مقارنت
عددی کمتر حصول حکم با اول متوقع تر باشد بحسب ظن آنان که با آن
و اما بحسب وجود اگر علت تمام بود حصول معلول واجب بود و اگر تمام

بنود متشع بود اما چون بر حصول تمامی شرایط و احوال و خوف
نبود حکم بوجوب و امتناع نتوان کرد پس طریقی را از حکم که سبیل نفس
محصلش زیادت بود اولی خوانند و باشد که با اولیت ترجیح خواهد
در معنی دیگر که مقارن اولی بود در ذکر جنات آن کتاب از جمله باقادت
اولی و اولیت باشد که باعتبار وقوع بود جنات که گویند اگر قرض کراره
شود اولی یعنی اتفاق وقوع این طرف بهتر باشد که باعتبار جلی بود
جنات که گویند که اگر این قرض اولی یعنی جلی تر و اولویت در همه
مقولات افتد در جور جنات که گویند صورت وقوع مجوهریت اولی از
ماده و جنس و این باعتبار سبقت وجود است و آنچه از هر دو جوهریت
بشاید باشد و در هر یک مانند بر و کمتر و بیشتر و در کیفیت و فعل و انفعال
که قابل شدت و ضعف اند ظاهر است و در جنات آن آتش بلند تر است
از هوا و در متی جنات روح بیشتر است از ابر و میم و در وضع جنات فلک
در اقلیم دوم مایل تر است از انات در اقلیم اول و در ملک جنات سیر
از دور دفع را بهتر است و درین سبب است که گویند که موضوع دوزخ
جنات که گویند شجاعت که در آنجا نیست و بافتد که محمول دوزخ جنات
فضیلت نظری نیست یا علی تر و این یعنی عایدت با اول و باشد که
شیء در هر دو طرف باشد جنات که شیر در سبب نیست از کلان در
سیاسی و باشد که موضوع در هر دو یک شئی بود مثلاً سبب است
بهتر از حکمت یا عفت و این تکرار مروری است و فقر از حکمت بهتر است
و آنکه بی ماصحت و این تکرار است و باشد که محمول نیز مشی بود مانند
انات حکمت و عدالت نافع تر و درین دنیا از حکمت و عفت و وجه از
تقریبان معانی ناسر معصیل مواضع شوم و گویند که باعتبار مواضع در
انوری احتیاج افتد که تفاوت معنی بود پس آنچه ظاهر باشد ایرادش

خوب بود و مواضع مشهور است که در سبب و پنج بحث ایراد کردیم
هر چه باید تر و ثابت تر بهتر اثر می خواهم و این مشهور است و آنکه
بساوی در دفع عقید شود علی بود و فرق میان اینست و ثابت است
که در مساوی در زمان باشد یکی در شدت و ضعف متزاید باشد
و دیگر نباشد **ب** مختار شریعت حق با فاضل نیکو اختیار با مختار
اکثر مردم بعد از فاضل بود و هم مشهور است و همچنین آنچه گویند
مختار کلی فاضل بود چه اگر مختار چیز بالذات بود علی بود و بالاحت
که مختار جهود است از سعادت که مختار حق است اندک است فاضل نیست
ج مختار در صناعات اشرف مانند حکمت از مختار در صناعات
اضعی مانند موسیقی فاضل و حکمتی همانست **د** آنچه در بحث جنس
افضل بود مانند عدالت فاضل از آنچه بنویسد مانند عادل چه فضیلت
عادل از اوست و هم مشهور است که اشتراک معنوی نیست **ک**
مطلوب بخیر مانند صحبت فاضل از مطلوب بسبب غیر مانند بیاض
یا ساجت و این علی است الا انک که گویند که مفضل اثر بود
و باعتباری دیگر و نزدیک است باین انک که گویند مطلوب بالذات
فاضل از مطلوب بالعرض بود الا انک که گویند که آنچه بالعرض
بود مطلوب نبود بحقیقت مانند صفت که مقارن حلاوت باشد
بزرگ کسی که حلاوت خواهد و باشد که مطلوب بالعرض بسبب
کراهت ضد مطلوب باشد مانند فضیلت دشمن که ضدش بسبب
شر بود **و** بسبب خبر بالذات مانند کفایت مال را بهتر است
از حبیب بالعرض مانند عت شک و در طرف شر بعکس یعنی بی کفایت
بتر از بخت بد **ز** گویند مطلق همانند صحبت بهتر از گردیده بسبب
عذری یا حالی که اگر بنویسند آن حر خوب است ندی مانند مرضی که خوب

نفعی کنند یا مانند علاج دندان است که کزیده و بالذات مانند
علم بهتر از کزیده با العرض مانند کتاب **ح** سبب مطلوب بالذات مانند
جراح نور را بهتر از آنجه با العرض بود مانند آینه روشن که بعکس نور
دهد و این علی است **ط** انچه اشرف را بود بهتر از آنجه اخس را بود و علی
شود بیدانک اشرف بان شریف بود و جلیقه مردم بهتر از شجاعت
شیر بود و باید هم فاضله را باید گفت اثر چه باشد که اختیار را و آن
مغفل بود **ز** انچه عجب اقدام بود مانند صحت که عجب سراج است
بهتر از آنجه عجب غیر اندم بود مانند جاله که عجب تناسب اعضا است
و همچنین آنجه متعلق با شرف بود مانند صحت نفس از حوت منجم
یا غایت نفس خود بهتر از فاعل غایتی دیگر و مشهور است که صحت
غایت نیز و دلک جهور و فضیلت سبب سعادت است و بحقیقت این
از صحت و بخش دیگر باین موضع متصل و آن است که چون فضیلت غایت
افضل بر غایت غیر افضل بیشتر از فضل غایت غیر افضل بود بر
فاعل فاعل غایت افضل از نفس غایت غیر افضل فاضله بود مثلا
چون فصل سعادت بر صحت بیش از فصل صحت بود بر صحت فضیلت
از صحت بهتر بود چه نسبت غایت با غایت نسبت فاعل بود با فاعل
بسی فضل فضیلت بر صحت که مساوی فصل سعادت بر صحت بیش است
از فضل صحت بود بر صحت بسی فضیلت از صحت فاضله بود **ب**
مودی غایتی دوزخ تر بهتر و این سبب جهور اسباب نفع عایش بر اسباب
نفع معاذ اختیار کنند و بنده تساوی علی شود **ج** مطلوب هم بخود و هم
بسوی غیر بهتر از مطلوب بسوی غیر تنها مانند صحت و مال **د** ملزوم
چیزی بیشتر بهتر و اگر در خیریت تساوی باشد آنک ملزوم شمر که
بود بهتر و ملزوم یا مستقدم باشد مانند جملی تعلم یا مناخر مانند علم

و مناخر اگر غایت بود بهتر **ه** خرمید و بیشتر بهتر از کمزور و خول کمتر
در بیشتر شرط بود تا حق بود و درنده لذل اگر وجود یکی سوی دیگر باید
مجموع مردود با وجود بهتر زیادت محبتی بنود مثلا صحت و علاج از صحت
تنها فاضله تر نبود **و** لذت تر نیز و دلک جهور بهتر و در صحت بر عکس مثلا
دار و اسان خورد تر بهتر **ز** انچه در و نه الم بود و لذت بهتر از آنجه
بی لذت تنها یا با بی هم بود و این مشهور است **ح** حصول مطلوب
در وقت مناسب بهتر مانند تعلم در جوانی و حکمت در سیری و اگر چه
بر عکس غریب تر و خوش آیند تر **ط** نافع در همه اوقات یا در بیشتر
اوقات بهتر از آنک در وقتی خاص یا کمتر و بحقیقی باشد که نافع
در یک وقت منفعت زیادت از آن نکند که نافع در همه اوقات و نیز که
باین آنک مطلوب در همه احوال مانند صحت بهتر از مطلوب در
حالی مانند اکل **ک** انچه با وجودش بد دیگری حاجت نبود بهتر
از آن دیگر که با وجودش با و حاجت بود مانند وجود عده الت
و شجاعت در همه مردمان **ک** هر چه محصولی رغبت بیشتر بود
یا از وسایل احتراز بیشتر بهتر بود **ک** انچه بد و ستان پسندند
بهتر از آن بود که بعین ایشان یا از آنجه با ایشان پسندند **ج** انچه
بسوی آن انکار و فعل دیگر گفته بهتر از آن فعلی بود مانند تقوی
و محبت لذت **ک** انچه از و فعل خاص صادر شود بهتر از آنجه
فعل دیگر از و صادر شود مانند انسان عاقل از انسان شجاع
ک شبیه بهتر بهتر از شبیه بعین بهتر و این مشهوری ضعیف
است و عموما گفته بانک اشتر که شبیه محبت بهتر از آنکه که شبیه قهر و در
نموده است پس حکم مقدم باید آنک در آن حیو که شبیه بود و باید
و لذت که بعضی از خواص اثر اقتضا اشارت عین ان چیز کنند

مانند آنکه چون انفع پسندیده تر بود نفع پسندیده بود و اگر دو
 مساوی بود و بر یکی اقتضا آن کند که یک طرف بهتر بود آن
 مرجح م پسندیده باشد مانند آنکه خیر طبع از خیر طبع بهتر
 پس وجود طبع بهتر بود از عددش و اگر خواهند این مواضع بتبدیل
 اثر بازید عامتر کنند مثلا گویند آنچه با طبع اقتضا، حالی کند
 بیشتر اقتضا کند از آنچه بعین طبع کند و سبب عموم آنست که
 اثر ازید بود در حال ایشار و حال مطلق از حال ایشار تمامتر بود
 و استعمال مواضع مشترک مذکور در باب ابطال و اثبات اینجا
 چنان بود که گویند در مقابلهات چون این سخن که اگر همه لذت
 خیرست پس همه اذی خیرست مشهورست پس این سخن نیز که اگر
 لذتی بعین خیرست پس یک اذی بعین شر باشد م مشهور بود
 و در باب اکثر و اقل اگر علم بحیرت ادلی لذت و لذتی خیرست پس
 علمی خیر باشد و علی خیر نیست پس لذتی خیر نباشد و برین قیاس
فصل نهم در مواضع جنس عوام اهل
 این صنعت را بر حال جنس و قوتی زیادت بنود و آنها که بهتر بود
 باشند لوازم غیر منعکس را بجای جنس بکار دارند مانند مقسم
 عدد را و صحن یا زیستادن یا دارا و خواص را که و قوتی بهتر باشد
 هم رعایت شواهد بان غایت کنند که مقتضا تحقیق بود و این
 سبب میان جنس و فصل تمیز نکرده اند و مواضع جنسی بعضی
 با فصول با اشتراکست و بعضی جنس خاص و تمیز آن از یکدیگر
 هر چند عادت اهل صناعت نیست اما در علوم بغایت نافه بود
 پس باین سبب عرض می یابا افراد ایراد کرده ایم و چون اکثر این
 مواضع علمی است مشهور را بتعریف خاص کرده اند و ابدا

در بعضی

بشترکات کنیم و آن اینست **۱** آنچه بجای جنس ایراد کنند اگر بر
 بعضی انواع یا اشخاص مقول بود یا اگر مقول بود واقع بنود در
 جواب ماسو جنس بنود و در مشهور میان نفس جواب و واقع در
 جواب فرق نکنند **۲** و آنچه حد نوع بر وجهی بود و حلی ذاتی **۳**
 و آنچه نوع بر بیشتر از آن واقع شود مانند مطنون چون آنرا نوع
 معلوم نمایند **۴** و آنچه بعضی را از آنچه ماهیت متفق باشد تناول
 بود و در بعضی مانند بعضی اشخاص انسانرا **۵** و آنچه فصل او را
 بجای نوع بود خواه آن چیزی عبارت نوع بود مانند سواد چون
 جنس تا بعضی بصورت نباشد چه نوع عامتر از فصل نتواند بود خواه
 بثبت جنس مانند عدد چون جنس فرد نباشد هر چند فرد فصل
 حقیقی نیست اما در مثال مضایقت نشاید کرد **۶** و آنچه نوع
 بجای لوازم و او بجای نوع مانند آنکه سوا المزاج را بجای مرض
 نمایند و اتصال را بجای اتفاق و مزاج را بجای اختلاط **۷** و جنس
 و فصل چون متبادل باشد مانند آنکه گویند تصدیق قوت
 رای آنست و حق آنست که وای قوی بود **۸** و اگر جنس تنها را
 جز و فصل مزاج یا نفس فصل او کنند **۹** و آنچه فصل یا خاصه
 جنس بود و بجای جنس نمایند **۱۰** و آنچه عیولات نوعش بر چیزی
 از جنس بنود مثلا عدد جنس نفس نمایند و عیولات نفس مانند حی
 و ساس و مدرك بر هیچ عدد و محمول بنود **۱۱** و آنچه محمول بر
 انواع نه توافقی بود بل با اشتراک یا بتشابه بود مانند اتفاق بر
 نیت و بر حال بودستان **۱۲** و آنچه بطریق استعارت با تشبیه
 مقول بود مانند دخان بر میخ **۱۳** و ملکه را چون جنس فصل کنند
 یا برعکس مانند آنکه گویند حسن حقیقی جسمانی است و حسن سدا

و مواضع

فعلت و حرکت نفس فعل یا قوت سهارت راجعش ملک کند جنات
کلم غیظ راجعش حکم کنند یا مصابرت بر خوف راجعش شجاعت یا قوت
بر فعل راجعش فعل کنند چنانکه گویند دزدی قدرت است بر شغال
از ملک غیر بنده از قوت مذموم نبود و فعل مذموم بود **ید**
والا زنی که از جای جنس نهفتد مانند غم غیظ را و غم بیش از غیظ بود
و همچنین آنچه زایل شود در بعضی احوال و نوع باقی بود چنانکه نای
حیوان یا بر عکس جنات بلکه نفسانی تذکره راجع ملک ثابت بود
و در مکر متحد **ید** و آنچه موضوعش غیر موضوع نوع بود مانند علم
غیظ راجع الم متعلق بحس بود و غیظ بقوت غضبی و این در اثبات
نیز نافع بود **یو** و لغو مقول بر جزو نوع بود یا بر کلی نسبت جزو
مانند محسوس انسان را که بسبب ظاهر بدن بر واقعند و بر جلد مرده
بسبب امری غیر ماهیت نوع بود و بر نوع مقول بود **یو** و منفصل
راجع جنس افعال کنند چنانکه گویند از سوانی میگویند یا بر
عکس و همچنین آنچه گویند از آب سرد است و آب است آب بود
است و کل جامی است آنچه آب و آنچه بجای جنس است خورد درین
مواضع مقول نیست بر محدود **ع** و همچنین چون ماده بجای جنس
نهفتد مثلا حیوان جمعی است حامل نفس و تحت جنس جنین فاشین
است تا موضوع راجع او نهفتد مثلا که آب آنی مستدر برات
ط و آنچه مختلف بجبری بود که اقتضا قسمت ذاتی میکند مانند
و این نیز بعضی که یک و برف مختلف است چه قشر عارضی و عرضی است
ما در نقل **ک** و آنچه میگوید نوع از اولیاد مشارک آن موضوع بود چه جنس
بقیاس ما او بود مانند حرکت که اولیادش مشارک آن موضوع بود
چه جنس بقیاس ما او بود مانند حرکت که اولیادش مانند نقلت و اختلا

شارک لذت نیست پس جنس لذت نبود و این بشرط حصر اولیاد بود
و این جمله در ابطال نافع باشد **کا** و یکی از دو چیز متساوی النسبة
نشانده که جنس بود مانند ممکن و اختیار و دزدی را و همچنین بنوعی که
بنسبت با دو ضد یکسان بود مانند نفس با متحرک و ساکن او را در
تحت احس نهفتد مانند متحرک چه ساکن ثابت تر و این مشهور است
کب و آنچه ضدش مقول بود بر نوع **کج** و اگر نوع بماهیت مضاف
بود جنس همچنان باید و بر عکس و این علی است و اگر مضاف لازم
نوع بود لازم جنس نیز باشد و در عناوین گویند علم مضاف است و
کیفیت مضاف نیست اما اگر جنس مضاف بود لازم نبود که نوع
مضاف بود مانند علم و طب چنانکه پیش ازین گفتیم و این هم
مشهور است چه طب بحسب لفظ مضاف نیست اما بحسب معنی
و از آن جهت که نوع علم است مضاف است **که** و در غیر بیان جنس قول
گویند جنس اول بود بر ذات و ماهیت از فضل چه دال بر اصل
ذات جنس بود و دال بر کیفیت او فصل و اگر کسی گویند بل فصل
اول است چه تحصیل و تحقیق نوع باوست و شبیه است بصورت
هم باشد که مقبول افتد و فرق از جهت دیگر بود و این علی باشد
و نزدیک بود باین آنچه گویند جنس اقدم بود از فضل در معرفت
از جهت عموم و فصل اقدم بود از حصه نوع در وجود از جهت
علیت و تعقیب و نظایر و تضاریف و غیر آن مفید مواضعی بود درین
و متقاتلات و نظایر و تضاریف و غیر آن مفید مواضعی بود درین
باب مثلا اگر نوع قابل شدت و ضعف نبود بخلاف جنس مانند
عدالت و فضیلت آنچه جنس فرض کرد از جنس نبود و بر عکس و این
موضع علی بود چون قبول شدت و ضعف بحسب ماهیت بود

و همچنین اگر یکی از دو چیز مساوی جنس بود دیگر هم جنس بود مانند
 غم و ظن غیظ را و اگر نبود هیچ کدام نبود و این شهرت و اگر غیر
 اولی جنس بود اولی هم جنس بود و اگر اولی جنس نبود غیر اولی هم
 نبود مثلاً قوت از فضیلت اولی است محقق جنس صفا نفس
 را پس اگر فضیلت جنس بود قوت هم جنس بود و اگر قوت نبود
 فضیلت هم نبود و با شتاقی اگر عالم جنس طیب بود علم جنس
 طیب بود و اگر عدالت نوع علم بود عادل نوع عالم بود و در کون
 و ضاد اگر انحلال یافت نوع آنست که فاسد شد انحلال یافت
 که نوع آنست که فاسد شود اینست مواضع مشترک بقید کمال
 جنس بافضل بین حکما بر فصل صحیح بود و اگر چه شاها غیر این
 شاها بایند و است آنچه خاص است بحسب کثرت فصل است
 آنچه در جواب ماسو واقع بنود بشرکت تنها جنس بنود فصل
 بهر دو وجه واقع بود **ب** و آنچه مانع در دو مقوله افتد مانند
 دلچ **ج** و آنچه سلوی نوع بود در عموم **د** و آنچه حد نوع بر وی
 مقول بود و اگر جذاتی نبود مانند آنکه کسی موجود را نوعی کند
 در تحت جنسی و اما حال آن جنس موجود بود **ه** و آنچه طبیعت
 او رفع طبیعت نوع مرتفع شود **و** و آنچه ممکن نبود که او را نوعی
 دیگر بود **ز** و آنچه جنس عالی بر مقول نبود در طریق ماسو چرا که
 مقول بود بود بشرکت اثبات وجود او نوع را کافی بود در
 اثبات جعال بود که عالی مقول بود و وسط نبود و هر جمل
 چون دو مقول باشند در طریق ماسو یکی اعم از اعم جنس بود
 و این اثبات را شاید **ح** و بلبصار تقابل اگر نوع را ضد بود و جنس
 را بنود و جنس بر یک نوع مقول نبود جنس نبود و این اثبات را

نیو شاید **ط** و باعتبار تقابل اگر نوع را ضد بود و جنس را بنود
 و جنس بر یک نوع مقول نبود جنس نبود و این اثبات را شاید
ظ و اگر جنس را ضد بود و ضد نوع نوع او نبود جنس نبود و این
 شهرت است چه بحقیقت جنس را ضد نبود و ضد آن در تحت بود
 جنس باشند اما بحسب شهرت شد انضیاط و زوایا و جنس
 متضاد اند و عفت و وجود دو نوع نیفتد یا بر عکس میباید که نام جنس
 بنود جبهه متوسط بیان در و جنس باید که جنس متوسط بود میان
 دو نوع **یا** و اگر یک متوسط وجودی بود و دیگر عدی یعنی دفع
 طرفین همچنین بنود جبهه وجودی و عدی جنس و نوع یکدیگر نیفتد
 بل عدی جنس عدی بود مانند عدم ملکه **ب** و اگر متوسط دو
 تحت یک جنس باشند از آن جنس بنود آن معنی جنس بنود **ج**
 و اگر جنس را ضد بود و نوع را بنود آنچه جنس فرض کرده اند جنس
 بنود و این حکم هم شهرت است و این را عدی میگویند بآنکه فرض
 را ضد است و بعضی انواع او را مانند استدارت معده ضدیت
د و اگر نوع اخس در تحت جنس اشرف بود و ضدش در تحت
 جنس اخس مانند برودت و حار است اگر برودت که اخس است در
 تحت نورند که اشرف است و حرارت در تحت ظلمت میباید که نام
 جنس بنود **ه** و چون یکی از دو ضد واقع بنود در تحت جنس
 مانند شر و دیگر خندیم بنود و هم شهرت است **و** عدم ملکه
 در تحت یک جنس بنود بل عدم را اگر جنس بنود جنس علم
 ملکه بود مانند عدم انصاف در تحت عدم جنس پس اگر عدم نوع
 در تحت عدم جنس بنود آنچه جنس که ضد اند جنس بنود و این
 هم شهرت است و بحقیقت علم عام بود در تحت عدم خاص بود

در تحت هر دو هم
 اگر در دو جنس
 متضاد متوسطی
 افتد در نوع **ح**

و اگر نوع مضاف باخری بود که جنس با آن خبر مضاف نبود
جنس مفروض جنس ثبوتی مانند ضعف که مضاف با مصف است
و کثیر الضعاف که ثبوت جنس است نه باضافت با مصف
جنس نتواند بود و این شهر ری ضعیف است بقارنت مثال
و حق نیست بل زاید که جنس ضعیف است باضافت با ناقص
که جنس نصف است **ج** اگر جنس بعدی محرمی کند نوع هم با آن
کند حیثاً که ادوات چیزی را و احساس همچنین و این حکم
شهر ری ضعیف است چه علم محرمی بود و ملکه محرمی را و زاید بر
چیزی و ضعف محرمی و اما مواضع خاص بعضی بعضی
تحقیق پیش ازین معلوم شده است و موصی چند دیگر شاید که اینجا
ایراد کنیم بحسب این صناعت قماری سخن را و آن اینست **د** نشاید
که فصل محمول بود بر جنس چلی کلی **ب** و جنس بر فصل چلی
ذاتی **ج** و ذی نوع بر فصل چلی کلی با ذاتی **د** و نه آنکه جنس بجای
فصل گیرند اما بر تبادله گفته آمده است و اما بر غیر تبادله و حیثاً
کویند عدالت مساوات است در تفصیل و اما آنچه گویند فصلت
ملکه محمود است و محمود جنس فصلت بحسب ثبوت است و بحسب تحقیق
هر چند هر یکی از ملکه و محمود از دیگر یک عا مروت بود و اما ملکه
بحسب اولی چه دخلت و در مقوله کیف بخلاف محمود که دخلت
در مقولات عرضی است **د** و اما نوع بجای فصل گیرند حیثاً
گویند تعبیر شقی بود با استحقاق و استحقاق نوعی بود از شتم
و چه شتم قوی بودی بود دال بر عیب فاعل بود و استحقاق قوی بودی
دال بر ثلث فاعل لطیف و باشد که نوع فصل پیش مانند ناطق خاص
را فصل نوع بود **و** و نشاید که فصل فصل دو جنس شبیه بود

در دو مقوله جنس بر فصل مقول بود حیثاً که گفته ایم یعنی فصل
چهره جوهر بود و فصل مضاف مضاف و دو مقوله بر یک چیز مقول
نتواند بود **د** و نشاید که فصل انفصال و استحقاق نوع بود
مانند پروت اب **ج** و ذی فعل از انفصال نوع مانند تیرید اب
د و خواص او مانند حال مثلث مثلث **د** و ذی عوارض
او مانند مانی و ارض حیوان از اج این جمله بعد از تقوم نوع بود
ب باید که هر فصلی را تحت جنس شیمی بود حاصل مانند بنزق
بصر جامع بصر را با غیر حاصل مانند غیر ناطق ناطق **د** فصل
علی نشاید الا آنجا که جنس نیز عددی بود و حال فصل عددی گفته ایم
و اما جنس عددی از اعداد بود مانند سکون که جنسش عدم
حرکت بود و او مقارن دو فصل تواند بود یکی قوت حرکت
و دیگر لا قوت پس ما اول سکون بود و یا دوم ثبات **د** و باید که
فصل خاص بود بحیث ابی و اگر چه مشارک جنس بود بوجهی
در جواب ما و جنس بان از اولی باشد بوجهی دیگر و این موضع
هم مذکور است پیش ازین ایست مواضع متعلق باین باب در
هری از این مواضع حدود و نیز مشارکت بود **فصل چهارم در**
مواضع خاصه حیثاً که گفته ایم خاصه درین موضع شملت
خواص سر و مرکب و رسوم را و شرایط خاصه دو گونه است یکی
عام همه خواص را و دیگر خاص بسبب که اندام شرط جودت خاص خوانند
و صنف اول دو شرط بود آنکه دایم بود موضوع را و آنکه مساوی
او بود در انکس و صنف دوم یک شرط بود آنکه معروف تر
از بود تا تعریف موضوع با و عکس بود و مواضع این باب بعضی
با اعتبار آن بود که آنچه بجای خاصه ایراد کرده اند خاصه است یا نه

و بعضی باعتبار حدوث خاصه و بعضی بحسب قوانین مشترک و واضح
 اینست **ت** باید که خاصه مطلق لایق نوع بود بسوی نوعیت او مانند
 حال زوایا شلت را در بسوی امری دیگر مانند مذاجی انسان را خواصه
 مقید بقیدی بحسب آن قید گیرند چنانچه آن قید خاصه نبود مثلا
 اگر مقید بطبیع بود مانند ذو رجلین انسان را چون ترک این قید
 کنند خاص شود بعضی از نوع و اگر مقید باول بود مانند تلون
 سطح را با عدم قید جسم را نیز موجود بود پس خاصه نبود و همچنین
 ذو آردی اصابع انسان را که بقید آن بود که بر سبیل نذر است
 و باشد که خاص بحسب صورت بود مانند الطف اجسام در
 قولم اجزاء آتش را یا بحسب ماده بود مانند انفصال جسم را و مانند
 که بحسب نسبت بود با کل موضوع مانند احساس حیوان را یا با
 جزوی از او مانند اندام انسان را که بحسب حیوانیت بود و همچنین
 خاصه بقیاس با غیر حیوان بود نه با مریجه را و باشد که باعتبار غایت
 بود در اجزاء مانند حقیقه آتش را چنانچه این اعتبار بر هر این
 اندام پس خاصه جسم خارج بود نه خاصه آتش یا سوا و خاصه موضوع
 مطلقا خاصه او بود در همه احوال یا مقارنت اوصاف مختلفه و
 مقارنت جنات که خاصه انسان است خاصه مستحق
 و خاصه محال و خاصه کاتب بود و مقارنت این اوصاف را در هر
 خاصه اثری نبود پس وقوع هر یکی درین موضع بالعرض بود
 و استا خاصه بحسب وصفی خاصه نبود با ذوال آن وصف
 و این موضع علمی است و در اثبات و ابطال نافع بود **ب** آنچه بر
 بوی ان موضوع صادق نبود خاصه نبود مانند آنکه غلط گفته
 علم را به بهری علم غلط کنند و همچنین اگر موضوع متشابه البرا بود

ولان كانت مقيدة بان
 يكون الشيء اولاً وثانياً
 اخيراً و اذا لم يقيد
 فيما قبله فلا يلازمه
 لكونه الخاصه خاصه
 لكونها موجوده في
 شيء اخر مترادف
 قوت فکر بود و باشد
 که بحسب قنیه و
 آکتاب باشد
 مانند علم انسان را
 و باشد که بحسب
 امری عام تر مانند
 احساس انسان را
 که بسبب حیوانیت
 بود

در اکثر آنند مانند مال اب دریا را و حقیقت مطلق آتش را به باشد
 که جزوی از جنین بود یا بر اقل مانند سستنی سوار **ج** و آنچه عامتر
 از موضوع بود خاصه نبود **د** و آنچه در این موضوع بود موضوع را خاصه
 نبود مانند کتابت انسان را و این نزدیک بود تعریف بحری خاصه
 بزمانی مانند جلوس زید را بقیاس با امری که قاعده بود بشرط آنکه حرف
 سید بر زبان و حال نکره باشد و بر اطلاق گرفته و همچنین چون خاصه
 بقیاس با احساس بود و احساس لا محاله زمانی بود پس و این نبود
 مانند کوبه بعضی بقایات فوق الارض انتاب را بحسب این حکم
 صادق نبود و اما آنچه کلی بود و اگر چه بحسب حس بود مانند تلون
 سطح را این قبیل نبود و همچنین نشاید که بیش از موضوع یا پس از
 موجود بود مانند نفس بقیاس با زید **ه** نشاید که موضوع را بجای
 خاصه بنهند چنانکه انسان را خاصه ضاحک کنند چنانکه موضوع
 را خواص بسیار تواند بود و اگر موضوع خاصه هر یکی باشد خاصه
 جمع که این نبود **و** و نشاید که فصل بجای او بنهند **ز** و نشاید
 که بحسب اشی بود و بحسب مرادف او نبود چنانکه خیرش را خاصه مطلق
 نهند و خاصه موثر نبود و این مواضع بحسب اعطاد نفس خاصه است
 و استا باعتبار وجودت خاصه اینست **ح** باید که خفی تر از موضوع
 نبود و خفی تر دو نوع بود یکی آنچه تعریفش جز موضوع نتوان کرد
 چنانکه کسی گوید حرکت حیوان خاصه نفس است و تعریف حیوان
 جز نفس ممکن نبود و دیگر آنچه تعریفش بر معرفت موضوع موقوف
 نبود اما خفی تر بود از موضوع و آن هم دو نوع بود یکی آنچه خفی تر
 بود بحسب تصور مانند شبیه نفس در لطافت آتش را و دیگر آنچه
 خفی تر بود بحسب تصدیق یعنی وجودش موضوع را خفی بود مانند

لأن خاصه الشيء
 لا يوجد
 في غيره

انچه تعلق پس اول با بود جزو حار را و این موضع علی است و در ابطال
نافع بود و اما در اثبات بعد از مساوات باید که اعرف بود بتصور
و تصدیق و باید دانست که اعرف یا بذات خود بود مانند حرکت
فوق و روشنی آتش را یا بنظر و آن در دفع بود یکی آنکه بخود حق
بود و بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع شود پس نسبت
با اول عرف بود مانند بزرگتر بودن زاده خارج مثلث از دو خط
مقابل تساوی زوایا مثلث را یا دو قاعده و دیگر آنکه بنظر معروف
شود و علت معرفت موضوع نباشد مانند حال زوایا مثلث را
و اسم را مخصوص ترکیب بر آن است که معرفت موضوع بود یا در معنی
و ان ظاهر است یا بحسب اسم یعنی چون اسم مفهومی بود بخاصه
مفهومی نشود که دال بر کدام معنی است و اگر چه معنی از خاصه معرفت
تو بود مانند وقوع حال زوایا در تعریف معنی اسم مثلث بر تقیید
اشتباه نه در تعریف ماهیت او اما اگر موضوع هم بحسب معنی
و هم بحسب اسم معلوم بود ایراد این خاصه تعریف نکند بل اعطاء
خاصه کند **ط** و باید که مساوی موضوع بود در معرفت مانند
ضد و مضاف در تعریف مقابل هر یک و اما ملکه و احباب ازین
تمیز بود چه هر یک از مقابل خود معروف تر باشند و این هم علی
است **ی** و باید که موضوعات موضوع را بجای خاصه نیارند چنانکه
گویند آنکه نوعش انسان بود در موضع خاصه حیوان ج این موضع
راجع بود با قسم اول از اخفی **ط** و باید که میخیزد مانند فصل
تا افادت تعریفی کند که درین موضع مطلوب باشد چه مشترک
معرف نتواند بود **پ** و باید که دلالت با شتر آن لفظی نبود مانند
آنکه احساب کند در خاصه حیوان چه اگر مراد بالفعل بود مساوی

نمود و اگر بالقوه بود تساوی بود و خاصه بود و لفظ یکی
خاص نیست و در موضع ضرورت تعیین مقصود باید کرد **ج**
و باید که در قول تکراری نبود بالفعل چنانکه جسمی لطیفترین
اجسام در تعریف آتش یا بالقوه چنانکه جوهری که از اجسام
عقل مرکز خاص بود در تعریف زمین و بحسب شهرت هر لفظ که
بی آن معنی از رانک توان کرد و بحسب عادت حذف کنند بسته
نمود ایرادش و اما بحسب تحقیق اگر معنی را باقی لفظ بالذات
تعلق بود ایراد باید کرد و از تکرار باید نبود چنانکه پیش ازین
گفته ایم **د** و زیادت از یک خاصه بجای یک خاصه نشاید که
ایرا کنند چنانکه لطف و لطف اجسام آتش را و بحسب تحقیق
تعریفات سوالی بخواس بسیار پسندیده بود **ه** و شرط اسم در
جودت وضع جش بود با خاصه جش و ال بر ماهیت بود
بوجهی و غیر بخواس بعد از آن صورت بند که مال الاشیاء قبل
کرده باشند و بحسب قوانین مشترک مذکور **و** باید که ضد
خاصه خاصه ضد موضوع بود مانند افضل و اخس عدالت و
خود را و این موضع مشهور صرف است چنانکه گفتیم **ز** از
مضافات شد اگر فاضل خاصه ضعیف بود و مفصول خاصه نصف
نمود **ح** و از عدم و ملکه اگر عدم حسن خاصه کوری نبود وجودش
خاصه بنیائی نبود **ط** و از ساقصات اگر اخصاب باشد
لا اخصاب بود و این مره موضع اثبات و ابطال را شاید **ک**
خاصه موضوع خاصه نقیضش نبود و این ظاهر است و ابطال را پیش
نشاید **ک** بر سبیل تعادل اگر حیوان محسوس و معقول تمت
کنند و بعبایت و غیر مایه و مایه خاصه محسوس بود غیر مایه
میرشد

چهارم

خاصه مقول بود اثبات و ابطال را شاید **ک** باعتبار تصاریف
اگر عدل خاصه جماعت عدالت خاصه محال است بود و اثبات
و ابطال و بظاهر محین و بنظر علمی ضابط خاصه ناطق بود
و ضحک خاصه نطق نبود چه مقول نبود بود و اگر چه مقارن
او بود در موضوع اما اگر بعکس مصدر خاصه مصدر بود
مشتق خاصه مشتق بود **ک** و باعتبار نسبت اگر نسبت بر تراض
باخصب بدن نسبت طیب بود باصوت و مفید خصب خاصه
مراض بود پس مفید صحت خاصه طیب بود و مشهور است اثبات
و ابطال را و بنظر علمی اگر مساوات معلوم بود ذکر بسبب حشو
باشد والا بنسبت معلوم نشود **ک** و در کون و فساد اگر
کنون امری خاصه کنون موضوع بود فسادش خاصه فساد بود
علی است و در هر دو طرف **ک** و همچنین از اقل و اکثر اگر اکثر
میش بود خاصه آن بود که همیشه پیش بود آنچه کم بود خاصه کم
بود یا تلون مطلق خاصه جسم مطلق بود و اگر نبود نبود و علمی
شود اگر خاصه و موضوع هر دو قابل شدت و ضعف باشند
و نقل این حکم با اولی علمی نبود **ک** از اکثر و اقل در نسبت اگر
نسبت حسن حیوان از نسبت علم با انسان اولی است و حسن
خاصه حیوان نیست پس علم خاصه انسان نیست و علم خاصه است
پس حسن خاصه است و علمی نبود چه خاصه از خاصه اولی نبود **ک**
و همچنین اگر خاصه بودن لون یسطع اولی است از آنکه یجمع و سطح
راست و اثبات را شاید چه یک جبر خاصه دو چیز نتواند بود
و علمی باشد چون با اولی اول و با لذات خواهند و خواص ازین حسن
بسیار بود **ک** و عکس اوب و در موجودات و آوای است

ازین نام خاصه بود ولیکن ب خاصه است پس انخاصه بود
ولیکن اینست پس ب نیست و علمی نیست چه غیر اولی لا محاله فاقد
شرطی بود پس خاصه نبود و اولیت نماید **ک** اگر خاصه متعلق
بود با بری بقوت و قوت متعلق بجزی بود که شاید که معنی بود
و در آن حال قوت باقی نبود پس خاصه باطل شود آنچه بغرض خاصه
بود خاصه بنوده باشد مانند مستثنی بقوت که خاصه هوا
بود بغرض و متعلق آن بوجود حیوان باشد پس اگر حیوان معدوم
شود هوا را این خاصه نبود و این موضع در مشهور ابطال را شاید
و بنظر علمی چون بان مساوات افعال خواهند که طبیعت سوار بود
شاید که خاصه بود و اگر چه حیوان نبود **ل** شاید که خاصه یعنی
اشد بود انجا که اگر موضوع نبود یا کسی او را نشناخت دیگر باشد
خواهد بود مانند لطف لطف اجسام آتش را چه بر تقدیر عدم آتش با
عدم معرفت کسی بوجود او لطف خاصه موانع **فصل**
بیم در مواضع حد کیفیت اصاض حد و در مقام گذشت
بیان کردیم و درین موضع کیفیت اعتبار حال حدود بود چه اعم
خواهیم گفت چنانکه بر وجه اخض از آن ملخص شود و بیش ازین
در مملوک کو نیم نظر در حدود یا بجهت آن بود که اطلاق حد بر
حدود صادق است یا نه یا بجهت آنکه شتمل بر حسن است
چنانکه باید یا نه یا بجهت آنکه در انعکاس و مغنی مساوی محدود
یا نه یا بجهت آنکه تالیف نیک مست و چیزی زاید مختلط یا نوعی
از فساد مقتضی اصاض حد است یا نه و این چهار بحث است هر یکی
مرتب بر آنچه پیش از آنست و بحث اول از باب مواضع اثبات و ابطال
معلوم شده است و وجه مساوات و سهولت ابطال حد خود پیش

بیش ازین بیان کرده ایم و بحث دوم از باب مواضع جنس و از
 بحث سیم برانجه مساوات انعکاس تعلق دارند هم از آن باب از
 مواضع فصل و از باب مواضع خاصه معلوم شده است و اما
 مساوات در معنی تعلق بصناعات برهان دارد چه درین صفت
 انچه اقاوت قیاس کنند و منعکس باشد حد شمرند و اگر چه بحسب
 امری خارجی بود مانند خواص و اعراض ذاتی پس مطلوب ازین
 مواضع که درین فصل ایراد خواهم کرد بحث چهارم است و آن هم
 تنوع است پس نوع یکی بحث از حال الفاظ و دوم بحث از تجاوز
 بر قدر لغات در حد یا برادر و این دو سیم بحث از افعال و لجب
 یا عدول بنا و لجب که اقتضای ذات و نفسا حد کنند و مفصل بیست
 اینست **مواضع الفاظ ۱** باید که حد مشتمل بر لفظی مشترک
 یا متعلق غیر دال بر معنی نباشد مانند آنکه گویند سکون با جوهر
 خود شدن است چه مفهوم اقرب این حد رجوعت با مکان طبیعی
 آن هم حرکت بود و باشد که این اطلاق در محدود بود که باشد
 دال بود بر معانی مختلف پس حد نیز با الفاظ مشترک گویند که بر
 آن معانی دال بود چنانکه نور مشترک را میان معقول و محسوس
 چه گویند با آنکه کاشف حد رک بود با اتصال و این حد نظایر روح باید
 از جهت مطابقت حدود ذات بحقیقت حد بود چه بر تحصیل
 معنی محدودی معین دال بود و باشد که حد مشترک نباشد اما
 متناوله معانی محدود بود چنانکه حیات مشترک را میان نبات
 و حیوان حد گویند با آنکه ذوقی غایب باشد و این معنی نبات
 را بالذات و حیوانا بسبب استلزام نفس نباتی پس بسبب تناوله
 هر دو معنی رواج یابد و بحقیقت فاسد بود و اشتراکی که بسبب استلزام

بود رواج زیادت باید شلاعت را گویند اشتراکی اتفاق است و این
 هم فاسدست چنان معنی نبات را نیز الحق بود پس لازم آید که بحث
 در تحت دو جنس متباین باشد یعنی فضیلت و اتفاق **۲** نشاید
 که در حد از الفاظ متداول با الفاظ غریب عدول کنند چنانکه فیثلا
 معقد المبلغ خوانند و جسم را غفل با برهم و معتز را غایبه العظام
 و الفاظ غریب باشد که استعمال آن اتفاق بود و باشد که استعارتی
 مشهور بود و باشد که استعارتی نو غیر معروف باشد و باشد که
 شق از لفظهای و حشلی غیر متداول بود و باشد که بسبب غایت
 تعدیس و عدم معنی مناسب دلالت از آن الفاظ بر سر آدمی بود
 چنانکه شریعت را کمال یا مقدار خوانند و جمله این اوصاف صحیح
 و قبیح بود پس الفاظ متداول در حدود باید که واضح بود و بر
 تمامی معنی دال بی زیادت و نقصان و در استعمال غریب و مقبول
مواضع کار و بر قدر کفایت ۲ باشد که بسبب وقوع
 زیادت در حد وضع امری عام بود در موضع جنس از لوازم اعم
 مانند موجود و شئی فی ضرورت چه در بعضی مواضع ایراد آن
 ضروری باشد یا اجناس عالییه بر وجهی که از آن استغناء بود
 و باشد که ایراد امری بود که محدود در اینجا صبر کردانند مانند بعضی
 چون در حد انسان گیرند یا حیوان را حد بنا طبق و صها و اشال
 آن گویند تا هم حد خاصتری شود و هم مشتمل بود بر زواید و باشد
 که اگر بعضی اجزا بود با فعل چنانکه گویند حرکت زوال و انقلاط
 از مکانی بمکانی و پروت عدم حرارت است با طبع چه عدم ملکه متناهی
 طبع بود از جهت آنکه معنی عدم آن بود که طبع باقی بود و فعل
 معدوم یا بالقوه چنانکه گویند انسان جمی است ناطق حیوان

وایراد نوع بجای فصل هم ازین باب بود جنانك كويند حیوان چو
ناطق انسان بود **و** باشد که ایراد چیزی بود که بآن جلست بود
جنانك كويند طبیب محدث صحت و مرض است و احداث مرض
طبیب را بالعرض بود پس ذکرش حشو بود **مواضع باقی مبلت**
حد و باید که اجزای اقدم بود هم در معرفت و هم بطبع جنانك
گفته ایم که اگر اقدم بحرف بود تعریف محدود کنند و اگر اقدم بطبع
نبود حد بنود بل رسم بود یا نوعی از تعریفات ناقص و نیز اگر از
کافی بودی یک چیز را بعد و در حقیقت بسیار بودی بقیاس بالخاص
و احوال مختلف که اعرف بقیاس با هر کسی و در هر حال باشد که چیزی
دیگر بود و غیر اعرف دو گونه بود مساوی در معرفت و اخفی مساوی
مانند صدان و متصانقان و امور مساوی الریه که در بحث یک جنس
باشد مانند زوج و فرد و اخفی دو گونه بود یکی آنچه معرفت او
موقوف بود که معرفت محدود و تعریف با دوری بود و دیگر آنچه
نه چنین بود و اول یا دور صریح بود بیک مرتبه جنانك و در حد کفایت
گویند ما به تقع المشابه و در حد مشابهت اتفاق فی الکلیت
و جنانك كويند نفس کو کوی است که برود طلوع کند و تعریف روز
توان کرد الا بانك مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض یا دور
حقی عبارت بسیار جنانك انشین را گویند رفیع الت و زوج متقسم
متساوین باشد و متساوین را حد فی اثبیت نتوان گفت و بر
حد در تعریفات دوری حد ما ضمن نفس محدود بود جنانك
در مثالها اول گفتیم ما ضمن نوعی از انواع او جنانك در تعریف
زوج گفتیم اگر زوج جنس انشین بود جنانك مشهور است و تعریف
مکله بعدم و ایجاب بسلب و اینجا ازین قبیل بود مانند تعریف صحت

تخصیص

مرض ازین قبیل بود که تعریف محصل بود بنا محصل که فصلی
با و صورت بند و نوع دوم از اخفی که دوری بود جنانك در اینجا
گفته اند است **ن** و از وجوه مسا و حد ترك جنبش بود و ایراد فصل
بجای حد جنانك جسم را گویند ذوا بعا دلت است بترك بعضی
جنانك كويند در بیان بود که خط تواند نوشت که آن نیز که بر
تواند خواند فصلی دیگر است و ایرادش واجب مگر که بر انعکاس تنها
تفاوت کنند و تعالی صحتی نطلبند **ح** و باید که مدلول اسم مدلول
حد بود چه حد قائم مقام اسم تواند بود و اختلاف میان هر دو جنان
بود که مثلا اسم را اضافت عارض بود و بعد را بنود جنانك عضو
جسم مرکب از اجزاء که بند یا یکی عکس جنانك آتش را الطیف اجسام
گویند یا اگر در هر دو اضافت عارض بود و لیکن در حد ذکر اضاف
الیه نکنند جنانك كويند ارادت شوقی است مجرد از اذی که اگر
شوق نیز مضاف است مانند ارادت بایستی گفت بجزی که آنرا
خیر شمرند تا معنی اضافت محصل بودی تا اگر ذکر مضاف الیه
کنند و لیکن آنچه بالعرض بود بجای آنچه بالذات بود ایراد کنند
جنانك كويند شوق به شوق بلذت است و شوق بالذات بلذت
بود و بالعرض بلذت یا آنچه غیر اول بود در تعلق جنبش یا فصل
با او بجای اول ایراد کنند جنانك كويند فهم مکه استعدادی
است انسان را یا نفس را که بر و ذی ادراك کند و اول این مکه فکر
را بود پس نفس را پس انسان را و ذی ادراك بود باین آنك اضافه
بر وجهی گیرند که یا حال بود یا بعضی از مضاف الیه بود جنانك
گویند طب علمی است بموجودات که همه موجودات محال بود و ممکن
جنان بود که بعضی از مضاف الیه گیرند و مع ذلک میان طب

وحدسه فرق نباشد و هم ازین باب بوندانك اسم بیک جزو ان
اجزاء حد اول بود چنانك آتش را مجموع طیب و حرم گویند و بلایب
اولی بود **ط** و اگر حد دوم معناری و کفنی بود نشاید که در حد
مهل گذارند مثلا گویند فاجر است که او را آرزوی لذت بود
و دیگر چنین بود و فاجر پان محتا بود که آرزو او از حدی
مخصوص تجاوز بود و بشر علی دیگر و همچنین گویند شب سایه
زین بود و نگویند از حد و چون موضع مواضع تکاثف بود و باد
حرکت مواز حرکت زین و نگویند چنین و چون وجه سبب
ی و اگر حد و واقع در زمانی بود باید که زمانی محدود و حد
مختلف بنود چنانك گویند مزاج کفیی است که در حال فعلی ارکان
حادث شود و ان بعد از تفاعل حادث شود **یا** و باید که حد محدود
را عامتر کرد و اند چنانك گویند حیاء علی است یا عیان موجود
یب و باید که موضوع محدود غیر موضوع حد بنود چنانك گویند
نوم صغیر حس است و شک تساوی فکر حادث است اعتدال اخلاط
و برین تقدیر نام حس بود و شک فکر و صحیح اخلاط نه مردم
و این جد اسباب محدود و اند نه نفس محدود و این هم از وجوه
فساد حد بود که سبب محدود را نفس محدود گیرند **ج** و اگر حد
موجودی بود باید که حد اول یا موجود یا متمتع الوجود نکر دانند چنانك
گویند عذالت حافظ بیاض لونی است خالط آتش و این نا موجود
یا مکان خلالتی است که جسم ملو شود و این متمتع الوجود **د** و حری
که مطلوب لذت بود حد بود باید که او را مطلوب لغیر نکر دانند چنانك
گویند عدالت حافظ ستمها بود و ستمها بسوی عدالت باید عدالت
بسوی ستمها و اگر مبدات بود دوم بعین مانند صحت باید که محدود

و حرمی باشد **ه** و اگر حد و د بیک عمل مخصوص بود باید که حد
او را بجای دیگر متعلق نکر داند چنانك گویند ابصار او را کی و کثرت
بود چه ابصار را بیک عمل بود و ادراك و لون را دو عمل یکی مدرك
و دیگر مدرك **و** و اضافت را تعلق به و چنین بود مانند کرم که
تعلق او به عالم بوجهی دیگر بود و معلوم بوجهی دیگر و باشد که یکی
حقیقی بود و دیگری حقیقی مثلا تعلق بصیر بمصر بحسب حیث است
و برای بحسب لزوم در حصول اثر پس چون حد هر دو اعتبار
گیرند باید گفت التي که حیوان بان ادراك الوان کند و آنچه او را
اضافه عارض شود اگر حدش از جهت اعتبار ذات تنها گویند
باید که بحسب اضافت شود و اگر بحسب اضافت تنها گویند باید
که بحسب ذات بنود و مثال اول چنانك گویند را گویند التي اند
سفال باروی چنین و چنین و تمامی اوصافش یا ذکر کنند و مثال
دوم چنانك گویند که گویند آنچه از آب خورند **ز** باید
که غایت محدود را با الحاد در طریق غایت اند بدل نکند مثلا
گویند تجارت ملکه است سوی تراشیدن تحت و تراشیدن غایت
تجارت نیست بل در طریق غایت امتداد است چه غایت است که
بعد از تراشیدن حاصل شود و در عینا دهن گویند غایت لذت
است که امتداد حاصلی شود نه آنك منقطع شود و این معاند
اول نیست چه آنچه غایت مستقرت و با تنها حرکت حاصل می آید
و آنچه مقارن حرکت است که نام مستقرت و همچنین در فلک **ح**
و در اصناد نگاه کنند تا حد ضد ضد حد است یا نه و در جدل
اكتساب حد بیک ضد از دیگر ضد چون مشهور تر بود روا دارند
مخلاف آنچه بحسب تحقیق گفته ایم و این بحقیقت حدی لفظی

اضافه بر

بود یعنی و در ابطال نافع بود **بط** و اگر حد و قابل باشد
واضع بود باید که حد همچنان بود و بهمان نسبت هر اگر یکی
در تراید بود و دیگر در تناقص حد فاسد بود چنانکه عشق
را بهشوت مباشرت حد گویند و باز تراید عشق بهشوت تناقص
بود و نیز باشد که شدت و ضعف مختلف افتد بحسب اجزای آن
آتش را با لطف اجسام حد گویند و اسم یزاید آتش اولی بود از
آنکه با آتش برقی یا سم سوز و لطف بر عکس و اگر اسم در وقوع
بر هر دو متساوی بود حد متساوی نیست **ک** و باید که حد
ملکات و حالات و دیگر اصناف بحسب اشتقاق تناسب بود
چرا که حد لذیذ نافع حسنی گویند و لذت فسخ حس بی حد خطا بود
و این اعتبار از حد لذت حد فاعلش و حد موصوف با و
و دیگر چنین مائی که با و متعلق بود معلوم شود و در مقابلات
چون حسنی با مضایع حسنی بود نوع را باید که مضایع نوعی بود
مثلا اگر اعتقاد کلی بحسب معتقد کلی بود اعتقادی خاص
معتقدی خاص تواند بود و در حد عدم بلکه از قبول و قابل
و زمان غافل نباید بود مثلا در حد غی باید گفت عدم بصرف
در آنچه از شان او بود ابصار در وقتی که ابصار ممکن بود بعضوی
مخصوص **ک** و حد چیز فانی که ماهیت آن مولف بود از چند
چیز نشاید که با براد آن چیزها گویند بر سبیل عطف چنانکه گویند
عدالت شجاعت و عفت بود چنانچه اقتضا آن کند که هر یک
بنهایی عدالت بود و نیز چون اعتبار بخوش کنند لا محال بود
چنین و نحو بود پس چنین فی نحو جور بود و بر آن تصور عفت
تنام عدالت بود و هم جور چون بالحق بود پس عدالت جور بود

و اگر حد و قابل باشد

باشد و اگر مجموع هر دو خواهند م باشد که راست نبود چه هیأت
ترکیب اعتبار نگردیده باشند و تحقیق درین موضع آنست که تالیف
از اجزای است که نه بود یکی آنکه مولف نفس اجرا بود منضم با یکدیگر
مانند تالیف اعداد از اتحاد و دوم آنکه با هیأتی زاید بود بر
اجزای مانند هیأتی که خانه را بود بسبب وضع اجرا و سیم آنکه با
امری زاید بود غیر اجزای هیأت مانند آنچه در سنگین بعد از
ترکیب حاصل شود که بآن دافع صفا بود و در مولف اول
ایراد اجرا گانی بود و در دوم و سیم بود پس اول شی و شی بود
و دوم شی مع شی و سیم شی من شی **ک** و همچنین حد کل من
اجزای بود نفس ترکیب نیز نبود چنانکه گویند سنگین ترکیب
سرکه و شکر بود چ ترکیب دیگر بود و مرکب دیگر و ترکیب حقیقت
جزوی بود مانند صورت و نشاید که حد کل جزو یا حد جزو بود
ک و باشد که در حد اجرای ایواد کنند که با یکدیگر مجتمع نتوانند
بود چنانکه گویند حسن لذت در سمع و لذت در بصر بود و هر دو
در یک چیز بیک اعتبار جمع نیاید پس هر یکی حسن و لحن باشد
هم و همچنین گویند موجود آن بود که فاعل بود یا منفعل و حدت
همچنین بود مانند آنکه گویند قضیه آن بود که با موجه بود با سالب
و ازینجا لازم آید که موجه نیز که قضیه است با موجه بود یا سالب
و بحسب تحقیق امثال آن علامات باشند نه حدود و نه رسوم **ک**
و باید که در حد مرکب حد هر سبیل حاصل بود نه آنکه تبدیل الفاظ
بود مانند آنکه گویند انسان عالم بشر متحقق بود یا یکی را سبیل یارند
و یکی همچنان گذارند یا لفظ بدل کنند و اقل مافی الباب در تبدیل
الفاظ آن بود که بالفاظ مترادف اعرف بدل کنند نه بر عکس چنانکه

جرا بیض بخندل بلبل کنند و ازین تیار تر آن بود که معنی نیز
بکر در جناتك علم نظری را بنظر نظری بدل کنند و اگر یک جزو را
حد بیاورد و یک جزو را اسم بکند آنرا اولی آنک جزو جنبی همچنان
بکند آنرا و فصلی را حد بدل کنند چه اسم اعرف بود و ثبات مرفوع
نه بود و اشکال در معرفت الحق مخصوص نیست بود و این حکم بحسب
اغلب بود چه باشد که عام مشکل تر باشد درین صناعت **ح**
و ایراد حد و بسایط در حد مرکب جنان باید که چون نصیب هر سیطره
حذف کنند نصیب دیگر بسط مختل نباشد جناتك در حد انسان
عالم گویند حیوان ناطق متصور بحقایق موجودات و مختل جنان
بود که در حد عدد فرد گویند عددی که ذو وسط بود و بسبب سادگی
پندارند ثبوت اما چون عدد را حذف کنند نصیب فرد وسط
بود و خط وسط همچنین بود و همچنین چون خط مستقیم را
گویند طولی عرضی دو نهایتی که هر نهایتی وسط را و دیگر نهایت
را پیوسته چه هرگاه که نصیب خط بیفکنند باقی نصیب مستقیم
متناهی بود نه مستقیم مطلق که بر متناهی و نامتناهی افتد **ک**
و نشانی که محدود بسط مرکب شود جناتك گویند خطیب انکس
بود که او را بلکه امتناع بود در همه چیز و در دایره بود که همه چیزها
پنهان بر دایره این حد بر تقدیر جوازش حد خطیب صادق بود و در
سطح بود **ح** و محدود و حرکت از دو طرف متضاد باید که بحسب
حد در یک طرف نباشند بل بر حال از وسط باشد که مقتضای
ترکیب بود مثلا مرکب از غیر و غیر مطلق باشد مطلق نباشد بل
بحسب اثرش بود **ح** و آنچه قابل ضدین بر تساوی بود و حدش
بایرادی که ضد نباشد کنت جناتك انسان را قابل علم گویند چه جناتك

قابل علم است قابل جهالت **ک** و نشانی که محدودی را که باعتبار
فصلی بود از عللی باعتبار فصلی از عللی دیگر حد گویند جناتك
حب را گویند انکس که شتاق مال بود از جهت کسب و این از اعلی
است و از غایتی باید **ل** و نیز اگر یک علت متنوع بود باید که
بحسب مقصود گیرند جناتك اگر هم در حب مال گویند شتاق
مال تا در فرض کنند کاذب بود بل باید گفت که تاصحب ثروت
بود **ح** اینست مواضع مخصوص باین باب و بناید دانست که هر
که شرایط او محتمل بود و حد ذلک بر عدد و صادق بود و اوقات
تغیری کنند رسمی باشند و معرفت این مواضع و دیگر مواضع مذکور
درین صناعت بغایت نافع بود در تحقیق صناعت برهان
فصل ششم در مواضع هو هو **ه** نظری
موسوم و در حد و مقایرت استحقاق آن دارد که بنفش خود متعین
باشد چه نزع درین باب بسیار افتد و منفعت آن در حد ظاهر است
چه اسم وحد هو موسوم یکی باشند پس آنچه در ابطال مواضع بود
در ابطال حد نافع بود و در اثبات نه چنین بود چه هر چه با دیگر
هو موسوم یکی بود لازم نبود که اسم وحد باشند و واحد بمعانی بسیار
اطلاق کنند و درین مواضع ناختم بعد و را و اگر جکی بود و واحد
خوانند مثلا گویند شجاعت و عدالت یکی هستند یا نه یعنی بجهت
و حقیقت یکی اند تا حد هر یکی دیگر را متساوی بود یا نه و چون یکی باشد
از اسم موسوم خوانند و در باب موسوم از مواضع مشترک مذکور
استماع باشد جناتك از مواضع تصریف گویند اگر عدالت شجاعت
بود عدل شجاع بود و بعکس اگر عدل شجاع بود عدالت شجاعت بود
بشرط آنکه بالذات بود چه بحسب محل آنها و مقارنت با عرض در یک

مال

موضوع این حکم لازم نیاید و همچنین در نظایر و مقابلات و کون
 و ضاده و اقل و اکثر و مساوات اعتبار باید کرد و در باب اکثر
 و اقل چون هر یکی در ترتیبی که چیز را پیش را بعینه بود از همه اولی
 باشد هر دو یکی باشند مگر ترتیب مختلف بود و انگاه یکی عام
 بود و دیگر خاص مثلا حیوان افضل اصناف کائنات ترتیب است
 که پیش از او باشند و انسان همچنین و هر دو یکی نیستند از اختلاف
 ترتیب بلکه یکی عامست و دیگر خاص و عباد کنند این موضع را بآنکه
 آخر مطلق بلندترین عناصر است و همچنین اخف مطلق و هر دو
 بموضوع یکی اند و بحقیقت مختلف و جواب آن بود که با هر موضع
 می خواهند و با خف همچنین نفس حرارت و خفت و موضوع هر
 بذات یکی است و نگاه باید کرد تلحون و دلجیر بهوموسی باشد آنچه
 با هر یکی بهوموسی بود با دیگر هم یکی باشد یا نه و همچنین تا در هر یکی
 از جمولات ذاتی عالی و غیر عالی و لازم و غیر لازم و آثار و خواص
 یکی باشند یا نه و محل هر دو بر یکدیگر مساوات صادق باشد یا نه
 و در حال زیادت تالی بر هر یکی تا هر دو مجموع بهوموسی یکی باشند یا نه
 و همچنین در حال نقصان و در لزوم و دفع بر سوال شرطیات تا از
 هر یکی همان لازم آید که از دیگر یا نه مثلا اگر مساوی خلا یکی بود همچنانکه
 از دفع می وضع خلا لازم آید از دفع خلا نیز وضع خلا باید که لازم
 آید و نه چنین است پس یکی نباشد و اکثر این مواضع در ابطال تنها
 نافع بود اینست تمامی سخن در مواضع جدیدی **فصل پنجم**
 در وصایا سه فصل است **فصل اول در وصایا سه**
 سایل را از سه چیز چاره نبود ۱ تصدیق موضعی که مقدمه از اینجا
 خواهد گرفت **ب** کیفیت توکل بتسلیم مقدمه و تشییع برنگشتن

و این هر دو باید که از پیش معذ کرده باشند ۲ تصریح بانچه در ضمیر
 و اندر برد خطایر با غیر و اسباب نفس سید را که مثبت و وضع حرف
 است گفته ایم که در جدول مدخلی نیست و فیلسوف و راقل تنها شارک
 جدولی است جا و او را در بر همان از ملحدی چاره نبود است حکم او خلاف
 حکم جدولی باشد چه جدولی در تسبیح نتیجه از مقدمه و اخفاء از روش جدید
 کند تا باشد که مقدمه مسلم دارند و فیلسوف تقریب و موضوع لزوم بود
 هر دو از جداول تسلیم چیزی محتاج نبود و هر قضیه که جدولی ایراد کنند
 ضروری بود یا غیر ضروری و ضروری آن بود که بناء جزیی بر آن باشد
 و غیر ضروری بسوی جملها رخصی آورد ۳ استظهار را در وجهت **ب**
 اخفاء نتیجه را ۴ تفهیم سخن را ۵ شکلف اضاغ را ۶ استقرار که جدول
 ایراد کنند ضروری بود اما استظهاری فاقول آن بود که نفس مطلوب یا
 کی از مقدمه سائش مان اثبات کنند و دوم چنان بود که موضوع مقدمه را
 که تسلیم طلبند هر چند مقدمه محذور بود و در معرض تسلیم باشد مگر
 جزویات در حکم مشارکت دهند تا آن مقدمه را تسلیم کنند و شورش
 ظاهر شوند مثلا خواهند که انکه عدل و لایست مسلم دارند گویند انصاف
 عدل و استیست نیست و آنچه جاری جری آنست از اسباب عدل و لایست
 است و تصدیق که جدولی کنند باشد که واجب بود چون بنا سخن بر آن
 بود و باشد که مقتضی نیست بود چنانکه کسی شرف علی بیان خواهد
 کرد که این شرف علم یا از شرف موضوع بود یا از ثنات بر همان
 یا از شمول نفع و مقصود از جمله یکی بود و از ذکر آن قسم با افراد مقصود
 حاصل شود یا تا خواهد که سخن باین جهت آراست شود و چون این
 معنی مقرر شد گویم مقدمه استقامت و قیمت غیر ضروری از قبیل
 قسم اول بود که نسبت استظهار ایراد کنند و در مقدمه و در شورش و در اخفاء

تجربہ مخلوط مقامات باشد از وایند تا نافع بغیر نافع ملتبس گردد و باید
مقامات دیگر آن وجه که اقتراش در ظاهر افتد باسانی و تفهیم سخن
بیسوط قول بود و بایراد مشد و استنباطات و تبدیل عبارات و اظهار
فصاحت یا بدح مقالات خویش و بعب از وقاحت شکرش یا باستقامت
مخاطب و حواله انصاف یا تا تسلیم کند یا نیکویش اوئی انصافی در
منع آن مقامات و عرض ازین جمله تسلیم تصدیق بود که سائل را باید
و هر چند استعمال این خیل بغالب اولی اما در مجادل با کسی که از
انصاف دور باشد برخص است چنانکه در اشتراک لفظ گفته ایم
و نیز جیدل خالی نباشد از شباهت حیاتی چنانکه در صد مقامات گفته
آمد و ابضاح سخن تبدیل الفاظ و ایراد باشد و ضرب اشال و
واضح بشواهد اشعار بود و عرض تسلیم تصور بود و وصیت
در تسلیم مقامات آنست که با قول تسلیم مقدمه مضرتی نطلبد و در وقت
طلب تسلیم آنها صریحا در عرض سوال نیارد بلکه متر یا خاصتر گرداند
تا بعد از آن از علم بقیاسی یا از اخص یا استقراسی توکل کند یعنی آن
یا سادی ان ایراد کند تا آنرا اما در تمشیل سازد اگر قبیل مستعمل
بود نزد ایشان ایشان مثلا چون مطلوب آن بود که علم بمضادات کی
است گویند علم بمقتضیات یکی است در تعمیم یا در علم بحد و بار و اند
و ابضیح یکی است در تخصیص یا علم بمضایفان یکی است در شمول
و همچنین انتقال از مقامات ضروری بنظایر و صاریف و مقایلات
بشرط آنکه انتقال بود از اشهر بعیرا شهر مفید بود در تسلیم نتیجه
مثلا کسی که خواهد که اثبات آن کند که غضبان با مقام شتاق بود
اگر چنین صریحا سوال کند باشد که عیب منع کند و گویند زید بر ملافت
خود ختم گرفته است و شتاق نیست با مقام از و اما اگر سائل گویند

غضب شمول استقام بود مسلم دارد پس باز که و گویند پس غضبان
نشدن استقام بود و نیز اگر در اشاء استعمال بعضی ازین طرق بدین
بعضی استقامت کند بر وجه اوفق باشد که نافع بود و همچنین در
تساهل و در تسلیم آن و لطفت در سوال بروی کسی که ندانند که کدام طرف
مطلوب است نافع بود و تقدیم طرف غیر نافع هم نافع بود چنانکه
اگر خواهد که مسلم دارند که لذت خیرت گویند لذت خیر نیست چه
میسول عنه کما برود که مطلوب او این طرفت نخواهد چون از شهرت
دور تر بود وطن افتد که ایراد نقص تسلیم غیر شهرت خواهد کرد و باید
کند تسلیم مقابلش که مقدمه سائل بود و باشد که سوال بروی شکر
و طلب تحقیق بر سبیل استفادات و اظهار میل با انصاف و در دلجلاج
و آنکه تا خود حق فی نفس الامر جیت سائل را نافع بود و همچنین اگر در
اشیای سخن معارضه و مناقضت قول خود کند و گویند این سائل نیست
گفتم و چنانکه با انصاف نزدیک است که چنین گویم و سخن باز کرد و اند
عجب را بر مساعدت خود بحث کرده باشد و همچنین بانکه گویند لجام
عقل برایش دعوت چنین رفته است عجب را در کار بد دل گرداند
و باید که حرص نماید بر تسلیم آنچه خصم مسلم ندارد بل مساعدت کند
تا خصم را بر لجام ندارد و وطن یفتد که او جز در آن موضع سخن نمی تواند
گفت و بعد از آن آنرا وقتی دیگر و در افتاد سخن دیگر در معرض تسلیم
می دارد و باید دانست که طبایع مردم متفاوت بود بعضی که مایل
باحتیاط باشند با قول بیان تسلیم کنند و مضایقهها سخت کنند و بعضی
که عجب باشند و برایش خود مغرور و بگاف مایل و در تسلیم ساعت بمصطفی
کنند یا بر خودی بعلم خود و وطن آنکه بتسلیم چیزی برایشان ظفر
توان یافت جد خود را بروی تخلص از مذهبها و واقف شمرند و طلب

بمصطفی

تسلیم آنچنان قیاس بود از صله طایفه اول باخر اولی که ملول باشد
و مساحت زیادت کنند و غایت همه در مساحت بول صرف کرده باشد
و از طایفه دوم باول اولی که هنوز بر طبیعت مساحت باشند بآخر
احساس الزام کنند در غلبه و لجاج آیند و اما وصیت و رخصت نتیجه
آنست که مقدمات بر اوله طبیعی ایراد نکنند بل آنرا با انتقال از ابعاد
بنا بر یکس یا بایزاد مقدمات غریب و در حق سخن مشوش کردن
تا بر تکرار او سطر که مقتضی اقتباه بود از عیال اقتران واقف شوند
و چون مقدمات یک قیاس که منجر مقدم باشد حاصل کنند با نتایج
آن مشغول نشوند تا عجیب را ظن نیفتد که نتیجه مطلوب را با خلفا خاص
ی که در اند و نیز چون نتایج قیاسات مقدم مذکور شوند بالفعل مجزوم
مطلوب حدس افتد و بیاید دانست که استعمال قیاس با خواص
و استقرا با عوام اولی و در استقرا اگر معنی مشابه را ایمن بود سخن
شوش شود چه سایل را انتقال بقدمه کلی و عجیب را ایراد نقص
بر آن دشوار است و همد باشد که غیر مشابه بر آن سبب در استقرا
داخل شوند و بمقتضی خط سایل و غلط عجیب شوند پس در امثال آن
مواضع جهل باید کرد تا آن معنی را رسمی اثبات کنند و احیای عجیب آن
وضع کنند و نقص استقرا با اشتراک اسم نابسنده بود و جنات
نقص آنک حیوان حساس بود نالک حیوان مرده حساس نبود مگر
که اسم بعدم اشتراک مشهور بود و اگر چه در حقیقت مشترک بود
و باشد که عجیب حکم را بعد از تسلیم در حال توجیه نقص ایراد محکمی
شامل جزویات مذکور خاص گرداند جنات چون حکم کنند با آن حیوان
تحریر غلت اسفل کنند با استقرا انسان و غیر و توجیه مناسبت نقص
کنند گویند این حکم حیوان مانی خاص است و غایت آن بود که یابد اول

مختصی

احوال این قید کرده بودم و اگر چه باشد که بعضی اصطلاحات
این طریق را ندارند پس باین سبب باید که ایراد مقدمات کلی باخر اولی
و قیود واجب مقارن باشد تا ازین آفت ایمن بود و قیاس مستقیم
در حدل بهتر از خلف بود چه اگر انکار شاعت مقابل مطلوب کند
تسلیم بخلف ساقط شود و سوا له متعاقب از سایل و تسلیم استواتر
از عجیب می آنک موزی شود برودی با نتایج مطلوبی از سایل قیاس باشد
و دال بود بر تحمل و تصور مرتبه او و آنک موزی دانند که می باید
گفت و چند هائی که جدلی را اقامت قیاس بر آن دشوار بود در صنف
بود اول مبادی که طریق اثبات آن در تصویر حدود و بنود و اوقات
قیاس تحلیل حدود یا بر سوم بود و جنات گفت ایم و تسلیم حد از عجیب
دشوار بود چه حال سوال از حدود آنست که یا ذکر ده ایم و نیز اثبات
حد دشوار بود و باطلای آسان و رسوم از سادی ساخر بود
و باشد که بسیار بود و چون چیز ها بسیار باشد و بعضی را بر بعضی
ترجیح نه تسلیم یکی متعده باشد و باشد که بسبب اشتراک لفظ
بیان شوش کنند و در معرض نقص آیند و صنف دوم چیزهایی
که از مبادی دور افتد و دشواری اقامت قیاس بر آن سبب بود
آ که کثرت طریق سلوک از مبادی بمقاصد **ب** درازی سلوک
و خروج از حد مجاول **ج** اختلاط سالك بیکدیگر که مقتضی تحیر سالك
بود **فصل دوم در وصایا و عجیب**
نظم هر یکی از سایل و عجیب در صنعت بد و اعتبار بود فعل و وقت
و اول سایل را جنان بود که سوال از مقدماتی کنند که افعال مسلم
باید داشت و تالیف آن بر وجهی که بودی بود مطلوب و عجیب
جنات و تسلیم مشهور و منع غیر مشهور از عاوه شهرت انوار کنند

و دوم سایل را چنانکه در بیان سخن نمایی بود که از مقدمات غیر مشهور
 چنان الزام تواند کرد که غیر از مقدمات مشهور و جیب با مقام
 الزام بود یا در مقام دفع و بقدم او باعتبار قدرت در مقام اول
 چنان بود که تاگاه الزام بر دشمنی چه نشود بل در آن وقت که سیول
 باشد یکی از دو طرف سید دانند که از تسلیم یک طرف بر وجه
 الزام متوجه خواهند شد اما چون هیچ عناد و عهودات از قبیل
 الزام شیع بر نهند باز نمایند که هر چند از تسلیم این محمود ملتزم خواهند
 شد اما الزام دوست تری دارند از ارتکاب شیع و این بسبب ضعف
 وضع است نه از تصور او و در مقام دفع چنان بود که بر دو قیاس
 قضا یا ایراد حقوق بحدی قادر بود که مشهور را با آنکه مطلقا
 تسلیم کند بقنود و اعتبارات از شهرت صرف بیرون تواند آورد
 تا مقتضای آن قنود از قبیل شمرند چنان شود که تسلیمش
 بر آن وجه مستلزم نتیجه نبود و الزام از او دفع شود و این جمله در
 عبادات جهادی باشد که نظر سایل بر الزام بود و نظریه جیب بر عدم
 الزام اما در محاورات علمی که نظر بر فایده بود شاید که در مع اولی
 و مشهور تحمل کنند یا بالزام و التزام بیانات کنند بل باید که مت
 استکشاف ترجیح یک طرف و وضوح حق مقصور باشد تا بشارکت
 استفادتی کرده باشد و در مساطره مراض شده و بیاید دانست
 که انتاج غیر مشهور هر چند از مشهور ممکن بود مانند انتاج کاذب
 از صادق چه ثویان مثلا از تضاد افعال بر اثبتیت فاعل اول
 حتی که گویند اما انتاج مشهور نیز از غیر مشهور ممکن بود بخلاف
 صادق و کاذب و سبب آنست که هر مشهوری حق بود و اگر تالیفی
 که استعمال کنند در جعل متبع بالذات و این حکم صواب امکانات

این کتاب
 نویسنده
 در وقت
 اتفاق

و در بیان کلام و فقه
 ۱۲۶

و استلزام و قیاس اغلب چنان بود که هر صفتی از مانند آن صفت انتاج
 کنند مشهور را از مشهور و شیع از شیع و علت آنست که نتایج جدلی
 از مبادی پس دور نتوانند بود چنانکه گفته ایم و چون نزدیک باشد
 لزوم نتایج مقدمات را و در حال تصور مقدمات این باشد پس از مشهور
 شهرت و شاعت از مقدمات بنتایج سرایت کند و بهیچ وجه لازم محمود
 از اجزاء و لازم شیع از شاعت معرر نمایند بل انتاج مشهور از شهرت
 اعرف بود و در مقابل نزدیک باین و نیز شهرت بهر دو طرف نقیض
 بنیافتد تعلقی کثیر و آن در مشهور رات مطلق نتواند بود پس در شهرت
 محدود بود و باعتبار قیاس و قوی و دلی و رای و قوی و قوی مانند
 انتاج جمع مال یا اتفاقی میان عوام و ایشا رذلت یا اعراض از آن
 میان عوام و خواص و ایشا شهادت با نام نیک یا قصوی نفسی
 و وقوع در مهالك میان خواص و چون چنین بود حافظ وضع
 را بحسب اغلب از تسلیم غیر مشهور امتناع ادلی چه نقص و صحت
 از امثال آن متوقع باشد و حافظ وضع شیع را بر عکس استاده
 منع مشهور رات بملطف کند و گویند مثلا من که مسلم نه داشته ام که خیر
 و شر مقابل اند چگونه تقابل علم و جهل مسلم دارم یا حواله بوضع
 کند و گویند واضع این مذهب امثال این قضا یا مسلم نه داشتند
 و آنکی که نصرت وضع او کند سخن از مقدماتی باندگفت که بخوبی
 او مقبول بود و اگر تسلیم مشهوری کند اعلام دهد که اگر چه وضع
 مرا زیانی دارد اما باعث من برین اشارت انصاف است چنانکه
 گفته ایم و حافظ وضعی را که از شهرت و شاعت خالی بود از تسلیم
 هر دو طرف بآن بنودج مسامت از هر دو طرف باشد آن
 وضع بعید تواند بود و از هر دو حد خارج و جیب را رسد که

در تسلیم سائل توقف کنند تا معانی آن با استفسار واضح شوند و بر
تفصیل معانی لفظ مشترک توقف حاصل کرد و در آنچه فهم نکرده
باشد تسلیم نتواند کرد و بر وعاری نبود از اعراف بآنکه معنی
این سخن فهم نکرده ام و اگر واقف باشد که معانی اسم مشترک
بر معنی بیان کنند و تسلیم آنچه تسلیم باید کرد و منع آنچه باید کرد
بتفصیل گویند و شاید که سائل بگوید بیان کن تا بر موضوع نزاع
سخن گویم و اگر حکم به معانی صادق بود در اصناف روزگار بود
تفصیل پس فایده نبود و اگر با قول مجمل تسلیم کنند و چون با نزاع
رسد باز گردد و تفصیل اشتراک شرح دهد و نقصی کند از لازم
شاید اما باشد که بر تصور مرتبه مجیب و بر محمل او وعد و نشی
از انصاف محل کنند و چون قیاس سائل بر نقصی وضع مشهور بود
و لا محاله هر دو مقدمه با یکی شنیع باشد پس بر تقدیر دوم باید کرد
مجیب در مشهور راجح نکند تا بتعسف مشوب نشود بل بر منع
شنیع اقتضای کند و بر تقدیر اول کفری منع اولی جرم کبری مقتضی
منع قیاس و منع نتیجه بود بخلاف صوری مثلا اگر کسی گویند زید ناله
پس کانت از منع صغری منع کتابت زید لازم نیاید چه شاید که
تایم بود و کتابت بود اما از آنکه میباید قاعده یا بعضی از قاعدان
کتاب نبود لازم آید که زید بهیچ وجه کتابت نبوده باین قیاس و نه
باین اوسط در قیاس دیگر دعوت مجیب یا مجیب قبول بود یا مجیب
قابل و اول دو گونه بود یا منع دعوی بود و ایراد بعضی بر آن یا منع
مقدمات و ایراد مناقضات و متفاوتات بر آن بر وجهی که سائل
را از وصول بقصود باز دارند و منع استعمال مسلم حکم در جزویات
منع بود و استعمال بمعارضه و استیفاء قیاسی بر نصرت وضع خود

اولی هر چند حال آن بعد ازین گفته آید و بحسب تأویل هم دو گونه بود
اول جنابك مقدمات مطلوب مودی بود اما بالحق قید هابی که
سائل از آن عاجز بود پس مجیب مقدمات مسلم دارد و عدم استیجاب
باز نماید و حواله با سائل نماید کند و دوم تجبیر سائل بایراد مشق
ممکن که نتیجه را بوشیذ که دانند و روزگار مضاعف شوند و باشد که در
اشنا آن مجیب سائل شود و سائل را متحیر گرداند و بر حلال این معالجه
و دیگر افعالی که خارج از صنف است بود قبیح و حشمتش بود و سکران سکران سبکیت
مشهورات بحسب امکان بوده بحسب اکتیاد و باین سبب با ایشان
در بعضی اوقات تسک باخیز از صنفات خارج بود و رخصت بود
جنابك گفته آمد چه مغالطه با مغالطه عدل بود مینابك سترط مغالطه
سخیه را با اشتراك اسم مغلوب کرد و آید است و آن جماعت بسیار
باشد که بتسلیم بعضی مقدمات که بر مناقضت ایشان مشتمل بود و اگر
چه حقی بود مغلوب شوند چه منکر مشهوری رات منکر میر مشهورات نتواند
بود پس باید که دانند که گناه ایشان را بونده است اول در ارتکاب
شنیع و دوم در تسلیم آنچه مستلزم الزام ایشان باشد و مواضع
استحقاق عافیت بحسب قول که اسباب ردات قیاس باشد پنج
بود **ا** آنکه مقدماتش منع نبوده بفعل و نه بقوت یعنی بزیارت
قیدی یا نقصان شرعی و لاحق و اگر چه بندارند منع است مانند قیاس
مشاعنی **ب** آنکه منع غیر مطلوب بود **ج** آنکه منع مطلوب بود
از مقدمات غیر مناسب مثلا کاذب و شنیع یا صادق و لیکن خفی تر
از مطلوب و استعمال مقدمات کاذب نه بر سبیل خلعت و نه از آن
جهت که مقارن شهرت بود و نه در آن موضع که غرض نقصی موی
صادق بود و بضرورت استعمال باید که در این باب بود **د** آنکه

مختلط بود بر وایدی که نتیجه ملتبس شود یا محتاج بود بقیه دی دیگر
تا منتج باشد **آ** آنکه ششمل بود بر مصادره بر مطلوب یا مقابلش
حقیقت جنائک گفتیم یا بحسب ظن دان پنج نوع بود **ا** آنکه
ایم بجای اخص گیرند جنائک علم مقابلات بجای علم عتصادات در
قیاس **ب** و برعکس در استقرا **ج** آنکه دعوی برچون بود و مصادره
در بقیاسات مختلف کنند بر یک یک از تفصیل آن جلد **د** آنکه لازم
را بجای ملزوم بگیرند **ه** آنکه مساوی در دعوی بجای دیگر مساوی
بمانند و مصادره بر مقابل مطلوب شش نوع بود **ا** آنکه بدل
مطلوب بقیضش گیرند **ب** آنکه ضدش گیرند **ج** آنکه در دعوی
مقابل آن حکم گیرند که در یکی دعوی کرده باشند **د** آنکه ضد لازم
حکم گیرند که در مقدمات وضع کرده باشند **ه** یا لازم ضدش **و** یا
ملزوم ضد لازم تا چون از نتیجه ادها کنند مؤدی بود بلذاتی
فی بیان نفسه و علت فساد در مصادره بر مطلوب متعلق نتیجه
بود که بعین یک مقدم بود و مصادره بر مقابل مطلوب از مقدماتی
بود که متناهی بود بل یکی صادق یا شهن بود و دیگر بخلاف
و حال مقدمات در شهرت و عدم شهرت سبب حال نتائج بود پس
اگر مقدمات مختلط بود نتیجه بحسب احتیاج بود در وسط یا میان
یک طرف و باشد که مقدمات غیر منتج مشهور بهتر از منتج غیر
مشهور بود چون اول باید که زیادتی منتج شوند و رواج قیاس
ناشد در جدل دلیل تصور بحسب بود در صناعت **فصل**
سیم در وصایا بیشتر میان سایل و مجیب باید که کسی که خواهد که
صناعت جدل او را ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکور و عکس
قیاس بقیض عادت کند و در استنباط قیاسات بسیار از یک قیاس

چند کند تا چون اخفا عکس کند بحیثیت و عکس را شهرتی بود بقیض
از نفس قیاس بقیض او تواند کرد و باید که بر یک از مواضع مذکور
جهتها بسیار تواند گفت تا اول در آن باب درستی تمام حاصل شود
و بر مقابلش از مواضع دیگر همچنین و در نقص یک یک مقدمه از
هر دو جانب بمقدمات هر چند که ممکن باشد بجای می آید و باید
اثبات اوضاع متقابل ماهر شود و بر وجهی جز از ابطال واقف
کرد و افضل متقابلین را از اخص غیر تواند کرد تا یکی یا شش
خاص کو داند در وقت حجت و از دیگر اخبار کند و باید که سایل
مختلف فی و طرق تصرف مروضی را لحاظ بود و باید که حدود
اصول و مبادی صناعتی را که در آن شروع کند نمک مستحضر
باشد که بهری قیاسات از آن مشعب شود جنائک گفتیم و باید
که بر تحصیل اتاویل بسیار از آن یک قول بطرق قیمت و تقصیر ایف
و نظایر و امثال و تحلیل حدود و قیاسات تا در بود و از اسناد
جزویات یک حکم عام حجت استقرا و ضبط قوانین ممکن بود و اگر
چرا ایراد عام دشوار تر بود و باید که سایل چند در تعمیم حکم کند و مجیب
در تخصیص آن جویند آنکه حکم تسلیم عام تر بود سایل را بهتر
و چند آنکه خاص تر بود مجیب را بهتر از جهت آنکه قیاس فعل
سایل بود و مقاومت فعل مجیب و معارضه هم مجیب را بود و آن
ایراد قیاسی بود مستأنف ناصر وضع او محاذی قیاس سایل که
بطل وضعش باشد و آن بوقت مجرا از مقاومت استعمال کند
و دلیل ضعف او بود و سایل را وسع که چون قیاس او را مقاومت
نکرده باشد معارضه المقات نکند و آن بر حسب اصطلاح بود
و مناقصه هم مجیب را بود و ابطال استقرا با تکذیب کبری قیاس

استعمال کنند و قیاس و معارضه از کثرت ابتدا کنند و بودی بوحسب
 باشد و مناقصت و مقادیر بر عکس وحدت را بکثرت الحاق کنند یعنی
 جزویات کلی متقوس را مختلف الحکم کردند و مقادیر اقتضا انقضای
 کند از واحد که نتیجه است بمقدّمات متکثر و این محتاج تصحیح مقدمه
 فاسد گرداند بمقدّمات دیگر و هر چند صناعت جدول مفید قیاس
 اکتساب قیاسات و مناقصات و معارضات و معلومات و معرفت
 صحت و فساد سواها است اما باید که بحسب متکفل حفظ و قدرت
 هر وضعی شود و نه سایل متکفل هدم مروضی بل باید که بحسب
 نصرت مشهور و صادق کند و سایل ابطال اعتداد آن هر چند
 مکافات متعنت تعنت و جلالت بخود روا بود و باید که از کسانی
 که در تسلیم شهوات مضایقت کنند یا مجادله بسوی تغلب و عوق
 و اظهار علم بدروغ کنند محرز باشند تا بطبع معاوده ایشان تبا
 نشود اینست آنچه از قوانین علم جدول مهم ترست و نیکو طبع و متعطّل
 چون برین قدر متحرک شود در صناعت کامل گردد و بلید را از
 اضعاف این تمتع نبود

مقاله
و از اصول طریقیانند - فصل است

فصل اول در بیان تک مغالطی و ذکر صنایع مغالطه
و ضعف آن هر قیاسی که نتیجه آن نقیض وضعی باشد آرایه یا
 با صلب آن وضع تکلیف خوانند و مواد آن قیاس چون حق باشد
 یا شهور و صورتش بالذات منبع آن تکلیف هر بیانی بود یا جدولی چنانکه
 گفتیم و اگر حق بود و در مشهور یا صورتش چنان بود که باید للعاد
 آراش باقی باشد بحق یا مشهور و بر جمله بوجه جواب تابع حکم القیاس

رواج باید و در معرفت تسلیم آید و الا خود قیاس نبود و بکار داشت
 شبیه حق بجای شبیه بود و برهانی و بکار داشتن شبیه مشهور
 بجای مشهور شبیه بود بجدلی و سبب مردود جز غلط یا مغالطه
 نوالد بود پس متشبه برهانی را سو خطای خوانند و صناعت
 او را محسوطه و متشبه بجدلی را شاعنی و صناعت او را شاعت
 و مردود باین اعتبار که شاعت وضع غیری کنند مغالطه باشند
 و اگر چه باشد که قیاس یا نفس خود مغالطه باشند پس تکلیف ایشانرا
 باین سبب تکلیف مغالطه خوانند و اگر چه بحقیقت تصدیق باشند نه
 تکلیف و باشد که هر یکی را باعتبار عرضی دیگر اجتنابی یا عنادی نیز خوانند
 چنانکه گفته ایم و چون سبب وقوع این مواد در قیاسات رواج
 است بر عقول و سبب رواج شایسته پس سبب غلطی الاطلاق
 آن بود که ذهن از قیاس تمیز شبیه را بجای شبیه نسب کند تا حکم
 خاص یکی بدیگر منتقل شود و آنکه اولاً بآن شعوری بود چنانکه
 محاسب را در عقد حساب یا خود افتد که عددی را بجای شبیه
 او بکشد تا در حساب او غلط حادث شود مثلاً ناظر چون آسی
 مشترک را در ذهن بجای معنی تشل کند و از اختلاف وقوع
 او بر معانی مختلف غافل باشد اما حکم خاص بعضی از سمیات
 بدیگر بعضی نقل افتد و آن غلط بود و اگر از تمیز آگاه بود و خواهد
 که در ذهن غیری که آگاه نبود چنین حال حادث شود از غفلت از
 مغالطه بود و باعث بر مغالطه صرف که نه بسوی امتحان یا بدافت
 سائیان بطل باشد اغراض فاسده باشد مانند سرات بطل
 و شوق بحکمت و آخر اهل در سلک فضلا و طلب تعوقی برمایند
 علم و حکمت و سبب اکثری آن بود که چون اعجاب بخود و احتراز

از وقوف غیر نقصان خود در طبیعت اکثر مردم هرگز نیست اگر پیش
از آنکه به تدبیر و تدبیر سیاست عقول و شرایع سر تا سر و سر
شوند در صدد اهل علم آیند و در معرض سوال و جواب عوام اف
اعتراف بجهل تنگ دارند و در قیل و قال خط کنند تا بفرود
عوام شهرت یابند پس چون در مقابل علم افتند ایشانرا از تنگ
با نواع حیل و مغالطات چاره نباشد تا سخن ایشانرا در واج بود
و نیز در یک ظاهر بیان بعلما طلبش شوند پس باین سبب در کتاب
قوانین مغالطه و ملکه گردانیدن آن جهل کنند تا حنان شوند
که غیر را در هر موضوع که خواهند بحسب امکان در غلط توانستند
افکنند و چون چنین بود صاحب صنعتی شوند و آن صنعت
مغالطه بود و معرفت همان قوانین حکیم و جدی را نیز نافع بود تا نوز
غلط کنند و مغالطه دیگری در ایشان اثر نکند و کسانی را که در آن نوع
غلط کرده باشند از آن خلاص توانند داد مانند طیب حادق که
چون بر احوال عموم واقف باشد از آن احتراز کند و اجترار نماید
و سمو مانع اعدا و ات کند و اینست فایده تعلم این فن و فایده
دیگرمست که مغالطه لجاج را هم بعلالط کسر کنند چنانکه گفته اند
الحدید بالمعدیه یفعل و لجزا این صنعت و وجهی بود یکی از اختصا
مغالطه بالذات کند و دوم آنچه بالعرض کند و اول نفس شکست
بود یکی از اختصا است و دوم امور بی خارج از آن و آن
چهارت صنف بود **۱** تشبیح بر غلطی باجه مسلم داشته باشد
یا بآن اعتراف کرده **۲** سوی سخن او بدروغ یا خلاف شهر
بزیادت الحقی یا تا اولی **۳** ایراد آنچه او را متخیر و بزدلی گردانند
مانند غفلت دادن و بجهارت منسوب گردن نفس او یا سخن او

راستنها با او و قطع سخن او و سفاکت و استعمال الفاظ غریب
و مسطحات نامشروع **۴** ایراد حشو و زوائد از حدیان و تکرار
و بربطه آنچه بمقصود متعلق نبود و بیاید دانست که چون این
صنعت شبیهات بد و صنعت حقیقی یعنی برهان و جدل
موضوع او هم بازاء موضوع آن دو صنعت تواند بود پس نظیر
مغالطه در چیزهایی عدد و بنود چنانکه گفتیم و مبادی او هم
شبه بود عبادی مذکور چنانکه بعد ازین یاد کنیم و مسائلی
بازاء آن مسایل ولیکن آن صناعات حقیقی است و این سخن باغیثی
هم مشابهت بحسب محصل و ظن باشد و در واج از جهت ضعف قوت
بزیاید و اگر قصور عجیب نباشد مغالطه را صنعتی صورت میدهند
پس این صنعت بحقیقت صنعت بنود بل شبیه بود بصناعت
و تقدم او بر خطابت از جهت تعلقی بکلیات بود و تعلق خطابت
بجرویات و اما سبب آنکه مغالطه را بخطابت تعلقی زیادت
بعد ازین یاد کنیم انشاء الله تعالی و مواد این صنعت شبیهات
و وجهیات است چنانکه گفتیم و وجهیات هم بوجهی الخلالات
در شبیهات چنانکه بعد ازین یاد کنیم و شبیهات بنفس خود باشد
که از اولیات بود چون غیر مشهور بود یا مشهور ماند و مشایب
آزما بکار داند و باشد که از شهرات بود چون غیر اولی بود و یا
اولی ماند و وسطانی آزمایکار داند و باشد که اولی بود و نه
مشهور بود و یا برهانی و جدی بکار داند مانند مواد قیاسات انتقانی
یا عبادی ولیکن آزمای مواد مغالطی باعتبار تشبیه قایم برهانی یا
جدلی خوانند چنانکه گفتیم **فصل دوم در حصر اصیات**
غلط و مغالطه که داخل بود در نفس یکیت یکیت مغالطی

اقتضا، مغالطه یا از جهت لفظ کند یا از جهت معنی و لفظی یا بلفظ
مفرد کند یا بترکیب و مفرد یا بجز هر لفظ کند یا بهیات و حال لفظ
و هیات و حال لفظ یا بالحق بسبب انوری خارجی بود یا نبود
و در ترکیب یا نفس ترکیب اقتضا، مغالطه کند یا توهم وجودش
یا توهم عدش بین مغالطات لفظی محصور بود در شش نوع سه
راجع با افراد و سه راجع با ترکیب و آن اینست **آ** محجب جوهر
لفظ و آثار مغالطه با اشتراك اسم خوانند و احصاف دلالت اسم با
بر معانی مختلف مانند اتفاق و اشتراك و تشابه و مجاز و استعاره
و نقل و تشبیه و تشكیک و غیر آن شامل بود شالشی گویند شد
و لجب بود یا نبود اگر واجب بود خیر بود چه هر چه واجب بود خیر
بود پس شر نبود و اگر واجب نبود موجود نبود چه هر چه او را
وجودی نبود موجود نتواند بود پس شر نبود و لیکن وجودش ظاهراً
و این مغالطه بسبب وقوع واجبیت بر آنچه عیش و لجب بود و بر
آنچه وجودش و لجب بود با اشتراك و همچنین گویند قایم یا قاعده
بود یا نبود اگر قاعده بود يك چیز هم قایم و هم قاعده بود باشد
و اگر نبود پس قایم نشاید که نبود کند و مغالطه بسبب وقوع
قایم است بر موصوف قایم بقیام مطلقاً در موصوفی بقیام از آن
جهت که قایمیت با اشتراك و بهیاد دانست که مغالطه با لفظ اشتراک
آنان بود که بمعانی و معظم مغالطات لفظی اشتراك اسم بود
و اخلاطون در مغالطات کتابی ساخته است با آنکه بیان همه جزئی
و بکرا از اجزاء مطلق نگرد است و بسبب غلط مطلقاً اشتراك لفظ
نماده است و از اعتبار دیگر انواع غلط بود **ب** محجب هیات
و حال لفظ در نفس خود و آثار مغالطه با اختلاف شکل لفظ خوانند

و آن جنان بود که لفظ محجب اختلاف تصاریف و تذکیر و تانیث
و اسم فاعل و مفعول مختلف بود و از عدم تمیز یکی بجای دیگر بکار
دارند مانند حرب اسم و حرب نعت و مختار فاعل و مختار مفعول
و در بارسی باز او مفرد که سوق بود و باز از ترکیب که امر باغات بود
ج محجب حاکم و حاکم که لفظ را از خارج الحق شود و آثار مغالطه لفظی
اعراب و افعال خوانند و باشد که در لفظ بود مانند آنچه متعلق با عراب
و بنا باشد و باشد که در کتاب بود مانند آنچه متعلق بهم و نقطه بود
و اختلاف متضمن انواع تصنیفات باشد و لفظی باشد که ظاهر بود
مانند دفع و نصب که در ضرب الرجل الضلام باشد چه بتقدیم و تاخیر هر یکی
فاعل و مفعول تبدیل شود و باشد که در بیت باشد مانند آنچه در ضرب
الغنی سعدی باشد و در بارسی گویند زید حاضر است و یکبار اخبار بود
و یکبار استغناء و تفاوت تصرفی بود که در او از یکدیگر اینست انواع آنچه
متعلق بلفظ مفرد بود **د** مغالطه محجب نفس ترکیب و از افعال را خوانند
و آن جنان بود که الفاظ مفرد سیب که نام اشتراك نبود اما ترکیب اقتضا
اشترالك کند جنابك گویند هر که در حق زید چیزی گوید او جنان بود
چه این را دو مفهوم بود یکی آنك گویند خلیفه بود و دیگر آنك زید
جنان بود و این اشتراك از جهت احتمالی رجوع ضمیرت با هر دو
و همچنین گویند داود لیرت و این را هم دو مفهوم بود یکی آنك و آنرا مجموع
بود و دیگر محمول و دیگر بر عکس و این اشتراك از جهت ایهام تقدیم و تاخیر
بود **ه** محجب توهم وجود تالیف و آثار مغالطه با اشتراك قیمت خوانند
و آن جنان بود که حتی فی ملاحظت تالیف صادق بود و اما ملاحظت
تالیف کاذب و آن دو گونه بود یکی آنك تحلیل و تالیف در موضوع تنها
بود و دوم آنك در قول بود و اول جنان بود که موضوع را بجزای بود

و هر چه را حکمی پس حکمهای که بر اجزای محسوس تحلیل صادق بود چون بر شمع
 کنند محسوس ترکیب کاذب بود چنانکه گویند پنج ذره و ذره و ذره و ذره
 روح و ذره بود ذره بود چنانکه هر چه زرد و سبزین بود زرد بود
 پس پنج ذره بود و همچنین اگر موضوع را بجای نفس احرار بکار دارند
 چنانکه گویند پنج ذره و سادات پس دو ذره باشد و اما آنچه در قول
 بود چنانکه گویند در شمع جید و حل شاعر تنها صادق بود و جید
 تنها همچنین و محسوس ترکیب کاذب بود چه شاعری نیک نبود و در باری
 مثلاً گویند این آب پد رست و آن زرد است و پد زرد نیست و همچنین
 انسانی می رست با زنی سخن می گفت چرا انسانی می رست با زنی صادق است
 و سخن می گفت همچنین و با هم کاذب است و ترکیب مصلحت صادق از حقیقت
 کاذب خود بیش ازین گفته ایم و محسوس تو هم عدم تالیف و اما معالطه
 با شریک تالیف خوانند و چنان بود که سخن با ملاحظه تالیف صادق
 بود و بی آن کاذب چنانکه گویند ممکن بود که گو یا خاموش شود و آنکه
 نگوید که یزدی قضیه دوم بر سبیل محسوس که اقتضا و حوال کند در حکم
 امکان صادق بود و بر سبیل استیناف که اقتضا حکم مطلق کند کاذب
 بود و همچنین اگر خلاصه خود بود و قابل تعدیر و ابعاد متماثل بود چه
 این سخن که ابعاد متماثل بود اگر ابعاد موافق نبود کاذب بود و اینست
 انواع معالطه لفظی و اما معالطه معنوی بسبب خطای تواند بود
 که در نفس سکت بود یا در اجزاء او و سکت قیاسی خاص است و خطای
 در نفس قیاس یا ملاحظه نتیجه بود یا بی ملاحظه نتیجه و اول مان بود
 که نتیجه عین مقدم بود یا نبود و اول مصادره بر مطلوب اول
 باشد و دوم یا نتیجه مطلوب بود از آن قیاس یا نبود و اول خلل بود
 و دوم وضع مایه علی علیه باشد و اما خلل در نفس قیاسی

ملاحظه نتیجه اعمال یکی از شرایط انتاج قیاس بود چنانکه در علم قیاس
 بیانی کرده ایم و اما خلل در اجزاء قیاس خلل در مصداق بود چه اجزاء
 اول قیاس قضایا باشد و اجزاء ثانیه را در صدق و کذب مدخل نباشد
 و خلل در قضیه یا محسوس اعتبار نفس قضیه بود یا محسوس اعتبار نفس
 این را اول یا راجع با موضوع بود یا راجع با محمول یا راجع با تالیف و راجع
 با موضوع چنان بود که موضوع زیادت از یکی بود و از اجزای مختلف
 بود و پندارند که موضوع یکی است پس میان محمولات مختلف که آن موضوع
 را لفظی باشد اشتباه افتد و راجع با محمول چنان بود که محمول برین محمول
 مختلف محمول باشد و پندارند که بعضی خاص است و سبب ابهام عکس بود
 و راجع با تالیف اعمال شریکها این بود که در باب نقیض و بیش از آن
 گفته ایم مانند اضافات و شروط و حر و کل و غیر آن و اما سبب اشتباهی
 بود میان آنچه بالذات متعلق بود بقضیه و آنچه نبود و آن اخذ با نفس
 مکان با بالذات بود و اما آنچه محسوس اعتبار نفس قضیه بود و آن چنان
 که غیر نقیض را بجای نقیض ایراد کنند و آن بسبب سبیل سبیل بسیار شود
 چه سوال از دو طرف نقیض بسبب تعلیق صدق و کذب هر دو سوال
 پیش نیوزد و در هر صورت اقصی سوالها بسیار بود پس اسباب معالطه
 معنوی محسوس این بیان محصور باشد در صفت نوع **۱** مصادره بر مطلوب
 اول **۲** وضع مایه علی علیه و حال هر دو بیان کرده ایم **۳** تحریف
 قیاس از قیاسیت و از آن سوئی که خوانند و از معرفت شرایط قیاسی باین
 معلوم شود **۴** سوا اعتبار محمول که از عدم تمیز بود میان محمول مطلق و محمول
 مشروط و محمول بالذات و محمول بالغرض مانند که کاه باطلاق محمول بود
 و کاه جز و محمول بود و کاه باطله و از جهت اختلاف وقوع عشق معانی قضیه
 مختلف باشد و معالطه ممکن بود چنانکه گویند هر چه مطلق بود

موضوع دوم

موجود بود و هر چه موجود بود مطلق بود **د** غلط لوازم از جهت ایهام
عکس و آن از عدم تمیز بود میان ملزوم و لازم و در چنین بیشتر افتد
چنانکه چون مشکوفی هر عسلی زرد سیاه است کان افتد که هر زردی
سیاه عسل بود و چون باران زردی تر کند طری افتد که هر تری زردی
که باشد از باران بود و در عقل هم بود چنانکه چون مشکوفی را بیدای بود
بندارند که هر چه آرا مبدای بود مشکوفی بود **و** اخذ مابا العرض مکان
مابا لذات و آن چنان بود که عرض عارض بله موضوع یکدیگر را بیدارند
که بالذات است یا عرض عارض عارض موضوع نفس موضوع را شال
اول چون انسان ایض و کاتب بود گویند بن هرایش کاتب بود
و همچنین گویند ی ذاتی که ترا از جنو ام بر سیند اگر گویند اری گویند
انجنو ام بر سیند و اگر گویند از زید جنو ام بر سیند و تو او را
می دانی و در غلط آنست که زیدم سیول عنه است و هم معلوم است
سیول عنه از آن جهت است که معلوم است بل مقارنت هر دو در
زید با عرض است و مثال دوم تخیل جسم را بسبب حرارت عارض
شود که عارض اوست پس اگر عارض جمعیت گیرند ازین باب بود و هم
ازین باب باشد آنچه گویند زید غیر جرم است و جرمی انسانست پس
زید غیر انسانست چه مغایرت زید با شخصیت جرمه که عارض طبیعت
انسانست بالذات است و با عرض و صواب چنان بود که گویند
زید غیر انسان معین است **د** جمع مسائل بسیار در یک مسئله چنانکه
گویند زید شاعرت یا کاتب و زید و جرمی انسان اند یا نه چون جواب
یا که جواب بیشتر بود باشد که اقتضا تحیر محیب بود و باشد که
سوال در لفظ یک سوال بود اما جواب اقتضا آن کند که سوال بیش
از یک سوال بود چنانکه گویند خارش من کی یابد یا نه چنانکه موثر است

مطلق خواهند یا آن اعتبار که موخاسش بود و همچنین آنچه زید ی
آزودی و اند یا نه و اند و حکمش مانند گذشته است اینست اسباب
مغالطات که درین سیزده نوع مخصوصست و بیاورد است که سبب
کلی در مغالطات که اجمال شرط است از شرطها مذکور در قیاس و این
معدل هرگاه که حدود قیاس نمایان بود و اشتراک اوسط در مورد
و اشتراک در حد دیگر در مقدمات و نتیجه حقیقی و مقدمات از یک دیگر
منفصل و هر یکی بحقیقت یکا حصه و صورت منتج و نتیجه مغایر مقدمات
و مقدمات صادق و مناسب اعرض باشد و اعراف انتاج واجب بود
و اشتباه و نقیض تالی اشتباه نقیض مقدم اقتضا کند بن اگر نتیجه کاذب
بود یکی ازین شرطها معلوم بود و چون قیاس آنست که انتاج کند بن آنچه
حسب مغالطه اینرا کنند نه قیاس بود بل شبیه بود و قیاس و اطلاق اسم
قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود بر مصور و حال مواد همین
بود و میان آنک قیاس درین ضاعت نه قیاس است آنست که مثلا
لفظ مشترک اقتضا مغایرت حدود قیاس و نتیجه کند تا قیاس خالی
از اوسط یا نسبت با آن نتیجه نه قیاس بود و ما با العرض اقتضا مقارنت
و وجیز کند مقارنتی جزوی اتفاق خاص بموضوع معینی و چون آنرا بجای
ما بالذات اقامت کنند حکم مقارنت کلی ضروری کرد و باشد بن مقدمات
غیر کلی و ضروری را کلی و ضروری گرفته باشند و قیاس نه قیاس بود
باشد و خللی که از جهت ایهام عکس بود و جرمی شبیه بود محال مابا العرض
چه ما با العرض اقتضا آن کند که امور مغایر را بطریق موضوع گرفته باشد
و در ایهام عکس امور مختلف را مجموع و خصوص مساوی گرفته بن موضوعات
ما با العرض عامتر بود و ازین جهت ایهام عکس مانند نوعی بود و در حقیقت
ما با العرض و اگر چه اعتبار مختلف بود و اخذ مقدمات بسیار در یک مقدم

افتضا اختلاف مواضع صدق و کذب کند بنی اجزاء قیاس مختلف شود
و مقدمات بسیار گردد و صورت قیاس را بیل کوزد و بدین قیاس در دیگر
مغالطات بنی بر احوال موافق به مغالطات یک اصل است و آن اختلاف
قیاس است و تفصیل اسباب عدی است بعد اسباب وجودی
مذکور و صحت قیاس و سبب کل در اختلاف قیاس و در جمله مغالطات
مخبره است و آن عدم تمیزت میان جری و شبیه او چنانکه
گفته شد و این با استقرار عدم فرق میان غیر و موافق باسان نقیض و شبیه
نقیض است و در اشتراك الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر
و موافق ظاهر است و در اشتراك تالیف و قیاس عدم فرق میان حکم
تفصیل و حکم جمیع هم را جاست با آن و چون شباهت در الفاظ بیشتر
باشد از آنکه در معانی و نیز در اکثر احوال تفکر تحیل الفاظ کنند
بسیب الفاظ بیشتر باشد و عاود بود با عدم فرق مذکور و اما در
مغالطات معنوی اخذ ما بالعوض مکان ما بالغات هم بسبب عدم فرق
میان معنوی و غیر بود و در تحریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق
و شرط نقیض هم حاد مانا باشد و در مصادره میان مقدم و لازم
مقدم و در توابع حل میان محمول و شبیه محمول و در وضع مایلی علیه
علیه میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت محسوس ظنی و در ایهام
عکس میان لازم و لازم و این جدا عاید با عدم فرق میان غیر و موافق
و در اخذ سائل در یک سبیل میان نقیض و شبیه نقیض و احلال
شرایط بر همان مانند سبب است و ضرورت مقدمات در باب وضع مایلی
علیه علیه دلالت بود و شرایط جدل مانند شریعت حقیقی المعهود و موجب
ظاهر مجتهدان بنی سبب در مواضع عدم تمیزات و آن اینست که شباهت
جزئی و شبیه است و ازین جهت بسیاری مغالط را شباهت خواند و آن

بسیب شباهت اولیات بود یا بسبب مشهورات و حکمها که بقیود حق
صادق بود و بی آن قیود کاذب و ذهن بوجود و عدم آن احساس
کنند هم از جهت شباهت داخل بود در مشبهات و در مبیحات بلکه از
بیاری صناعت کنند هم بسبب التباس فرق میان حکم عقل و وهم
داخل بود در مشبهات و افتضا غلط بان جهت کند و صور قیاسات
مغالطی را نیز که شبیه بود بقیاس حقیقی و بسبب فقدان شباهت اولیات
به قیاس بود قیاسات شبیه خوانند **فصل بیستم در بیان**
اسباب مغالط از امور خارجی و ذکر آن سبب و موجب
و همچنین صناعت نافع بود و چون از بیان لزوم ذاتی صناعت
نافع شدیم سخن در اجزاء عرضی کنیم و آن امور چهارگانه خارجی است
که یاد کردیم گوئیم است تشیع سائل را در ای بود و بعضی از آن
اینست **۱** عجز بحیب از دفع تنبیه **۲** عدم تحصیل دلائل بحجاب
کوین دان ما و نقصان جواب بود یا از آنکه جواب نه جواب بود
یا از عجز عن والتباس **۳** ایراد عشو و تکرار **۴** ارتکاب کذب
و خلاف مشهور و بائند که سائل پیش از عقد سکت بتشیع یا سوق
حق بکذب یا تشیع مشغول شود و آن چنان بود که از دو طرف نقیض
سوال کند اگر آن طرف که سبب بر آن جوی خواهد بود مسلم داند
سکت تالیف کند و اگر دیگر طرف مسلم دارند و جوی از اولی است
بود بخلاف مشهور یا کاذب تشیع را محال یابد و الا از تعریف
کذب بلا حقی یا اضافت قیدی تا چنان شود که در سکت نافع بود
یا کاذب و تشیع نبود تا بر آن تشیع ریزد پس چنان فراموشد که عجز
مبین و مسلم داشت است و اینست موضع سوختن بکاذب و تشیع
که یکی از امور چهارگانه است و از اسباب عجز بحیب از دفع سکت ایراد

ابراهیم بود در تنگت بر وجهی که اشباح در طرف نقیض کند و اینجا استعمال
 نامتفاوت نظر نیاید و تطویل سخن تا موضح فهم فراموشی کند و تعسر
 ترتیب قیاس تا نتیجه فراموش کند و اسباب عدم تحصیل در جواب
 سوال از غیر و طرف نقیض باشد محذوف بعضی اقسام جنائث
 گویند مثلاً طاعت پدران در همه چیز واجب بود تا در هیچ چیز
 واجب نبود تا از قسم ثالث غافل شوند و جمیع سوالات بسیار در
 یک سید جنائث گفتیم و تشنیع تکرار باشند که در قضیه بود
 و باشند که در حد بود و اول جنائث بود که سایل گویند اشباح انسانی
 یا غیر انسانی اگر گویند اشباح تشنیع زید که ساقص است و این تکرار
 از جهت سوال لازم آمده است پس اگر جمیع شمرند سوال از آن
 جمیع تر باشد و در حد باشد که تشنیع نه سخی بود و باشد که بحق
 بود و اول در حد و چیزایی بود که بضرورت تکرار افتد جنائث
 گفته ایم و تشنیع اینجا بحق بود و دوم مانند آنکه بحیب گویند
 شوق شوق بلدی بود پس سایل گویند تفسیر شوق هم معانی
 بلدی بود پس حاصل حیانت که شوق چیزی بلدی بود که
 بلدی بود و این هم باطل است چه شوق بنا بر جمیل و غلبه و غیر
 آن نیز باشد و اگر چه بوجهی غیر بلدی بود و تشنیع با رنگاب
 کذب یا غیر مشهوری جنائث بود که سوال بر وجه اشتراک با اهل
 کند تا بحیب بر سبیل غفلت از آن جوانی گویند و از ابر و ج کاذب
 حل کنند و تشنیع مشغول شود و همچنین از مشهورات متقابل
 سوال کنند مثلاً گویند طاعت اینها اولی طاعت پدران اگر گویند
 اول گویند پس عقیق زوای بود و اگر گویند دوم پس مخالفت شریعت
 روا بود و همچنین گویند عدل بهی یا صلح اگر گویند اول مخالفت

شریعت تشنیع زید و اگر گویند دوم مخالفت عقل و تشنیع زید
 اینست اشارت به کیفیت استعمال دوم اول از امور چهارگان و اما
 از قسم سیم جنائث بود که بر او روی که مقتضی افعال بحیب بود
 اقدام نمایند مانند احتیاط او بوقاحت و آنکه نیکویی و نیکو
 داشتند می گویند تا افعال نفس او مانع شود از فکر فاسد
 قسم چهارم که ایراد تکرار و هدیای است واضح است چه شال تکرار
 گفته شد و امثال هدیای جنائث باشند که سایل معنی بعید غیر
 مناسب در الفاظ معلق ایراد کنند و چیزی بر عقب شبیه نتیجه
 نمایند از آن نتیجه برهانی است که ایراد کرد و اینست حال امور چهار
 مذکور و اما آنچه سایل و بحیب را مانع بود آنست که سایل شایسته
 باید که بر مشهورات متقابل نیک واقف بود و بر احکام تشنیع که در
 مروضی بود چه بر سبیل تسلیم و چه لزوم از آنچه مسلم دانسته باشند
 تا بان تشنیع زید چه هیچ مذحیب و مخالفت از امثال آن خالی
 نباشد و بر اساسا مشترک همچنین و بر استعمال استدراج است که در
 خطابت یا ذکیم قادر بود و باید که چون استقر خواهد کرد جزویات
 را جنائث را غایت که مسلم است و در آن نزاع نتواند بود بل از ابروی
 شمر و یک یک تا اعتراف خصم بان حاصل کند و بیان حجت بقتضای
 و اینجا نکند و زود با ازام رساند تا بر خلل واقف نشوند و زمان
 مهلت بفرمانند و حتی در حق درج کند تا حجت محض شود و اگر
 یکی را دفع کند بدیگری شک تواند کرد و چون بحیب دفع نمکست او بخند
 کرد و بدیگری نقل کند و پیش از آنکه دفع ظاهر شود سخن او
 قطع کند و بحیب را نکند از آنکه بایراد شکست مشغول شود و در مروض
 سوال آید که اگر بحیب سایل شود ترتیب سابق شود و باشند که

سائل را عاجز گردانند و محیب بایند که بر تفصیل اسم مشترک وجودت
تقریر باین مرجع بی و شبیه او نیل قادر باشد و از آنکه گرداننده
چه قدرت با تانی دیگر بود و یا بجل دیگر و باشد که اول او را در عباد
معیند بنود و اسم مشترک حیوانات ادوات مغالط بود باشد
که وبال او شود چه آنچه بقیه مکت باشد چون ابراد کند محیب تواند
گفت من بوضع خود این معنی خواستام که تو باطل کردی بل فلان
معنی خواستام که تو فهم کرده و باید که محیب تسلیم سوال سائل
بر سبیل قطع نکند بل بخیر و شگرت را بجای باز می گذارد و می
گوید چنین دانم و چنین پندارم تا بیک بار تمام اختیار از دست
بنداده باشد و در جمع سائل که سائل کرده باشد البته جواب
شمار نشود تا آنرا محروم و معضل نکند و هیچ معنی مهم و بجل
از سائل قبول نکند تا معین و مقسوم نگرداند و آنچه هر دو طرف
شور بود هیچ کدام مطلقا مسلم ندانند بل بقیود و لواحق
خاص که داخل حیوانات از مناصت خالی شود و باید که دانند که
شور و محیب طبیعت برینت بسیار بود که ظاهر توان کرد
قول و حمل و منت ظاهر تر بود پس سبیل تسلیم طرف اول نکند
که تشنیع را حال بیشتر بود و باید که اجزاء قیاس را از خود
و مقدمات بیک مفصل گردانند و باید که بقیه نسبت دهند
و محیب شرایط مذکور در تالیفات آن نظر کند تا اگر مشتمل بر غلطی
بود بر آن واقف شود اینست آنچه خواستیم که درین فی بیان کنیم و اگر
این معانی از آنچه پیش ازین گفته ایم خود معلوم شود و اصحاب
طبیاع سلیم را باشد که در خوف بر مواضع غلط بتعلیم قوانین
لحق بخیزد و از همان ایشان بآسانی بر آن وقوف یابد و الله اعلم

مقاله مشتمل بر خطابت

و از اینطور بقیانند سه فن است اول در قواعد و دوم در
انواع و سیم در توابع **فصل اول** در اصول و قواعد
خطابت چهار فصل است **فصل اول در مباحث و منفعت**
خطابت و نسبت آن با صناعات جدل و دیگر صناعات
خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اشیاء جمیع و در بیان
باید که ایشان را بآن تصدیق حاصل شود بقدر امکان و گفته اند خطابت
قوت است بر تکلف اقناع ممکن در هر یکی از امور مفرد و نفوت ملکه
نفسانی خواهند که با تعلیم قوانین حاصل شود یا محصول تجربه
از کثرت من اولت افعال و درین موضع مراد هر دو هم است و این
قوت از قدرت تنها که هر کس را باشد بحسب فطرت خاصه بود
و تکلف را دو معنی بود یکی تعالی فضل نه از روی ایشان بل با ارادی
متعارف است که راه و دیگر تعالی فعل یلیغ ترین قصدی در اقامت
و مقصود معنی دوم است و اقناع ممکن آن فعل بود که متکلف تعالی
کند و قید ممکن بسوی آنکه نه تصدیق را که فرض کنند یا در هر
شخص که فرض کنند اصلاع ممکن باشد حیوانات و جمل کفیم و تمییز
طبیعی و ملاقات بیان کردیم و هر یکی از امور مفرد یعنی هر جزوی که
اتفاق افتد یا هر مقوله که موضوعی از موضوعات او در تحت آن
مقوله باشد چه موضوع خطابت مانند موضوع جدل تا محروم بود
و دیگر صناعات علمی نه برین وجه بود در طب مثل بحث بود از هر یکی
از امور مفرد که خاص باشند بوضع آن علم پس قوت جنس صناعات
خمس و غیر آن بود و تکلف اقناع ممکن در موضع فصل و بیاید
دانست که هیچ صنعت در افتاد تصدیق اقناعی بجای خطابت نیست

انجهت آنکه عقول جمیع از ادراک قیاسات برهانی قاصر باشند چنانکه
گفته ایم بل از جدلی هم چه جدلی در تعلق بکلیات جاری مجری بر تانی
بود و باین سبب اگر عوام در ابطال یا اثبات وضعی تقریری جدلی
شنوند بپردازند که مقتضی الزام بالذات فصل قوت مقروض نفس
سخن را در آن مدخلی نیست الا با عرض و باشد که گویند اگر سنازع
را همان قوت یا بیشتر بودی آن سخن را دفع کردی و علت این ظن
قصور عقول ایشان بود از ادراک نفس سخن تا بقوت و ضعفش
چهره بدین نظر ایشان جز بر غلبه در هر دو که احساس کنند نتواند
بود و چون جدلی و برهان این افادت نتواند کرد و در محالطه در
باب نفع بالذات از اعتبار ساقط بود پس صنعتی که متکفل افادت
اقتناع بود در اذهان جمیع جز خطابت نتواند بود و چون بقاء نفع
انسان بشارکت و مشارک بینی بر تجاوز و تقابل و هر دو با حکمی
صا و حق بحسن و قبح در امور علی متقاضی عمل مصلحت که با صداقت و
تثبت بود منتقد و این احکام عقایدی الهی معلق و تقریر آن عقاید
علی و احکام علی در نفوس عوام بر همان وجدل متعذر و خطابت
آنرا متکفل پس باین وجه احتیاج نفع در بقاء این صنعت ضروری
بود و میان جدل و خطابت مشارکتی و مشکلی و مشارکت در
در چیز بود یکی در موضوع که موضوع هر دو نامحدود بود اما
در جدل چنانکه گفته ایم و اما در این صنعت انجهت است که عوام را هدایت
تقریباً میان موضوعات نباشد و نیز اقتناع بعارضات خطابی در
الهیات و طبیعیات و خلقیات و سیاست نافع باشد و بدان
احتیاج بین صنعت را بر موضوعات این علوم تعلق بود الا آنکه میان
جدلی از این موضوعات کلی باشد و اگر مباحث این فن جزوی باشد
و ابواب شریکه الا اعمه مع اعمه و الا یضایع

ک
اینکه در این
فصل از این
مباحث

که در بعضی صور هم در کلیات گویند و انجهت عموم موضوعات این
هر دو صنعت را با هر یکی از علوم برهانی مناسبتی و مشکلی باشند
و دوم در غایت ج غایت هر دو صنعت غلبه بود اما در جدل غلبه
بالزام طلبند و در خطابت بافعال یعنی خواهند که مخاطب مدغم
شود سخن خطیب را تا بآن تصدیق کند یا هیات تصدیق کنندگان
در و بدین آید و این صنعت از جدل بافعل تصدیق خاصیت چه
اعداد جدل بقصد اول بسوی الزام چنانکه گفته ایم بر سبیل غلبه
یا دفعش و باین سبب مبنی بر سمات و شمات است از اصناف
مقابلات و اعداد خطابت بسوی تصدیق و اما استغارت تصدیق
از جدل بسبب اشتغال مواد است بر آنچه مقتضی تصدیق بود از
صا و قات برهانی و صنعت خطابی و آن کسی را باشد که مانع این
دو طایفه متوسط باشند یعنی خواص عوام باشند و عوام خلص و اما
استعمال علم جدل را در تقریر مصا و رات یا سماع لغزیم افادت نتواند
بود بل انجهت تسکین نفس او بود و جاری مجری نوعی از الزام
باشد در تسکین خصم از نزاع و چون مقتضی تصدیق بالذات برهان
خواص را در خطابت عوام را و افادت منفعت موافق بر دفع مضرت
مانع تقدم بود پس خطابت را باین سبب بر جدل ترجیح تقدم
باشد و اشارت نصی بنزله آنجا که فرموده است عنین قایل المع
الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة و جادهم بالحق می پس
موافق این ترتیب است و اما مشاکلت جدل و خطابت بآنت که مای
هر دو مشهورات بود و اگر چه در یکی بحسب حقیقت باشد و در دیگر
مخطا و نیز خطابت در مقابلات مقتضی اقتناع بود چنانکه جدل
مقتضی الزام بود و اقتناع در مقابلات در یک وقت و باین نتواند بود

اینکه در این
فصل از این
مباحث

جائز است استعمال دو حکم متضاد در یک قضیه نفی صورت بند دلیل
از طریق قوت و مذهب صنعت تعلق بدو طرف مقابل خاص است
باین دو صنعت و حکم خطاب در تعلق هر دو طرف حکم اعضا انسان
است در اشتراک با مکان الذات و ایلام و حکم قوی انسان در تعلق
بجبر و شکر و مجانبه فضیلت اعضا و قوی در تعلق بطرف الداد
و غیرت فضیلت صاحب صنعت در قصد بطرف افضل باشد
و استعمال طرف احسن بر وجهی که از فضیلت خارج نبود مانند
استعمال قی و حور بود یا دشمن بر وجه مکافات که بر وجهی حسود
بود و وجه دیگر از مشکلات است که مجانبه تعلق عقل نظری
که اصول عقاید صحیح است و بعضی این از طریق رؤیت و فکر
با اشتراک در مجاورت تعلق نه در نفوس متوکلان بجدل حاصل
تواند شد تعلقات عقلی علی که اصول اعمال فاضله باشد و اگر ام
مجاوره تعلق نه در نفوس ناقصان خطاب حاصل تواند شد پس
هر یکی از این دو صنعت نایب بر همان اند بوجهی و باینده است که
مجهول در جلد قیاسی باشد جلدی حقیقی و قیاسی متشبه بان که
مشاعنی استعمال کند در خطاب نیز قیاسی بود متشع از مشهورات
ظاهری و مطنونات حقیقی و قیاسی متشبه بان که بسبب مشارکت علم
یا وجهی از وجه مذکور در معالطات از باب مطنونات حقیقی باشد
بود و اقتضا هم اول نتایج را بحسب ظن بالذات بود و اقتضا
قسم دوم بسبب مشابهت مذکور الا انک چون درین صنعت مطلوب
حصول ظن محمود است کیف ما اتفق نه بعضی یقین مانجه از اعتبارات
یقین شمرند هر دو قسم داخل در صنعت بخلاف برهان و جلد
جائز است حقیقی پس صنعت و قسم غیر حقیقی ضدش و تعارض صنعت

و ضدش انجا نه بسبب تباین عرض تنها است چه قصد تبلیس و دواج
جنانک در آن دو صنعت مذمومت درین صنعت نیز مذموم بود
الا انک چون استعمال همان مواد ایجاد در دفع غیر ممکن باشد بخلاف
مواد آن دو صنعت مغالطه را درین صنعت اعتباری مفرد نگرداند
مکاندک جانک یاد کنیم و استعمال این صنعت میان عموم مردم
متمم اول باشد چه اکثر عاورات و مفاد ضات مشتمل بر تقریر و مدح
و ذم و شکر و شکایت و مشاورات بود بر وجه صنایع و اگر چه بر
ارشان از بهر بر تقریر و ایراد هر صنفی قادر تر باشد و تصرفات
انسان در باب اقناع منجی ترا تا قواین کلی مجرد از مواد جز صاحب
این علم را حاصل نباشد و قوم اول اگر چه در وجه استعمال صیب
باشد ولیکن بر لیت انچه استعمال کنند و نافع آیند واقف نباشد
و چون قواین کلی حاصل شود از آن ستمی ملکه اعتباری و انتقادی
صورت بند پس کسی که مستخرج هر دو باشد خطیبی فاضل بود و صنعت
اوضاعی نام **فصل دوم در اجراء خطابت**

خطابت مشتمل بود بر دو چیز یکی عموم و دیگر اعوان و عموم قوی باشد
که بحسب ظن منبع بالذات بود مطلوب را و اعوان اقوال و لعلی
بود خارج از آن و چون عرض ازین صنعت اقناع است نه حقیقی
مطلق و الزام صرف هر ج افادت اقناع کند خواه داخلی و خواه
خارجی در صنعت معتبر باشد و اقناع نه معنای قیاسی بود
بل بشهادت صادق یا بازاری نیز باشد و بر جلد مقتضی اقناع
یا مقتضی نفس اقناع بود یا مقتضی استعداد اقناع و مقتضی اقناع
ناعمود بود یا شهادت شاهی و شهادت یا شهادت قول بود یا شهادت
حال و شهادت قول یا قول مقتضی باشد مثلاً یا غابری یا امامی

یا یکی یا شری که استشهاد قول او کنند یا قول کوهانی که تصدیق
مندی کنند یا قول حاکم و حاضرانی که تصدیق او کنند بآن سبب که
قول او ایشانرا مفید اقتناع باشد و شهادت حال یا حالی بود که بقبل
او را که کنند مانند فضیلت قایل و شهرت او بصدق و تمیز و اعتماد
یا حالی بود که پس او را که کنند مانند فضیلت قایل و شهرت او بصدق
و ان یا بحسب قولی باشد مانند تعدی و سوگند و عهد و تعهد و غیره
بود که بیجا بود یا برادر مجاز از منکر معارضه خواهد تا اگر عابر شود از
آن تصدیق او کند و همچنین طیب با سنان خود گویند ادوات این
مرین بکن و الا چون من بکنم ترا بفصل من اعتراف باید کرد و سوگند
مردشت و عهد شورایی خاص باشد که دو کس میان خود وضع
کنند و از آن عدول نتوانند کرد و یا بحسب امری دیگر بود و آن
باشد مانند عیادت سرور و مبشر را و هیأت خایف منذر را و آن
هم در نوع بود یکی آنچه تابع انفعالات نفسانی بود چنانکه گفتیم و دیگر
آنچه خارج طاری بود مانند برکت و عقوبت و غیره ثواب و عقاب
و آنست مقتضی استعداد اقتناع لا محاله متوجه یکی باشد که اقتناع از آن
مطلوب بود و آن یا مخاطب بود یا حاکم یا مستمعان و بحسب قایل بود
یا بحسب قول یا بحسب شمع و اقل چنان بود که قایل را در معرض قبول
القولی بود و آن بآیات فضیلت او بود یا بهیات او در احوال و افعال
بیش از خطاب و در آن حال مثلا در سمیت صالحی مقتضی بود یا در
سمت صادق نیکو خواه شانی و بسیار و اعظان باشد که بخود نظر
مردم را متاثر گردانند و پیش از سخن بشاهده شکلی حاضر از ارباب
آید و بگویند و دوم چنان بود که سخن را بر رخ او از باحضرتی
بگزاران کردن یا تیر کردن در معرض قبول آید و سیم چنان بود که

مستمع را باستقامت و استعطاف در معرض قبول آید و آن باحداث
انفعالی بود و در مستمع مناسب حال مانند رقت و رحمت یا مساوت یا
باهام خلقی مانند سخاوت یا شجاعت و انفعالات و اخلاق بعضی خاص
ساعت کنند در تصدیق و بعضی بضد مثلا مستشعر از وفات غایت
تصدیق اندا بیشتر کند و خایف از عذاب در هیأت سعادتن زدود
تراید و حجت و مدح اقتضا تصدیق محبوب و ملامت کند و غضب و توبه
اقتضا استماع تصدیق و تفریر فضیلت و انصاف حاکم او را مایل
گرداند تصدیق و اسقاط او بر خصم تنگدیب قول او را پس تقریرات
معلوم شود که امور خارجی از عود که اعوان او اند در اوقات تصدیق
و در صفت باشند یکی آنچه مقتضی نفس تصدیق بود مانند شهادت
و تقریرات شهادت مقتضی است و شهودا و کیا اند و معجزات است
و آن بر طریق ضرورت بود و دیگر آنچه مقتضی استعداد تصدیق بود
مانند احوالات و باهام اخلاق که آراسته دلجات خوانند
و آن بر طریق حیل بود پس اجزاء صناعت خطابی به چیز بود عود
و ضرورت و حیل و اصل عود است و صاحب ملکه عود نهاد را عالم وضع
شیرد و صاحب ملکه دیگر اجزاء را عقل ذریک و ازین بحث معلوم بود
که این صناعت را با صناعت لفاظی در موضوعی مشترکی باشد چنانچه
اخلاق و انفعالات درین صناعت ضروری بود اما در تصرف در
موضوع مشارکت نبود چنانکه بیان کنیم و نیز مطلوب در آن صناعت
اقتضا و جانش بود و اینجا امتناع کافی بود و تصدیقات حاصل باین طریق
دو صنف بود یکی صناعتی و دیگر غیر صناعتی و اول تصدیقاتی بود که
اکتساب آن بواسطه صناعت توان کرد و آن سه چیز بود **آ** ثبت
و معنی آن بیان کنیم **ب** سمت و هیأت منظم **ج** استدراج سامع

باقوال خلق و انفعالی و غیر ضارعی تصدیقانی بود که صناعت را در آن
 تاثری نبود بل بوضع یا شرع حاصل شود مانند آنچه بقول شارع
 یا کواه متعلق بود **فصل بیستم در قیاسات خطاب**
و حال مواد و صور آن همچنانکه در جدول معقول
 بر قیاس و استقرا بود در خطابت معقول بر قیاس و تمثیل بود
 و مورد به هم تنبیه خوانند و آن قولی بود که بان افعال تصدیق بنفس
 مطلوب بحسب ظن ممکن باشد و تنبیه اگر قیاس بود و انرا ضمیر
 و تفکر خوانند ضمیر اعتبارا سفاط کبری عنانک گفته ایم و تفکیک
 باعتبار اشغال بحدی اوسط که فکر اقتضا کند و اگر تمثیل بود
 انرا اعتبار خوانند و هر اعتبار که بان مقصود نزدی محصول
 میوند آنرا برهان خوانند و هر یکی از قیاس و تمثیل اصلی بود یا
 بحسب ظن اصلی چنانکه گفته ایم و بحسب ظن قیاسی بود غیر متبع
 یا تمثیلی از جامع خالی که از این متبع و مشتمل بر جامع شمرند بحسب ظن
 و تمثیل بطبع عوام نزدیکتر بود از قیاس جد قیاس بیان میت ثبات
 محتاج بود و بان سبب علی غایده و تمثیل از آن ستغنی بود و حذف
 کبری در دیگر صناعات سوری ایجاز بود و درین صناعت یا سوری
 اخفاء عدم صدق کلی باشد چنانکه گفته ایم یا سوری آنکه تا بیان
 منطقی نبود و مستمع را ظن نیفتد که بقوت علی الزام تصدیق
 می کند و در مشوریات بیشتر برین وجه استعمال کنند و اگر دقتی
 اظهار کنند مهمل آید تا بر کذب کلیت کبری و خوف نیفتد و آن نادر
 باشد و بحسب اغلب اظهار کبری درین صناعت مقتضی شک بود
 و همچنین بسیار واضح بود که زیادت شرح اقتضا آهت مستمع
 کننده موجب مزید شک بود و تطویل و تکرار اقتضا استخفافش

نفس مستمع کند پس باید که قیاس خطابی مؤخر بود و بزودی موصل
 مطلوب و استقرا هم باشد که در بعضی مواضع استعمال کنند و یکی
 باید که جزویات مذکور در استقرا چنان فراموشند که عین کلی باشد
 و در تمثیل بر آن وجه که حکم مدکی مقررت و جزوی مذکور مثال آن
 و باشد که بحسب وضعی یا اصطلاحی تمثیل اعتبار کنند چنانکه
 نقباء شیعت در دلایل نقهی و هر مقدمه را که انشان او بود که جزو
 شیشی شوق بقوت یا فعلی آنرا موضع خوانند و قانویهای که عدتها
 از آن استخراج کنند و از نتیجه نتیجی بدرج انتقال می کنند تا
 رسیدن بطلیب آنرا انواع خوانند مثلا نقل حکم از صد بصد
 نوعی است و از آنجا مقدمات استخراج می کنند تا باین مطلوب
 رسد که اگر زید کی عدواست مستحق اثبات غایب است عمرو
 که صدیقست مستحق احسان افاضد و مراد بتبیینات محودات
 و مقبولات و مطونات باشد و محودات دو صنف بود عام یا خاص
 و عام حقیقی بود یا غیر حقیقی و حقیقی آنست که در جدول گفته ایم
 و غیر حقیقی قضا یا بی بود که بر سبیل مفاوضه مورد نمایند بحسب
 رای جمهور یا بحسب رای قری یا محصور و اقتضا اشیاع کند و آن
 از جهت مشابهت محود حقیقی بود بسبب اشتراك اسم یا از جهت
 احوال قیدی حی یا بو حی دیگر از وجوه مشابهت و بر جمل شتمل
 بود بر مغالطه غنی و بر اجتهاد رای بر آن خلل و خوف افتد پس
 آنرا بحقیقت شش شمرند و حکم اول که در باری الرای کرده باشد
 باجماع آن قضیه حکمی واجب نبوده باشد بل بر سبیل اعتراض از نفس
 بود بخلاف محود حقیقی که در حدش اشتباس نبوده و اگر چه باشد
 که در صدقش اشتباه بود و بسبب محود حقیقی باجمود ظاهر می مانند

نسبت اولیات بود با محو حقیقی و محووات حقیقی نیز محو بود یکم
 ظاهر محسوس اغلب اما این حکم ممکن نشود پس محووات مستعمل
 درین صنعت عامر بود از آنکه در صنعت جد که کفیم بمیانک مواد
 جد که عامر بود از مواد برهان و محووات خامر جنان بود که محسوس
 یک شخص با چند شخص محو بود و محسوس قوی دیگر با محو و استعمال
 آن در خطبات با ایشان پسندیده بود و با غیر ایشان قبیح و مقبولات
 آنست که حالت گفتار و آن با اعتباری از قبیل محووات خاص یا محوود
 بود و نظنون مطلق که مستعمل بود بر ترجیح طرفی فی اعتبار جد
 هم استعمال کنند و آن نیز بوجهی داخل بود در محووات خاص چه
 نظنون نسبت با کسی که در او مایل باشد حکم یک طرف محوود بود
 پس اگر بیک میل یک طرف آن بود که از طرف اکثری باشد آن
 نظنون مطلق بود اگر طرفین متساوی بود لا محاله ترجیح را بسبی
 باید و آن در قضیه قیدی باقی نیز بود پس نظنون مقید بود با آن
 قید و قرینه مثالش زید از اندرون حصار اشکارا با حصار مخفی
 گوید بر خاست و این باعتبار ملاحظه سخن گفتن اوست با خصم و همچنین
 زید از اندرون حصار اشکارا با حصار مخفی گوید بر خاست نیست
 و این باعتبار ملاحظه اشکارا گفتن اوست و چنین مواد مضبوط بود
 پس جمله این صنعت محووات ظاهری عام باشد بحسب ظهور
 یا بحسب قوی محوود بر جمله هر چه اقتضای بود چه قیاسات این صناعت
 که اقتضا اقتضای کند هم ماده اقتضای باشد دوم بصورت و در خطبات
 بحث از امور ضروری کنند الا بنا در شالاجت از سبیل الهی یا
 طبیعی باشد که خاتم را در آن مدخلی باشد و در آن موضع نیز اگر بحسب
 این صنعت تحقیقی طلبند بر صنعت ظالم کرده باشد و چیزی که آن

شان او نبود از مطلب کرده و مقدمات اضطرابی برین وجه استعمال
 کنند که گویند شالاجت شهودات و فضیلت غفت در زید جمیع نتواند بود
 و عمر و چون سکر بخت و ثواب باشد مراقبت جانب الهی کند و استعمال
 قیاس در خطبات از اشکال سه گانه ممکن باشد بشرط اقتضای جناتک
 کفیم و باشد که مثلا از دو وجه در شکل دوم انتاج کنند و آنچه بحسب
 نظم منتج بود از تحقیق از او تسلیم خوانند و بحسب ماده ضروری ممکن
 اکثری و تساوی استعمال کنند بشرط آنکه جزوی از اعماری باشد
 شال غیر از صادقات مطلق از شکل اول زید عالم رنگ التفات
 پس سعید بود در اکثر و شال دلیل صادق از شکل اول فلان زن
 برزاه است پس بکر نیست چه ولادت دلیل عدم بکارت است و خاصرت
 و شال دلیل اکثری زید بر خورش از مردم باز دارند پس محسوس بود
 و این را دلیل او را و شال خوانند و شال متساوی زید ساعی
 محسوس بود در وقت گرفتن او با ایر سدی گفت و است و رعلات که
 ملزوم هر دو وجه لازم موضوع بود یا لازم موضوع ملزوم محمول بود
 بل یک وجه لازم ملزوم یا ملزوم هر دو بود یکی از دو شکل دیگر افتد
 و حکم اکثری یا متساوی بود مثالش از شکل دوم فلان زن بزرگ
 سکست پس علی است و از شکل بیوم قید عقیف بود زیرا که زید
 قید عقیف است و رعلات در متساویات رعلات هر دو طرف نقیض
 بود اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که مضاف شود
 با آن طرف جناتک در شال نظنون مقید کفیم و در این رعلات
 باشد که علل حکم باشند و باشد که معلولات باشند و باشد که مضاف
 باشند و باشد که دو معلول یک علت باشند و بعضی قسمت کنند
 ضمیر را آنچه از راه محوود بود و آنچه از دلیل بود و دلیل را مقت کنند

بعلامات و شباهات و رای محود قضیه کلی را گویند که در مشوريات
نافع بود و چون در تفکر افتد نتیجه آن هم رای دیگر باشد و لیکن
رای دوم یا نفراد منع شود چه رای مکتب بود پس رای سه نوع
بود رای ظاهر مقبول نیز در یک جهنم و رای ظاهر نیز در یک مخاطب
یا قوی خاص و مردود از بیان مستغنی باشند و رای مکتب که
مقارنت بیان ظاهر شود و رای که با نفراد شیخ نماید بمقارنت
بیان اولی بود چنانکه کسی گوید امثال من باید که افتاد فصلی
نکنند چنانچه حقی برین وجه شیخ است اما اگر گوید امثال من اگر
خواهند که در معرض حسد حسا دنیا بد باید که افتاد فصل نکند
رواج یابد و باشد که بیان در امثال این موضع مقتضی فصلی بود
ولیکن استعمال غیلات اگر اقتضا اقتضای نکند خرج باشد از
صناعت و رای کلی بود اما سهل نگار دارند یا بروج اکثر مثلاً
گویند بسیار بود که چنین بود و یا بیشتر چنین بود و بهترین را یا
سبب شرط بود آنکه مشهور بود و مقارن شالی بود و مقتضی
انتقالی تا در مسامع آید بود و بمشابهت ضاله بود که باز یابند
یا چیزی که بایاد دهند و از آن لدی و فرجی حاصل آید و چون مثل
برامی خطی بود بمشابهت سستی باشد مثلاً اجناسی گویند مثل
شواضع برودی مستجمع علوم بسیار شود مانند زمین شیب
که آنها درو جمع شود و بر جمل مقدمات خطای نشاید که واضح مطلق
بود مانند آنکه آفتاب روشن است چه از ایراد امثال آن
استغنا حاصل باشد و شاید که محتاج زیادت بیانی بود که بان مشب
باشد بعلیای که عوام را از غار و رات علی انتفاع نبود و عیال در بیان
ایشان مانند غریب باشند بل انتفاع ایشان از کسانی که نازل مرتبه

تر باشند و سخن بفهم ایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشند پس باید که
مقدمات چنان بود که چون بشنوند طنی از آن در ذهن حادث شود
مثلاً چنانکه گویند نیک چیزی است قناعت و بد چیزی است طمع
و همچنین گویند خنک آبی که مایه که آنرا بد نبود یعنی عمر و طلب
بضاعتی بد که کند که از نهی این بود و بانفاق نقصان نیندیرد
یعنی علم و باید دانست که هر شیئت که اقتضا اثبات حکمی کند
بمثبات قیاس مستقیم بود و آنچه مشغل برقی یعنی بود بمشبات
قیاس خلف بود و تو بهیج نافع تر بود در بعضی مواضع جاقضا
تو هم طریقی کند و چون معلوم بود موثر تر آید **فصل**
چهارم در اقسام مخاطبات بحسب اعراض مختلف و طریقی
استعمال مرید اعراض صاحب این صنعت بحسب اغلبات
فصلیت و نفع یا و زیلت و ضرر و چیزها بود و بر جمل امور که در
شارکت برخی نافع یا ضار باشد بوجهی از وجه و آن یا مستغنی
یا چیزی غیر حاصل بود یا چیزی حاصل و غیر حاصل یا چیزی بود
که در مستقبل حاصل خواهد شد یا چیزی که در ماضی حاصل بود
است و این سه قسم باشد قسم اول آنچه در مستقبل حاصل خواهد
شد و لا محاله ارادت و اختیار را در تحصیل آن چیز یا تحصیل ممانع
و دفع مضارش مدخلی بود تا بحث از آن نافع باشد و بحسب صفت
مطلوب چه بحث از وجود و لا وجود چیزها بحسب طبع مناسب این
نق نباشد و چون چنین بود عرض خطیب تعیین طرف ناقصتر
بود از دو طرف فعل و ترک و آن یا ادنی تواند بود یا منعی و این
قسم را مشاورات خوانند و قسم دوم آنچه در ماضی حاصل بوده است
و آن هم یا نافع بوده باشد یا ضار اگر نافع بوده باشد و تقریر و صو

نفس کشنده غایب را در آن نزاع صورت نهند در این تقریر بر سبیل
اعتراض باشد و آنرا شکر خوانند و اگر ضارب بوده باشد در آن نزاع
تواند بود پس مقرر وصول ضرر شکای بود یا نایب شکای و تقریر
را شکایت گویند و دفاع آن یا معذور یا نایب او و دفاعش را عذر
خوانند و این قسم را مشاجرات و حضایات خوانند و قسم سیوم
آنچه در حال حاصل باشد یا در حکم حاصل و تقریر اثبات فضیلت
و نفع او کنند یا عذر و دوا قول را مدح خوانند و دوزم را ذم
و این قسم را مشافرات خوانند پس مفاد و ضایع خطای یا مشاورات
بود یا مشاجرات یا مشافرات و سامعان کسی باشد مخاطب که
مخاطب با او بود و باشد که خصم بود و حکام که با قناع قول یکی از
تخاضان حکم کنند و حاضران که نظاره کنند و ایشانرا جز نظر در
قوت و ضعف طرفین کاری نبود و در حکم در مشاورات مدبر جمهور
باشد یا نایب او و در دیگر اقسام متوسطی که ثقت جابین بود و وجود
حاکم و حاضران در همه اصناف خطابت ضروری نبود بل آنچه خطا
بی آن صورت نهند سه چیز بود قایلی و قولی و مخاطبی و قولی
و انفس عرض بود یا واقع در طریقش و نفس عرضی در مشاوری
طلب اقتناع در دفع چیزی بود یا عذرش در در مشاوری در مدح چیزی
تفصیلی یا حدیثی و در مشاجری شکایت ظلمی یا عذر سخی ظلم و واقع
در طریق چنان بود که ابتدا سلامتی کنند و از آن انتقال بکشور
و از آن قصد بر خوانند و در عرف شاعران چون ابتدا بفرمان کنند شیت
خوانند و شهورت از مدافع مانع مطلق را مع بود بل آنچه در
نفس کشنده است که در حال ضارب بودم ازین باب بود و مدح
چنین باشد که ضارب را بود مانند اشارت برک بر حیات و لیکن بوجهی

و یکرا از او توقع نفی بود و باشد که خطیب در جزئیات با ثبات وجود
با عدم امری در ماضی یا حال یا مستقبل بیش محتاج نبود و آنکه
نافست یا عدل یا فاضل یا اصدا و آن او را بیان بیاید کرد چه در
مشاورات اگر حکم بروز کلی بین بود در شریعتی عام مانند و خوب
شکر نعم و احسان و الین یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق یا خاص
مانند عهود اشارت بتعین فعل یا ترک لا محاله مقارن اشارت بحسن
واقع افتد و در مشاجرات نیز چون احکام کلی بانگ که ام فعل است
و که ام حور مفرج عذبه بود اثبات وجود فعل تمام بود و همچنین
اگر حکم از ذرع آن شرایع بود و خطبا و ایامه بفریب آن کرد باشد
مانند تقریقات فقهی و یا اگر در آن باب حکمی نبود و حکم مفوض
برای حکم بود مانند ایش بعضی جزایات جنحیمان را درین موضع
تنازع می نمود و در قدیم بعضی احکام بود است که ضمان
تنازع کردند تا هر کدام که اقتناع کردی حاکم بقول او حکم کردی
و این جنس درین روزگار ستاد اول نیست و در امثال این کلیات که
گفته اند حیل است در اجی را نفی نبود چه کلیات از مشاجره و راجحه
باشد و شارع و ایامه از وضع آن فارغ شده و نیز عقول هر کسی را
تصرف در مصالح عموم نموده بل آن تصرف بر وجه کلی انسانی
کبیر را بود که رای او مدبر صلاح اهل عالم تواند بود و آن شاعری
الهی بود که از وجوبش جاری نبود و بر سبیل تفریع کسانی را که
بر سیرت او واقف باشند و از آن تجاوز نکنند و اگر چه در رای
از او قاصر باشند و استعمال آن در جزئیات بر عا کمان بود که قولی
فصل خصوصیات باشند و نه حکم را قوت تصرف در قیاس بود
یا روزگار و بیان و فاکنند چه در فصل خصوصیات چندانی تلخیص ممکن

نباشد که اندیشه وضع قوانین کنند و نه واضح قوانین را امکان
بیان جزویات مفصل نامتناهی باشد و بر جمله درین صورت که
حکمی کلی در شخصی جزوی امضا کنند پس چیز احتیاج بود که فی
ولاکولی جزوی و اثبات کون بر خطیب بود و حیل استدراج در آن
نافع بود و تاکنون کلی و وضع آن متعلق بشارع و اصحاب او بود
و دخول آن جزوی در تحت آن کلی و حکم بآن مقوض بحاکم بود
و باشد که حکم را در آن باغات مغزی حاجت بود و مغزی
حکم کلی بود در صورتی جزوی هم بر وجهی کلی غیر متعلق بر مافی
و شخصی معین در بیان اولافقی خوانند و حکم انضواء آن کنند
در اشخاص جزوی و زمانها معین و حیل استدراجی در آنچه متعلق
بود بوضع و حکم و مغزی بود نافع نباشد الا در آنچه کفایت و دل
حاکم درین حکومات روز ظاهر شود از اعراض از اوضاع
کلی ممکن نباشد اما در حکوماتی که حکم را عاقل تصرف بود
ظاهر نشود و اما در آنچه نفع و ضرر بر وجهی دیگر طلبند
مانند مصالح معاش اگر نفع و غیر ظاهر بود چه در یا خواص
بر آن توقف باشد و در آن هم بیانی احتیاجی نبود و اگر خفی
بود با وجه تادیب نفع و ضرر خفی بود خطیب را بیان باید کرد
و حکم با تمایزی که او کنند حکم کند و اگر نفع و ضرر آخری بود
حکم آن معاق بحاکم بود و بر خطیب اثبات وجود بیش نبود
شلا گوید فلان فعل برین وجه واقعست یا خلوت است و حکم
کوید جری است یا نیست و شاید یا نشاید یعنی با غرر نافعست
یا نیست و در منافع اگر حکم کلی بمدح و ذم در شریعت عام
یا خاص معلوم بود جنابك عدالت فضلت و روزه فضلت

اثبات آن هم حاجت نباشد بل کون و لا کون جزوی اثبات باید کرد
و اگر بوشید بود اثبات و چه حد یاقم باید که در بیان معلوم شد
که نفع حیل است باجی در مشاجرات و مناوآت بیشتر باشد و سمت
خطیب درین ابواب نافع بود اما در اقلع در امری مستقبل نافع
نبود و صلاح خطیب سمت او دلیل اصابت راش نبود بل رای
متعلق بعلم بود پس خطیب شایری باید که بفضل و کمالات
و اصابت رای موسوم بود و حکم بحین بل علق مرتبه او زیادت
باید و حکم شاجرا بفضل رای احتیاج نبود و احکام مشاجرات
را واضح نکت و رسم واضح کرده باشد و ازین مباحث معلوم شود
که خطیب را بعد از آنکه مستحضر اصناف محوالات حقیقی و ظاهری
باشد باید که مواضع و ابوابی معد بود در اثبات امکان و لا امکان
و کون و لا کون و مترجع بودن و نبودن و تعظیم و تصغیر چیزی
و باید دانست که انتقال بدلیل و برهان و ضرب امثال و تشبیهات
بحال کدشتگان هر چند در همه ابواب نافع بود اما در مناوآت
نافع تر بود و وجود مطلوب در چیز امکان باشد و اما در مناوآت
فضایل و اخلاص و در مشاجرات جور و انجباری مجری آن باشد
ظاهر بود و بسبب حصولش بالفضل پس از استدلال مثال مستحق
تر باشد و اگر بیان احتیاج اقتضای آنجا نافعتر باشد و شالیه
که ایراد کنند باعالی بود موجود مشهور که عرض از استنباط بان عقل
حکم بود و مطلوب یا حالی بود غیر موجودی که فرض کنند بر وجهی
ممکن تا حکمی که در آن واضح بود نقل کنند یا حالی بود متعین که عرض
از ایراد آن نوعی از محکات بود معین بر تصدیق مثلا در اشارت
بانك بر مسم اعقاد نباید کرد از صنف اول که یزید را در عرب

تصیر اعتماد کرد و آن دیند که دید و از نصف دوم گویند چه اگر کسی در
هرب این خصمان خود را طلب کند و در امور مقامات از مشاورت
طلبند و بروی صواب دیدن بروند با آنکه دانند که اشارت بمقتضی
طفر قوم خود کرده باشد بهتر از آنکه بر مهم اعتماد کند و از نصف
سیم گویند چه بومان بر زلع اعتماد کردند چنانکه در کتاب کلید
و در شگفته اند و بایشان آن رسید که رسید و اکثر حکایات موضوع
بر زبان حیوانات غیر ناطق مینماید و نمیشد مثال و اگر
بطایع عامی نزدیکتر بود اما بعد از عجز بود از تفکر یا از تحصیل
منفعت او چه تفکر در امتناع تا متر بود و ایراد مثال معارف
ضمیر متر بود و آن یا بر وجه منفعت بود یا بر وجه ضرورت
و اول خان بود که بجهت ایضاح نفس ضمیر ایراد کنند و دوم
خان بود که بجهت تصحیح کبری ایراد کنند و در تصحیح باید که
مثال بر دعوی تقدیم کنند تا مضمح تر باشد چنانکه مستمع را بایل
تصدیق کرد و اند و چون در وقت استماع دعوی نفس او مستعد
قبول شده باشد بزودی تصدیق کند اما اگر دعوی مقدم بود
لا محاله از استماع دعوی انکاری بر طبع مستمع طاری شود چنانکه
اگر تصحیح کبری میباشد که آن انکار بمثال زایل نشود و اما
چون ضمیر در امتناع اشیاء کافی بود تقدیم و تاخیر مثال یکسان بود
و باید دانست که استعمال رای و ضرب امثال و الیق هر کسی باشد
بل باید که با اهل تجارب و پیران مخصوص باشد تا بحسب مناسبت
معال میثر بود و سرشت خلقت چه اگر احداث و انحلال ذکر تواریخ
و امثال کنند با آنکه از ایشان هیچ بود محل قبول نیاید و معرفت
مناسبت چیزها و آنکه الیق هر وقتی و هر موضعی و مناسب طبع

هر کسی **فصل اول** باشد نافع ترین چیزی بود درین صناعت و باید
دانست که سخن در مشاورت از مشاورت دشوار تر بود چه آنجا
سخن در صوم و مات باید گفت و اینجا در موجودات و متسلک بشر
در مشاورت بنایت نافع بود و مشاورت و مشاورت بغایت نزدیک
باشند بیکدیگر چه اگر گویند زید چنین کرد پس فاضلت مدح بود
و اگر گویند چنین کن تا فاضل باشی شودت و فضایل بختی مانند
موروث و افضای در مدح بسوی ناگند ایراد کنند و الا مدح بحقیقت
باوصاف و افعال ارادی باشد و چون خواهند که امثال آن شری
شود گویند شما مدح مانند فلانی را باید گفت که فضیلت محبت
یا ثبات نه یک **فصل دوم در اعداد انواع**
فصل اول در اعداد انواع متعلق
مشاورت شورت قوی باشد باعث بر هر کسی ارادی
که غایتی اکتساب خیری یا اجتناب از شری بود و چون چنین
بود در معرفت انواع مشوری از معرفت خیرات و شرور ممکن
که در طرف اکتساب و اجتناب ارادی واقع باشند چاره نبود
و اما خیرات و شرور ضروری و آنچه دقتش بالطبع بود و اگر چه
ممکن بود باین باب متعلق نبود چه ارادت را بوجود آن تعلق
نمواند بود مگر آنکه بارادت آنرا متعرض شوند مانند استماع محرم
بیاض شمال و استماع رنجور عداوات و انواع خاص عشوریات
بحسب امتناع وطن نه باعتبار تحقیق دو گونه بود یکی آنچه متعلق بود
بامور عظام و دیگر آنچه متعلق بود بحجوریات و مشوریات نزدیک
بهمان بود **فصل دوم** آنچه بحدت و مال و دخل و خرج متعلق بود و خطیب
شر در آن باب باید که بر یکیت و کیفیت دخل و خرج واقف بود تا

انداز نگاه دارند کسی را که در عدت از دنفی بنود نفی کنند و شرف
را بگریزند و باید که بر وجه استماع از عمارت و در اعدت و تجارت
و توفیقات و تصدیرات و بر مصارف اموال بر طریق وجوب مایه
وجوب وقف بود **ب** کار حرب و صلح و در آن باب باید که بر
سبب باعث بر حرب و اوقف بود تا آنرا محل آن مست که بسوی
آن چشم خطر عمارت کنند یا کفر غیظ اولی است و تا بیرون عمارت
دوایی دیگر مست یاند و بعد از آن بر حال مردان کار از جایین
و عدد و عدت هر یک و عمارت ایشان در حد و نیت و عزائم
ایشان و آنچه از آن مددی متوقع بود یا بومالی باز کرد و اوصاف
تعیینها و مکاید و دفع هر یک و عواقب محمود و مذموم هر فعلی
و تجارت مطابق از گذشته کار و اهل روز کار خود و اوقف بود
ج محافظت شه و در آن باب باید که بر حال بلاد شهری و جبل
دبری و بحری و کسری و کرم سیر و در محافظت هر یک و بر
اوضاع شهر خود و مواضع مقامات و در بندها و جایها استوار و نا
استوار و اوصاف خیال و دفع هر یک و حال نبات مردم و کیفیت
اصلاح آن و حال ذخایر ضروری و غیر ضروری و وجه ترتیب
هر یک و کیفیت استعانت از عرضتی از اوصاف مردم و اوقف بود
د امور شرایع و حسن و آن و دفع بود کلیات و جزویات
و کلیات در شرایع عام غیر مکتوب است که اقوال حکما و عملا
بان ناطقت و در شرایع مکتوب آنچه کتب انبیایمان شملت
و مفارغ آن آنچه مجتهدان فقها آنرا از قوت یقین آورده اند و آن
جمله ساخت و پرداخت است و اما جزویات و آن محافظت شهرها
و دولتها بود و این باب خطیرترین ابواب خطابت بود و مشیر

باید که عالم ترین و ماهر ترین دیگر خطیبان بود و اول باید که حال
اشتراکات مزد و ترکیبات متولد از آن و آنچه بمقتضا اشتراکات
بود از عادات و اخلاق و اسباب انعقاد و انفساخ اشتراکات
واقف باشد چه مقتضی اشتراک اتحاد عرضی بود جماعت و اوقف
افتراق بدین آمدن اصدا و ایشان از خارج بحسب مضایب
عرض یا از داخل بسبب عفت یا فراط یا مساحت یا فراط که از
مدبران صادر شود و اقتضاء دفع عزائم دیگران کند و اوصاف
سیاسات که حافظ اشتراکات بود چهار است و یا شعبات شش شود
ا سیاست و جهانی و آن سیاستی بود که صلحش بشرکت غیر
در آن راضی نبود و از شعب آن سیاست تعلیلی بود که غرض از
غلبه بود و جماعت را در بندگی و خدمت خود مرتب دارد و سیاست
کرامت بود که مدبر را نظر بر کرامات متوقع بود از جاه و صیت
و منع و جماعت را بحسب استعداد در آن اشتراک دهد **ب**
سیاست قلت که غرض از آن امتنا اموال بود و مزاجت رؤسا
در آن سیاست صادر بود چون در کفایت مساوی باشد **ج**
سیاست اجتماع و غرض از آن حریت بود و آنرا سیاست احرار
نیز خوانند و جماعت در آن سیاست مساوی باشند در حقوق
و منصب و استیفاء حاکم منقوض برای ایشان باشد **د** سیاست
اختیار که غرض از آن اقتناء سعادت آجل و عاجل بود و رئیس ایشان
رضی بالطبع بود و آن افضل قوم بود و اگر بسیار باشند بمشایب
یک نفس باشند و در تحت آن ریاست جزوی بحسب اصناف ضلعا
مرتب بود یکی از نازل تر از دیگری و مخالفت و سازفت در آن
اجتماع صورت بنده ذوقی سیاست ضرورت که سبب اجتماع امری

ضروری بود مانند کسب قوت و سیاست لذت نیز اعتبار کنند و از
ترکیب غلب و کرامت سیاست وجدانی اند و از ترکیب تغلب و قلت
سیاست خست و سیاست کرامت رزق تغلبی شود و در سیاست
اجتماعی هم باشد که تغلبی حادث شود از رزق مساحت مدبر وجود
سیاست اقتضا حفظ سنن کند و در دانش اقتضا اختلاف آن
و بر جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات و اغراض اموری لازم
باشد که مشیر را از معرفت آن جاده نبود تا بر حفظ مصلحت هر یکی
تأدیر باشد و معرفت تجارت کدشتگان و سایر سیایان درین باب
ناقصترین چیزی بود و است اجزایات غیر عظام نامعدود
باشد و جمله متوجه بود بطلب صلاح حال پس باید که معنی صلاح
حال و انواع و اجزاء آن معلوم بود تا بحسب آن اعداد و مواضع
هر بابی ممکن باشد و صلاح حال استجماع فضایل نفسانی و جسمانی
باشد و صدور و انفعال بحسب آن با محبت و لها و حرمت و نفعت
و خوش عیشی و آنچه اقتضا استقامت آن کند و این معانی بعضی
نفسانی است و بعضی جسمانی و بعضی خارج از هر دو و اجزاء آن
فضیلت نفسانی بود و فضیلت جسمی و بالی اصل و درود و مساحت
و کرامت و بسیار و در فور قیوم و بخت نیک و هر که در حیات این
معانی مخصوص بود و بعد از وفات ذکر بخیر و ثواب آخرت
بود بزرگ و چهره سعید مطلق بود و اجزاء فضایل نفسانی بعد
ازین گفته آید و اجزاء فضایل جسمانی صحت و قوت تام و اعتدال
بیت و جمال بود و بالی اصل و درود آن بود که اسلاف او صیقل
بود و باشد بحسب این فضایل و از ولج و اولاد همچنین و در زمان
عقل و میا و جمال و عفت و درستی شوهر و نشاط عمل و بعضی وقت

هم اعتبار کرده اند و اجزایان است شهرت و اصالت رای و حال فعل بود
و اجزای کرامت قصد و در بهائس و شهرت بخیر و صیت سایر و انک مردم
اوراد و دست دارند و دعا کنند و در مطلب او مساعدت نمایند و با
تقرب طلبند و از خشم او اجزان کنند و کرم آنکس بود که خصال خیر
او را بسیار بود و معصیل خصال بحسب عادات و اصطلاحات مختلف
بود و اجزاء بسیار اصناف اموال و نقاست و حفظ و دوام و نفا آن
باشد و اجزاء و خورد قوم کثرت عشرت و دوستان و خدم و عید
و شایستگی و معلوم و نفا اینها باشد و حصول لذات از خیرات خیر
و اگر چه بر بعضی وجوه منافی فضیلت بود و خیرات تعلق بخیرات
بود که دفع عیش نادر بود مانند عذر دراز و یافتن کج و غیره ای که بر آن
حد بزند اینست اجزاء صلاح حال و اکثر آن خیرات باشد بحسب
نظر عامی و طرق اکتساب ارادیات و اعداد انواع از هر یکی واجب
بود و بعد از آن اعداد انواع بسوی طرق اکتساب چیزی که نافع
بود و رزق بیان خیر و نافع آن بود که خیر مطلوب لذات بود و نافع غیره
مانند ریاضت صحت را و از نوافع مشترک بعضی فاضل خیر بود مانند
صح بالذات چون غذا یا با تعرض چون دوا و بعضی ملزوم خیر بود
چون حسن سیرت استحقاق مدح یا الا حق چون تعلم علم را و بعضی
اسباب ممکن بود مانند ذکا و حفظ در تعلم و باشد که تحریر با اعتباری
خیر بود و با اعتباری نافع مانند صحت و امان و مکافات و هدایت و نصرت
و باشد که دفع و رجوعی خاص شرط بود در خیر و نافع و الا خیر و نافع نبود
مثلا حاصل کن که نامکان قاصر بود باشد که آنرا تقصیر شمرند و مکافات
مثیل محبتین بل در خیرات بیشتر باید و در شر و بیکتر و اساست
ما اعدا بر سبیل ابتدا که از ضرورت تجاوز بود بر قصد عمل است و بقدر

ضرورت بر عدل و بسیار احسانها بود که آنرا امکانات توان کرد
 مثلا انسانی واقف که مقتضی لذتی بود مانند محاکات و نکاحات
 و احسانها قوی که در محاوره افتد و اعمال شریوط و قیود و اسباب
 غلط و توجه غنا و بودجه شجاعت مثلا بنفس خود خیرت و در حفظ
 حرم نافع و آن وجه که نفس خویش را در معرض قتل آوردنش
 ضار پس اگر گویند مطلقا نافع بود یا ضار خالص باشد و توابع
 خیرات و نوافع باشد که هم خیر فایده بود و باشد که مضر بود و محرم
 هر یک در تحصیل آن تا تخلیص از آن مفید بود اینست سخن در خیرات
 و نوافع و از جمله چیزهایی که درین باب و در دیگر ابواب از آن انتفاع
 بود و بحسب آن اعداد دیگر انواع ممکن باشد سخن در اشیاء و ضعف
 باشد و آن اینست که درین فصل ایراد کنیم **فصل**
دوم در اشیاء و اضعاف افضل خیرات اعم و دوم بود
 و اکثر در جهات نفع بود و اولی بآنکه مطلوب لذات بود و دیگر
 که بوجه بسیار خیر بود از چیزها بسیار که مزارت ملذذات از آن بود
 بهتر چیزی که نفعش عظیمتر بود بهتر بود مانند حکمت که نفعش
 معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثواب است
 و چیزی که مستقیم خیری دیگر بود بهتر از آن مانند پادشاهی
 از حرم و سبب خیر فاضلتر بهتر از خیر مفضول مانند کفایت که
 بپسندید بود از حال و غیر مستقر مانند صحت بهتر از ناستقر
 مانند لذات و آنچه معنی بود از دیگری بهتر از او مانند بسیار از
 تجارت و آنچه مبدأ او شریفتر بود فاضلتر مانند جودت راعی
 از شجاعت و غایت فعل بهتر بهتر مانند اصرار دشمن و اعز بهتر مانند
 زر و اعم در نفع بوجهی بهتر از آن مانند آهن و هر چه نقدانش مضرت

رومی
 برتر

نا نفع و اصدقی بهتر مانند هندسه از اخلاق و باشد که انفع بهتر
 از آن بود مانند طب از جراثیم و اوثق بهتر مانند توحید از هیا
 و علم بهتر بهتر و محبت بهتر بهتر و آنچه شهرتش بهتر بود بهتر مانند
 عفت از لذت و لذت بهتر و اجل محبت و مختار از فاضل و ملوک
 و اهل رای بهتر و حصول محتاج الیه محتاج تر از بهتر مال بیرون
 را و از تصاریف شجاع از ضعیف بهتر و بزرگ شجاعت از غفط بهتر
 و صدور از مصدر صعب تر و کم صدور تر بهتر و جزایست اقتضای
 تعظیم کند هم در جانب خیر مانند جودت رای از زنان و هم در جانب
 شر مانند زنا از پیران **فصل سیم در اعداد**
انواع متعلق بمنازعات جمیل عتارده محو و لذت بود و تفتیب
 چیزی دیگر بل اینجهت خیریت او و فضیلت نوعی از جمیل بود و آن
 ملکه باشد که اقتضای تحصیل خیر کند یا سببی و انواع فضیلت حکمت
 و آن تهذیب قوت نطق بود و تحصیل آنچه درو بقوت بود از
 نظریات و مبادی علمیات و عدالت و آن ملکه شدن اعمال خیر بود
 بعد از تهذیب قوت نطق و آرا برین خوانند و گفته اند اینها بفضلی
 تحت باشد بحسب استحقاق و شجاعت و آن تهذیب قوت غضبی
 بود و گفته اند این بقیضی ثبات و دیگر افعال نافع بود در جهات
 و متفاوت اعدا و عفت و آن تهذیب قوت شهوی بود و گفته اند
 این بقیضی استعمال شوائب بدنی بود بقدر احتیاج شرع یا کمالی
 از آن بحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت این چهار بیش بود و لذا
 بحسب ظاهر این تدریجی نکند و شجاعت را و آن مقتضی فعل جمیل
 بود پس مال و درودت را و آن مقتضی ثبات بود و متوسل طعام
 و نظاهد تواضع و تازه دوی و بزرگ جیتی را و آن مقتضی قصد بود

از جمیل
 حکمت
 عدالت
 شجاعت
 عفت
 جمیل

ع
م
وَصَابَتْ

۹
وَمَثَال
۹
عَدَالَت
۹
هَوَا
ع
مَجْت

۱۰
رَفِ
شَا جَدَات

بافعال بزرگ در باب اکتساب حد و حکم را و آن تحمل بود و وجهی
که عرض می شود بود و احکام را و آن مقتضی احصای بود
در شایعات و امثال آنرا هم از جمله انواع قریب فضیلت می
باشد و اگر چه حقیقت داخل باشد در انواع چهارگانه مذکور و احصای
این انواع هم از این بیان معلوم شود و دیگر فضایل یا در تحت این
انواع بود یا اسباب و علامات این فضایل مثال آنچه در تحت نوعی
بود امثال آنکه در تحت نجاست و مثال سبب حیاتی که سبب عفت بود
۹ مثال علامات مصیبت این بر غنا و وساطت امانت که علامت
۹ است بود و از جمله آنچه مستدعی مدح بود بعد از فضایل مخالفت
۹ با بود و از این اقسامی احصای فضایل بود و شرف سلف
همچنین امتناع بکلیت است و از آن بود که بپوشد یا با آنچه
تعلق تحت بود و باین سبب بزرگ است از آن آنکه کند که او را
بامثال آن بشاید و همچنین جهل در اکتساب فضیلت و اصلاح
حال غیر و انتقام از دشمن و بکفر نفس و کم آزاری و افعال که موجب
صیت بود و ترک احتیاط بسیار در امور ضعیف که امارت
و بکری بود و باشد که بضاعتش مدح گویند چون مطلوب حرم بود
و اهل نذیلت را در حال ضرورت مدح بخیر میانی توان گفت
که مشارک فضیلت بود مثلا اگر بزرگ بکلیت در مشاوری و فاسق
و ابله در معاشرت و ابله و ابله و ابله با امور دنیوی و قوی را
با اقدام در مواضع خطر و میزد در این مال و چون مقتضیات
مدح معلوم شود مقتضیات ذم احصای آن بود و منفعت معرفت
فضایل درین صفت بود و وجه بود یکی در متاخرات و دیگر در
باب اوصافی که مقتضی تصدیق قابل بود **فصل**

چهارم در اعداد انواع مشاجرات

و ابتدا از شکایت
کنیم گوئیم شکایت از جور بود و جور اصرار غیر بود بر سبیل توبی
از رخصت شیخ بطریق قصد و ارادت و آن یا مخالفت شریعت
مکتوب بود یا مخالفت شریعت غیر مکتوب و با در ملک بود
یا در کرامت یا در سلامت و بر شخصی بود مانند هم مال یا بر
جماعت مانند زوار از رخصت و سبب ضرر اسباب افعال بود
مطلقا و آن منت بود چه فعل یا بغیر ارادت بود یا ارادت و اقل
یا اتفاقی بود یا اضطراری و آن یا طبیعی بود یا قوی و بارادت
یا بر سبیل عادت بود یا بحسب شهوت یا بحسب غضب یا بحسب فکر
مثال اتفاقی تیری که بصید اندازند و بر کسی آید و مثال طبیعی
باری که بر ستور نهند بحسب عادت و او از آن میرزد و مثال تیری
آنکه دست کسی بکارد بگیرند و بر دیگری زنند و مثال عادی حیثیت
کسی که دزدی عادت او بود در چیزی که بان راغب نبود و شهوی
و غضبی معروفست و مثال فکری قصدی که بطریق احتیال کنند
و ازین جمله آنچه بحسب ارادت بود دلغل بود در جور و آن هم دو
گونه بود یکی از آنکه تابع افعالی بود مانند هیجان شهوی یا غضبی
و دیگر آنکه تابع رؤیت و اندیشه بود و در همه احوال ارادت بتغیر
حاصل بود و فاعل خود را با اعتبار دوم شریر خوانند و خطیب
را در معرفت این احوال منفعت بود و قیمت جزو بحسب اسباب
و ضاعلت مانند آنکه گویند جوان قصد حرم و خون کند و بر قصد
مال و ثواب قصد لذت و امثال آن قیمت ذاتی نبود چه جوان قصد
حرم و خون بسبب غلبه شهوت و غضب کند نه بسبب جوانی و همچنین
هر صنفی را خلق مناسب تر بود بسبب انوی عارض و برین قیاس

استاد باب استدراجات نافع بود چنانکه گفته اند و بر جمل غایات
مربحان طلب نفعی یا لذتی بود و اگر بحسب احوال مختلف باشد
مثلاً احوال طلب نفع بیشتر کند و فاجر طلب لذت و شرح نافع
گفته آمده است و اما شرح لذت است **شرح لذت**
که ایم لذت حرکت نفس بود بر جمل قوای خاصه بی اثری
که از جنس طاهر یا باطن ناکاه یا ورسد از حصول امری که نسبت
بان حس طبیعی بود و آن حرکت لذت بود و ضدش موم و تحریک
یا طبیعت کند یا بحسب عادت بس امور طبیعی و عادی و خلقی
لذت بود مثلاً آسایش و کسل و خواب لذت بود که طبیعی بود
و جد و مداومت موم بود که غیر طبیعی بود و هر لذت که بحسب
رای و فکر بود آنرا نطقی یا عقلی خوانند و خلاف آنرا طبیعی و سمع
و بصر باشد که تادیه خیر و فضیلت و صورت فعل جمل سبب
لذت عقلی شوند و تحیل در الذا تابع حس بود و آن بند گیر
بود یا بتامیل بس حس الذا محاصر کند و تدکیر بماضی و تامل
منتظر و لذات بعضی بحسب قوی شهوی بود مانند مباشرت
و مصلحت و نکاحات و بعضی بحسب قوت غضبی مانند غلبه
و لذت شطرنج و زرد و کوی زدن ازین قبیل باشند و باشند که بعضی
را غلبه بعدل و واجب لذت بود و بعضی را مجور و تبلیس و لذت
کرامت هم ازین قوت مشارکت نطقی بود و آن بنسبت باخویشان
و دوستان و اقربان و علما و جهو خواهند تا لذت تر بود و محبوب
بودن بنسبت با نفس خود خواهند و غیر دوستان بنسبت با
ایشان و بعضی لذات بحسب قوت خیالی بود چنانکه گفتیم
و بعضی بحسب و می مانند خلاص از خوف و غل جهل چون مخاف

و افعال جمل چون تحمل سبب قوت نطقی لذت بود و بعضی جمل
لطیف از خودت ترتیب و عکاکات صور حسن و قبح از جهت تقویم
تدرت بر آن و تجوید احوال از جهت وقوف بر غریب و کرار از جهت
سهولت ادراک و ادراک مألوف و معنادار و مین باین سبب لذت
بود و همه اصناف لذات غایات جور تواند بود **دکاسیاتی**
اقتصادی و لذت جو که در امور را سببی دیگر بود که اقتصاد
تسهیل کند و آن قسم بود قسم اول است آنچه عاید با جابر بود
مانند آنکه واثق باشد که او را مطالب نکند از علو رتبت یا نتواند
از بسیاری اعوان یا مجور رخ کند یا غرات بر دل خوش کرده باشد
یا عقیبت بسیار کشیده بود و بر آن متوکل شده و باین سبب
کسی که عار است حریب بیشتر کند شجاعت بود یا ضعیف را ی بود
که دفع عاجل بخور شود و از غرات آجل نکند و قوی باشند بر
عکس که مضرت عاجل احتمال کنند نظر بر نفعی آجل بگذرند و چون نماند
باشند مانند سحر و استکراه و اتفاق یا بر دفع سخن متکلم یا ملال
حاکمان قادر بود یا میل حاکم واثق بود یا باطل جن جور نبود از روی
یا استغنا یا ضعف حال و قسم دوم آنچه عاید با مجور علیه بودند مانند
آنکه حشمت با او مرتفع بود از منعت او یا بنسبت دیگر با عدم ناصر
یا مضرتی از مجور با او نرسد یا مطلوب جابر نزدیک او بیش نماید
یا سماعت کنند بنسبت دوستی یا خوشی یا عذر قبول کنند یا کثافت
یا خویشی و در مرض تکلم نیارد از نزدیک سماعتی یا کاهلی باشد هم
و عوف فصاحت یا عادت او بود دعوی باطل و لجاج نابان سبب
سخن او بشود یا حکمان و از او بد آید باشد یا حاکم و مردم آرد
کینه دارند یا قصد جوری دیگر کرده باشند یا نند قتل و زدی یا تعرض

چوری دیگر بود مانند بردن مال کسی که در معرض مضارره و تاراج
بود و باشد که بر چوری بی لذت کنند مانند غریباغفلان که زنده
حسرت نمایند و کوزه کان دیوانه را باین سبب ریخته اند و همچنین چوری
بر عظیم سبب عجب از خلش و باشد که بسبب تقرب به همور کنند مانند
آنچه با آنکه آن کنند و بگویند در معرض چوری از قلت احتیاط
و قسطنطنیه آنچه عاید بالنفس چوری بود مانند آنچه آنرا پوشیده
توان داشت مثلا در میان خود را بود یا کسی حاضر نبود یا غرامتش
از غنیمتش کمتر بود یا غنیمتش حاصل بود و غرامت آجل یا آنوقت
عاقبت این باشد مثلا حقیر بود یا در موضعی بود که حکام نبود
یا آنرا بزرگ منسوب توان کرد یا بر سبیل اختراع او حرام بود مثلا
آشکارا مطلق چه بآن سبب پندارند که چوری نیست و الا آشکارا
نبودی و از جور تا در تحفظ نتوان کرد چنانکه از جور و رستان
ایستاد تعلق بشکایات دارد و بعد ازین سخن در اعتبار بگوئیم
سخن در اعتبار و استحقاق تظلم رفع ظلام بود حکام
و ظلام حال مظلوم بود و باز از تظلم از ظلم تحصیل بود و آن دفع
سخن متظلم بود و خالی نبود از آنکه با آنکار بود یا با قرار و انگار
یا مطلق و چو تظلم را بود یا و فی نفس را بر وجهی که ظلم بود در حقیقت
شر و بحسب وقوع بر وجه خاص شر بود و الا آنرا بنفس خود
شر نمی خوانند و محدود و وجه یا بشریت متدقیق بود یا بشریت
غیر مکتوب و باشد که متخالف باشد مثلا در دزدی اندک که بیعت
غیر مکتوب مواخذت عظیم نکنند و مکتوب قطع بد کند و
شرایع غیر مکتوب کسی را بجنایات دیگری نگیرد و مکتوب عاقله
را بدیت مطالبه کند و باشد که متخالف بجوم و خصوص باشد

چنانکه در غیر مکتوب نکاح جایز بود و در مکتوب آنرا حکمی
مفصل بود که با که و چون جایز بود و با که و چون جایز نبود و عکس
در مکتوب حاکم حسن است و در غیر مکتوب در بعضی واضح حسن
است و در بعضی قبیح که و بعضی الحکم عجز و اعتدال با اقرار مطلق
استغفار بود و آن التماس حاکم و فضل بود و التماس با التماس
استغفار عقوبت بود و التماس بفصل التماس بدلیه جایز بود و باشد
و ترك غرامت و طریق التماس دعوت یا عفو بود و آنکه ظاهر
شرع و اگر چه عدالت حریت سیاست است و عفو و کرم اولی
و آنکه اعتبار نیست باید کرد نه بعل و با کثرت بنا در تکرار حیل
باید کرد نه تکرار قبیح و مکافات بدنی بپیشی و فعل بد را
نشانید و همچنین ذکر مستحق سالف و وعده با فعال جیل و جلد
استحقاق فعل بخلاف شکای که در استعظامش مبالغت کند و مقتضی
استعظام و استعظام باشد که ثروت اضرار و قتلش بود چه ظلم چه جور
عظمت از آنکه بزرگ شخص و قتل عظیمتر از تلب و تعرض حرمت
عظیمتر از تعرض مال و باشد که کیفیت اضرار بود چه با استحقاق
عظمت از آنکه بی آن باشد که بحسب نسبت با شرارت بود چه ظلم
بر عین عظیمتر از آنکه بر کسی و باشد که بسبب خاست فعل
بود چون دزدی از وقف مسجد و نباشی جاز آن ضرری نیادت
نباشد اما باین سبب عظیم شهرت و تادیب در شخصیات بیعت
کند و در آنچه واسع با جهود بود بعقوبت و فضیلت و حکم بشریت
خاص حکم می بود و بشریت عام آنچه سیاست است
فصل پنجم در اعتبار و انواع نافع و در تصدیقات غیر مناسی
اسباب تصدیقات غیر مناسی که در مشاجرات نافع بود مخفی بود

و شهود و عهود و ایمان و تعدیبات و خطیب نصرت سنن غیر
مکتوب کند با اتفاق عقول و تطابق احوال و قبول مصالح و آنکه
مخالفت مقتضی فضیلت بود و نصرت مکتوب بطاعت خدای
و متابعت صلح شرع و وعد و وعید و آنکه بخدای تعالی
مصالح بندگان بهتر داند از ایشان و تحویف بی دینی و نصرت
و بکر طرف در غیر مکتوب با آنکه عقل حادی است بمصالح و اگر
بغیر و انبوی مکتوب بودی و حکمها کلی بدقایق و قیود
مختلف شود و در مکتوب نسخ و تاویل و آنکه سخن ابتدا عقل
عوام مقدم بود و تکلیف طاهر و چهره را بود و حکم خواص و دیگر
بود و از اسرار تاویل معلوم شود و نصرت شهود اگر تدا
باشند بقتل در علم و معرفت و سبقت در خیرات و نقص حکم
ایشان با آنکه هر روز کاری را حکمی باشد و هر متاخری داند آنچه
مقدم داند و زیادت و اصلاح عقلت و خلل تقدم بر متاخری
باشد و اگر معاصر باشند نصرت بر کسب و صدق و نقص
عبد است بسبب صداقت یا عداوت یا شرکت یا حیثیت و اما را
هم از قبیل شهود بود و نصرت طریقی در آن بوجوه وقوع بر قیاس
امثال آن و نصرت عهود بوفاء و کبر و آنکه عهد شیعنی
خاص است و محافظت هر دو شریعت متلازم و نقضش یا تاویل
لغظی یا با آنکه هر چه مکتوب بدعت و تخریج یا با آنکه حاکم را رسد
که بجهت مصالح تفسیر احکام کند و نصرت سوگند مانند
عهد و بیعتیم که خدای تعالی و خاتمت عاقبت نقض سوگند و آنکه
مشهور بحث قبول قول نبود و نقض بتاویل و لغو و آنکه کفایت
از احوال مصحح اولی و سوگند بسیار مردم را در معرض آن دارد

که قولش رد کنند و صاحب مروت باشد که سوگند یا نکند بسوی
لعل سوگند یا از عظم نفس و باشد که یا نکند دفع سوظن را و طلب
سوگند یا از تهور بود یا از ثقت بصدق یا از ثقت بحسن خصم یا از
جهت شفی و امتناع از آن مقتضی تصدیق خصم بود و اما
نصرت قول کسی که بعذاب از او تصدیق طلبند با آنکه کسی در
حیث حال دروغ نگوید و نقصش با آنکه غر قدست در همه چیز زند
و طالب خلاص با انواع حیل تمسک کند و ضرب امثال در همه مواضع
نافع بود **فصل ششم در ذکر انفعالات و اخلاق**
انسانی که در استدلالات نافع بود و تعاد و انواع بحسب آن
چون خطب و در ستازعات فی حاکم و سامعان تمام نشود و بحال
حاکمان و دیگر سامعان در کیاست و حدس و منانت رای مختلف باشد
بس معرفت انفعالات از غضب و رحمت و صداقت و عداوت و لشال
ان و اخلاق هر صنفی در خطابت بغایت نافع باشد چه در اعدا و انواع
وجه در استدلالات سامعان و باین سبب نرمی و درشتی مدعی در سخن
اقتضا نرمی و درشتی حاکم کند در خطاب با او و حاکم باید که سخن
نرم بشنود و در جهت تاویل کند و تا سخن بمخلص نرسد و آنچه بر آن
وارد باشد ایضا نگذرد و جواب منقطع نشود حکم نکرده با متاع تا
از سنن صواب مایل نشود و ابتدا از بیان انفعالات و عوارض آن
کیم جایز است از احتیاجی نباشد گوئیم **آ** غضب المی نفسانی باشد
که از شوق بحلول عقوبتی بر کسی که معتقد عیب یا استحقاق غاصب
باشد حادث شود و لذت تو تم غلبه اقتضا تراید غضب کند
و همچنین اصرار و وقاحت مغضوب علیه و غضب جز بر استحقاق
جزوی معین نتواند بود بخلاف نقص که نوع را یا صنف را بود و شلا

هند از او استحقاق ظهور اثری بود که اقتضا عدم استحقاق عنایت
 کند کسی را عدم امید خیر و خوف از شر آنکس و آن سه قسم بود اول
 استهانت و آن اظهار دلایل ذوات آنکس بود و ثلث بیانات تابع
 این تصور باشد و آن یا بنفس آن کس بود یا بآنچه او را خوش یا ناخوش
 آید و خشم بدر بر فرزند و زن بر شوهر یا بن سبب بود و کم داشتن
 از استحقاق در حال کرامات هم از باب استهانت بود و استهانت
 از بزرگان موجب غضب نبوده بل باشد که بر تاء و رب حمل افتد
 باحصل بزرگی در خود نسبت آمدن در معرض عتاب ایشان آنکس
 را از غضب منع کند و در عزل و طرد هم موجب غضب نبوده از
 ادراک لذت طعمی که تصور خدیعت یا استهانت کنند و دوم تعذیب
 و آن تعرض کسی بود منع از هر چه خواهد کرد بسوی التذاد از هر
 وجهی و این هم با عدم بیانات باشد با آنکه **سیم** شتم و آن
 بلفظ بود یا آنچه مقتضی عیبی باشد و سبب لغت شتم بعد از تویم
 غلبه بخیل بر آت خود نیز باشد از آن عیب و جوانات و اهل تیره
 بیشتر شتم اقدام کنند از عجب و قوت فکر در رفع آن و طرد
 انوسن مرکب بود از لغت با یکی از دو قسم دیگر و موجب بغض است
 یا حققت یا قوت احتمال مکن کند و زود در خشم شود و همچنین
 متع و متوقع خیر از کسی چون از و شر بیند و مشغول مهمات
 و مبتلا بالام بدنی یا عوارض نفسانی و محروم از اعراض و ملول
 و از اسباب غضب قطع احسان تعداد بود و تعداد از جزا
 احسان و هر دو حسین بود و همچنین جزا احسان بکفران
 یا اساءت و تعداد دوستان از نصرت و مساعدت بل جمله آن بر
 سهوی یا غلط و اعتراف و استغفار و خشوع و تذلل و خاموشی و غلبت

در خشم و غضب و عتاب
 در خشم و غضب و عتاب
 در خشم و غضب و عتاب

دکلی

و تلقی به داشت که اقتضا انبساط طبع غاضب و هیبت مغضوب
 علیه و حیال ازاد و شهرت او بینگی و کم آزاری و حقارت او و توینغ
 عزیزان و خلط فعلی که موجب غضب بود یا بغلی جمیل یا امری
 معروف و همچنین انتقام و ادراک تار و ظفر و نزول بلائی دیگر
 بر مغضوب علیه و درازی روزگار و معامله مغضوب علیه با خود
 یا با دوستان خود همچنانک با غاضب کرده باشد و تعدی از اقتضا
 بعد از غاضب را که غضب در حرمان فراوان شود و خوف
 و غضب جمع نشود **صد** صداقت حال مردم بود از آن جهت که
 خیر عر خواهند بسوی او و بسوی خود و چون ملکه شود سبب
 احسان شود با او هم بسوی او یا آنچه ممکن باشد و دوست مشارک
 بود در سزا و صرا با دوست خود و شایه شادی او و اندوهن
 باند او بخلاف دشمن و احسان اقتضا صداقت کند از هر دو جانب
 و ستم را دوست دارند خاصه چون انعام توانی بود و با طیب نفسی
 توقع جرادتی مت و همچنین کسی را که از او توقع انعام بود و دوست
 دوست را و دشمن دشمن را و معطی غیر طامع را مانند انجیا و غیر طامع را
 مطلقا مانند ابرار و کسانی که بی مؤنت بسیار تعیش کنند و سلیم حد
 و نمایند را و اصحاب فضایل را و عظیم قدر بزرگ مت را و طریقیانی اهل
 عشرت و اهل صلاح و اهل مساعدت را و کسانی را که اصلاح خللها کنند
 و کسانی را که عتاب و توینغ نکند به ملامت و اگر از شفق بود اقتضا
 صداقت کند و مداح را و کسی را که تلقی با عدال کند و متحمل و خیرش خوی
 و کوتا زبان را و کسی را که از او شر متوقع نبوده و نکند و متود در آوی
 را که خواهند با او دوستی کنند و کاتم اسوار را و اسباب صداقت طول
 صحبت بود و موافقت بملاقه و موافقت بقرابت یا همداوات و توقع

خیر و حال عداوت هم ازین تقریر معلوم توان کرد **ج** خوف خزن و حزن
نفس بود از تخیل ضرری مقتضی انشاء و حالی یا ایلامی که در مستقبل خواهد
رسید بزودی و قید اقسام و ایلام از آنست که کسل و غم و ضرر بود و از آن
خائف نباشند و بزودی بسوی آنک از صوت خائف نباشد تا بشرف
آن برسند و رکوب خطر نماند و ضرر بود با ثبات بر قرب و اسباب
خوف اعتبار بود معنی مشاهده حول ضرر بعین تجربه و احساس و اعتبار
غیر و حدس و خوف از کسی بود که مدافعتش ممکن نبود خاصه که ظالم
بود و آنکس که معاوضه بکرد و خلاف ظن معامله کند و قادر بر ممانعت
در آنجا شرکت پذیرد و دشمن و آنکس که پنهان قصد کند مانند مکار
و مخادع و ساعی و داعی و کسی که بر سر او و خوف نیابد و دوست مظلوم
و بیشتر از چیزی بود که تدارک نتوان کرد و در محالی که کسی از آن خلاص
نخواهد و از و کسائی که ترسند عز و ربوبیت یا مال یا نصرت غیر باشند
یا متوکلان یا نیکوکاران بعین و امن برین قیاس **د** شجاعت
ملکه بود که صلحش و اتق بخلای و مستعد بود جلوه مکاره را و مبنی بر
چیز بود یکی حسن ظن و دیگر تکی از دفع و دواعی شجاعت کثرت نافر بود
و فرط قوت و برات از ظلم و عظم نفس تا احتمال ضمیم نکند و تجربه
و ثقت بعایت نیک و امن از عاید اقدام و عجب و غرور بر سرکی و
بر آن دلیل باشد چیزی بود که تلف نشود یا تلاقی توان کرد یا حقیق
بود یا قدرش ندانند یا چشم بر عوضی بزرگتر دارند یا نا تجرب بود
یا تجربه کرده باشند بارها و تلف نشده باشد و باشد که این معنی
چنین نیز شود **ه** خجلت و حیا جزئی و جری باشد نفس را از عرض
آخر مقتضی مذمت باشد و باز از آن و قناعت خلق بود که با آن بقوت
حد و حقوق ذم مبالغت نکند و فاضحات مانند فرار از حق بود و بر او

امور دنی و خیانت و مخالفت اهل قناعت و حرص بر عز و عزت
و غیره با ثروت و تصلف بد رفیع و برخورد بستن هر دیگری و جزع بر
ضرر اندک و تعلق مغرور و از دواعی خری بود رضا مانک با او استقامت
کنند و مزاولت امور حسنی و محاکات آن و تحمل شرا و غایت حرص
و حیا از کسی که معتقد خیر بود در مستحیی یا معتقد فیه بود یا محتاج
الیه یا مایه یا مصلح یا صاحب رای یا بر سرش باشد و فضیلت اسکارا
و قیاس با خویشان و اقربان و مخالفان و دشمنان و عیب جوینان و ستیزیان
و اسباب آن قدیم و کسائی که در و حسن ظن داشته باشند بیشتر بود
و قیاس با دوستان خالص و کسائی که با ایشان مبالغت نکند و اطفال
و غویا کمتر **و** شکر نعمت و کفران و نعمت امری نافع باشد که چون
از غریب باشد منفعت و مطیع و شاکر او باشند و آن یا بجزئی بود یا بصنعت
و زیادت منت را بسبب آن بود که در وقت حلیت بود و از متغیر با انعام
بود یا از نعم اول یا از کسی که انعام او بسیار بود و آنکه کسی که توقع
مجازات ندارد و از کسی که انعام پوشیده و از دست نهند و مزیل
منت آن بود که نعم را نظر بر عوضی یا غرضی بود و نعمت قاهر بود
از واجب و غیر محتاج الیه بود و بر سبیل اتفاق تا ضرورت یا غلط بود
و آنکه بشارت احسا یا اعدا بود یا مقارن چیزی بود ناقص آن
مانند منت نهادن یا استقامت **ز** شغفت و استقامت بعین الحی نفسانی
بود که عارض شود از رسیدن چیزی ناسیق بعیزی که مستوجب آن
بود یا از خوف رسیدنش و بحد انضمام بنود و مرکب نامتوقع نباشد
و اهتمام بیشتر به و ستان بود و بخویشان و آشنایان و حریفان و همکاران
و اهل کمال در صناعات و بطلان و عاجزان و کسان که در معرض حلول
آفت باشند تا ضرری بایشان رسد و تقیید حیاتی و استقامت بزرگ آن

باشد که از شرط بدرجه رسد که آنرا اهتمام بقدرت و مانند اهتمام بود باغضا
خود و باز گویند از بهی عقل که بسوی مصیبت فرزند جرح نکرد و بسوی
نیای که دوست را رسید جرح کرد و اسباب قتل است تمام کثرت تجارت
یا قتل تجارت بود و مقاسات شداید و عز و ر باقیال و ترقی مرتبه
از آنکس که را در حساب آرد و حسن ظن و شجاعت و غضب و مساوت
و طبیعت استوار و شغل عظیم و اندوه بسیار و بعضی از این عوارض
مبطل است اقتضا شفعی کند اقتضا آن کند که بر صاحبش م شفق
نیزند و محاسن ذکران و حیران و ذلیلان است تمام بسیار نبود و آنچه
اهل اهتمام از آن ترسند اسباب هلاک و عذاب و الالم و امراض و
در دیشی و بی حسی و بی بختی و بی کسی باشد **و حسد** حسد
اهتمام بود و آن الی نفسانی بود بسبب رسیدن خیری باحققاق
و از ترکیب الم و لذت و خیر و شر و استحقاق و عدش امور متقابل
عادت شود بعضی از باب فضیلت مانند فرح بر رسیدن خیر محقق
و نام بر رسیدن شر یا استحقاق و بعضی از باب و لذت مانند حسد
که جز آن است بر رسیدن خیر محقق و جز آن بر رسیدن خیر یا استحقاق حسد
بنوعی بل غیظ و نفقت بود و جز آن اگر بسبب رسیدن خیر محقق بود
بل بسبب حرمان خود بود از مثل آن خیر آنرا حسد نامند بل غیظ
شمرند و همچنین حزنی که بسبب خجاست دشمن بود در مقاصد که مقتضی
زیادت قوت او بود و فرح اهل شر بر م از باب حسد نبود
و عادت بر خیرات حسد بری تا حسن و جمال و بخت نیک و نام از
فضایل و خیرات بالطبع مانند جمال و آنچه موردش بود یا بخت بود
تا الم نشود و در حسد نوعی از شکست میان حسد و محسود شرط
بود و آنکه آن خیر حسد را ممکن بود و محسد اهل کرامت و تجل

وزیت را بیشتر بود و گذشتگان و کسانی که بسافت دور باشند و کسانی
که در بالاترین مراتب باشند یا در در ترین مراتب محسود نباشند **ط**
و خیرات حسد نیز دلیله بود و آن حوائی بود که از قنات خیری و رسیدن
آن بگیری حادث شود و آن حسد را بود که از خیرات لاف ایشانرا بوده
باشد و غیر ایشان بران محسود کشته و در مال و جمال و شجاعت
و دیات و احسان و کتب حد بیشتر بود و در خیرات بالطبع مانند صحت
کمز بود **فصل هفتم در اختلاف اصناف**
اختلاف اصناف یا بحسب اتفاق بود بحسب اختلاف الخیرات و تعلق باقیات
دارد مانند تو انگری و نب و خت و جلوی یا بحسب اعراض و صفتها مانند
بازد شای و سیات و نه همد و صناعتها یا بحسب اختلاف بلاد مانند
غری و بخی و ترک و هندی و رومی یا بحسب اختلاف حلی نفوس در
عظم و صغر و است و از اخلاف انسان کیم گویم جوانان را شہوت مسامح
و ملائمت بیشتر بود و مطلب طبع و زور خشم و خت خشم و زور ملائمت
و خوشی خوی باشند و کرامت و غلبه دوست دارند و تحمل خیم کمتر کنند
و شجاعت با تهمت آیمند بر طبع ایشان ستولی بود و زور امتیاع شد
و سخن هر کس قبول کنند بسبب نیکو ظنی و کم تمستی و قتل تجریت
و قتل امل و ستی و بزرگ شمت باشند و خود را در کارها کیاستی تصور
کنند و چون خطا کنند در شکست شوند و سیرت ایشان طلب لذت
بود و آنچه در آن باب منافع بود و اقرا و نزدیکان را دوست دارند
دوستی مخالطت و مسامحت و معاشرت و در کارها با فراط و غلو مال
باشند و ظلم آشکارا کنند از شدت غضب و قتل خوف و رجیم دل
باشند از سرعت تصدیق بغیر و کرم بران و مکان را دشمن دارند و جزل
و مزاج شنیدن احوال دوست دارند و شجاعان در بعضی اختلاف مانند نیکو

ظنی و زود خشی و قلت خوف و جزع و غیر آن مانند انسان باشند
و این اخلاق کسانی بود که شش از سی کت بود بحیثی طلب و پیسران
بضد آنچه کفیم بدخوی باشند و حریص بر ماکل و زود خشم از سرعت
اتصال و ضعیف خشم و نفع دوست دارند و منجیع نشوند و در هیچ
کار حکم جزم نکنند از بسیاری تجربه و مجتهد و مملکت نباشند
و بیطن باشند و خائف از عواقب و در دوستی و دشمنی غلبه کنند
بل دوست دشمن شکل و دشمن دوست شکل باشند و خرد و جهت و تهاون
و نا امید باشند و جز با سبب معاش التقات نکنند و بر دوت
و کرامت میل کنند بل بحیثی طبع باشند و بدول و حریص بر مال و صاحب
باشند در راهها و بعدل مایل نه از فضیلت بل از صغر نفس و دفع دینی
و عقیق شکل و مترای مصالح از عدم میل بل ذات و طالب فضائل
نباشند از نا امیدی و ظالم طبع بروی بگر و خدایت و رحیم دل
از قبول قول متظلم بل از ضعف نفس و استعظام شرو صابر باشد
و بعد مایل و بد دلان در بعضی اخلاق مانند ایشان باشند و این
اخلاق کسانی بود که سن ایشان از پنجاه بیشتر بود و متوسطان
متوسط باشند میان تهور و حر و تصدیق و تکذیب و دیگر اخلاق
بس اخلاق ایشان خنان بود که باید شجاعت خالی از طر فتن و تصدیق
بی اعتزاز و خزل بحیثی عفت نه از سرعجز و ایشان جمل کنند
نه ایشان لذت و نفع و در دیگر اخلاق برین قیاس و اما در اخلاق
اصحاب امور اتقانی کو بهر حال نسب و اوج کرامت و مدح و دوست
دارند و تعظیم گذشتگان بیشتر از معاشران کنند و پردل و متکبر
و متناول باشند و تا اثر کرم بایزدان با ایشان بود طبع ایشان
بر دوت و کرم مایل بود و چون روز کار بر آید و کن اثر خشی شود

و من زنی کفایت و ذلیل و خسیس طبع شوند و اغنیای تسلط
و استخفاف دوست دارند و محب و دراز زبان و متصلف و مدح دوست
باشند و مدح جری آنان خود دانند و همه کس را خود شنند و در
ضعف رؤیت و غیر آن متشبه باشند بزنان و از قوت و استظهار
در بعضی اخلاق متشبه باشند بچوانان و خصوصاً در ظلم آشکارا بس که
زبط قوت ایشان را بر حرص و استکثار مال باعث شود و حساست
ایشان بفریاد و اگر محبت کرامت مایل گرداند بزرگ رای تر و تواضع
نر شوند و تحقیر ظلم نکنند بل اگر ظلم کنند بحیثی خطیر و بسیار
و کسی که ثروت او دینم بود بنیل تر بود و نوحا شکنان خسیس تر
باشند از ملکی صغیر نفس و بی متقی در اخلاق ایشان و اهل محبت
نیک که از مراتب دینی بمراتب بزرگ رسیده باشند بجمع و جمع بلذات
دوست دارند و با سبب بسیار و کرامت مبالغت نکنند و خدای
دوست و متوکل و نیکو طین باشند در اکثر احوال و کسی که
که بخلادت موسوم باشند قوی دل و بسیار امل و مدح باشند و چیزها
بزرگ خود شنند و بر احتمال تعب قادر باشند و شبهوات و لذات
مبالغت نکنند و **ا** در اخلاق اصحاب اغراض و مهم کو بهر با دشمن
معد و متکبر و مدح دوست باشند و در کارها مشارکت را ضعیف شوند
بل نفرد طلبند و اسید او نمایند و منت کسی را تحمل نکنند و در دوستی
ثابت نباشند و حقهها فراموش کنند و **ح** افغان سن در دست
قول و سفید رای باشند و بامانت و وفا و صدق قول مایل و لذات
و شبهوات را منکر و از میل و مداحنت و محابا محتر زود دوستی و دینی
مبالغت نکنند و در مکافات خیر و شر همه غایتی برسند و زحما د
جمل و مدح دوست دارند و در وقایع شکسته دل نشوند و با مور

دنیاوی شهاون باشند و اختلاط و معاشرت نکنند و از جور و اختراذ
نمایند و خست و فریاد طبع باشند و کم آزار و مکافات از کذا اند
و ایشان رفیع کنند و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند و **و اما**
در اخلاق بلدان گوئیم غرب سختی و شجاع و فصیح و باجیت و انفت
و سخت جایت و غلیظ طبع و جفاقی و بی باک و منهور باشند و **و اما**
زیرک و نیکو رای و نیکو تدبیر و نازک طبع و زود ملالت و آهیزنده
و در دبار باشند و **ترک** شجاع و سخت دل و بی وفا و نامهربان
و بی باک و مستکار و حساس و زیرک و حسین طبع
و دروغ گوی و مختال و مکار و جتود و روم زیرک و نیکو طبع
و جرب دیت و دو تار و این و زود تغییر و بسیار افعال و **و اما**
در احوال نفوس بزرگ ملش مانند شجاع بود و ضدش مانند بزدل
و باقی اصناف برین قیاس اینست غای سخن در اخلاق و بیاید دانست
که وقوع ذکر فضایل و اخلاق و سیاسات درین صناعات یا بعضی
اقتاذه است از جهت آنکه تا در معارف و حیات از حکمهایی که آنرا
عارض و لاحق باشند کیفیت ما اتفاق استماع گیرند و اما بحث از بعضی
ذاتی آن تعلق بحکمت علی دارد چه این معانی موضوعات بعضی از آن
مباحث باشند و آن چه بری را ظن اقتاذه است که این صناعات
بزرگ است از بطل و اخلاق ظنی است از صواب و در **فصل**
مشموم در انواع مشترک و ختم حق در انواع و اما انواع است
تفکک و غیر ممکن و متوقع و غیر متوقع و کاین و غیر کاین و تعظیم
و تحقیر چیزها هر چند عامست و در همه اصناف خطایست مفید
است تعلق ممکن و غیر ممکن بمشاورات و کاین و غیر کاین بمشاورات
و تعظیم و تحقیر او بمشاورات بیشتر بود و انواع ممکن و غیر ممکن است

مشموم

تفکک ممکن و شبهه و جاری و جاری او مضائق با او ممکن بود و چون
اصح ممکن بود اسهل ممکن بود و این و اخلاص در تحت مضائق و در
وجودش بر حال ممکن بود و وجودش ممکن بود و مشایخ چون بنایک ممکن
بود پس نه ممکن بود و در هر چه است که گوش ممکن بود و انتهایش ممکن بود
و برعکس و چون شاعر طبع ممکن بود مانند مرد شاعر طبع ممکن بود
مانند که ذک و برعکس و در هر طبع شتاق الیه ممکن بود چه محال شتاق
الیه نبود و چون هر یکی از اجزای ممکن بود یکی ممکن بود و برعکس و چون
طبیعت نوع ممکن بود طبیعت جنس ممکن بود و آنچه علی مانند طبع
یا صناعتی مانند فلاحت اقتضا کند ممکن بود و آنچه بتدبیر یا صناعت بود
ممکن بود و آنچه بمعونته افاضل و اصدقا تعلق دارد مثلا آنچه صنوبر
بال و جوامه ایشان بود و شاید که آن بخل کنند ممکن بود و آنچه درنی
را ممکن بود شریف را ممکن بود و آنچه جاهل و بطل را ممکن بود عالم
و صانع را ممکن بود و انواع غیر ممکن مقابل این انواع بود و اما
انواع کاین است چون کم استعداد تر کاین بود بیش استعداد تر
کاین بود و چون تابع مانند سنیان کاین بود متوقع مانند علم کاین
بود و چون اسباب فعل مانند قدرت و ارادت کاین بود یعنی یا
قدرت شهوت یا غضب یا شوق بنظم شود فعل کاین بود خاصه
ما فی فی وجود و چون مقتضی کاین بود مقتضا کاین بود و چون
معدیات حری کاین بود مانند برق و منیع آن چیز مانند رعد کاین بود
و چون عداوت فعلی کنند و در طبع قایل ثانی باشد آن فعل کاین بود
و چون استعداد ذاتی حاصل باشد اول کاین بود و باشد مثلا استعداد
مقابله حاصل بود و استعاش کاین بود و باشد و انواع غیر کاین برین
قیاس و از این انواع بعضی ضروری است و بعضی اکثری و اما **و اما**

توقع کردن و الا کون بحسب حصول استعداد و الا حصول بود
دور تعظیم و تحقیر آنچه در شریات گفته آمد کافی بود و چون هر یکی از این
انواع بیک امر جزوی مخصوص گردانند انواع بسیار از آنجا
شود و از انواع مشترک نوعی بود که حکمی از ضدی دیگر ضد
نقل کنند و باشد که مقبول نبود چه ضروری نباشد و نوعی دیگر
انظایر و اشباه و مصافات مثلا گویند اگر فعل فلان حسن است
انفعالش حسن باشد و باید که شرایط بر تعادل و استقامت محفوظ
بود و نوعی دیگر از اقل و اکثر و نوعی دیگر جزوی که با جماعات گویند
اگر فاضلی فلان فضیلت بکن یا اگر فادری فلان کار بکن و درین ایهام
تحدی باشد و نوعی دیگر گویند زید بدست که فلان کار بکرد و درین
ایهام برات با معن خود بود یا آنکه زید از فعلی که مخاطب او یا بران
شکر خوانده گفت خالی است و محسن و منیات نیز ازین باب شمرند
و نوعی دیگر اگر فلان کار حکم با دشمن است پس پادشاه است و اگر
فلان ناشایست بکنند فضیلت نیاید پس فضیلت شجاعت است
و در اول اخراج حکمی است از حدی و در دوم برعکس و نوعی دیگر
اگر زید شجاعت کماکاری کرد و اگر اقل کرد و این استقرائی است
شیع سلب حکم و نوعی دیگر از لوازم حکم جنانک گویند فاضل باشد
تا معبود نباشی و فاضل باشی تا مکرّم باشی و همچنین از تضاد چون
مرد و طرف ضد و سبط یک حکم باشند مثلا گویند مردم را غناوش
بهر چه اگر راست گویند مردمش دشمن دارند و اگر دروغ گویند خدایش
دشمن دارد و مردم را کویایی بهتر چه اگر راست گویند خدایش
دوست دارد و اگر دروغ گویند مردمش دوست دارند و نوعی دیگر
منسوب بودن و معادلت و وزن و وضع مقابلی بود باز مقابلی

و معادلت وضع حکمی باز احکمی جنانک گویند اگر درازان است
باشد پس کوتاهان و بیک باشند و ازین باب بود آنچه بر سبیل الزام
گویند مثلا منکر علم را گویند خواهی که عالم باشی اگر گویند آری گویند
پس اعتراف کردی بوجود علمی و اگر گویند نه گویند پس افتاد علی
کردی و هم اعتراف باشد بوجود علمی و نوعی دیگر که نظایر هر حقی مقول
گویند و در بطن مرادش تان بود مثلا در دفع مذمت جت لذت
گویند پسوی آن دوست میدارم که تقویت طبیعت و انشراح صدر
و جلا ذهن فایده می دهد یعنی بینی که احباب ما را بخواهیم از بساشرت
انقاعست بسبب بسط روح و متصفون را از شاهده روی نیکو بسبب
عرضی حقیقی و نوعی دیگر که چون چیزی بسبب ضدی بود ضدش
بسبب دیگر ضد بود اما اگر چیزی بسبب دوزد بود تخصیص یکی
نشانید و نوعی دیگر متعلق با الفاظ جنانک گویند الفاحشه کا همه
و جنانک گویند شریعت موسی علیه السلام همچون موسی است یعنی تیر
و سترنده و شریعت محمد صلی الله علیه و سلم هم محمّد است یعنی ستوده
و در جمل انواع بسیار در هر نوعی مخاطبه واقع تواند بود و چون برین
قدر اطلاع افتد تجرید هر نوعی که متداول بود از مواد شکل بود
پس اختصار اولی و بیاید دانست که معالطات چون مقبول بود
بحسب ظن واقع باشد درین صناعت و معالطه نبود و آنرا ضایع
محرّف خوانند مثلا از اشتراك اسم در مدح سگ گویند غنی بینی
که کلب بر آسمان روشن ترین ستاره است و از ترکیب و تفصیل
گویند فلان حرف هجایی شناسد پس نامه بر تواند خواند و از
اغذما با عرض گویند همیشه باید که با مردم درمی چند بود استظهار
را که غدر دراجون دودم نداشت بگشتند و از لواحق گویند فلان

زینت بکاری دارد پس قصد نمود دارد و از اخذ مالین بعد
گویند فلان مبارک قدمت که تا رسید فلان کار برآمد و همچنین
بضد و باشد که مصادره بر مطلوب انداخت بعضی تکرار متعین بود
جنانکه چون گویند چرا گفتی زید خیانت کرد گویند زیرا که خیانت
کرد و دیگر مغالطات برین قیاس گویند لفظ و درین صناعت
جنان بود که آنچه نه مقبول بود و نه انفعالی ظن کنند و در موضعی که
مطلوب اقتناع بود بیکدیگر دارند چنانکه کسی گویند مست را تا و شب
حال مستی باید کرد چه در مشیاری جنایتش از وفارقت
کرده باشد پس مستحق تا و شب بنود و مثال این بسبب آنکه
از انفعالی ظن خالی باشد از صناعت خارج بود و از آنرا از قلت وقع
در افهام محل آن نبود که بسبب آن صناعتی خاص وضع کنند
ایشان سخن در انواع و باید داشت که چندانکه انواع جزوی تر
بود میند تر بود چه لفظ مواضع از آن آسان تر بود و مقدم است همچنین
چندانکه خاصتر بود جزوی تر مواضع تر بود مثلاً اگر در مدح گویند
زید فاضل است این مدح چون با و خاص نبود و عموماً مشترک صورت
بنزد اقتضا سیاقی نکند اما چون گویند زید بفلان فضیلت که
اقتضا فلان فعل که در وجهی که با و خاص شود فاضل است مبالغت
خاص آید و باین سبب در مدح گویند او یکانه در ذکر کار در فلان
کار و احوال آیام و اقول کسی است که این سنت نهاد و او واضح
شرعی است درین فضیلت و عرض تخصیص و امتیاز بود بیعت
ایشان تمامی سخن در انواع خطابی **فصل سی و دوم در انواع**
و آنچه بدان ماند چهار فصل است **فصل اول**
در حال الفاظ آنچه تواج خطابت بود که آنرا تحسینات و ترتیبات

خوانند سه صنف بود **الف** آنچه متعلق بلفظ بود **ب** آنچه متعلق
بترتیب بود **ج** آنچه آنرا اخذ بالوجه خوانند و اتفاق نیز خوانند
بمعنی روانی که در متاع گویند و آن متعلق بود بهیات لفظ یا
بهیات تلفظ آنرا مورخاری سخن در قسم اول باید که لفظ نه
ریک بود و نه در متانت با وراط بل معتدل بود و ثانی که بود و وقت
در لفظ میان نیکویی و میان شانت چنانکه در خلقت میان حسن
و قوت و متانت لفظ هر چند پسندیده است اما چون با وراط باشد
از عوارض عامیانه متجاوز شود و وجه و در از آن انتقاع نبود
و مراد از اعتدال آنست که از درجه رکاکتی که در سخن عوام بود
مرتفع بود و در نکات محلی نبوی که آنرا از عوارض خاص شمرند
و چنان الفاظ را مستوی خوانند و باید که فصیح بود یعنی دال
بود بر تمامی معنی فی نقصانی یا زیادتی که در معنی افتد فی شری
که در لفظ بر آن مشتمل بود و باید که صحیح بود یعنی شتمل نبود
بر مبالغههایی که کندی ظاهر اقتضا کند و ظن نبود چه لحن سخن را
ریک کرد و اند و با طاقی که سخن متصل را بر هم بندد و فواضلی
که سخن غیر متصل را از یکدیگر جدا دارد و بجای خود مرعی بود
و از حشو هایی که نظام سخن گسسته گرداند خالی و شرایط تقدیم
و تاخیر بحسب اقتضا لغت نگاه داشته و باید که انرا واد سخن در
ایشان، سخنی دیگر پیش از اتمام اول احراز کنند که اقتضا لفظی
کنند و همچنین از افهام و مخالف و احوال حدیثین عاقلی کنند و استعمال
آن بجهت زینت کار شعر بود و بقصد طریق کا صان و سخن که
خواهند که دائماً سخن ایشان را محلی باقی بود تا اگر یک طرف کاوش شود
دیگر طرف متعلق سازند و باید که در ایضا و تطویر هم اعتدال نگاه

دارند تا متناسب بود چراغ اخلال یعنی کند و تطویل املال ستم
و در خطاب با ستم در آن سبیل یا بجا باید **ب** آنچه که غرضی ناکند
و تطویل بود سبیل و تطویل و از تکراری فایده در مواضع احتیاج
باید نمود و از تکرار الفاظ که رایج با تکرار بود همچنین و باید که
از الفاظ غریب و مشکل و خضر و از ترکیبات و اشتقاقات غریب
و نامتداول احتراز کند و همچنین از الفاظ بار دو آن چهار صنف بود
۱ غریب و مشکل بر خردنی که بدستوری تلفظ توان کردیم از آن لغت
یا از لغتی دیگر مانند غنغنیق را **ب** یا غیر غریب و لیکن در آن
جای آن اظها و بهتر استعمال توان کرد مانند شعشع جز را
جز در آج و دیگر نامها متداول است نه آن درازی **ج** مرکب
از اعراض بعید که بدل اسم بکار دارند مانند بسیار چشم آسمان را
و سیاه سر مردم را و تیرین آن بود که دال بنود **د** کشتل و از لفظ
در تحقیق یا استهزا مانند غیلک مودی را که مخالب بود و بر جلد
در همه مواضع از مبالغه مضطرب احتراز باید کرد و همچنین از
تلفظ بغوا حش و حدیانات و در موضع ضرورت عبارت از آن
باستعارتی لطیف باید که در جنانک از نیلک بمباشرت و استعمال
اشارت بجای عبارت بسندیده بود و چون از قبایح افعال
عبارت خواهند کرد از آن بسلب اضدادش عدول باید کرد و جنانک
اگر خواهند گفت خیانتی که و گویند دست کشید و داشت و یا خواهند
گفت زنا کرد که گویند طریق عفت نسپرد و زیست سخن باشد
که بضمیر لفظ بود و آن استعارت و تشبیه بود و استعارت بعدول
باشد از معنی بمثل جنانک دل را پادشاه خوانند یا بحد جنانک
سیاه را که در خوانند یا از اسم بمناسبت او جنانک شمری را نالغ

آسمان

آسمان خوانند و سبیل را خرم آسمان و تشبیه جنانک دلیرا مانند
شیر یا متاسف گویند و از استعارات لفظی اقامت غیر حیوان
باشد بجای حیوان جنانک غضب را خراج خوانند و عمر را مدعیم
و استعارت که بعدول بود بمثل با ما خود بود از مشارک در نفس
معنی جنانک یا ذکر دیم با آن مشارک در قوت فعلی جنانک قیام
را بطعن استعارت کنند یا در قوت انفعال جنانک نرم را بجزیر
یا مشارک در کیفیت محوس جنانک شفق را بچرخ و آثار ارباب
بود و در حسن و قبح و رونق و ضدش مثلا استعارت در عبارت از
سرخ بگلگون بهتر از آنک بقرمزی بگلگون اقتضای تخیل لفظ
کمال کنند و قرمزی اقتضای تخیل قدرت کردی که آنرا قرمز خوانند
و همچنین استر را بجای اسب خوانند بهتر از آنک بخمر و همچنین آنک
بیان را از نیکی خاص بود و کوز کرا از نیکی خاص و استعمال در شرفی
زینت و بگوشتف را بقیع بود هر صنفی را از اصناف سخن استعارتی
خاص بود و استعمال یکی بجای دیگر نشاید مثلا استعارت از آنک
وزدی کرد و در موضعی که تساهل کنند بآنک بوسیده برگرفت و در
موضعی که تغلیف خواهند بآنک غارت مطلق کرد و برین قیاس و چون
چیزی را اسمی نبود و از آن با استعارت عارت خواهند باید که
استعارت از تشبیه ترین چیزی با و گیرند و باید که تشبیه مستعار نبود
چون مستعار از مستعار قیع بود مانند آنک از فرزند استعارت بچشم
کنند و از چشم بر کس بی اطلاق بر کس بر فرزند قیع بود و در استعاره
تعارف شرط بود چنانچه استعارت هم چون عزابت الفاظ
ناخوش بود مثلا فرزند را بکوکوش خوانند و متعارف بود
و اگر آن عضو دیگر گیرند که متعارف نبود ناخوش بود و استعارت

و دیگر تغییرات هر چند اقتضا، زینت و طراوت سخن کنند اما
از عزالت و عجب خالی نبوده و ایراد آن در سخن شبیه بود بصورت
عزبانه و مجلس چه هر چند از حضور ایشان فایده بود اما خالی نبود
از انقباض که در نفس حادث شود پس استعمال آن با اعتدال
باید مانند استعمال نعل و ابا زرد در طعام و کثرت آن بشعر
لایق تر بود چه شعر مبنی بر تکلف است و بنا بر خطابت برخیلافی
که مستفاد که از الفاظ بود عشق و خیانت بود و اگر چه باعتبار
جناح لفظی لطیف و عریب بود پس بسبب آن هم بصناعت شعر
اولی و باین سبب صنفی را از آن ذوق الشعر خوانند و نیز استعمال
امثال آن در محاوره خروج بود از عادت و اهل سر خروج از
عادت در لغت دری و غیر آن مستقیم شمرند و بر جمله سخن خطایی
نزدیک عوام باید که منسوب بصفت و تکلف نبوده و از زینتها
سخن که در بعضی خطابیات استعمال کنند وزن بود و وزن خطابی
نه وزن حقیقی بود که اشعار بآن خاص بود بل معادل آن بود در
الفاظ و آنرا پنج مرتبه بود **آ** آنکه مصراعها در طول و قصر مساوی
بود و اگر چه عدد الفاظ و حروف مساوی نبود جنانک گویند
بذل جهد در نیل عز و شرف جاودانی اولی و ایشار حمد بافتاد
علوم حقیقی **ب** آنکه عدد الفاظ معرذین مساوی بود
جنانک گویند قنات کجی باقی است و عزالت یاری **ج** آنکه
الفاظ با تساوی متشابه بود و حروف متعادل جنانک گویند
عقل و جنتی شگرف است و علم فضیلتی بزرگ **د** آنکه مقاطع
ممد و دم مقصور نیز متعادل بود جنانک گویند طلب سعادت
فاضلترین افکار است و کسب فضیلت نامعتبرین اعمال **ه** آنکه خوانیم

سخن نیز متشابه بود مانند آنکه در اسجاع افتد جنانک گویند علم را
قربتی است عظیم و علم را منزلتی است جسیم و بهترین اوزان جهان بود
که مصراعها دو دو و یکد یک معلق بود جنانک گویند پیرو هیزار آنچه
نیادرت کنند بانکارش و اگر چه قادر باشی بر اعتدالش که هر که
منکری دید عذر آن توانست شنید و رعایت وصل و فصل در سخن
بجای خویش اقتضا، شب و روزی کند و هر لغتی را درین باب حکمی
دیگر بود و تقسیمات جنانک گویند اما فلان چنین کی دو اما فلان
چنان هم اقتضا، و روزی کند و مقابلات مانند آنکه گویند لازم نیست
که جنانک خواص بر حد اقبال نمایند عوام از هزل اغراض کنند
ممجین و مقابلات را بسوی ظهور و بعضی ارکان بواسطه دیگر بعضی
رونی زیادت بود و در تشبیهات هم رعایت تقابل بست بده بود
جنانک اگر مرتج را زخم زن خوانند زهره و بازار آن زخم زن باید
گفت و نباید داشت که جمیع وزن و تقابل و امثال آن اقتضا، است
حفظ کنند اما در همه ابواب اعتدال نگاه باید داشت چه طول و قصر
همال بود و قصرش مقتضی استحقاق و بعضی لغات را در استعمال
بعضی زینتها مدخل زیادت بود جنانک لغت تازی را در امثال این
صناعات و ایشار مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود و باید
داشت که خطابت مکتوب یا سنی دیگر باشد و ملفوظ را سنی دیگر
چه در ملفوظ اندیشه محال نبود و در مکتوب باشد و نیز مکتوب در
معرض تحلیل بود و نقاد را در آن مجال تصرف و ملفوظ که بر وری
از خاطر عاجز شود و چنین و از مکتوب آنچه در سایل کتاب افتد
بر وجهی دیگر باشد و آنچه در سجلات حکام افتد بر وجهی دیگر مثلا
در سایل نظر بر تکلف بیشتر بود و در سجلات نظر بر ایضاح و تسخیر

سخن بیشتر و از موقوفه نیز آنچه در عاقل عام گویند بر وجهی دیگر باشد
 و آنچه در مجالس خاص گویند بر وجهی دیگر مثلا استعمال ایند بخیر
 در اول نافعتر و در دوم تلخیص سخن و تجرید از تکلف بهتر و یا پیش
 بود که هر که نوعی آنرا خالص میگردد باشد بیشتر چنان بود که از دیگر
 نوع قاصر بود و چون طبعها را است و ذوقها با سلاست در هر باب
 بر آنچه اقتضا ازین و طراوتی کند و آنچه ضد آن بود که امی دهند
 پس این قدر درین باب کفایت بود **فصل دوم در**
نظم و ترتیب اقوال و افعال هر سخن که مشتمل
 باشد بر ایضاح مطلوبی منقسم بود بدو جزوی یکی دعوی و دیگری
 و تقدیم دعوی بر حجت یا تاخیرش از وجوب محصلت مختلف بود
 چنانکه گفت ایم و اکثر اقوال خطای صدری و امصاصی و خاتمه
 باشد و صدر عبارت رسمی و نشانی بود عرض را چنانکه خطا طاول
 بقط نشانی کند و تقیاض برکنی بزند و نمودن تخلفی بکند و سخن
 ترفنی پس باید که صدر مشتمل بود بر تعریف بمقصود و تلوخ آنچه
 باقی اجزای آن مشتمل خواهد بود مثلا چنانکه تصدیق نوع نامه مالک
 الحمد لله معز اولیاد و قاهر اعدایه و تصدیق که مدح کسی بانکه
 تعظیم فضلا و اگر ام عالم از لوازم باشد و تصدیق شکایت بانکه
 که تکلف اند دشمن و انا بستر از نادان دوست و برجده تصدیق بامثال
 و ایات پسندیده باشد و باید که احتیاج نکند بلفظی که بقال ندارد
 یا بایراد قیچی یا مکر و می بل ابتدا سخن خوش و فال میگوید و ذکر
 حاجت خیر کند که اکثر اول تاثیر آن در نفوس اقتضا نفرتی کند
 باشد که باخران نفرت مانع تصدیق باشد و اقلع جاهل نیاید و
 تصدیق بمشاورات خاصه بود تصدیق اقتضا عظمت مطلوبی کند

پس با نور عظام اولی و امور عظام بمشاورات خاصه است چنانکه
 گفتیم و در سایل جنای مکتوب هم طول تصدیق شاید اما
 در موقوفه بهتر چنان بود که هر چه بیشتر ایراد مقصود کنند تلخیص
 تر و مفهوم تر عبارتی چه طول تصدیق دلیل حقن قابل یا شاعت
 قول بود که که قایل را بدست فعل بیان باید کرد و باشد که تصدیق
 بد که فضیلت خود در ذیلت خصم کنند و این نادر بود و اما
 در اعتدال ترک تصدیق واجب بود چه مستحسان انتظار جواب
 دارند و مشغول شدن بحیزی دیگر بر تعلل عمل کنند پس افتتاح بحاصل
 جواب و لب دفع باید کرد و بعد از آن بیان آن بایراد است و بجا
 مشغول شد و در مشافرات تصدیق پسندیده بود و منکر مدح
 یا حاجی اول تعظیم تمجید پس تفحص بمطلوب ایست سخن در
 تصدیق و اما اقتصاص رسم و نشان تصدیق باشد و آن ایراد
 قضا بود که رفته است و چه بوده است و خاص بود بمشاورات
 و مشافرات چه قضیه یا مشتمل بر امری خاص بود و خواهند که
 آنرا بحسن و قبح ثبت دهند و در مشاورت چون دلالت
 محصلتی مستقبل بود امصاص صورت بنده و اقتصاص معتدل
 باید که بطریق لطف بود و آمیخته بحقیقات و بعد از اقتصاص
 ایراد بیان باید کرد تا اقلع حاصل آید و آن تصدیق احکام بود
 و اما سخاوت جمع و تذکر مطالب بود دفع بر سبیل و داع چنانکه
 اگر در مشوریات گویند پس آنچه محصلت دانستم گفتیم و بعد از آن رای
 رای شماست و ایراد تصدیق و خاتمه انجمن مستحسان باشد و دقیق
 و کتابت جهت ذیلت و الا با خصم بایراد تصدیق متعارف نافع نبود
فصل سیم در اخذ بوجوه و تقریر انواع آن و اما امور

خارجی که از باب اخذ بوجود بود گفته ایم که دو نوع است اول
آنچه تعلق بهیات لفظ دارد و آن گاهی و بسکی و بلندی و پستی
و تنگی و تری و آواز بود که مقتضی اصناف انفعالات باشد چنانچه
را آوازی خاص بود و خوف را آوازی دیگر و همچنین هر حالی را
مثلاً بلندی و گدازنی اقتضا نمائند کند و پستی و تنگی اقتضا
ضعف و فایده استعمال آن هیأت دو چیز بود یکی آنکه تا سنگ
یا برحالی که او خواهد تصور کنند از قوت یا ضعف یا غیر آن
و دوم آنکه تا در سماع انفعالی که او خواهد داشت شود از غیب
یا حلم یا قساوت یا رقت یا غیر آن و از آنچه متعلق بود به جهت مدحی
بود که در اثبات لفظ بآن دلیل سازند بر جنبه یا استفهام تا قطع
سخن یا اجمال مستمع تا سخن فهم کند و باشد که والد بود بر سحر
متکلم یا حشم او یا تهدید مخاطب یا تعریض یا او باشد که والد بود بر
موازنه و معادلت میان مصراعها و قرائن که این شرط است و این را
یا این مومنین است و این محمول و عرض از این جمله تقریر تصور بود
در نفس مستمع بر وجهی که مطلوب بود و این جمله بنیاد جمل بود
و باین سبب در علوم با مثال ان التفات بود بل برین الفاظ
علی الاطلاق در علوم شاغل متعلم بود از ملاحظه معانی استاد
صناعات جزوی از آن فریاد بسیار بود چه جزالت و رکاکت و تاد
و تعبیل که مودی در لفظ بکار دارد یعنی سرایت کند و در
خاطر مستمع بر آن هیأتها شتمل شود و **دوم** از باب اخذ
بوجود موری باشد که رابع با هیأت قابل بود تا آن سخن از او
بود چنانکه بعضی از آن بیش از این یاد کرده ایم و آن بر چند
بود بعضی قولی و بعضی فعلی و قولی مانند شاعر متکلم بود بر خود

و انظار نقصان نمود با نقصان ضد سخن خود و تقریر آنچه مقتضی تصور خیر
باشد با و آنکه او را مترقی ثابت است و همچنین مدح مستعان و تنبیه ایشان
در حکم که دای ایشان باشد تصدیق و قبول و استدراج یا تحریک مبنی بودند
عیای پوشیده در متکلم یا مقتضی خلق و انفعالی باشد در سماع چنانکه
گفته ایم و فعلی مانند رعایت شرایط ذی و حیای و سطر و اشکال و انفعالی
مؤکد سخن او باشد و استدراج گاه قریب و بیض بود و گاه معید و قبض و گاه
باستیناس و گاه باعاش و عوام و اعمان استدراج را بطبع تر باشد از آنکه
نفس سخن را و باین سبب بود که برای بر هد نزدیک ایشان مقبول بود و اگر چه
قول و مقادش مذموم بود و معلوم اول این معانی را از اجزای خطبات بآن سبب نهادیم
است که اختلافات ملوک با اشال این احوال زیادت بود و باید که خطبات در موضع
که احداث انفعال خواهد کرد یا براد خیر شغول شود چه انتقادات نفس بتفکر از
انفعالات مانع باشد بل بر لفظی که مقتضی انفعالات بود اقتضا کند مثلاً آنچه
بهیجیت و انتفت کند در اسقاط و آنچه اقتضا رقت و شفقت کند در تظلم و آنچه
اقتضا خجالت کند در مغالط و تحیلات که با اقوال شعری آید هم در استدراج مانع
بود و باین وجه شعر بر خطبات عین بود در انفعالات اقناع و اول چیزی که در
تکلیف یا با اقوال شعری بود پس خطابی پس دیگر صناعات بر ترتیب و باین سبب
ایشان این تقریرات اول شاعر را بود و خطیب از او فراموش کردند و باید داشت که اخذ
بوجود و تعبیل طبیعی مناسب تر بود و تعبیل لفظی و غیر آن بصنای مناسب
و در مکتوبات صنفاً اول سید بنو بل استعمالش خود صورت نیمه بر اقناع باشد
اخذ بوجهی بفضل قوت بود و ما استعمالش با طفت حیلت و مجیب باید که اخذ
بوجود را که من کذب و بآن تنبیه دهد و بگوید که این حلت است و مثلاً حکایت
بل تاکی طرازی است **فصل چهارم در ذکر صناعات و مقادیر**
خطابی و آنچه بدان متعلق بود صناعت محمول خاصه از آنست که خطابت

خطیب در اکثر احوال خطاب با جهل و کینه در اجتماع و مجادل با خصم پس مجادل
بمثابت ساری بود که با خصم خود در مکاشفه بود و خطیب بمثابت کسی که تنهایی
در میدان جوانی کند و جاهلی شاهد افعال او می کند و منافعی که اخذ میسر
در مشاجرت باشد که شکی اثبات جور کند و مستدر انکار کند و افکار او از
چند وجه تواند بود چنانکه گفته ایم یا انکار فعل کند اصلا یا انکار بعضی از آن
و گویند این چه بخود بل چنین و چنین یا انکار رکنی و کوفه فعل بخود است
نه بر وجه صادر یا انکار آن کند که ضرر بسیار بود بل گویند ضرر کم از آن بود که
شکی می گویند یا گویند ضرر بود و اینک بیع بخود بل واجب بود یا حسن یا کوفه
و چه بعضی ضعیف بود و انکار یا کوفه بخود یا کوفه این شکی شکایت
بسیار کند و نلای وقت شکایت که در باطل بود یا کوفه نیت من خیر بود
و اگر بخیر یا در سید بر مصلحت او شامل بود یا کوفه اگر این سینه کو خیر
حسن کرد ام و اگر این فعل بد کردم تو نیز شکایت بد کردی و از اعتدال
تعدی کردی و باشد که شکایت از شکی بآنکه ضررست بر تو بخود و عذر را
اوسید نخواهد بود و اگر خلق بنشینند خدای نشنود یا خود را را میگوید
چنین کسی شغول می باید بود و سلیست سازد در عذر و عود بعد از تسلیم
اقتضا فسخ طریقی حجب کند بر مسدود چنانکه گویند فعل بود و اضرائه
و اگر گویند فعل واضرا بود و یا مستحق بود بصیق زیادت شود و بخود
اقتضا فسخ طریقی حجب کند بر شکی و گفته اند اعتدال از شکایت فاضله
است به شکی فضله مذمت و اثبات جور می کند و مستدر قصد فضله
و اثبات عدل و باین سبب مستدر دعوت تاخیر کند و چنان زمانه بگذرد
الآخر فی خواص مختلف شکی که دعوت باقی و اید اکتفا و اما در صورت
اگر سارست و در منافعی گویند این امر که مشیری گویند واقع نباشد و اگر
باشد نافع نباشد و اگر نافع نباشد عدل نباشد و اگر باشد بشمار اید امتیاج

نیت یا بر وجهی دیگر می باید غیر آنچه مشیر گفته است و شرط منافعی آن بود که اول
نقص من خصم کند انگاه اثبات نقیضش بر مشیر چون ابطال دیگر شهرت است
کند مستعان بر استماع مشاورت او جریمن شوند و باید داشت که سبب کذب
مشیری از سبب بود چهل یا شرارت طبع یا عدم تأمل در حال مستشارانی
غنائی و سبب آنکه مردم تصدیق کسی میل کنند هم الی الی از سبب بود و غفلت
یا فضیلتش یا انکار او را دوست دارند و ابطال چنانکه گفته ایم بمعاریض
کند یا بنا قصد و معارضه میست که بیش ازین گفته آمد و مناقصت ایراد معارف
باشد و آن ضد منع بود چنانکه در حدیث گفته ایم یا موجب بقول مدعی بود یا
بمعومات قولش یا تعالی یا تصدیق زمان و تشویش فعل او و آنچه متوجه بقول یا تعدی
بود یا اقتضا نقص نفس آن قضیه کند یا اقتضا نقض آنچه قائم مقام او بود
مانند کلمی عامر با جزوی خاصتر یا شسبی حکم از و بقضیه نقل توان کرد
یا اقتضا اثبات آن حکم در ضد قضیه یا حکم تضاد رفع حکم قضیه کند و باشد
که تفاوت نسبت کند مثلا مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست یا
گویند سنت چه فلان یا عیار یا قیاس در فلان صورت حکم برین جد کرد و اگر
حجت همیری باشد پس بر ذای خود نقض بمقام می توان کرد که دال بود
انکه مقدمه دائم الصدق نیت و آن بایر از جزوی ناقص بود و در و واسیم
بیان عدم انتاج شکل من نقص توان کرد و مناقصت انتظام باشد توان کرد
و باین عموم حکم و لایب نیت و اگر ظن افتد که عامت بیان باید کرد که در
حکم امری است چو شایسته مطنون و مقاومت خصم بعکس مقاوم نباشد چنانکه
حق او اثبات من مقاوم نبود و مقاومت متوجه تعالی باشد که با اثبات مدت
او بود یا بری فعل چنانکه گویند او سخن از سر جبریت گویند یا بری جلی چنانکه
گویند مثلا او در کوی می رود و سخن می گویند یعنی شجیل طبع است و در کاره نانی
نکند و اشتغال بهزل هر نوعی از مقاومت بود بطور خارجی و آن دال بود بر عدم

سالات تخصم و لكن لا ينحصر في عرصة عزلي ديكر بود اهل تميز طريق تعريض جبرند و عوام
 از تصریح بان ندانند و سوال در خطبات هم قلیل الوقوع باشد مانند نزاع
 که نافع بود و آن چنان بود که سایل و اثنی بود از سازع که جواب بر طریق خواهد
 گفت که مطلوب سایل اقتضا کند مادام طرف تبع و شیع بود و اگر جواب بان
 طرف کوبید سایل را جمال تشیع بود و باشد که سوال بجهت آن کنند که بحسب امله
 بود تا بلا احتیاج ظاهر شود یا جوابی متناقص کوبید و بان شکسته شود یا اگر بحسب
 صادق بود و لیکن چون جواب مطلوب کوبید عوام او را شوش یا او را غیر شمرید
 در عوام و جواب مختصر یا عدم در موضعی که جواب چنان تنویری گفت چپ در عرض بود
مقاله **ظن ایشان است** **فصل** **در شرح**
فصل اول در اشارت به ایت و منفعت شعر قافیه بانی تعلی دارد
 صناعت شعری مکه باشد که با حصول آن بر انواع محالات که سادی انفعالات مخصوص
 باشد بروج مطلوب قادر باشد و اطلاق اسم شعر در عرف قدما بر معنی دیگر بود
 است و در عرف شاعران بر معنی دیگر است و محققان شاخان شعر را حدی
 گفته اند جامع هر دو معنی بروج اتم و آن اینست که گویند شعر کلامی است بحسب اولف
 از اقوالی موزون مساوی مقصود کلام موزون باشد و اسم بر دو معنی افتد
 یکی حقیقی و آن قوی بود که حروف تلفظ او را بحسب حرکات و سکنات عددی
 انفعالی باشد و دوم مجازی و آن هیأتی بود سخن طازجهت مساوی اقول
 و بحسب ظاهر شبیه موزن چنانکه در شعر و اینها قدیم بوده است و وزن
 خطبات نزدیک بود بهین معنی و مراد اهل این روزگار موزون معنی
 اولست تنها و مراد قدما بر دو معنی هم بوده است و معنی مساوی آن بود که
 کلمه بعد از کلمه قوی که آنرا عروضیان انامیل خوانند در همه اقوال متساوی بود
 و بعد دستاوی جدا اگر متشابه بود و غیر مختلف شود و اگر بعد دستاوی
 نبود و ضرب مختلف شود و متشابه مثلا باشد و در یک شعر جمع شده باشد

و معنی مقصود است که خواهیم اقوال متشابه باشد بر وجهی که مصطلح بود و شرط بقیمه
 و قدیم نبوده است و خاص است بر عرب و دیگر اقسام از ایشان گرفته اند و نظر در
 وزن حقیقی بحسب ماهیت تعلقی بعلم موسیقی دارد و بجهت اصطلاح و تمیز به
 تعلقی بعلم عروض دارد و نظر منطقی خاص است بحسب وزن را از آن جهت
 اعتبار کنند که بر وجهی اقتضا بحسب کنند پس شعر در عرف منطقی کلام بحسب
 و در عرف شاعران کلام موزون مقصود بحسب این عرف و سخن را که در فنی
 و قافیته باشد خواه آن سخن برانی باشد و خواه منطقی خواه صادق و خواه
 کاذب و اگر همه مثل توحید خالص یا هدیانات محض باشد آنرا شعر خوانند
 و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگر بحسب بود آنرا شعر خوانند و است
 قدما شعر کلام بحسب را گفته اند و اگر چه موزون حقیقی نبوده است و اعتبار
 یونانیان بعضی چنان بوده است و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و یونانی
 و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نگردانده اند و اعتبار وزن حقیقی بآن می مانند که اول
 هم عرب را نبوده است مذ قافیه و دیگر اقسام متابعت ایشان کرده اند و اگر چه بعضی
 برایشان مغفوزده اند مانند فرس و بر جلا رسوم و عادات را در کار شعر بدلی
 غلط است و باین سبب هر چه در روزگاری یا نزدیک قوی مقبولست و در روزگاری
 دیگر و نزدیک قوی دیگر و در دست و دست و است و اصل بحسب که منطقی را نظر به
 آنست همیشه معتبر باشد و اگر چه طرق استعمال نکردی و این صناعت بالذات
 باشد از آنست و با عرض از دیگر احوال شعر پس ماده شعر سخن است و صورتش
 نزدیک شاعران وزن و قافیه و نزدیک منطقیان بحسب و چون این معانی
 مقرر شد که هم بحسب کلامی بود که اقتضا انفعالی کند و نفس بیضا یا قبض یا غیر
 آن فی ارادت و در وقت خواه آن کلام مقتضی تصدیقی باشد و خواه نباشد چه
 اقتضا تصدیق غیر اقتضا بحسب بود و باشد که یک سخن بر وجهی اقتضا
 تنها کند و بر وجهی دیگر اقتضا بحسب تنها و نفوس اکثر مردم بحسب را مطیع تر

و در بعضی از اقوال
 و در بعضی از اقوال
 و در بعضی از اقوال

از تصدیق باشد و بسیار گمان باشد که چون سخن مقتضا تصدیق تنها شوند
از آن متغیر شوند و سبب آنست که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که
از صدق به محاکات لید بود و است صدق اگر مشهور بود مانند چیزی باشد
مگر و مستوح از جهت ظهور و اگر غیر مشهور بود در عرض طلب انداد بان
التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لید هر بنی شخصی خیال لید شود و نیز
باشد که التفات حاصل بنی را از التفات تصدیق بار دارد و تصدیق نیز
چند مانند حاصل افعالی نفسانی است اما افعالی تصدیق از جهت قول
قول است بحسب اعتبار مطابقت آن با خارج و افعال حاصل از جهت انداد
و بی از نفس قول در ملاحظت امری دیگر بر این معانی کرم اموری که اقتضا
خیال کنند در قول به هر چیزی بود **ا** عدد زمانها قول به وجهی افعالی یا نیز
آن و آن وزن بود **ب** آنچه سموع بود از قول یعنی الفاظ **ج** آنچه مهموم
بود از وجهی معانی **د** اموری که متعلق بود به هر دو هم و سموع اقتضا
حاصل یا بحسب لفظ کنند یا به بیانات مذکور در باب لید و جوه و لفظ بحسب لفظ
کنند یا بحسب صحت و جزالت لفظ کنند بحسب حلقی و همچنین آنچه اقتضا خیال
بحسب معنی کنند یا به جزالت معنی کنند یا بحسب حلقی و لید متعلق به هر دو هم برین
قیاس و حیلها صناعتی را که متعلق به لفظ یا معنی یا هر دو بود و صفت خوانند
و معرفت آن نیز در یک متاخران علی معرست از علوم شمر و شال لفظ بحسب
فصلت و شافقت آنست هر چه در این مذکور آفتاب بن در ویدان و از بیانات نیز
و شال معنی بحسب غایت کرم شوم هایت که جهت از جهت خوشی نماید یا در جهان
و حال صنعتها بعد از این یاد کرده شود و باید دانست که بحسب بیانات که صاحب لفظ
الفاظ و معانی بود صناعتی نباشد و آنچه مقتضا ترکیبات باشد و صفت بود
یکی آنچه از ترکیب اول حادث شود که افعال احوال معر و بود بر آن مشتمل و دیگر
آنچه از تالیف احوال حادث شود و صفت اول در افادت تخیل تام بود و احوال

معر و بیانات مواضع و افعال یا قدمات کلی بود در مسلمات مذکور و آنرا با افرادی
معارف قولی و دیگر مطالب جزوی متعلق تواند بود و است آنچه از تالیف احوال
حادث شود و افادت تخیل کند به وجهی که خواهند و در موضوعی که خواهند و آنرا
قیاسات شعری خوانند و تعلقی بیشتر یا مورد جزوی بود مانند خطابات و نایده
آن حد و شفعات نفسانی بود از بیانات و قبض و تعجب و حیرت و غلبت و غیر
و نشاط و غیر آن که تابع محسوسات باشد بحسب آن نفس بتعظیم و تصغیر و تقوی
و تسهیل امور حکم کنند و در لغزش مدنی مذکور یعنی شاد و رات و شاد و رات
و شاد و رات نافع باشد و بر افتنا ضایل و منع از زایل و دیگر حرکات نفسانی با
کرد و در هر چند خطابات شریک شعر باشد درین منفعت انداختن نفع تصدیق
کند و شعر تخیل و تخیل و بعضی نفوس نو تر را و تصدیق انداختن نفع
آند و منفعت خاص این صنعت که جمیع صناعت دیگر و آن مشارک باشد
النداد و تعجب نفس بود و اشعار شاعران بسوی این غرض تنها بسیار بود
و شاعران بیشتر بسوی لغزش مدنی گفت آمد و اگر در حسد اعتبار عرض کنند
باید گفت شعر کلاهی بود مولف از اقوال خیال که افعالی مطلوب بحسب غرضی
از لغزش مدنی یا غیر آن تابع آن خیال باشد و چون تصدیقات خطون شوق
بود یا نیز در یک شهرت حصر آن ممکن باشد و بحسب آن اعداد افعال غیر معر
و اتانجیلات بسبب آنکه غیر مشهور بود و تصور تواند بود و هر چه غریب تر
و مستبعد تر و لید تر خیال تر و علت آنست که افعال نفس از آنچه مفاد ضایع
نمید بیشتر بود از آنچه به رجحان رسیده اند شوق باشد و این سبب بود که
صناعت و انداد اول مادی استماع آفته لید تر باشد و باشد که بکار اقتضا
نفرت نفس کند از آن پس اعداد افعال درین صناعت ممکن نبود و باید دانست
که هر یکی را از تخیل و وزن و قافیه مراتب بسیار بود در دعوت و در و است تخیل
بود که اقتضا انبساط معرط کند و باشد که اقتضا انقباض معرط کند

و همچنین در دیگر انفعالات و در دیگر طرفه تحنیل باشد که زیاده تاثیر نکند
و از جهت قدرت بعضی قدما شعر بر تصرف تام در نفوس عوام ایشان شعرا
با انشاد و سلاطین شایسته می آورده اند و درین روزگار نیز اشعارینک از
خطب در بعضی منافع موثر است و همچنین وزن بود در کمال مناسب حدی
که انفعالات حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزاز آورد و وزنی از تناسل در
جناسات انطاش بعضی مردم احساس میکنند و در قوافی قافیه بود مشتمل بر
صنعتی لطیف مانند لایزم و قافیه بود مشتمل بر خللی مانند اقویا یا ابطا
یا ناساد یا عیبی دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی و یونانیان از المراضی همرو
بوده است در شعر و هر یکی را وزنی خاص مناسب شلا نوعی بوده است مشتمل
بر ذکر غیر و اخبار و تخلصی بحدی یکی از آن طایفه که از اطراف و بلوغه اند و آن
بهترین انوع بوده است و آنرا وزنی بنام لایذ بوده و نوعی دیگر مشتمل بر ذکر
سرور و در آید و جوکی و نوعی دیگر مشتمل بر امور حرب و جدالی و تهنیتی و غنایی
و صحت و نوعی دیگر مشتمل بر امور محاد و تهنیل نفوس شریره و نوعی دیگر
مقتضی طرب و مزاج و نوعی دیگر مشتمل بر سیاست و توانمیس و اخبار ملوک
و همچنین انوع دیگر و هر نوعی را از این خاص مرتب بودی مقصود و چون از این
و محصلات مناسبه ای مقارن آن استعمال می کرده اند آنرا تا بیشتر بوده
و برجله چون درین روزگار آن سیاق به صورت از شرح آن انوع فایده زیاد
صورت نمیدد **فصل دوم در تحقیق عسل و عسلکات جهان**
در بیان عسلکات عسلکات ابراد شل چیزی بود بشرط آنکه سوسپا باشد مانند حیوان
مصور طبعی را و خیا الحقیقت عسلکات نفس است اعیان عسوسات را و لیکن
عسلکاتی طبیعی و سبب عسلکات با طبع بود جناسات در بعضی حیوانات که عسلکات
اوازی کنند مانند طوطی یا عسلکات شایلی کنند مانند کی موجودات یا عادات
بودی جناسات در بعضی مردم که با دامن ر عسلکات قادر شوند موجود باشند

یا صنعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن و تعلیم هم نوعی از عسلکات بود چه
تصور بر امری موجود است و در نفس همچنین تعلیم و عسلکات ازید بود از جهت تمام اقتدار
بر ایجاد چیزی و از جهت تحنیل امری غریب و باین سبب عسلکات صور طبع و سبب
هم ازید بود و عسلکات بقوله بود یا بفعل یا بشعر یا بچگونگی **ط** طبع و نیت
چهره عسلکات عسلکات حاکم کنند مانند نیت درشت که عسلکات غضب کنند و نیت خرد
که عسلکات خرد کنند و این صنف خاص بود شعری که بعضی ناس روایت کنند
و از قبیل عروضیات بود و همچنین دلالت بر غضب یا بر علم یا بر تحقیق یا بر اثبات
یا بر وقت سخن یا بر ترفیع یا بر تل یا اظهار یکی و اخفاء دیگر و سبب اخفاء
جناسات گفته ایم ازین باب بود **ب** بوزن که عسلکات احوال کنند و این
مقتضی انفعالات باشد و نفوس هموزنی باشد که احباب طبعی کنند و وزنی
باشد که احباب و محار کنند و خود حرف قوله در شعر عسلکات اوزان انفعالات کنند
ج بنقص کلام تحنیل ج تحنیل عسلکات بود و شعر عسلکات موجود نهاد کنند
بل که بود که عسلکات غیر موجود کنند مانند هیات استعداد حاکم متوقع یا هیات
اثری باقی انحال ماضی جناسات تصور صور یا بر ماهیات کسی که مستعد لحد
فعلی باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد و در اثری از آن مانده تصور کنند
و این مرسد که کنیم جمع و متفرق تواند بود مثلا عسلکات طبع تنها در احوال
تالیفی و بوزن تنها در افعالات که دست فزون یا بر قص ایجاد کنند و بعضی تنها
در شورات عسلکات از نیت و طبع و وزن در مزایر و طبع و کلام در شری که
بنیت آوا کنند و بوزن و کلام در شعر که نیت آوا کنند و هر سه در شعر و وزن
بنیت در قص سبب آن یا لحن نیکوتر و آسان تر بود که عسلکات لحنی نفس را
مستعد تر گرداند و غرض از عسلکات مطابقت بود بر یکی از سه چیز یا شعر و یا مقارن
تخصیص یا مقارن تبعی و مطابقت مجرد مانند عسلکات نقاش بود صورت
عسوس را و تبصیر مانند عسلکات او صورت فرشته را و تبصیر مانند عسلکات

او دیوار باشد که عکاسی غیر حیوان را در صورت حیوانی آورد تا بر عکاسات غریب
از و قادر شود چنانکه احباب مافی صورت رحمت و غضب را برنگو ترین و
ترین صورتی نقس کنند و شاعران امثال این بسیار کنند چنانکه شعراء قدیم
بحر را مقام مردی نهادند و از او حکایتها کردند و همچنین بستی را و عکاس
شعری بتحصین و تقبیح لذت تر آید چنانکه در مدح و مجویافتن و نفوس خوی
عکاسات تحسینی مایل تر بود و شریه بصدش و او سپرس از شعراء
یونانیان عکاسات حیر و فضیلت کردی و در آن بر شعراء آن روزگار تقدیم
داشتی و حجه مستوری عکاسات سه چیز کنند یکی جمع آنکس که با او استوار کند
و دیگران ادا اصرار و قلت مالات و سیوم فی غنی بخلاف تحفه عضو
که عکاسات نازی دغم و توییل معضوب علیه کند و از تامل در شمایل بعضی
حیوانات و خاصه روم اصناف عکاسات احوال مختلف معلوم شود و علت
وجود شعر و چیز است اشیاء لذت عکاسات دشت بتالیف لفظی که در
نفس مرکوز است و بعد از آن تهیدیب صنعت انرا بتدریج از مرتبه نازل بود
که از آن بلند ترست نباشد و حسن و نظامی رسانند و تشبیه و استعارات از
جمله عکاسات لفظی است و باشد که بسایط را بود مانند آنکه از روی نیکو
بماء عبارت کنند و باشد که مرکبات را بود چنانکه از هلال و ذره بکائنات
و سده درین عبارت کنند و باشد که ذرات را بود چنانکه از بستانان بازار
و از روی بکل عبارت کنند و باشد که صفات را بود چنانکه از حق و چشم در حال
نازستی و خواب عبارت کنند و باشد که از صفات بد و اذات عبارت کنند چنانکه
از منت بطوق برگردن و از بیان بشتر تر و باشد که مشهور و دواع بود چنانکه
از چشم نرکی و از قدیس و سحر عبارت کنند و باشد که غیر مشهور بود چنانکه
گفته آمدند **۴** نباتات العشب گرد قطب گردان چه اندر دست مروج فلان
و باشد که شبیه بلجای اصل اقامت کنند و باشد که لفظها را مغایرت و اثبات

شباهت کنند و باشد که استعارات بملکات بود چنانکه از بوی خوش بوی شک
و باشد که از عکاسات بود چنانکه گویند زبان حال و چشم دل و آنچه شتمل بود بر
عدول از عکاسات بحال آنرا خرافات خوانند و باشد که مستعمل تر شوند و باین سبب
گفته اند احسن الشعر اکنبه و بر جمله عکاسات شعری یا از طریق استدلال بود یا باین
اشتمال و استدلال چنان بود که از حال یک تشبیه بر حال دیگر تشبیه دلیل سازند
و اشتمال چنانکه چیزی را نمایند و چیزی دیگر خواهند مثلا هزل نمایند و حجه
خواهند و خرافات بر هر دو وجه ممکن بود و استدلال صناعی پنج نوع است **۱** عکاس
بمورد کور **۲** استدلال ساده فی خرافات چنانکه در خطبات مستعمل بود
۳ تذکیر چنانکه در بیاید دوست را یاد کنند **۴** استدلال سبب
چنانکه سراب بینند از آب یاد کنند **۵** عبارت از چیزی بحالی یا کاذبی
وال چنانکه چون مبالغت خواهند کرد در حسن صیفت کسی گویند فعلی کرد که
در سق در پیش نیست **۶** و غلط شاعر مو عکاسات بود مانند غلط مصور که
را مثلا بجه کند و شیر را نه و نقد شعر علی مغر دست از علوم شعر و مو عکاسات
چهار سبب بود **۱** تقصیری در عکاسات چنانکه در صفت تیر گفته اند و دیده
جو آس پیونده چون مرغ **۲** تحریف چنانکه گفته اند زبانش در بیان همچون
و مراد از بیانی شش مرتبه **۳** کذب ممکن چنانکه گفته اند از لاله رنگ دوی شفی بود
چه نسبت بوی خوش لاله کذب بود **۴** کذب محال چنانکه گفته اند
هلال دار رخ روشش خسوف گرفت و خسوف هلال محال بود و عکاسات
ناطاق بعین ناظر باشد که شک شاعر ادا کند به اقتضای قلم تصرف کنند
و بخلاف کش و بیاورد دانت که لقب را نواع اخذ بوجوه و نفاق مهم ترین چیزی بود
در شعر و منفعت آن در تخیل بسیار بود و تعلق آن اول و بالذات شعرات بعد از آن
خطبات چون در خطبات شمع آن تقدیم یافته است درین موضع تکرار شرط نباشد
فصل سیم در تعلق احوال الفاظ و اشارت بصنعتها شعر بر سبیل اجمال

اجزاء لفظ جنائک گفتیم حروف باشد و حروف صامت بود یا مصوت فصاحت
 مجموع بود مانند تا و طاک مدش ممکن بود یا هموس بود بخلاف آن مانند سین
 و شین و مصوت یا مد و د بود و آن حروف مد بود یا مقصور و آن حرکات بود
 و مرکب اول از حروف مقاطع مد و دو مقصور بود و مرکب دوم الفاظ باشد
 که بعضی معاص یا حروف بی ترکیب بنام الفاظ بود و آن اغلب از قبیل ادوات
 باشد مانند بعضی از حروف واصله که در ابتدا کلمات افتد چون منزه وصل
 و استقام یا در آخر کلمات افتد مانند واو عطف و باشد که در آخر افتد مانند تنوین
 و همچنین بعضی از حروف فاصله مانند یا در باری و آن در تازی و از الفاظ و کثر
 بنام الفاظ بود اصناف اقوال مانند خبر و اعتبار و مرونی و ندا و قسم
 و دعا و تثنی و تثنی و غیر آن مرکب شود جنائک اهل علم لغات آنرا بیان
 کنند و استعمال شعر الفاظ را بر وجه مختلف ممکن باشد و بعضی سالی اصناف
 الفاظ مستعمل است ستولی و لغت و ذنبت و نقل و موضوع و منفصل
 و متغیر و معنی ستولی در خطابت گفته ایم و لغت الفاظ را گویند که تعلق
 بقوی خاص دارد و مشهور مطلق بود مانند معربات در تازی و لغات قبایل
 و لغت افطهائی را گویند که ترکیب حروف تنها دال بود بل بمقارنت هیاتی
 یا بدقی دال باشد جنائک در خبر و استقام گفتیم در زبان باری و نقل لفظها
 بود که بعد از وضع بر چیزی دیگر اطلاق کنند مانند لفظ جنس بر نوع یا بر یکی
 یا لفظ نوع بر نوع یا لفظ شبیه بر شبیه مثلاً پیری را شبانکاره می یازند و می خوانند
 و موضوع لفظهایی بود که شاعر وضع کند و پیش از استعمال نکرده باشند
 و اهل علوم اینها را می نامند که بآن احتیاج افتد و ایشان از مناسب ترین چیزی می
 نام موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی حقیقی و شعر ملاحظت نسبت خیالی می
 کنند و منفصل لفظهایی بود که حرف از اصل وضع مجد چیزی مانند
 مرجمات در تازی یا بد قصری یا بقصر مدی یا بقبولی و این تصرفات باشد که لغوی

کند

کنند و باشد که شاعر کند و این سبب گویند مجوز الشاعر یا المجوز لغوی و منفصل لفظ
 نمی خوانند و بعضی گفته اند منفصل لفظهایی بود که از درازی یا تناف حروف لفظ آن
 دشوار بود و صواب و جواز است و متغیر است که در خطابت شرح گفته اند و این
 استعمال ستولی استعمال حقیقی بود و باقی بسوی غرابت و تعجب و تحیل ایراد کنند
 یا بسوی ضرورت یا بسوی رمز و محرمات و استعلاهایی که از جهت حمل بکار دارند
 یا تعلق بمغزات تواند بود یا بمرکبات و متعلق بمغزات گفته اند و اما متعلق بمرکبات
 لا محاله راجع باشد یا بنسبتی که لفظ را بگوید که بود و آن یا بشاکلی باشد یا بالحق
 و هر یکی یا تام باشد یا ناقص و یا راجع بالفظ تنها بود یا با معنی و آنچه راجع بالفظ تنها بود
 یا بجزء لفظ بود یعنی حروف و حرکات که بانفراد دال نباشند یا بحسب حروف و حرکات
 دال بود یا بحسب الفاظ بیط بود یا بحسب الفاظ مرکب بود و آنچه راجع با معنی بود یا
 بسایط بود یا بحسب موافقات مثال شکست تام در لفظ غیر دال که حروف بود
 تشابه اولی الفاظ بود که در جمع و تافیه افتد و اگر در همه اجزاء و اصناف تعلق بات
 بود و در لفظ غیر دال که حرکات بود نشان کلمات بود که آنرا توضیح خوانند
 گویند شیخ محمد و آفتاب شرف عدل فضل و اسمان کرم و اگر هر دو مجتمع شود تزییع
 تام بود جنائک گویند ای شود بتوزن و جمال و ای مقرر شود سوم جمال و بیان
 شکست تام در ادوات تکرار حرف ندالت در اول این دو مصرع و تکرار باید
 لفظ بود و شکست تام در حرکات و حروف که در لفظ باشد باعتباری دیگر
 ناقص بود در الفاظ و مثال شکست تام در بسایط الفاظ تکرار در وقت بود
 یا بحسب دوا و از این جنائک باری گویند را شده اول است و دیگر اگر کلمه در همه
 ابیات یا همه مصرعها بر حسب التزام شاعر و یا اشتراک اول در همه ابیات در یک
 کلمه که آنرا جمع خوانند یا اشتراک اول و آخر هر بیت در یک کلمه که آنرا ردیف خوانند
 و بعضی آنرا بیت دایره خوانند و اگر شکست لفظ با محافت معنی بود آنرا تخیس
 نام خوانند مانند عین و عین بدو معنی و اگر بحسب کتابت بود آنرا تصحیف خوانند

علی الصدق

سوارم از مردوز اخوان و سرش و از روح بدش و در
اور کسب حرم و کسب سر و سر و راجه و سر و کسب
لواحد من المومنین

داستان پسر هندو که نشیندی که از او پسر و اولاد پدید
پیدا و ب و دندان میبست ماد را و جگر و غر میبست و بگوید
غیر بنای خود را ماد پیمند پس او را اولاد پیمند
پس از آن که زوجه که بگوید که او را

عن ابن عباس

عدد افراد ارکان
۳۸ جو

الادب والسياسة

1000/1000

1000
C. 11. 12
11. 12

